



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

اسٹیوٹون ہیرلز لی لائبریری

تاریخ، سائنس، تعلیم اور اقتصادیات

عراق

۱۵۰۰-۱۹۰۰



ترجمہ

احمد اللہ توکھی • محمد رضا مصباحی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عراق 1500-1900 تاريخ سياسى، اجتماعى و اقتصادى

نويسنده:

استيون همزلى لانگرىك

ناشر چاپى:

بنیاد پژوهشهای اسلامى آستان قدس رضوى

ناشر دیجیتالى:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	عراق ۱۵۰۰-۱۹۰۰ تاریخ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی
۱۰	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۵	فهرست مطالب
۲۱	پیش گفتار مترجمان
۲۳	پیشگفتار چاپ جدید کتاب ۱۹۶۸
۲۵	مقدمه
۲۹	فصل اول: عراق و فتح ترکیه
۲۹	۱ - اوضاع کشور در سال ۱۵۰۰ میلادی
۳۹	۲ - نزادها و جامعه
۴۵	۳ - گذشته نزدیک
۵۲	۴ - تهدید ترکها و اشغال توسط ایران
۶۰	۵ - سلطان سلیمان
۶۹	فصل دوم: قرن شانزدهم
۶۹	۱ - امیدها و بیم ها در مورد عراق به عنوان یک ایالت ترک
۷۳	۲ - عراق داخلی ۱۵۳۴ تا ۱۶۴۰
۸۶	۳ - حواشی
۹۹	۴ - حکومت
۱۰۷	فصل سوم: صوباشی و سلطان مراد
۱۰۷	۱ - بکر صوباشی
۱۱۴	۲ - دومین اشغال ایرانیان
۱۱۸	۳ - حافظ احمد
۱۲۵	۴ - یک وقفه و شکست دوم

۱۳۳	۵ - سلطان مراد ، ۱۶۳۸
۱۴۳	فصل چهارم: قرن هفدهم
۱۴۳	۱ - ویژگیهای تاریخ عراق ۱۶۳۹ تا ۱۷۰۴
۱۴۶	۲ - نقشه قبیله ای در قرن هفدهم
۱۵۲	۳ - بغداد و فرمانروایان آن از ۱۶۳۹ تا ۱۷۰۴
۱۷۳	۴ - عراق شمالی
۱۷۹	فصل پنجم: شاهزاده بصره
۱۷۹	۱ - خاندان افراسیاب
۱۸۹	۲ - خلیج [فارس] از ۱۶۲۲ تا ۱۷۰۰
۱۹۴	۳ - سقوط خاندان افراسیاب
۲۰۴	۴ - پایان کار حسین پاشا
۲۰۸	۵ - یک نسل شورش
۲۱۷	فصل ششم: جنگ گولها
۲۱۷	اشاره
۲۱۷	۱ - حسن پاشا
۲۲۵	۲ - جنگهای اولیه : سنی علیه سنی
۲۳۵	۳ - نادرقلی و محاصره بغداد
۲۴۴	۴ - ناجی لنگ
۲۵۳	۵ - پایان مبارزه
۲۶۶	۶ - عراق در زمان جنگ ، ۱۷۲۲ تا ۱۷۴۷
۲۷۹	فصل هفتم: ممالیک
۲۷۹	اشاره
۲۷۹	۱ - ابولیله
۲۹۳	۲ - علی و عمر
۳۰۱	۳ - بابان و ایرانیان
۳۰۵	۴ - انسان گرگی است برای انسان

۳۱۷	فصل هشتم: سلیمان کبیر
۳۱۷	۱ - محاصره و اشغال بصره
۳۳۰	۲ - جلوس پاشای کبیر : این مرد و زمان وی
۳۳۸	۳ - قبایل و تیولداران ، از ۱۷۸۰ تا ۱۸۰۲
۳۵۷	۴ - وهابیهها
۳۶۶	۵ - سرانجام پاشای کبیر
۳۷۱	فصل نهم: ممالیک بعدی
۳۷۱	۱ - سه سلطنت کوتاه مدت
۳۸۲	۲ - وهابیهها ، ۱۸۰۲ تا ۱۸۱۰
۳۸۶	۳ - شهر زور ، از ۱۸۰۲ تا ۱۸۱۳
۳۹۰	۴ - سعید پاشا
۳۹۹	۵ - آخرین ملوک
۴۰۴	۶ - هجومها از سوی کرمانشاه
۴۱۵	فصل دهم: پایان یک عصر
۴۱۵	۱ - آخرین نگاه به ممالیک عراق
۴۲۰	۲ - تحول زمان
۴۳۴	۳ - کار بشر و کار خدا
۴۴۲	۴ - سقوط بغداد
۴۵۳	۵ - علیرضا
۴۵۷	فصل یازدهم: از ممالیک تا مدحت پاشا
۴۵۷	۱ - روابط امپراتوری با خارج
۴۶۲	۲ - پدیده اصلاحات
۴۶۵	۳ - شخصیت های این عصر
۴۶۸	۴ - گسترش حکومت مستقیم
۴۷۵	۵ - خط مشی عشایری از ۱۸۳۸ تا ۱۸۶۹
۴۸۰	۶ - ارتباطات جدید

۴۸۹	فصل دوازدهم: اواخر قرن نوزدهم
۴۸۹	۱ - مدحت پاشا
۴۹۴	۲ - گسترش به درون عربستان
۵۰۰	۳ - مشی جدید اسکان
۵۱۰	۴ - دولت عراق در اواخر قرن نوزدهم
۵۲۳	۵ - بازنگری گذشته و قضاوت
۵۳۰	پیوست ها
۵۳۰	اشاره
۵۳۱	پیوست: اول منابع کتاب حاضر
۵۳۱	اشاره
۵۳۲	۱ - تاریخهای (شرقی) قبلی که در این عصر یا بخشی از آن به عراق پرداخته اند
۵۳۷	۲ - مسافران
۵۳۸	۳ - کمپانی محترم [!] هند شرقی
۵۳۹	۴ - تواریخ کلی کشورهای مجاور
۵۳۹	اشاره
۵۳۹	الف - تواریخ ترکیه
۵۴۱	ب - ایران
۵۴۱	ج - عربستان
۵۴۲	۵ - تک نگاریهایی درباره مطالبی که با عراق و کشورهای مجاور آن در پیوندند
۵۴۲	اشاره
۵۴۲	الف - عراق
۵۴۴	ب - عربستان
۵۴۵	ج - ایران
۵۴۶	د - کردستان
۵۴۶	ه - خلیج فارس
۵۴۷	۶ - تحقیقات محلی

۵۴۷ پیوست دوم: شجره نامه ها

۵۵۱ پیوست سوم: سلاطین معاصر ترکیه و ایران

۵۵۳ پیوست چهارم: واژه نامه مخصوص

۵۵۸ پیوست پنجم: مطابقت تاریخ هجری با تاریخ میلادی

۵۵۹ درباره مرکز

عراق 1500-1900 تاریخ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی

مشخصات کتاب

سرشناسه : لانگریگ، استیون همزلی

Longrigg, Stephen Hemsley

عنوان و نام پدیدآور : عراق 1500 - 1900 تاریخ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی / استیون همزلی لانگریگ؛ ترجمه اسدالله توکلی،
محمد رضا مصباحی

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، 1378.

مشخصات ظاهری : 597 ص. مصور، نقشه، نمودار

شابک : 964-444-203-212500 ریال ؛ 964-444-203-212500 ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی

یادداشت : عنوان اصلی: Four centuries of modern Iraq.

یادداشت : عنوان روی جلد: تاریخ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی عراق 1500-1900.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

عنوان روی جلد : تاریخ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی عراق 1500-1900.

عنوان دیگر : تاریخ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی عراق 1500-1900

موضوع : عراق -- تاریخ

شناسه افزوده : توکلی، اسدالله، 1309 - ، مترجم

شناسه افزوده : مصباحی، محمد رضا، 1326 - ، مترجم

شناسه افزوده : بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : DS77/ع2 4 1378

رده بندی دیویی : 956/703

شماره کتابشناسی ملی : م 4322-79

ص: 1

اشاره

پیش گفتار مترجمان ***

پیش گفتار چاپ جدید کتاب ***

مقدمه ***

فصل اول : عراق و فتح ترکیه ***

1 - اوضاع کشور در سال 1500 میلادی ***

2 - نژادها و جامعه ***

3 - گذشته نزدیک ***

4 - تهدید ترکها و اشغال توسط ایران ***

5 - سلطان سلیمان ***

فصل دوم : قرن شانزدهم ***

1 - امیدها و بیم ها در مورد عراق به عنوان یک ایالت ترک ***

2 - عراق داخلی 1534 تا 1640 ***

3 - حواشی ***

4 - حکومت ***

فصل سوم : صوباشی و سلطان مراد ***

1 - بکر صوباشی ***

2 - دومین اشغال ایرانیان ***

3 - حافظ احمد ***

4 - یک وقفه و شکست دوم ***

5 - سلطان مراد 1638 ***

فصل چهارم : قرن هفدهم ***

1 - ویژگیهای تاریخ عراق از 1639 تا 1704 ***

2 - نقشه قبیله ای در قرن هفدهم ***

3 - بغداد و فرمانروایان آن از 1639 تا 1704 ***

4 - عراق شمالی ***

فصل پنجم : شاهزاده بصره ***

1 - خاندان افراسیاب ***

2 - خلیج [فارس] از 1622 تا 1700 ***

3 - سقوط خاندان افراسیاب ***

4 - پایان کار حسین پاشا ***

5 - یک نسل شورش ***

فصل ششم : جنگ غولها ***

1 - حسن پاشا ***

2 - جنگهای اولیه : سنی علیه سنی ***

3 - نادرقلی و محاصره بغداد ***

4 - ناجی لنگ ***

5 - پایان مبارزه ***

6 - عراق در زمان جنگ 1722 تا 1747 ***

فصل هفتم : ممالیک ***

1- ابوليله ***

2- على و عمر ***

3- بابان و ايرانيان ***

4- انسان گرگى است براى انسان ***

فصل هشتم: سليمان كبير ***

1- محاصره و اشغال بصره ***

ص: 6

2 - جلوس پاشای کبیر : این مرد و زمان وی ***

3 - قبایل و تیولداران از 1780 تا 1802 ***

4 - وهاییها ***

5 - سرانجام پاشای کبیر ***

فصل نهم : ممالیک بعدی ***

1 - سه سلطنت کوتاه مدّت ***

2 - وهاییها 1802 تا 1810 ***

3 - شهرزور 1802 تا 1813 ***

4 - سعیدپاشا ***

5 - آخرین مملوک ***

6 - هجومها از سوی کرمانشاه ***

فصل دهم : پایان یک عصر ***

1 - آخرین نگاه به ممالیک عراق ***

2 - تحول زمان ***

3 - کار بشر و کار خدا ***

4 - سقوط بغداد ***

5 - علیرضا ***

فصل یازدهم : از ممالیک تا مدحت پاشا ***

1 - روابط امپراتوری با خارج ***

2 - پدیده اصلاحات ***

3 - شخصیت های این عصر ***

4- گسترش حکومت مستقیم ***

5- خط مشی عشایری 1838 تا 1869 ***

6- ارتباطات جدید ***

فصل دوازدهم : اواخر قرن نوزدهم ***

1- مدحت پاشا ***

2- گسترش به درون عربستان ***

ص: 7

3 - مشی جدید اسکان ***

4 - دولت عراق در اواخر قرن نوزدهم ***

5 - بازنگری گذشته و قضاوت ***

پیوستها ***

پیوست اول : منابع کتاب حاضر ***

1 - تاریخهای (شرقی) قبلی که در این عصر یا بخشی از آن به عراق پرداخته اند ***

2 - مسافران ***

3 - کمپانی محترم [!] هند شرقی ***

4 - تواریخ کلی کشورهای مجاور ***

5 - تک نگاریهایی درباره مطالبی که با عراق و کشورهای مجاور آن در پیوندند ***

6 - تحقیقات محلی ***

پیوست دوم : شجره نامه ها ***

خاندان جلیلی ***

خاندان بابان ***

آل شیب (خاندان حاکم منتفق) ***

پیوست سوم : سلاطین هم عصر ترکیه و ایران ***

پیوست چهارم : واژه نامه مخصوص ***

پیوست پنجم : مطابقت تاریخ هجری با تاریخ میلادی ***

ص: 8

ترجمه این اثر به لحاظ اسامی خاص (اشخاص، جاها، قبایل) و اصطلاحات اداری، نظامی و سیاسی ترکیه عثمانی با مشکلات زیادی همراه بود. نویسندگان در ضبط و ثبت آنها دقت کافی مبذول نداشته و از آوانگاری دقیق و مشخص استفاده نکرده است. مثلاً کلمه (Salim) (سلیم است یا سالم؛ (Qasim) قاسم است یا قصیم؛ (Thamir) ثمیر است یا ثامر؛ (Sufuk ul Faris) سفوک الفریس است یا صفوک الفارس (که شکل صحیح آن همان است که زیر آن خط کشیده شده). در موارد متعدد نویسندگان نامی را غلط ثبت کرده: مثلاً (Shafullah ul Shallal) را برای شفلح الشلال به کار برده است؛ صقور را Sugur، مشحوف را Mashuf و حکاری و هکاری را که

اولی نام محل و دومی نام قبیله است Hakari ثبت کرده است. بعلاوه

اسامی زیادی، بویژه نام روستاها یا از میان رفته یا عوض شده یا اصلاً آن روستا جزو شهر شده و در جایی منعکس نشده است.

ما کوشیدیم با مراجعه به منابع مختلف این مشکلات را بر طرف کنیم و تا حد زیادی در این کار موفق بودیم. فقط چند نام که در هیچ جا پیدا نشد شکل لاتین آن را بعد از فارسی در مقابلش آورده ایم؛ شاید، خواننده

علاقه مند بتواند شکل صحیح آنها را بیابد.

نویسنده کوشیده است، از وقایع عراق در پیوند با پاشاها، قبایل، سلاطین عثمانی و نیز حوادث کشورهای مجاور تا آن جا که به عراق مربوط می شود تصاویری زنده و رسا و دقیق به دست دهد. اما از آن جا که یک فرد انگلیسی است، وقتی منافع دولت استعماری انگلیس و کمپانی هند شرقی مطرح می شود بی طرفی را رعایت نمی کند و اظهارنظرهایش سطحی و گاه تعصب آمیز است. ضمناً یادآوری می شود در ارجاعها برای سهولت غالباً نام نویسنده به جای نام اثر آمده است.

اسدالله توکلی طبسی - محمدرضا مصباحی

ص: 10

اصل این کتاب چهل و سه سال پیش آن هم فقط یک بار منتشر شد و دست کم در 25 سال اخیر نایاب بوده است. متن حاضر که بدون ایجاد کوچکترین تغییری در آن تجدید چاپ شده برای نویسندگان تقریباً ناآشنا می‌نماید و این احساس عجیب را در وی بر می‌انگیزد که نوشته به شخص دیگری تعلق دارد. در عین حال داوری بی‌طرفانه درباره چنین نوشته‌ای، هر چند خواست جدی نویسنده است، نمی‌تواند از لطف و حمایت پدران او عاری باشد.

من آثار زیادی در چند دهه گذشته، در زمینه تاریخ نوین خاورمیانه نوشته‌ام. کتاب مرا که تحت عنوان عراق از سال 1900 تا 1950 منتشر شده، در واقع می‌توان ادامه کتاب حاضر شمرد. اما تقریباً هیچ کتابی در ارتباط با دوره و وقایعی که شرح آن در این کتاب آمده، منتشر نشده است. دیگر پژوهشگران آثار چندی خصوصاً در پیوند با قرن نوزدهم و دوره بعد از سال 1831 قرن نوزدهم نوشته‌اند و همچنان نیز سرگرم بررسی در این زمینه هستند. به دلایلی که شرح آن در صفحه 471 بیان شده، این دوره کمتر از قرون پیش از آن در این کتاب مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است.

مع ذلک از آنجا که ظاهراً برای کتاب من، تاریخ چهار قرن عراق جدید، تقاضای مداوم، هر چند محدود، بویژه در سطح دانشگاه‌های امریکا، کشورهای عربی و انگلستان وجود دارد، خوشحالم که این اثر، با وجود تمام کاستیهایی که دارد دوباره منتشر می شود.

استیون همزلی لانگریگ (S.H.L.)

ژوئن 1968

ص: 12

سرزمینی که تاریخ چهار قرن اخیر آن مورد بحث این کتاب است، با اندک تفاوت‌هایی، ایالت‌های ترکی موصل، بغداد و بصره را در شکل امروزی خود دربر می‌گیرد. تناسب نام «عراق» با این مصداق می‌تواند در واقع بحث انگیز باشد؛ در بیشتر دوره مذکور نام «عراق» حاضر کاربردی همگانی نداشته و گاه نیز بر سرزمینی کاملاً متفاوت اطلاق می‌شده است. اما هیچ نام دیگری برای این سرزمین مانند نام قلمرو کنونی عراق متناسب و برای اکثر مردم آشنا و گویا نیست.

چنانچه تاریخ نسبتاً جامعی از این کشور در عصر جدید - از اوایل قرن شانزدهم تا اواخر قرن نوزدهم - وجود می‌داشت نویسنده حاضر پای بدین میدان نمی‌گذاشت. در حقیقت جز یک تک‌نگاری ناموفق اثری از این نوع نه به زبان انگلیسی منتشر شده و نه به دیگر زبانهای اروپایی؛ و نیز در نوشته‌های طبع شده و حتی در دست‌نوشته‌های مربوط به آسیای غربی هیچ اثری که بتواند خلاً موجود را پر کند وجود ندارد. سوابق و آثار تاریخی عراق باستان از جانب مورخان و باستان‌شناسان پیوسته مورد توجه قرار گرفته و علت آن است که این سرزمین مهد اصلی تمدن بشر و مرکز امپراتوریهای

بزرگ باستان بوده و سرزمینی است که سرداران بزرگ یونان و روم در آن تاخت و تاز داشته اند؛ بعلاوه برای چندین نسل صحنه افتخارات اسلام عصر عباسیان بوده است. در عین حال انقلابها و رنجهای مردم این سرزمین که در پی این شهرت باستانی روی داده، به هیچ وجه توجه تاریخ نگاران را به خود جلب نکرده، که این امر مایه بسی شگفتی است. دوران طولانی فقر، آشفتگی و غفلتی که حمله مغول در پی داشت، نفرت مورخان را نسبت به حمورابی، کوروش، سلوکوس، خسرو و هارون نیز برانگیخت. تاریخ عراق را از زمان زوال خلافت تا قرن حاضر پرده‌هایی از ابهام پوشانیده است. در حقیقت از زمان فتح هلاکو تا ظهور ایران صفوی بسیاری از مطالب مربوط به تاریخ عراق را می‌توان در سرگذشت‌های مبهم مغول، تاتار و ترکمن یافت، که نویسنده حاضر به این دوره نپرداخته است. مورخ بررسی خود را به جدیدترین دوران ما که مطالعه در مورد آن کمتر انجام شده محدود کرده است.

اما عذر نویسنده برای فراهم آوردن صفحاتی چنین طولانی و اغلب خسته کننده، اساساً و صرفاً شکوه از دست رفته تمدنی باستانی نیست. نویسنده از سرزمینی گسترده با موقعیتی مهم سخن می‌گوید که زمانی ثروتهای افسانه‌ای داشته و اکنون نیز ثروتهای بالقوه‌ای در اختیار دارد؛ سرزمینی که شرایط طبیعی و اجتماعی آن کم نظیر بوده، و همچون زمینه‌ای برای تاریخ ارزش بررسی و مطالعه دارد؛ تاریخ کشوری که گذشته نزدیک آن با زندگی و سرنوشت هزاران هزار نفر از هموطنان ما ارتباط داشته و آینده آن نیز مسئله‌ای است که امروزه حادث‌ترین و غالباً ناآگاهانه‌ترین مناقشات را برانگیخته است. بر همین اساس نویسنده امیدوار است انتشار چنین صفحاتی، فرصتی مغتنم باشد و بتواند به سبب ارائه حقایقی تاریخی، مبانی

در این میان، خود نوشته های مربوط به عراق از دوران سلیمان باشکوه حاوی شخصیتهای برجسته ای است که زمانی دراز جایی در تاریخ نداشته اند، و شامل حوادثی است که از جذبه های تاریخی و صحنه های هیجان انگیز بی بهره نیست، و نیز در این دوره به مطالب فراموش شده ای بر می خوریم که اوج و حضیض ایالات آسیایی امپراتوری سلطان را روشن می سازند. مورخ اهل عربستان برای بررسی جنبه هایی از قبایل کوچ نشین و تجدید حیات گرایان خشن ساکن بیابانها و واحه های کشورش، می تواند به این کتاب مراجعه کند. مورخ ایرانی نیز می تواند صحنه هایی از اختلافات مذهبی و امپراتوری میان سنت و بدعت را که قهرمانان مشهور هر دسته به تناوب، همدان، دره های کردنشین و بغداد را به تصرف درآورده و از دست داده اند، در این کتاب ببیند. نویسنده تاریخ کردستان - که هنوز چنین مورخی نداریم - می تواند برای درک چگونگی داد و ستد میان مردم دره های جنوبی با حگام و نیز بین خودشان از این کتاب سود جوید. دانشجویی که در مورد مؤسسات و شرکتهای انگلیسی مطالعه می کند می تواند با مراجعه به این کتاب به بررسی اولین مؤسسات و شرکتهای کوچک تجارتي که با بصره در ارتباط بوده اند، پردازد و گسترش و سلطه آرام این شرکتها را از نظر اقتصادی و سیاسی ملاحظه کند.

بدین ترتیب نویسنده ای که چنین بلند پروازانه در جلب نظر مورخان، سیاستمداران، و شرق شناسان می کوشد، در انجام وظیفه خویش با شرایط نامساعد از جمله مسائل فراوان، وضعیت اقلیمی نامطلوب و دوری از کتابخانه ها روبرو بوده است. لذا نویسنده بر آن نیست که کاستیهای چاپ اول کتاب را بپوشاند، اما به گمان وی استفاده از فرصتهای نادری چون

امکان دسترسی به منابع اصلی (شرقی)، بهره‌گیری از یاری پژوهشگران عراقی و اقامت طولانی در آن کشور که ضرورتاً اطلاعاتی در مورد شرایط آن کشور، زبان و موقعیت اقلیمی در اختیار وی قرار داده است، نویسنده را بر آن داشته تا به نوشتن اثری دست زند که کشف و امکان نگارش آن برای کمتر کسی موجود بوده است. نویسنده با خشنودی از کتابی تازه در این زمینه به قلم نویسنده مطلع تری استقبال می‌کند و با کمال میل کلیه تحقیقات خود را در اختیار وی خواهد گذارد.

نمی‌توان از یاری سخاوتمندانه بسیاری از دوستان عراقی در تهیه دستنوشته‌ها، در اختیار گذاردن آثار کمیاب به زبان ترکی و دیگر کمک‌های آنان در آماده‌سازی کتاب حاضر چنان که باید سپاسگزاری کرد. با این حال نیاوردن نام کسانی چون حمدی بیگ بابان (یکی از اعضای خانواده‌ای مشهور که اغلب در این کتاب از آنان یاد شده)، یعقوب افندی سرکس، محمود بیگ الشاوی، حسن بیگ از حله، داود بیگ الحیدری، و شیخ احمد باش اعیان دور از ادب و حق‌شناسی است. یادداشتهای ارزشمندی درباره تاریخ جدید منطقه‌های خاص عراق را حاجی عذار از بصره، حاجی شکری بیگ از حله، حمیدخان از نجف، عبدالحمیدبیگ یعقوب زاده از کرکوک و بسیاری دیگر در اختیار نویسنده قرار داده‌اند. کمک‌های آقایان، زاهدافندی، عبدالجبار افندی و یوسف ملک در تهیه و تنظیم مطالب، کار جمع‌آوری و تکمیل اثر را بر من آسانتر کرده است.

S.H.L. بغداد فوریه 1925

ص: 16

کمتر سرزمینی با شهرتی باستانی همانند درّه های رودخانه های دجله و فرات از چشم آیندگان در اوایل قرن شانزدهم این چنین ناشناخته مانده است. حملات مداوم از جانب شرق دور و ظهور و سقوط سلسله های متعدد، شکوه دیرینه این سرزمین را به افسانه نزدیک ساخته بود. در برابر دستاوردهای دوران نوزایی، دنیای جدید کریستف کلمب، خط مشی های سلاطین نامدار اروپا که نیروهای جدید ملل متمرکز را رهبری می کردند عراق علاقه غربیان را چندان به خود جلب نمی کرد. شمار اندکی با بابل، نینوا و بغداد به عنوان مراکز سرزمینی آباد و شکوفا آشنا بودند؛ شمار کمتری از روابط محدود فیما بین نایب السلطنه های عراق و دربارهای اروپا آگاه بودند. داستانهای مسافران اغلب غیر واقعی و پراکنده بود و فقط کشورهای دریا نورد جنوب اروپا به کشورهای شرق خاور نزدیک، به عنوان منابع ابریشم و ادویه و یا راههای تهیّه آنها که در سوریه و مصر مبادله می شد توجّه داشتند.

سفرهای دیاش (1) و داگاما (2) قبلاً علاقه و توجه آنان را به هند شرقی و کشورهای آسیای شرقی جلب کرده بود. قبل از پایان قرن پانزدهم میلادی ناوگانهای پرتغال اقیانوس هند را در نور دیده و در سال 1507 مرکز نظامی - تجاری بزرگ هرمز را در خلیج فارس بنیان گذارده بودند. تاجران ونیزی و جنوایی اغلب با استفاده از باریکه خشکی که مدیترانه را به آبهای خلیج فارس متصل می کرد در کاروانسراهای باجت (Badget) و یا بابل خوابیده و پس از دیدار از نجف در زُبیر توقف می کردند. بدینسان قبل از شهرت فزاینده صوفیگری ایران، فتوحات شرقی سلطان و توسعه تجارت و سرمایه گذاری قدرتهای غربی (که خود علت و معلول گسترش عظیم دانش بوده است)، عراق موقعیت مهمی نداشت و تنها پس از جریانات یادشده، توجه عموم، هر چند بطور اندک، به آن جلب شده است.

مع ذلک عراق خود نیز چیزهای زیادی نداشت که بتواند طمع همسایگان را برانگیزد. این کشور صرف نظر از گذشته اش و ذخایری که ممکن بود در اختیار دانش پژوهان و حکومتهای دانش پرور در آینده قرار دهد، در این زمان از قلعه سنگی ماردین تا شط العرب به سبب تجاوزات بیرحمانه، به صورت سرزمینی بایر، متروک و آشفته در آمده بود. مسافری که در طول راههایی حرکت می کرد که در اثر کثرت رفت و آمد تثبیت شده بودند، با آب و هوایی نامطلوب، اما نه چندان رنج آور روبرو می شد، که در هر ناحیه مشکلات خاصی برای او پدید می آورد. از جنوب به سوی مرکز عراق راه از طریق

ص: 18

1- - بارتولومو دیاش (Bartholomeu Diaz) دریانورد پرتغالی (1500 - 1450) - م.

2- - واسکو داگاما (Vasco da Gama) دریانورد پرتغالی (1524 - 1469) وی از راه دریا و دور زدن جنوب آفریقا به شبه قاره هندوستان رسید. - م.

رودخانه فرات به حله می‌رسید؛ یا از طریق فرات، غرّاف(1) و دجله به تیسفون. او از آبراه بزرگ و شکوهمند شط العرب عبور می‌کرد و از باتلاقهای سعدکوفی(2) و نیزار می‌گذشت و با کرجی از رودخانه‌هایی که در ختان بید یا خرما در کنارشان افراشته بودند و پیوسته از هم جدا می‌شدند و باز به هم می‌پیوستند، عبور می‌کرد. مزارع پراکنده ذرت و جو، گله‌های گاو وحشی، دهکده‌هایی با خانه‌هایی از بوری‌ها و چادرهای سیاه اردوگاه‌های قبایل چوپانی که خشکسالی آنان را به کنار رودخانه کشانده بود مشاهده می‌کرد. بالاتر از بصره برج بزرگ دیر و بالاتر از قُرنه به سوی دهانه غرّاف، نهرالانهار، دیر منصوریه کتل المعمر پرجمعیت‌ترین و ثابت‌ترین مجموعه خانه‌های قبیله‌ای قرار داشت که تعدادشان به یک هزار مجتمع می‌رسید. در غرّاف بجز حیّ در کنار شهر قدیمی واسط هیچ‌یک از شهرهای کنونی ساخته نشده بود. در ناحیه دجله نیز هیچ‌یک از شهرهای عماره، کوت، بُغیله، عزیریّه و صویره پا به عرصه نگذاشته بودند. بخش میانی رود فرات از کنارشهرهای عرجاء، سماوه، لام لوم و حسکه (دیوانیه کنونی) و از کنار دهکده‌هایی که در اطراف باغهای خرما به وجود آمده بود به طرف حله جریان داشت. در طرف مغرب در سرزمین‌هایی که فصل بهار سیل فرا می‌گرفت. رُمَاحیه، کوفه و شهرهای مذهبی قرار داشت. آبراه پالاکوس یا هندیه از رودخانه فرات خشک و از یاد رفته بود. کفل (مانند عزیر در کنار دجله) زیارتگاه یهودیان بود. طویریج هنوز احداث نشده بود. مسیب در نتیجه رفت و آمد زائران به کربلا پر ازدحام بود.

ص: 19

-
- 1- - از عصر ساسانی تا سال 1500 بخش اعظم آب دجله از مسیر غرّاف می‌گذشت، بخش کمتری از عماره جدید به قُرنه می‌رفت. تا سال 1575 آب به طور مساوی تقسیم شد و تا سال 1650 راه شرقی ترجیح داده شد. شاخه غرّاف اکنون عمدتاً رود حیّ نامیده می‌شود.
 - 2- - گیاهی است از تیره جگن‌ها که ساقه زیرزمینی آن خوشبوست، فرهنگ معین ج 3-م.

از کربلا سه منزلگاه و از حله چهار منزلگاه با جاده زمینی تا بغداد فاصله بود. چشم اندازها و وضعیت شهرها در عراق سفلی (جنوبی) بدین گونه بود.

فرق این راه هر چند با آنچه امروزه وجود دارد زیاد نبود، در مقایسه با راههای نواحی شمالی تفاوت آن آشکار می شد. مسیر رودخانه ها یکسان نبود و باتلاقها از بخش بالاتر رودخانه شروع می شد و مناطق وسیع تری را در بر می گرفت؛ سیلابهای بهاری کاملاً مهار نشدنی بود. کشت و زرع کمتر بود و کوچ نشینانی که به پرورش دام مشغول بودند بیشتر. درختان صنوبر و بید که امروزه کمتر به چشم می خورد در طول ساحل رودخانه کاشته شده بود. نشانه های آشکار عظمت گذشته کمتر از امروز در زیر خاک مدفون بودند.

آن سوی فلوجه بالای سامرا در آن طرف جبال حمرین سطح زمین بالاتر بود و مشخصات آن تغییر می کرد. از باتلاق و بید، گاوهای وحشی و باتلاق نشینان و رودخانه های ناپایدار بدون ساحل اثری دیده نمی شد. ریگ و صخره جایگزین ماسه شده و سطح موجدار جای زمین صاف را گرفته بود. نشانه های وجود منابع و ثروتهای معدنی آشکار می شد. زارعان که تعدادشان اندک بود، به جای کانالهای آب سیل و کرت از چاههای آب و به جای چادر و کلبه های حصیری از کلبه های گلی استفاده می کردند. گله های بزرگ گوسفند و شتر صاحبان خود را به چراگاههای وسیع تر و حاصلخیزتر می کشاندند.

جاده سوریه در فلوجه رود فرات را قطع می کرد و به سمت شمال غرب در جهت رودخانه ادامه می یافت و از منزلگاههایی می گذشت که در هر زمان شناخته شده بود. شهرهای رودخانه علیا، بجز رمادی، از لحاظ نام، وسعت و شرایط اقلیمی با آنچه امروزه وجود دارد فرقی نداشتند، همان گونه که هوای پاک صحرا و جلگه های خشک مرتفع بدون تغییر باقی مانده اند.

دجله در بالای بغداد کمتر به چشم مسافران می آمد. از مرقد های امام

موسی کاظم علیه السلام و ابوحنیفه تا حمان علی و چشمه های آب گرم موصل بجز سمیکه در کنار نهر دُجیل، سامرا و تکریت شهر دیگری دیده نمی شد. راه پر رفت و آمد به موصل که تا به امروز از لحاظ جهت و منازل بین راه تغییر چندانی نکرده از میان ایالت خالص و در طول جبل حمرین می گذشت. در حواشی شمالی بغداد دو جاده با فاصله کمی از هم جدا می شدند. راه شرقی از یک کاروانسرا - که بعداً به اوتراخان ترکها معروف شد - می گذشت و در بوهریز (بهرز) به گذرگاه دیاله می رسید. سپس باغهای انبوه بعقوبه (یعقوبیه) و قلعه شهریان را دور می زد و از تپه های کم ارتفاع گذشته به خانقین و سپس به کردستان منتهی می شد. این جاده قدیمی و مشهور همان جاده خراسان در زمان عباسیان بوده است. در شرق بعقوبه در کنار نهر روز دهکده ای قرار داشت که ایستگاه بین راه به مندل چین بود، مکانی که عرب جای خود را به لر و خشکی بیابانهای هموار جای خود را به جویبارهایی می داد که از تپه ها بسرعت جاری بودند. جاده موصل با عبور از دهکده های معظم و خالص کانال دلی عباس (1) را پشت سر می گذاشت. پس از گذشتن از چادر نشینان غرفه در طرف چپ با شیب تندی از جبل به سمت بالا رفته و در دشتهای وسیع قره تپه ادامه می یافت. زنگاباد توقفگاه بعدی بود که در آنجا پس از گذشتن از ناحیه قدیمی کفری از راه طوز خرماتو و طویق به کرکوک می رسید. پس از آن جاده به سوی شمال با گذشتن از سرزمین های پست و چندین حلقه چاه نفت نامنظم به زآب سفلی در آلتون کوپری منتهی می شد. قوش تپه و قلعه قدیمی اربیل که راه آن از میان گندمزارهای زیبا می گذشت در طرف زاب علیا قرار داشت. راه در دو محل از رودخانه می گذشت و پس از عبور از

ص: 21

1- - نام اماکن کنونی ترکی است، اما هر عصر لاجرم پل و کاروانسرای در یک نقطه واحد باقی می گذاشت.

یک منزلگاه دیگر به موصل می رسید. روستاهای مسیحی نشین و نیز صومعه ای قدیمی در کنار این جاده قرار داشت. موصل دروازه شمالی و طبیعی عراق بود که دوراه اصلی از شمال و غرب بدان منتهی می شد. یکی از راهها از طریق اورفه از حلب به ماردین که بر روی تپه ای قرار داشت می رسید و از طریق دیره قره به نصیبین و از آن جا در عرض صحرا به دجله در زیر جزیره ابن عمر می رسید. راه دیگر از شهر بزرگ و قلعه دیاربکر به جزیره ابن عمر و از آن جا از طریق زاخو والقوش به موصل منتهی می شد.

مسافر با استفاده از این راهها از طریق آناتولی و سوریه به سواحل خلیج [فارس] می رسید. سرزمینی که مسافر از آن می گذشت مشخصاً عراقی، یعنی مناطق سفلی و علیای دشتهای وسیع دو رودخانه فرات و دجله بود. اگر نویسنده ناگزیر نبود به بررسی سرزمین های مجاور عراق بپردازد، کتاب حاضر بدون درنگ به بررسی شرایط زندگی در شهرها و قبایلی که مسافر دیده است می پرداخت. هر چند همسایگان نزدیک عراق اساساً اجتماع و شکل متفاوتی دارند، از لحاظ تاریخی جدایی ناپذیر به شمار می روند. برخی از راههای اساسی منتهی به عراق نیز از میان این کشورها می گذشت. شماری از این همسایگان با مردم عراق ارتباط مداوم داشتند و همانند این کشور در معرض فشارهای خارجی بودند.

صحرای بزرگ واقع در غرب رودخانه فرات - هر چند هیچ مانعی آن را از خاک عراق جدا نمی کند و از نظر جغرافیایی و فرهنگی متمایز است - هدفهای سه گانه ای را تحقق می بخشید: دورنگه داشتن نفوذ سوریه، ایجاد اسکان برای تعداد بی شماری قبایل عرب به منظور اشغال چراگاهها و جلوگیری از حمله مهاجمان برای تصرف آنها و در ترس و ناامنی نگاه داشتن گاه بگاه مرزنشینان در غرب. بیهوده است بخواهیم نام قبایل مختلفی را که به

این صحرا حمله کرده و دامهای آنان در آن چرا کرده اند حدس بزنیم و سیاستها و تاریخ آنان را دریابیم، چرا که این قبایل در تمام اعصار حالت شبانی داشته و غالباً از عربستان سعودی بوده اند. در مورد قبایل دور دست واحه های نجد و احسا و سواحل خلیج [فارس] در آینده در جای خود سخن خواهیم گفت. قبلاً به اوضاع خلیج [فارس] و ورود موفقیت آمیز پرتغالیها به آبهایی که فقط دزدان دریایی و صیادان مروارید بحرینی و تاجران سواحل عُمان و بنادر کوچک عربستان و فارس در آن قایق می راندند، نظری افکنندیم. از سلطه ظالمانه و دراز مدت پرتغالیها بر این دریاها باز سخن خواهیم گفت.

در زمینهای باتلاقی و هموار عربستان (خوزستان) قبایل به پیروی از قبایل گمنام عرب که به کشت برنج و پرورش گاو وحشی مشغول بودند از آبراهها حق عبور می گرفتند و در مرزی که بعدها برای کشورهای بزرگ مشکلاتی ایجاد کرد بدون مانع به چرای دامهای خود مشغول بودند. حاکم این قبایل والی حویزه [هویزه] بود، نماینده ای از یک خاندان قدیمی عرب⁽¹⁾ که نسب اجدادشان با افسانه آمیخته بود. قدرت این والی تا قرن و شط العرب گسترش می یافت. ظهور حکومت او احتمالاً پس از سقوط خاندان «اتابکان» خوزستان در قرن چهاردهم بود. بازی ماهرانه میان پرتغالیها و ایرانیان و اعراب بصره موجب افزایش قدرت والی حویزه [هویزه] شده بود. مشکلات و فقر سرزمینش نیز در تثبیت قدرت او تأثیر داشت.

در شرق و غرب سرزمین والی، قبیله ها و امیرنشین های دره ها که پادشاهی سلسله اتابکان در آن مستحیل شده بود قرار داشت. خوزستان و بختیاری با هم لرستان بزرگ را تشکیل می دادند. در این ایام لرستان بزرگ به قبیله نشین های کوچک و مستقلی تقسیم شده بود که روابطشان با همسایگان

ص: 23

1- - احتمالاً در پیوند با ربیعه از طریق گروه بویش.

و دیگر حاکمان تا به امروز دگرگونی چندانی نداشته است. گرایش عمده در جهت تجزیه گروه‌های بزرگ تر به گروه‌های کوچکتری بود که موقتاً خطری همگانی و یا جاذبه شخصیتی آنان را گرد هم می آورد. لرستان کوچک که در طول مرزهای مشخص عراق در دو طرف کوه‌های زاگرس قرار داشت، هنوز تحت حکومت سلسله اتابکان خراجگزار شاه شاهان به شمار می رفت. قلمرو آنان چند کیلومتری در دشتها و دامنه کوهها کشیده می شد و دهکده های جصّان و بدره را که ساکنین اکثر آنها لر بودند در بر می گرفت.

در شمال پشت کوه و در جنوب رودخانه سیروان (دیاله) و در کنار راه بغداد - کرمانشاه ایل قدیمی و کرد کلهر ساکن بود. بقایای اندک ایل مذکور در همین منطقه از دورانهای قبل سکونت داشته اند. در شمال و شمال غرب منطقه کلهر ناحیه به سه بخش تقسیم می شد: «سرزمین گرم»، بین رشته کوههای قره داغ و راه زنگ آباد به زاب، دره های شهرزور و مناطق اردلان. دو منطقه اولیه از سوی شمال به زاب کوچک محدود و از اردلان (کردستان کنونی در ایران) به وسیله کوههای اورامان و مرزهای بین المللی کنونی جدا می شدند. در قرن دوازدهم خانواده قدیمی بنی اردلان بر این بخش از کردستان حکومت می کردند. افسانه ها و مطالب ضد و نقیض در مورد این خانواده نقل شده است. احتمالاً اجداد این خانواده از یک خاندان اشرافی دیاربکر بوده اند که از آنجا یکی از اعضای خاندان به بخش گوران کلهر مهاجرت کرده است. این شخص با گسترش سریع دامنه نفوذ خود حکمرانی بر قبایل شهرزور و دره های شرق اورامان را بدست آورد. چنگیزخان سلطه او را به رسمیت شناخت. پسرش، کلول، از ناحیه اربیل نیز خراج می گرفت. حکومت آرام و متحد تحت فرمانروایی دو شاهزاده دیگر از همین خاندان باقی ماند. در اوایل قرن چهاردهم، ظهور خاندان جلایر در عراق مصادف با

حکومت شاهزاده ناتوانی در اردلان بود که مجبور شد بخشهای شمالی و غربی امپراتوری اش را تسلیم کند. خاندان جلایر در کوششهای خود به منظور به دست آوردن سرزمینهای بیشتر موفق نبودند. دانایی حاکم بعدی اردلان، حَسَن، در اواخر قرن پانزدهم و در حکومت مقتدر مأمون سبب شد که بخشهای شمالی دوباره به تصرف درآید. زاب بزرگ دیگر بار حد شمالی شناخته شد و پادگانی در رواندوز تأسیس گردید. تا آنجا که می دانیم هیچ یک از همسایگان از لحاظ فرهنگی و اوضاع کشور به پای اردلان نمی رسید. شهرزور در آن زمان هنوز شمار اندکی از قبایل و خاندانهایش را در اختیار داشت. زنگنه، هماوند و جاف هنوز جزء ایران بودند. بنیان گذاران مذهبی شیخان طالبانی و جباری هنوز خصوصیت قبیله ای نیافته بودند.

هنوز چند نسل تا ظهور «فرمان» داران که می بایست در سرزمین زهاب و داودیّه سکنا گزینند فاصله بود. دره های واقع در شرق کرکوک در آن وقت در تملک روستاییان کردی بود که مدتها قبل از آن که پراکنده و فراموش شوند در گروههایی این جا و آن جا با هم متحد شده بودند و در دهکده هایی که نامهای ابهام آمیز آنها موجب شده محل آنها مشخص نشود سکنا گزیده بودند. خرابه های قلعه هایی بر روی تپه ها و نام برخی از مکانها امروزه یادآور زندگانی شدیداً فردی و تا حدی متمدن کردستان قرون وسطایی است که هر چند کمتر به یاد مانده در عین حال تا به امروز تغییر چندانی نکرده است. درنه و پنجوین در گذرگاههایی که بعداً در مرز قرار می گیرند، کوی، حریر و رواندوز در میان زابها، عقره در زاب بزرگ از جمله قلعه های نظامی بودند.

بالا-تر از زاب بزرگ عمادیه تاریخی کهن داشت. عقره، دیر و دهوک و گاه زاخو از توابع آن بودند. در فاصله قرنهای دوازده تا پانزدهم عمادیه به صورت بخشی از قلمرو اردلان درآمد. پس از آن خاندان جلایر تا زمان سقوطشان بر

این ناحیه حکومت کردند. مدارک اولیه ابهام آمیزند، اما آنچه از روایات و گفته های بازماندگان بعدی استنباط می شود آن است که بعد از جلایرها خانواده ای اشرافی و بسیار محترم - خاندان بهدینان - از اواخر قرن چهاردهم بر روستاییان کُردِ هکاری فرمانروایی می کردند. از آن زمان تا دوران حاضر شهر در حالی که در برابر تجاوز سپاهیان آق قویونلو مقاومت کرد فرمانروایی اش پشت به پشت منتقل شد، اما نتوانست از سلطه خاندان اردلان در امان بماند.

در شمال قلمرو اردلان (در ایران) و در شرق رواندوز از این سو تا آن سوی مرز جدید قبیله مُکری سکونت داشت. با آنکه قبیله مُکری خاندانی پرسابقه و قدیمی بود، هیچ گاه نتوانست حاکمیت مقتدری برای خود فراهم آورد و قبایل پراکنده خود را متحد سازد. شاید در عصر سلجوقیان یک خاندان سلطنتی کُرد خیلی قدیمی با نام «مُکری» ارتباط داشت، اما در دورانی که ما از آن صحبت می کنیم جز وابستگی اندکی میان آنان موجود نبود و چاره ای نداشتند جز آنکه تحت نفوذ اردلان در آیند. تا سال 1750 نیز ذکری از یک بیگ مُکری می رفت، اما با آنکه این عنوان تنها به یک خانواده واحد اطلاق می شد نشانی از آنان به ترتیب وقایع حکومتشان بجا نمانده است. مرکز فرماندهی این دسته در ساوجبلاغ بود.⁽¹⁾

شهرت، قدمت و اصالت خاندان هکاری که رقیب مُکری به شمار می آمدند، کم از اینان نبود. خاندان هکاری در منطقه ای که از شمال بتلیس، تقریباً در شرق زمینهای پست ارومیه، و جنوب (شرق دجله) شروع می شد و تا فاصله ای که نفوذ و سلطه آنان پیوسته در حال تغییر بود، گسترده بودند.

ص: 26

1- - قبیله بزرگ پیشدار و خاندان صوران از قبیله «مُکری» بودند احتمالاً منظور ساوجبلاغ مُکری (مهاباد است. م.)

تاریخ اولیه آنان همان شاخه متمایز نژاد گُرد با یک خاندان حاکم از سلجوق است. از میان فرمانروایان مقتدر گُرد در قرون میانی شاهزاده بتلیس قویترین بود. نمایندگان این خاندان در اعصار بعد در جزیره ابن عمر و جولمرک سلسله های وابسته ای تشکیل دادند. اما در پایان قرن پانزدهم این نمایندگان قدرت شاهزاده حکاری(1) را نداشتند. هر سلسله حاکمان خود را داشتند و با فاتحان بعدی جداگانه روبرو می شدند و نفوذ بیگ خود را تا قبایل دهکده های مجاور گسترش می دادند.

2 - نژادها و جامعه

بدین ترتیب مناطقی که دشتهای عراق را احاطه کرده بودند به لحاظ ترکیب کلی جمعیت و سطح زمین تفاوت بسیاری با آن کشور داشتند. نگاهی به تضادهای ظاهری اعراب خالص کوچ نشین صحرای سوریه، نژادهای مختلط ساکنان سواحل خلیج فارس و لرها و گُردها در شرق و شمال این کشور بر وحدت زبان و یکپارچگی کشور عراق تأکید دارد. مردم از موصل گرفته تا کارون به زبان عربی سخن می گفتند. سنتهای کشور تا این زمان اغلب سنتهای عرب بود. اسلام تقریباً در سراسر جهان گسترده بود. صحنه های مشابه زیادی به چشم می خورد و فقط یک فرهنگ واحد حاکم بود. رودها شمال کشور را به جنوب متصل می کردند. در عین حال از لحاظ مذهب و خون در واحد اجتماعی، این وحدت ظاهری تنوع چشم گیری در خود داشت.

از لحاظ نژادی، عراق هیچ گاه کشوری عرب نبوده است. موجهای پی در پی فتوحات از زمان سومریها تا زمان مغولان، عناصر تازه ای به خون این

ص: 27

1-- ظاهراً حکاری یا هکاریه نام قبیله و حکاری نام محل است - م .

قوم که در آغاز تاریخ نه سامی بودند و نه عرب، افزود. ملیت عربی این کشور که یادآور فقط یکی از فاتحان بسیار است، تاریخ نسبتاً جدیدی دارد. اما تا حدی نیز بیانگر عنصری است که از زمان سقوط و انحطاط عظمت خلفا، عناصر دیگر را در خود محو کرده بود. از این رو با هیچ نوع خالصی روبرو نیستیم و ادعای داشتن اصل مشترک، مبنایی تاریخی ندارد. تنها چند قبیله که هنوز در جایی استقرار نیافته بودند و تعدادی خاندان در شهرها، می توانستند از پاکی نژاد که از سنت ازدواج اسلامی بر جای مانده بود سخن گویند. بجز آن، عراقیان آن قرن همانند زمان حاضر بازماندگان ملت‌های گوناگونی بودند.

علاوه بر این در شمال و جنوب کشور جوامعی وجود داشت که غلبه کلی رگه عرب در مورد آن صادق نبود. در شهرهای مقدس ایرانیان، و در بصره هندیان و سیاه پوستان سکنا داشتند. صابئان - نقره کاران آرام دهکده های کنار رودخانه - در جنوب عراق پراکنده بودند. خانواده های ترک و کُرد از مدت‌ها قبل در موصل و بغداد که هزاران یهودی در آنها به دادوستد مشغول بودند، سکنا داشتند. مسیحیان نیز به فرقه ها و خاندانهای گوناگونی وابسته بودند. این مسیحیان، بیشتر جمعیت شهرنشین را در موصل تشکیل می دادند و دهکده های پرجمعیت آنان در تپه هایی که در سمت شمال بودند، قرار داشت. در سرتاسر کردستان جوامع کوچک مسیحی در اطراف صومعه ای گردآمده بودند و هر جامعه سلسله مراتب کشیشی خود را داشت. جَبَل سنجار و تپه های شمال شرقی موصل قرارگاه فرقه خشن یزیدیه بود که بر ضد مردم و حکومت ها می شوریدند. بازماندگان مهاجران ترکمن در تلعفر و در دهکده هایی در طول بزرگراه موصل که دَلی عباس را به زاب بزرگ متصل می کرد، تردد می کردند. بزرگترین مرکز تجمع اینان کرکوک بود. کردهای قبیله نشین و شهرنشین، در تپه های خودشان که مشرف بر دهکده های

فردست بود به ساکنان شمال عراق به خواری می نگریستند. لُرهای پشت کوه در سرتاسر دهکده های دور دست مرز شرقی پراکنده بودند. در غرب بدویان اصیل، افراد قبایلی را که وسوسه سرزمینهای پرآب و حاصلخیز آنان را به استقرار و آمیزش با کشتکاران واداشته بود، به عنوان نژادی متفاوت و منحط به دیده تحقیر می نگریستند.

مناقشات مذهبی و اختلافات دائمی فرقه های اسلامی شیعه و سنی فقط تا آنجا که بر تاریخ عراق تأثیر داشته و از این رو در سیاستهای داخلی و خارجی عراق امری حیاتی به شمار می رفته، در این کتاب مورد توجه قرار گرفته است. این اختلافات در جای دیگر به عنوان مشکل دائمی بسیاری از فرمانروایان عراق بررسی شده است. شکاف عمیق و مسئله ساز برای حکومتها شکاف میان زندگی شهری و قبیله ای بود. در مناطق مساعدی مانند میانه علیای فرات، ایالت خالص، دیاله سفلا، دهکده های اکراد مرزی و بیسه زارهای بصره، اجتماعاتی وجود داشت که از هر دو نوع زندگی شهری و قبیله ای برخوردار بودند؛ زارعینی که منشأ قبیله ای خود را فراموش نکرده بودند، اما علایق و عادات زندگی یک جانشینی داشتند. از طرف دیگر مرز و حد فاصل میان شهر و قبیله مشخص بود. آنها بر سر موارد معدودی با هم توافق داشتند. مرد قبیله به کاروانهای تجار و احشام روستاییان دستبرد می زد. او به محصولات شهر نیازی نداشت، بجز غله و خرما که آن را با شترهای جوان خود سالانه معاوضه می کرد. شهرنشینان از کوچ نشینان نفرت و ترس داشت و او را یک وحشی و ویرانگر می دانست. اما چنین روابطی مانع از آن نبود که هراز چندگاه شهروندی به سود دوستی از افراد قبیله پا در میانی کند و یا شهرنشینان از نیروهای قبیله برای سرکوب شورشیان و جدایی طلبان پشت دیوارهای شهر کمک بخواهند.

ساکنان موقت کرانه های رودخانه های عراق سفلاً اساساً زندگی قبیله ای داشتند و غالباً شیوخی خود گزیده بر آنان حکمرانی می کردند. دیگر شهرهای عراق گذشته هایی متفاوت اما ساده داشتند. همسانی چشمگیر فواصل نشانگر تولد شهرهای زیادی در سر راه کاروانهاست. برخی از این شهرها در جاده های اصلی و محل عبور از رودخانه ها بنا شده بودند. برخی نیز در اطراف قلعه محل دیده بانی قبیله ای تشکیل شده و یادآور حکمرانی و سخاوت حاکمی فراموش شده بودند. گاه بقعه ای مرکز شهرهای دیگری بود که تردد زائرین موجبات رونق آنها را فراهم می آورد. نیاز به یافتن بازاری برای پشم، محصول باغها، غله و چرم در جایی دیگر سبب می شد مغازها و انبارهای غله⁽¹⁾، قهوه خانه و مسجد و حمام ساخته شود. از شهرهای بزرگتر بیشتر می توان سخن گفت. بصره در آن زمان در حصار از باغها و دیوارهای کاه گلی خراب و سرزمینهای ویران قرار داشت. تنها تعداد اندکی خانه در اطراف آن و در ساحل شط العرب ساخته شده بود. خود بصره بندری نه چندان متروک اما خراب با حدود ده هزار خانه بود که بیشتر صاحبان آنها فقط کمی به زندگی شهری وابسته بودند. چند ساختمان با ظاهری آراسته در دو کیلومتری رو به رودخانه دیده می شد. چند سال بعد اولین کسی که از شهر دیدار کرد فردی انگلیسی به نام رالف فیچ شهر را چنین توصیف کرد: «شهری که داد و ستد ادویه و دارو که از هرمز می آورند در آن رونق دارد. انبارهای بزرگ گندم، برنج و خرما که در همان حوالی به عمل می آید، وجود دارد. از این محصولات در بابل و دیگر نقاط، هرمز و تمام قسمتهای هند استفاده می شود.» حله خصوصیات فعلی خود را دارا بود، با بازاری قبیله ای و بزرگ و مرکز مبادلات و حکومتی ثروتمند و دارای اهمیت. بغداد در آن زمان شهری

ص: 30

1- - رالف فیچ (Ralph Fitch) تاجر و سیاح انگلیسی 1606 - 1583 - م .

بود «پر جمعیت اما نه چندان بزرگ و از آن جا که در مسیر فارس، ترکیه و عربستان قرار دارد محل تردد بیگانگان است که از آن جا کاروانها به این شهرها و شهرهای دیگر سفر می کنند.»

پلی از قایقها که «با زنجیر آهنین بزرگی به یکدیگر متصل و دو انتهای زنجیر در دو طرف ساحل محکم شده اند» بخش شرقی و غربی شهر را به یکدیگر متصل می ساخت؛ در اطراف بخش شرقی دیوار کشیده شده و به نوعی دارای حصار بود. اطراف کرخه کاملاً باز بود. کاخ و سربازخانه حاکم، حمامهای عمومی و مساجد و بازارهای مسقف از بناهای باشکوه به شمار می رفتند؛ بقیه شهر عبارت بود از خانه های یک طبقه کهنه شلوغ، با دیوارهایی بدون پنجره، در کوچه های باریک و پرپیچ و خم. خرما و برنج از عراق سفلا، پشم از قبیله های شبانی، چوب از کردستان و غلات از موصل آورده می شد. کالاهای هندی از بصره، کالاهای خاور نزدیک (سوریه و لبنان) از حلب از طریق عانه و کالاهای ایرانی از کرمانشاه از طریق خانیان آورده می شد. دانش کاملاً از میان نرفته بود؛ امنیت در درون دیوارها نسبتاً برقرار بود؛ دولت رشوه گیر و دمدمی بود و صنعت و حرفه کیفیتی بسیار نازل داشت. عبارتهای مذهبی مانند همیشه بر سرزبانها بود.

مسافران، کرکوک را به عنوان «شهری زیبا و باشکوه» تحسین می کردند، شهری که در آن با لهجه رایج ترکی و کردی تحریف شده، شهرزور سخن می گفتند. قلعه از لحاظ دفاعی محکم بود و بر کوچه هایی که دیوارهای آهکی داشتند اشراف داشت. محله های بزرگ شرق بستر رودخانه هنوز به وجود نیامده بودند. اریل که از لحاظ نژاد و ساخت طبیعی به نحوی چشمگیر به کرکوک می مانست، همان قدر که از همسایگان عرب دور بود، با همسایگان کردنشین نزدیکی و قرابت داشت. صومعه ای مسیحی در نزدیکی این شهر

واقع بود. موصل که از نظر طبیعی در مرکز جزیره قرار داشت از امتیاز دارا بودن مواد ساختمانی مانند سنگ، آهک و الوار برخوردار بود و پایگاهی برای شهرهای کردستان مرکزی به شمار می رفت. دیوارهای خوش منظره و زیبا را خرابی ساختمانهای درونی از جلوه می انداخت. کاروانسرا و حمام کمتر دیده می شد و تعداد مساجد اندک بود. تجارت عمده محصولات کردی مانند: مازو، سقز و کشمش عمدتاً در دست تاجران محلی همان نژاد بود. تجارت رونق داشت و کشاورزی در معرض خطر دائم خشکسالی و هجوم ملخ بود. مشاجرات فرقه های (مختلف) مسیحی چیزی از اختلافات مزمن خانواده های موصل کم نداشت.

بازسازی جزئیات شرایط شهرنشینی آن زمان نه امکان پذیراست و نه سودمند. ذهنیتهای و علایق و زبان و موقعیت جغرافیایی این شهرها در شهرهای قرن شانزدهم برای بازدید کننده قرن بیستم، تازگی چندانی نداشت. در قبایل عناصر اساسی حتی دستخوش تغییرات کمتری شدند. شرایط یکسان موجد تغییرات یکسان محلی در نحوه معیشت و میزان سکونت شده بود. برای جوامعی شتر، و برای برخی دیگر گوسفند و گاو وسیله امرار معاش و کسب و کار بود. ساختار جامعه قبیله ای، فراز و فرود آن، قوانین و بی قانونی های مجاز آن و عدم تحمل آداب و مقررات دیگران همیشه بزرگترین مشکل حکمرانان بوده است. اگر در طی چهار قرن گذشته به علت استقرار کوچ نشینان این مشکلات کاهش یافته، اما مسلح شدن آنها به سلاحهای آتشین و اهداف آسان تری که با استفاده از راه آهن، تلگراف، و جاده های ماشین رو برای آنها فراهم شده و کینه توزی آنها را بر می انگیزد بر این مشکل می افزاید.

نام بردن بزرگترین قبیله های عراق در سال 1500، اگر حتی کاری ممکن باشد به تاریخ نگار کمک چندانی نخواهد کرد. دشمنی ها و همبستگی های

خاص، شورشها و حمله های دسته ها، شخصیت شیوخ و اتحاد یا مخالفتشان با حاکمان شهر برای همیشه به دست فراموشی سپرده شده است. نام قبیله های تازه یک به یک در صفحات تاریخ جای خود را باز می کنند. بعضی از آنها همانند: قشعم، ربیعه و موالی حتی در آن زمان در دیره(1) کنونی خویش

بودند. از پدید آمدن برخی قبایل بزرگتر در صفحات آینده که در مورد دو قرن بعدی خواهد بود به ترتیب ظهورشان سخن خواهد رفت. در حال حاضر راهی نداریم جز آن که گوناگونی پیچیده نامها و موقعیتها را ندیده بگیریم و بر همسانی کلی قبیله هایی تاکید کنیم که مناطق مسکونی عراق را احاطه و منزوی کرده بودند و تعدادشان از خود اهالی بیشتر بود.

3 - گذشته نزدیک

سرزمینی که تاریخ حاضر بر آن است سرنوشتش را از اوایل قرن شانزدهم تا اواخر قرن نوزدهم دنبال کند چنین مشخصاتی داشت. تضاد میان ویرانی و فقر کنونی عراق از یک سو و جمعیت فراوان و ثروت سرشار آن کشور در دوران حکومت عباسیان از دیگر سوی، ما را بر آن می دارد که نگاهی دیگر بر سیر تاریخ اخیر عراق که چنین دستخوش غارت شده و ناتوان گشته است بیندازیم. چنانچه مروری سریع بر وقایع گذشته این کشور داشته باشیم، دلیل شکست بعدی عراق از فاتحان ترک و ایرانیان روشنتر خواهد شد.

در آغاز قرن سیزدهم بغداد هنوز شهر بی همتا و مقدس خلفا بود، و عراق بهشتی سرشار از غلات و درختان که برای سارگون(2)، سلوکیها و رشید شناخته شده بود. در واقع از سه قرن پیشتر امیرالمؤمنین بازیچه دست

ص: 33

1- - رک. ضمیمه چهارم.

2- - Sargon : پادشاه بابل 2582 - 2637 ق م.

محافظان و فرمانداران خود بود. قلمرو امپراتوری هارون به یک ایالت واحد محدود شده بود. با این حال خلیفه توسط اربابانی که با شاهزادگان دور مغول بر ضد همسایگان مسلمان دسیسه چینی می کردند، ملامت می شد و یا با او مدارا می کردند. وی هنوز بر آبراههای بی شمار و زیست گاههای فراوان و نیز بر دانش و هنرهای چشمگیر و صنعت این سرزمین مشهور رودها (دجله و فرات) سلطه داشت. در شمال و مغرب سرزمین قیصرهای منحنی کناره بسفر و در شرق، اجتماع ایلهای ترکستان، امیرنشین هایی چند که سیل فتوحات سلجوقیان پدید آورده بود قرارداداشتند؛ مع ذلک «جایگاه صلح» که هنوز از ثروت و شکوه و احترام بهره داشت، با وجود فقدان پایگاه قدرت و وجود نفاق و فساد، آخرین دوران آرامش و شکوه خود را طی می کرد. در سال 1258 وقتی هلاکو، نوه چنگیزخان برای همیشه خلافت بغداد را برانداخت این آخرین شکوه و جلال برای همیشه از میان رفت. هلاکو ثروتهایی بی شمار غارت کرد، شاعران و نویسندگان و روحانیان را از دم تیغ گذراند یا آنان را پراکنده ساخت و قلمرو بی همتای اسلامی را در یک روز به پایگاه ویرانی از امپراتوری ایلخان بدل کرد. سه قرن فاصله میان حمله ویرانگر هلاکو تا هنگام فتح سلیمان با شکوه (قانونی) به چهار دوره تقسیم می شود: بغداد به مدت هشتاد سال دولتی از امپراتوران مغول ایران به شمار می آمد. هفتاد سال دیگر نیز [این شهر] پایتخت جنوبی کشوری بود که به وسیله یک خراجگزار از پیکر نحیف آن امپراتوری جدا شده بود. در سال 1410 این شهر به دست سلسله ای نیمه قبیله ای از ترکمن ها افتاد که می بایست بعدها رقیبان هموطن آن را به چنگ آورند و به سال 1508 ضمیمه سلطنت رو به رشد صفویان در ایران شد.

امپراتوری ایلخانان نیز که تخت و تاجش به مدت یک قرن تنها به یک

خاندان متکی بود در عین حال از هم فروپاشیده و بد اداره می شد. این امپراتوری نه به ثروت متکی بود و نه بر رضایت عمومی، بلکه بر قدرتی برتر که خود نیز می بایست مقهور قدرتی دیگر شود تکیه داشت. مغولان بیشتر به فتوحات دلبرسته بودند تا تشکیل امپراتوری. از آنجا که در اداره کشور فاقد شایستگی بودند و هدف اصلاح نیز در سر نداشتند، اوج قدرتشان نیز نشانی از زوال در خود داشت. این سستی و فتور به گونه ای مشخص در استان عراق به چشم می خورد. انتصاب شاهزادگان برای اداره ایالات بصره و بغداد و جزیره که در این زمان واحد مستقلی تشکیل نمی دادند نشانگر آن بود که این مقام اهمیت و اعتبار قابل ملاحظه ای داشت. ارتقای سوگلی های دسیسه گر بنیان فاسد این دولت را آشکار می کرد. کارهای نادر عام المنفعه مانند حفر یک کانال و ساختن یک مسجد نشان می دهد که در آن جا فقط حاکمان وحشی بر مسند قدرت تکیه نداشتند؛ غازان خان بویژه در شهر بغداد به اصلاحاتی دست یازید. اصلاحاتی وی در حکومت و قوانین و دینداری او در مذهب شیعه، حضور مداوم او در عراق امید به حیاتی دوباره را زیاد می کرد؛ اما بندرت چنین تجدید حیاتی پدید آمد. فرمان ایلخان در بیرون از شهر نافذ نبود. جاده ها نا امن و تعداد کمی حاضر بودند بذری بکارند که دیگران از محصول آن بهره مند شوند. از مهمترین اقدامات ویرانگرانه هلاکو تخریب عمدی آب بندها و بخشابهایی بود که روش قدیمی و کامل آن تنها منبع ثروت منطقه به شمار می رفت و آشوب زمانه و تعداد اندک بازماندگان دلسرد تعمیر و راه اندازی آنها را ناممکن ساخت. لایروبی و گِل کشی رودخانه ها که مدتها بدون هیچ نظارتی جاری بودند، مهار کردن آنها را حتی امروزه نیز به صورت مسئله ای حل ناشدنی باقی گذارده است. قبیله های چادرنشین دشتهای نجد و جزیره یکی پس از دیگری از رودخانه فرات عبور می کردند و به

چراگاههای عراق می رسیدند. تعیین چراگاهها خط مشی قبیله ای و جنگهای بی پایانی را موجب می شد. از تپه های لرستان گرفته تا سنجار، عراق به صورت کشوری با تعداد اندکی شهرهای کوچک درآمد. در حالی که بین این شهرها و اطراف آنها چراگاهها و مناطق سرسبزی وجود داشت که فقط قبایل بر آنها تسلط داشتند و احشام خود را در آنها می چرانند.

مرگ غازان در سال 1314 خاندان هلاکورا بشدت تضعیف کرد. در این سلسله حتی آن زمان که تاجران و زائران تا حدی موجبات رونق دربار مغولان در بغداد را فراهم می آوردند نیز شکاف ایجاد شده بود. به دنبال مرگ آخرین پادشاه با نفوذ و بدون جانشین، ابوسعید، در سال 1336 جنگهای داخلی آغاز شد. هر یک از استانهای بزرگ ایران داوطلبانی برای تخت سلطنت که خود بازیچه دست تیول داران و درباریان بود فراهم می آوردند. پس از گذشت ماهها جنگ سرانجام موضوع به دورقیب محدود شد. نایب السلطنه بغداد اکنون برای کمک به این یا آن امیر که از برابر فاتحان می گریختند و به او پناهنده می شدند سپاهی گسیل می کرد. سرنوشت خود او نیز نامشخص بود. سرانجام در تقسیم، امپراتوری بغداد به سلطان حسن جلایر، امیری بلند مرتبه از مغولان که مسلمان شده بود، رسید و در سال 1339 پایتخت زمستانی دولت جلایر به آنجا منتقل شد. این حکومت در روزهای عظمت خویش امپراتوری بی اهمیتی به شمار نمی رفت. فرمانروای این امپراتوری استانهای جزیره، آذربایجان، عراق و جبل را در اختیار داشت. تبریز پایتخت تابستانی این فرمانروا بود. نخستین فرمانروایان این سلسله، جنگجو و جاه طلب اما معتقد به مذهب بودند و عاری از شفقت نبودند. آنها هر چند ثروت و رفاه کمی را به عراق بازگرداندند تا اندازه ای موجب کسب اعتباری دوباره برای این کشور شدند. حکومت سلطان حسن بزرگ و پسرش، اویس، برای

مدتی پیش از یک نسل صلح و حمایت از هنرها را به ارمغان آورد. سلطان حسین، سومین پادشاه این سلسله سست عنصرتر بود و می‌بایست با مشکلات فراوان ناشی از اداره یک امپراتوری که رقیبان بلند پروازی نیز داشت، رویارویی کند. او در برابر دشمنی درباریان خود از پای درآمد و برادرش، علی، حکومت را از دست وی بدر آورد. علی نتوانست بغداد را در برابر سلطان احمد، آخرین برادر، حفظ کند و سلطان احمد در سال 1383 بغداد را بار دیگر ضمیمه تبریز ساخت و یک دولت واحد تشکیل داد و از طریق نایب السلطنه های خود ده سال صلح و صفا برقرار کرد.

اما بدترین بلایا از زمان هلاکو می‌بایست فرود می‌آمد. قرايوسف، فرمانروای قلمرو ترکان قراقویونلو مستقر در وان توانسته بود نقش خود را از تیولداری جلایر به صورت متحدی توانا در آورد؛ در این هنگام تیمورلنگ آخرین و تواناترین مغولان ضمن فتح شهرهای متعدد در رأس لشکری عظیم از سوی شرق به پیش می‌آمد. در سال 1393 تیمور به دروازه های بغداد رسید. سلطان جلایر در برابر این طوفان سر فرود آورد اما پس از آن که طوفان فرونشست سر برآورد و فرماندار مغول را از شهر بیرون کرد. در سال 1401 طوفان بار دیگر با شدت تمام فرا رسید. سلطان احمد و قرايوسف به دربار ایلدرم با یزید، چهارمین سلطان عثمانی گریختند. بغداد به آسانی تسلیم سپاهیان تیمور شد. هزاران نفر قتل عام شدند. مساجد و مدارس و خانه ها ویران شد. اگر خسارات وارد آمده و شدت خرابی از زمان خلافت کمتر بود علت آن بود که بغداد در سال 1401 آن شکوه و غرور زمان خلفا را نداشت تا در هم شکسته شود و آن ثروت فراوان را نداشت که به یغما رود.

مرگ تیمور در سال 1405 بازگشت خاندان جلایر و شاهزادگان ترکمن را به سلطنت امکان پذیر کرد؛ سرنوشتی که دگرگونیهای مشرق زمین نیز کمتر

آن را دیده است. عراق تجدید سازمان یافت و بغداد با دیوارهایی که مقاومت آنها در محاصرها آزمایش شده بود مستحکم و محصور شد؛ دیوارهایی که می بایست در قرن نوزدهم به آرامی بر چیده شوند. اما تصرف تبریز که هم ایل قراقویونلو و هم جلایر به آن چشم داشتند یکی از آن بهانه هایی شد که ابتدا حس حسادت دو خانواده را برانگیخت و سپس به جنگ بین آنها انجامید. سلطان احمد که در جنگی بزرگ شکست خورده بود هم زندگی و هم امپراتوری خویش را از دست داد. دیگرنامی از جلایر شنیده نشد. پس قرايوسف به بغداد وارد شد و به رویه خشن زمان خویش حکومت خود را در ازای پول یا بلاعوض واگذار کرد؛ و با ستایش برخی از قبیله ها و اغتشاش و آشوب در قبیله های دیگر روبرو شد.

فرمانروایان تازه عراق از نظر فرهنگی تفاوت اندکی با خاندان جلایر داشتند. آنها برای این ایالت آشوب زده یک دوره آرامش به ارمغان آوردند. سلطان محمد مدت بیست و سه سال سلطنت کرد. سلطنت او در آشوب و فرار و قتل به سر آمد. اما جانشین وی تا سال 1444 در مقام نایب السلطنه باقی بود. در آخرین سالهای حکومت اینان، نبرد میان جانشینان قرايوسف و پادشاه ایران که داعیه خلافت داشت ایل قره قویونلو را به عنوان تیولداران تیموری تثبیت کرد. اما با مرگ شاهرخ در سال 1447 جهانشاه توانست امپراتوری آق قویونلو را از تبریز تا شط العرب گسترش دهد و با الحاق فارس و کرمان به قلمرو خود واپسین سرسپردگی خود را به تیموریان از میان ببرد. قره قویونلو از صورت قبیله ای گمنام به شکل یک امپراتوری گسترده و ثروتمند اما نا استوار در آمد. بغداد چون گذشته به عنوان پایتخت عراق عرب، یکی از دوازده استان، محسوب می شد.

این دوران طلایی فرمانروایی جهانشاه دیری نپایید و در جنگهای مرزی با

تیموریان اعتبار و زمینه حکومت خود را از دست داد. فرماندهان و تیولداران از پیا کردن شورش در ایالات باز نمی ایستادند. پس از چند سال پیر بوداق فرزند جهانشاه که به عنوان پاداش وفاداری خویش حکومت عراق را به دست آورده بود به آنها تاسی جست و سر به شورش برداشت و اعلام استقلال کرد. پس از یک سال محاصره، بغداد در سال 1465 دوباره به تصرف جهانشاه درآمد. اما امپراتوری متزلزل وی به پایانی همانند سرنوشت جلایریان به دست قرايوسف محکوم بود. دشمنی سختی میان سلسله قره قویونلو و رقیب آن در دیاربکر، آق قویونلو، که از نظر نژاد از یک ریشه بودند، پدید آمد. اوزون حسن، نوه بنیان گذار این سلسله (افسر ترک تیمور) جاه طلبی و نفرتی را به ارث برده بود که نه جهان و نه اربابان تیموری او توان مهار کردن آن را داشتند. برخورد در سال 1467 روی داد. جهان شکست خورد و به قتل رسید. ابوسعید تیموری هم در میدان کارزار و هم در شورا شکست خورد. حکمروایی آق قویونلو بر ایران و عراق گسترده شد. بغداد که هنوز هم در تصرف حاکمی از قره قویونلو بود مقاومت می کرد و حاکمی که از طرف اوزون حسن فرستاده شده بود شکست خورد. حسن خود روانه بغداد شد و دروازه ها را بسته یافت. اما جنگ و محاصره ساکنان را مجبور کرد که دروازه ها را بگشایند. الوند به قتل رسید و حسن حاکمانی برای عراق عربی و جزیره و جبل تعیین کرد. سلسله قره قویونلو برای همیشه از بین رفت.

این دگرگونی در عراق تغییری ایجاد نکرد و مبارزه بر سر کسب قدرت و جاه طلبی، ولایات آق قویونلو را نیز همانند زمان قره قویونلو دچار شکاف و تفرقه کرد. نیروهای عراق و فرماندار آن جا پیوسته درگیر رقابت میان فرزندان اوزون حسن برای به دست آوردن تخت پادشاهی بودند. شاهزادگان یکی پس از دیگری به حکومت می رسیدند. دسیسه و خشونت، امپراتوری

دستخوش شورش را چند پاره کرده بود. سیاست و سلاح استانبول، دیاربکر و اصفهان گاه به سود یکی از طرفین بکار می رفت اما هیچ کدام نتوانستند صلح و آرامش برقرار کنند و هنگامی که در سال 1499 توافق ناپایداری میان عموزادگان جنگجو برقرار شد، آنها (برای یک بار) خود آن را نقض نکردند، بلکه پادشاه جدید ایران که قدرت و انگیزه ای تازه یافته بود آن را نادیده انگاشت.

4 - تهدید ترکها و اشغال توسط ایران

رشد سریع قدرت صفویان(1) امپراتوری از هم گسسته ترکمنها را در معرض تهدید و تغییرات جدی قرار داد. در سال 1499 شاه اسماعیل قوای خود را به شیروان گسیل داشت و آن سرزمین را به قلمرو خویش ملحق ساخت. این مسئله وی را در تماس مستقیم با الوند حاکم ایالت‌های شمالی آق قویونلو قرار داد. ترکمانان در جنگ مهم نخجوان بسختی شکست خوردند. فاتح در تبریز به تخت نشست و خاندان او دو قرن ونیم فرمانروایی کردند. حاکم مغلوب به آذربایجان، بغداد و دیاربکر گریخت و مرگ وی سبب

ص: 40

1- - جد پادشاهان صفوی، شیخ صفی الدین اردبیلی از شیعیان پرهیزگاری بود که نسبش به امام هفتم شیعیان می رسید. پسرش مورد توجه تیمور لنگ قرار گرفت. فرزندان بعدی علی، ابراهیم و جنید به سبب وطن پرستی و داشتن اعتقادات مذهبی بر شهرت خاندان افزودند. جنید که شاه جهان وی را از سرزمینش بیرون رانده بود نزد اوزون حسن به دیار بکر پناهنده شد. دختر اوزون حسن که به عقد پسر جنید هندوشاه درآمد مادرشاه اسماعیل شد. این خاندان چنان که آیین و رسم زمانه بود دورانی پر آشوب از سرگذراند. سرانجام اسماعیل که جوان و آگاه بود بازگشت و خاندان خویش را به طرف گیلان گسیل داد 1497، باکو و شماخه به تصرف وی در آمد. اسماعیل که تمایلات مذهبی داشت رهبر ارتشی پر قدرت و وفادار گردید. اکنون نوبت مبارزه با آق قویونلو فرا رسیده بود.

شد شاه اسماعیل قدرتی بلامنازع به دست آورد. در مدت یک سال، تمام نواحی غربی ایران تا سواحل خلیج [فارس] به تصرف پادشاه صفوی در آمد و صاحب منصبان او در شهرها مستقر شدند. در مدت دو سال قدرت وی تا آسیای صغیر گسترده شد. سلطان مراد، امپراتور وحشت زده آق قویونلو که هنوز عراق را در تصرف داشت برای دریافت کمک به هر کجا روی آورد. در سال 1507 وی و هم پیمانانش شکست خوردند؛ سلطان مراد به دربار سلطان ترک گریخت و عراق بر حسب ظاهر تحت استیلاي سلطان یعقوب، یکی از اقوام او قرار گرفت. باریک حاکم بغداد بود. شاه که با سرعتی جنون آسا به فتوحاتی پی در پی دست می یافت لاله حسین را به منظور تصرف شهر (بغداد) روانه کرد. شهر به آسانی به تصرف درآمد. اواخر سال 1508 بغداد اشغال و صفحه ای دیگر در تاریخ این کشور گشوده شد.

)))))) (در این جا باید تصویر ص 17 جای گیرد کتاب اصلی))))))

ص: 42

نیازی نیست گفته شود که از مدتها قبل بی‌نظمی، آشوب، خونریزی و

حکومت بیگانگان برای عراق امری عادی به شمار می‌رفت. به مدت هشت نسل، کشور سال به سال به قبیله‌گرایی، ناامنی و وابستگی بیشتر دچار می‌شد. هر ماه خبر از ظهور و سقوط سلسله تازه‌ای داشت و پیام آور حاکمی تازه برای بغداد بود. هر روز شاهد حمله راهزنان به جاده‌ها و یا تصرف شهری در کنار رودخانه به وسیله فردی غاصب از قبیله بود. مردم شهر لاله حسین را چون گذشته به سردی پذیرا شدند.

ما بهتر از تاجران و ملاح‌های آن روزگار می‌توانیم به اهمیت آن هنگام پی‌بریم. حکومت هیچ‌یک از فاتحان قبلی از زمان هلاکو دوامی نداشت. همه آنها در اثر دشمنی با یکدیگر دچار آشفتگی شدند، برخی قبایل هنوز کاملاً استقرار نیافته بودند. حکومت صفویان که نوپا و در حال رشد بود زاده تجدید حیاتی سترگ در مذهب و ملیت بود. این حکومت که نشانه زایش ایران نو بود بر مذهب شیعه که با مقتضیات زمان سازگاری داشت استوار بود. حکومت صفویان به مدتی بیش از نه نسل دوام یافت. چنانچه گسترش امپراتوری عثمانی در شرق با ظهور ایران قدرتمند هم‌زمان نمی‌شد، بدون تردید عراق از همان زمان تا عصر حاضر جزء خاک ایران به حساب می‌آمد. الحاق استان جدید به قلمرو سلطنتی شاه شیعه مذهب در مدتی اندک پای شاه را به عنوان زائر به عراق باز کرد. در بغداد او مقبره بسیاری از بزرگان سنی مذهب را با خاک یکسان کرد و برخی از طرفداران عمده این فرقه را به قتل رساند. خبر قتل عام سنی‌ها در سرتاسر ترکیه پیچید. وی حتی با غیرمسلمانان شدت عمل بیشتری نشان داد. به زیارت شهرهای مقدس در نزدیکی فرات رفت و فرات را مرمت و به نام خود نهرالشاه نامگذاری کرد. بقعه باشکوهی نیز در محل مقبره [حضرت امام] موسی کاظم علیه السلام بنا کرد. پس

ص: 43

از آن حکمرانی بغداد را به ابراهیم خان سپرد، و خود به دنبال فتوحات دیگر رفت. با افزودن موصل به قلمرو خویش در سال 1510 شاه فرمانروای بلامنازع ایران و عراق شد.

در فاصله سفر زیارتی شاه و مرگ او در سال 1524 جنوب و مرکز عراق به مدت نیم قرن از آرامش برخوردار بود. نفوذ و اعتبار زیاد شهرهای مذهبی برای حکومت تازه شرایط مساعدی فراهم آورده بود. تاجران ایرانی به بغداد روانه شدند، اعتبار مذهبی صفویان، قبایل بدوی مستقر در ساحل رودخانه را به خود جلب کرد. حاکم عربی در بصره سالانه به شاه خراج می پرداخت. برای حکومت موصل خانی به نیابت اعزام شد و در کردستان ایران تا زمان ظهور رقیب تازه تری شاه از حمایت صوری تمام ایالات کوهستانی و قلاع نظامی آنها برخوردار بود.

در حکومت عثمانی عزل با یزید دوم دوران آرامش نسبی را به سر آورد. در سال 1512 سلطان سلیم که مردی با صفات متضاد فرهیختگی و درنده خوئی، هوشیاری خارق العاده و سنگدلی ابلهانه بود، جانشین وی شد. صلح، برای نظاره در کار جهان، زاری کردن بر کفر گویی هایی که از اعتبار اسلام می کاست و نیز برای شنیدن عظمت ایران شیعی مذهب از زبان پادشاهای مرزی فرصت لازم را فراهم آورده بود. قتل عام سنّیان در بغداد تأثیری بزرگ بر جای نهاده بود. هر چند هنوز چند سالی به اتحاد سلطان و خلیفه مانده بود و هنوز هم ترکیه نه چندان آشکارا حفظ مبانی اسلام سنّتی را مسئولیت خویش می دانست، موارد اختلاف مذهبی بسیاری میان استانبول و تبریز وجود داشت و دفاع از مبارزات سنّیان اولین بهانه سلیم برای آغاز جنگ بود. به هر حال برخورد اجتناب ناپذیر بود. پیشروی صفویان در غرب نمی توانست نادیده گرفته شود. دیگر، ایالت میانی و حایل آق قویونلو وجود

نداشت. ایالات کردنشین، قبایل ترک ساکن کوههای ارجیس شرقی (در ترکیه) و جوامع مسیحی ارمنستان قلمرو شاه شمرده می شدند. استعمارگران استانبول اعلام می کردند که ایرانیان با الحاق عراق، کردستان و ارمنستان به مرزهای سرزمین عثمانی تجاوز کرده اند؛ افزون بر آن به تازگی برادران فراری سلیم را نیز در پناه خود گرفته اند. سلطان جوان جاه طلبی هایی هماهنگ با دانش خود از جهان داشت. وی اولین ماههای رسیدن به قدرت را به کشتار دسته جمعی و حساب شده اتباع شیعی مذهب «در هر جا با آنان روبرو می شد» گذراند. طبق معمول نامه های مطنطنی میان دربار ایران و سلطان رد و بدل شد. از این نامه نگاریها نتیجه ای به دست نیامد، اما مسئولیت جنگ افزوری به گردن ترکها گذاشته شد. سلیم پس از آمادگی کامل مبارزه خود را آغاز کرد.

سلطان سلیم در جنگ سخت چالدران نزدیک ارومیه پیروز شد و شاه زخمی از عرصه نبرد عقب نشست. نیروهای ترک وارد تبریز شدند؛ هر چند اینان به سبب بیماری و عدم انضباط نتوانستند این شهر را در تصرف خود نگه دارند این نبرد بر خط مشی کردها تأثیری عمیق بر جای نهاد. بتلیس، اردلان، عمادیه و جزیره ابن عمر و وابستگان کوچکتر آنها برای بستن پیمان با یک امیر قدرتمند شتاب داشتند. هر چند دستیابی ترکان به کردستان مرکزی و شمال عراق که حاصل ظاهری حمله بزرگ سلیم بود چیزی بیش از توزیع خلعت و اعطای هدایا و ستایش و ابلاغ فرمانها به ارمغان نیاورد، حکومت ایرانیان نیز تفاوت چندانی با آنها نداشت. حاکمان ترک در دیاربکر، ماردین و موصل مستقر شدند و پادگانی نیرومند در منطقه وان استقرار یافت. در سایر مناطق، تقویض اختیارات مشخص، واحدهای نظامی سازمان یافته و وفاداری مداوم که از پدیده های حکومت و اشغال کشور به شمار می رفت به چشم

نمی خورد. قبایل مختلط شمال جزیره خبر ورود تازه واردان را در موصل و رقه شنیدند. موصل خانی از دست داد و پاشایی به دست آورد. قلمروهای شاهزاده نشین گرد اکنون می توانستند تعادلی میان فرهنگ ایرانی و مذهب تسنن به وجود آورند و در برابر دو ابرقدرت به جای یکی، به چاپلوسی و گزیر خویش ادامه دهند. شاه تهماسب به عبث حاکم خویش را در بغداد خلیفه الخلفاء نامید. آمد و شد نایب السلطنه ها بیهوده بود. نامه های بیشتر و بیشتری از بغداد به بسفر فرستاده می شد، در حالی که خان زمان بندرت قدرتی در عراق مرکزی داشت.

آخرین دوره اشغال ایران و آنچه بخوبی ثبت شده اشغال بغداد به دست ذوالفقار است. نه آبا و اجداد این شخص و نه زمینه های مقدماتی حکومت او بر بغداد هیچ کدام مشخص نیستند. او احتمالاً به خانواده لر مرزنشینی تعلق داشت که توانسته بود طایفه نیرومند کلهر را به متابعت خود در آورد. خان بغداد(1) در راه پیوستن مجدد به شاه از دامنه تپه ها می گذشت. در نخستین گذرگاه، ذوالفقار شبانه بر او یورش برد و او را کشت. سپس به بغداد حمله کرد، وارد شهر شد و ارگ را در محاصره گرفت. ارگ به دست سپاهیان نیرومند و ناخوانده او افتاد و ذوالفقار قدرت را به دست گرفت. بغداد با یک حرکت دفعی و اتفاقی از دست دولت ایران خارج و ذوالفقار فرمانروای بی چون و چرای عراق مرکزی شد. اما زمان به گونه ای نبود که حکمرانان کوچک بتوانند در اماکن بی حفاظ چون بغداد به آسانی حکومت کنند و ذوالفقار خردمندانه به برگزاری دعای عمومی و ضرب سکه به نام سلطان

ص: 46

1- - در اینجا روایت گلشن نقل شده است، اما این روایت دارای اشکالات بسیاری است، منابع ترک یعنی فردی و پاشاوی و به دنبال آنان فون هامر (Von Hammer) ج 5 ، کتاب 28 ، ص 204 ذوالفقار را حکمران عادی از سوی تهماسب معرفی می کند.

فرمان داد تا از این طریق حکومت مطلقه سلطان را اعلام کند. در پی آن پیامهایی به استانبول رسید که خواهان پذیرفته شدن و مورد حمایت قرار گرفتن این تیولدار تازه بودند.

تعماسب که به رغم شش سال حکومت خود هنوز 16 سال بیش نداشت، با شنیدن خبر از دست رفتن عراق سخت متغیر و ناراحت شد و در سال 1520 از طریق کرمانشاه به بغداد لشکر کشید. حملات متعدد تعماسب، نتیجه ای عاید او نساخت. پایداری و لجاجت ذوالفقار در امر دفاع، از شجاعت او در کار محاصره کمتر نبود. آنجا که سپاهیان صفوی ناکام ماندند، خیانت به مدد آمد و توانست موفق شود. شاه با وعده و وعید دو برادر ذوالفقار را اغوا کرد و ترتیب سوء قصد به او را داد. ذوالفقار در حالی که از سرنویدی و با از جان گذشتگی می جنگید، در خانه اش به قتل رسید. به این ترتیب، حکومت کوتاه او و تیولداری استانبول خاتمه یافت. برادران خائن ذوالفقار پاداش زیادی گرفتند. حکومت بغداد به محمدخان، از اهالی تگه از بلاد آناتولی داده شد. شاه، سرداران وفادار خود را به حکومت های کرکوک، حلّه، مندلی، جزایر و رُماحیه گماشت و خود به قزوین بازگشت.

اما پایان داستان زیاد دور نبود. سلطان عریضه هایی را که بغداد، این شهر مشهور برای درخواست حمایت داده بود، فراموش نکرده بود. واضع قانون، سلطان زمان و ذوالجلال، به قصد عراق حرکت کرده و در راه بود.

5 - سلطان سلیمان (1)

در زمستان سال 1525، در بار ایران با ترس و وحشت از تدارکات عظیم استانبول برای جنگ آگاهی یافت. سلطان در نامه های توأم با تأخیری که به منظور تبریک برای تهماسب جوان فرستاده بود، عباراتی تهدیدآمیز به کار برده بود. رایزنان و آگاهان صفوی، طی نامه هایی خطاب به پادشاه مجارستان و امپراتور، از آنها خواسته بودند تا با یکدیگر معاهده مشترکی امضا کنند. سلیمان با این اقدام به اعدام اسرای ایرانی که در آن زمان در گلیولو محبوس بودند پاسخ داد. لشکرکشی عظیم بر علیه ایران قریب الوقوع می نمود. اما سپاهیان ترک، به جای ایران به سمت مجارستان رو آوردند و عراق، همان طور که دیدیم (بجز مدت کوتاهی که در تصرف ذوالفقار بود) مدت 9 سال دیگر نیز همچنان متعلق به ایران باقی ماند.

با قدرتی که ترکیه در اوج غرور متجاوزانه خود داشت و با وجود عداوت شدید و عمیق میان سنی و شیعه و نیز پیشروی سلیم در شرق که هنوز به پایان نرسیده بود، امکان تعویق جنگ با ایران وجود داشت، اما وقوع آن اجتناب ناپذیر بود. حوادث مرزی برای تسریع در آغاز کردن جنگ می توانست بهانه مناسبی باشد. در حالی که خان بتلیس ترکیه را ترک کرده و به خدمت ایران

ص: 48

1- - منابع: «روزنامه» سلطان سلیمان، مهمترین سندی است که در باب اقدامات خود او وجود دارد. فون هامر، سایر لشکر کشیهای صورت گرفته در فاصله سالهای 34 - 1533 را در جلد پنجم مجموعه آثار خود، ص 202 از آثار جلال زاده، پاشاوی و فردی گردآورده است. نولز (Knolles) در صفحات 53 - 649 چاپ سال 1603 اثرش، مطالب جالبی دارد. امور داخلی در بغداد از هو آر (Huart) از گلشن است که تنها منبع است (ص 38، پاورقی). منابع فارسی که مالکُم (Malcolm) و سایکس (Sykes) از آنها استفاده کرده اند بیروح اند - در منابع کوچکتر عراق حوادث به اختصار آمده اند.

درآمده بود، اولماه بیگ (Ulamah beg) که سابقاً گاه به این و گاه به آن امپراتوری می پیوست اکنون در استانبول به دست بوسی ترکان مشغول بود. او به سمت بیگلربیگی حسن کیف (1) گماشته شد. حکام ایالات هم مرز با ترکیه که فرمان انتصاب او را داشتند نتوانستند سپاه شریف بتلیس را عقب رانده وارد این شهر شوند. درخواست سنیان بغداد برای رهایی خویش، بر میزان این توهین نسبت به سپاهیان عثمانی افزود. فتوایی که جنگ را توجیه می کرد و تشویق و تحریک برای کشتار شیعیان به آسانی به دست آمد.

در اوایل پاییز سال 1533، وزیر اعظم، ابراهیم پاشا، به سوی بتلیس حرکت کرد. او کاری را که در صدد انجام آن بود تمام شده یافت. شریف بیک کشته شده بود. به جای او پسر اولماه به حکومت منصوب شد. وزیر اعظم به حلب بازگشت و در آوریل سال 1534 از آنجا عازم جنگ شد. او پس از عبور از فرات در پیره جک در چهاردهم ماه به دیاربکر رسید و شش هفته در آنجا توقف کرد. وان و بسیاری از استحکامات و قلاع مرزی کردستان تسلیم شدند. در اوایل ماه ژوئیه ابراهیم پاشا دیاربکر را پشت سر گذاشت. همان روز سلطان نیز از اسکودار حرکت کرد. وزیر اعظم بدون خونریزی و مواجه شدن با مشکل دیگری وارد تبریز شد. قشون کشی هایی که در مناطق کوهستانی آذربایجان صورت گرفت، پیروزی را استحکام بخشید. در اواخر سپتامبر، سلطان به قوای وزیر خود ملحق شد. مشخصه این دوره توقف کوتاه در تبریز، بخشش های سخاوتمندانه و دادن بار عام به خوانین و بیگهایی بود که از هر سو برای بیعت و اظهار وفاداری شتافته بودند.

هدف بعدی بغداد بود؛ لشکرکشی در اوایل پاییز آغاز شد. سلطان از راه میانه به زنجان رفت و از آنجا رهسپار سلیمانیه شد. در سلیمانیه خبر یافت که

ص: 49

قوای ایران که انتظار رویارویی با آنها می رفت عقب نشسته است و شماری از خراجگزاران این دولت طالب آنند که با طرف دیگر، یعنی ترکیه بیعت کنند. به این ترتیب، در فاصله محل سپاه ترک تا همدان دیگر دشمنی وجود نداشت. اما سرما و بارانهای ماه نوامبر و گذرگاههای صعب العبوری که درصد میل آخر مسیر کوهستانی وجود داشتند عبور سپاه را پر هزینه و دشوار کردند. رودخانه های طغیان کرده، بخشی از توپخانه سپاه را در کام خود کشیدند. صدها حیوان، به حال خود رها شدند. خُلُق هاتنگ شده بود و سرداران از نظرها افتاده و ارج و اعتباری نداشتند. ارابه های توپها را سوختند و توپ را در زیر خاک پنهان کردند تا موجب تقویت دشمن نشود. سرانجام با بریده شدن تپه های لرستان و پست تر شدن آنها و پدیدار شدن جلگه های عراق در پیش چشم سلطان، نگرانی شدید او پایان یافت.

در بغداد، جز انشقاق و تفرقه چیزی نبود. اولماه بیگ که سلطان او را در شمال واگذاشته بود، قبلاً نامه های اغوا کننده ای برای محمدخان حکمران «تکلی» منصوب تهماسب فرستاده بود. این نامه ها به نژاد ترک محمدخان، به یک وفاداری و متابعت تازه و واقعی تر و به وحشت انگیز بودن سپاهیان سلطان اشاره می کردند. خان پاسخ این نامه ها را با عباراتی توهین آمیز داد و آماده دفاع شد. پیامی از سوی تهماسب عزم او را در اتخاذ این تصمیم راسخ تر کرد، اما بعد با عقب نشینی شاه و نزدیک شدن سپاه سلطان، روحیه او تضعیف شد. او تصمیم گرفت بگریزد اما برای فرار ایران را انتخاب کرد. محمدخان به بهانه احضار شدن از سوی شاه، سرداران خود را جمع کرد و نقشه خود را با آنان در میان گذاشت. افراد طایفه تکه که به طور طبیعی حامی و مرید او بودند امتناع وزیدند و سر به شورش برداشتند. خان هنوز امیدوار بود که بتواند با استفاده از یک گارد مسلح از قبیله ای دیگر خود را به ایران

برسانند. درست در همین زمان، یکی از ملازمان شاه با دستوراتی مشابه از راه رسید. بشدت شایع شد که قوای تقویتهی شاه بسیار نزدیک هستند و شاه خود اکنون در خانقین است. افراد طایفه تگه باردیگر تجمع کرده و از ترک شهر سرباز زدند. محمدخان جارچینی به بیرون فرستاد تا جار بزنند آنها که مایلند به محاصره بی حاصل تن دهند بر جا بمانند و کسانی که به پادشاه خود علاقه مندند در پی او حرکت کنند. هفتصد خانوار به دنبال او به راه افتادند. عمده اهالی شهر، احتمالاً به این امر که کدام خان یا سلطان می آید و یا می رود توجهی نداشتند. اما افراد تگه که برای آخرین بار از ایشان خواسته شده بود تا شهر را ترک کنند، خود را از قید اقتدار رو به افول خان خود رها کرده و صفوفشان را متشکل کردند و دژ قدیمی مستنصریه را به عنوان پایگاه خود در اختیار گرفتند.

خان آخرین ترفند خود را به کار بست و با احضار رهبران آنها، اعلام کرد که تصمیمش عوض شده و قصد کرده است از سپاهیان ترک استقبال کند. همه رهبران تگه با تصمیم او موافقت کردند و به آن رغبت نشان دادند. سرکردگان، در حالی که کلیدهای شهر را برای تقدیم کردن به حضور سلیمان به همراه داشتند، شهر را ترک کردند. افراد زیردست آنها که رهبران خود را از دست داده بودند بر جاماندند. نیرنگ محمدخان کاملاً کارگر افتاده بود. او بدون مواجه شدن با هرگونه مشکلی تمام خانواده و اثاثیه خود را جمع کرد، خود را به ساحل راست روخانه رساند و پس از طی کردن مسیری طولانی در جهت جنوب، خود را به خاک ایران رساند.

خبر فرار او از شهر بی دفاع به سلطان که چند منزل با بغداد فاصله داشت رسید. وزیر اعظم پیشاپیش فرستاده شد. او بدون آن که با مشکلی مواجه شود قدم به داخل شهر گذاشت و برای آن که مانع از تاراج شدن شهر شود،

دروازه های آن را بست و کسانی را به استقبال سلطان خود فرستاد. سپاه خسته ترکان در شمال شهر اردو زد. سلیمان قانونی، با فزونی شکوه تمام وارد بغداد شد. بعد از مدتهای مدید، سرانجام خلیفه ای به دارالخلافة بازگشته بود.

احتیاج سپاهیان به استراحت تا فصل بهار و نیز ضرورت سروسامان دادن به ایالات جدید، باعث شد سلیمان چند ماه در عراق بماند. طی همین مدت تابعیت رسمی و ابدی کشور به قلمرو سلطنت او اعلام شد. تمام بزرگان و رؤای طوایف با او بیعت کردند. به سرداران سپاه فاتح، پاداش های سخاوتمندانه و ارتقای مقام داده شد. بزرگان بغداد تا چند ماه از نزدیک جاه و جلال دربار سلطان را شاهد بودند. مقر فرماندهی سلطان در اردوی خارج شهر قرار داشت و این تشریفات بیش از آن که مربوط به قصر باشد تشریفات مربوط به اردو بود. اهالی آشفته بغداد و مسافرین کنجکاو فراوانی که گاه بگاه از تمام نقاط عراق و حواشی کوهستانی اطراف به بغداد می آمدند، می توانستند ثروت و مکنات اربابان جدید و دستگاہ نظامی آنها را که از دانب تا شط العرب بی رقیب و شکست ناپذیر بود، مورد ارزیابی و سنجش قرار دهند. در جریان اعدام بیرحمانه یکی از مخالفان شخصی وزیر اعظم در بغداد، آنها این امکان را یافتند تا شاهد بلهوسی و حرص و آزی باشند که حتی سلیمان نیز از آن مستثنا نبود.

بی شک، آگاهان و بزرگان بغداد جزئیات گذشته واقعاً پرافتخار کشور خود را در اختیار مهمانانشان قرار می دادند. خرابه هایی که آن زمان کمتر از حالا در زیر خاک مدفون شده بودند، حصارهای عظیم و کناره ترعه ها، بناهای غول پیکر سرنگون شده و ظروف سفالین شکسته مربوط به شهرهای قدرتمند، قاعدتاً می بایست این معنا را به ذهن سلطان و مأموران تدارکات

سپاه او متبادر کرده باشد که در میان خرابه های تمدنی بزرگ ایستاده اند. چاپلوسان بی شماری پیش بینی کرده بودند که سلطان افتخارات گذشته را احیا خواهد کرد و حتی بر آنها خواهد افزود. توسل و تمسک به مذهب از این نیز شدیدتر بود. اکنون سی سال از زمانی که سلطان سلیم اول نشانه های خلافت را از مصر به استانبول انتقال داده بود می گذشت. در حقیقت، احتمالاً می بایست نوسازی شهر و سرزمین نیاکان روحانی سلطان، تارهای قلب او را به لرزه درآورده باشد.

تمسک او به مذهب نیز به نحو مناسبی صورت گرفت. در عصر او، اسلام از محبوبیت و اقبال زیادی برخوردار بود. اخلاف او، یعنی صفویان، ادعاهای زیادی در باب حکومت روحانی خود داشتند و ادعاهای او نمی بایست از آنچه آنها داشتند کمتر می بود. او با خلوص و احترامی واقعی، به زیارت مقبره عبدالقادر گیلانی و حرم های دوگانه شیعه، یعنی آرامگاه امام موسی الکاظم علیه السلام و امام محمد تقی علیه السلام رفت و فرمان به تکمیل مسجد بزرگی داد که ساختمان آن توسط شاه اسمعیل شروع شده بود و موقوفات زیادی را بالسویه به شیعیان و اهل سنت بخشید. هیچ کدام از امور مذهبی، به اندازه یافتن و احیای مقبره ابوحنیفه، بنیانگذار یکی از چهار شاخه متعلق به اهل سنت، او را به خود مشغول و خسته نکرد. مقبره ویران شده و چیزی از آن برجا نمانده بود، اما متولی سالخورده آرامگاه، به نحوی معجزه آسا با راهنمایی هایی توانسته بود پیکره ابوحنیفه را که کاملاً سالم مانده بود بیابد. خداوند، آن را از دسترس معاندان دور نگه داشته و نجات داده بود. سلطان در همان نقطه گنبد بلندی بر افراشت. این محل تا قرن‌ها بعد یکی از زیارتگاههای بزرگ اهل سنت شد.

کاری که در قدم بعد تمام فکر او را به خود معطوف کرده بود، دیدار از

اماکن مقدّسه فرات وسطی بود تا در آنجا بر پادشاه صفوی که در نظام حکومتی سابق این محل ها را زیارت کرده بود، پیشی بگیرد. در این سفر شهر مقدس کربلا را دید که میان بی آبی و سیل دست و پا می زد. طغیان فرات در فصل بهار، تمام نقاط پست اطراف شهر را به زیر آب می برد و مقبره ها و حرم ها نیز بی نصیب نمی ماندند. در همان حال، در پایین رودخانه، ده ها هزار زاير به چاههای قلیلی مٲکی بودند که آب شوری داشتند. ارتفاع آب بند رئوف السلیمانیه (The Rauf ul Sulaimaniyyah) را که هنوز بر پا بود و کارایی داشت بیشتر کردند تا شهر را در برابر سیل محافظت کند. کانال حسینیه را تعمیق و تعریض کردند تا با رساندن آب بتوان زمینهای خاکی و بی آب و علف اطراف آن را به باغات و مزارع ذرت تبدیل کرد. آب در زمین هایی جاری شد که گفته می شد بلندتر از سطح رودخانه اصلی بودند. همه مردم این اقدامات را یک معجزه می دانستند و در پی آن هم امام شهید (امام حسین علیه السلام) و هم سلطان ترک را مورد نیایش و ستایش قرار می دادند. سلیمان بعد از آن که حرم حضرت امام علی علیه السلام را در نجف زیارت کرد به بغداد بازگشت.

مدت اقامت سلطان در عراق رو به اتمام بود: عربی از یکی از طوایف عراق(1) که تا آن موقع با متابعت صوری از شاه بر بصره حکم رانده بود اکنون با شتاب فرزند خود، راشد، را همراه با کلیدهای بصره و پیامهای خاشعانه به حضور سلطان فرستاد. بدین ترتیب بصره به آسانی جزء متصرفات عثمانی شد و عنوان افتخاری ایالت کسب کرد و راشد خود به حکومت آن جا

ص: 54

1- - ترتیب و تاریخ حاکمیت این فرمانروایان بصره به شکلهای مختلف و متناقضی در آثار: تقویم عراق، باش اعیان و گلشن نقل شده است. در متن، ترکیبی از آنچه در همه این آثار ذکر گردیده آورده شده است.

منصوب شد. دستوراتی که گرفت عبارت بودند از: اطاعت از فرامین پاشای بغداد؛ پیروی از قوانین شریعت در اداره ایالت؛ احترام گذاشتن به نام سلطان جدیدش و ذکر آن در ضرب سکه و نماز جماعت. فرستادگانی مشابه برای اعلام اطاعت و وفاداری از نواحی، جزیره و غراف، از کوهستانهای لرستان، از مردابهای هویزه و حتی از نواحی دور دست قطیف و بحرین در بغداد به خدمت سلطان عثمانی رسیدند. (1) پادگانهایی به شهرهای ایالتی که اکنون مرکز فرماندهی یک سنجاق بیگی بودند فرستاده شدند. این مقام و املاک کوچکتر، هر کدام با تیولداران آماده به خدمت به سربازانی که در آخرین نبرد امتیازاتی به دست آورده بودند اعطا شد. (2) فرامینی برای نقشه برداری ایالات جدید و ارزیابی عادلانه مالیات مزروعی آنها صادر شد.

قشون برای عقب نشینی طولانی آماده حرکت و اردوگاه تخلیه شد. سلیمان پاشا حاکم پیشین در دیاربکر به مقام نایب السلطنه عثمانی در بغداد منصوب شد. به همراه وی هزار تفنگچی و تعداد زیادی سرباز مجهز به سلاح گرم سبک باقی ماندند. (3) سلطان سلیمان از راه خالص و صقال طوتان

ص: 55

1- - نولز (صفحه 652 همان چاپ از کتابش) اضافه می کند که سفرایی از کلیه نقاط تا اورموس (خورموسی) که شهری است در مصب فرات، جایی که این رود به خلیج فارس می ریزد نزد سلطان آمدند.

2- - این که سیستم تیولداری که به وسیله سلطان سلیمان در آن قسمتهایی از عراق که آنها را اداره می کرد فون هامر جلد پنجم، ص 220 همانند ایالتهای دیگر، ریشه نگرفت در جای دیگر خواهیم دید. بر طبق قانون نامه سلیمان هفت سنجاق بغداد که عبارت بود از: حله، زنگاباد، جوازر، رماحیه، چنگوله، قراغ و سنجاقی دیگر، بدین ترتیب میان تیولداران دیگر تقسیم شد. هفت سنجاق دیگر ایالات تقسیم نشده باقی ماند.

3- - نیروی واقعی پادگان را که می بایست شامل سربازان، ینی چری، سپاهیان منظم و توپخانه باشد نمی توان از منابع اندک فردی به دست آورد.

(معبر) بغداد را ترک کرد. هیچ حادثه ای در طول سفر طولانی به مراغه و تبریز روی نداد. موصل خارج از مسیر راه پیمایی بود؛ اما این مسئله مانع از اعطای تیولها(1) در آن ایالات و اعطای حکومت آن به تبعه ای مورد اعتماد به نام سید احمد اهل جزیره بن عمر نشد.

ص: 56

1- - به گفته اولیا شصت و شش زعامت و یک هزار و چهار تیمار، موصل در طبقه بندی وی فقط سه سنجاق داشت. زعامت - تیمار = رک پیوست چهارم.

1 - امیدها و بیم ها در مورد عراق به عنوان یک ایالت ترک

امید زیادی می رفت که فرمانروایی جدید در دنیای عرب، که عراق نیز همانند دیگران با اندک کوششی در زمان توسعه حکومت عثمانی به آن پیوسته بود، پیامدهای خجسته ای به همراه داشته باشد. این کشورها قرن‌ها از مزیت های حکومت سلطنتی محروم بودند. حکومت‌های محلی هر جا که قدرتمند بودند بر مرد ستم می کردند. سلطان می توانست همانند یک ناجی مورد استقبال قرار گیرد. با این حال امپراتوری بزرگ دیگری در آسیای غربی سر برآورده بود و تنها با پیوستن به آن ضعیفان و قبایل پراکنده می توانستند به حکومتی با ثبات و حمایت گر امید ببندند. بصیرت سلطانی بزرگ که از پادشاهیان اروپا حمایت می کرد، سازمان دهی بهتر، قوانین اصلاح شده و امتیازات و حقوق جدیدی را برقرار کرده بود. مالیات بندی کم و به گونه ای قابل قبول عادلانه بود. تعصب اندکی متوجه غیر مسلمانان بود. نیروهایی برای حفظ فرامین، به شکل سربازان مشهور ینی چری ایجاد شدند که هنوز هم سهمگین ترین نیروی نظامی دنیا به شمار می آمدند. در میان خانواده های زیادی از نژاد ترک که در ایالات جدید پراکنده بودند عناصر کاملاً وفادار

وجود داشتند، در حالی که تجلی سلیم مخوف به عنوان مقدس ترین شخصیت اسلام این یقین را ایجاد کرده بود که دنیای اهل سنت تا زمانی که به مذهب خویش وفادار باشند نمی توانند بجز استانبول به جای دیگری امید داشته باشند.

آن کس که در ایالات عربی تازه فتح شده اقامت داشت نیز ممکن بود همین گونه استدلال کند؛ ولی در سوی دیگر عوامل مهم و دلایل محکمی وجود داشت که چرا در این الحاق به امپراتوری عثمانی، هر چند مورد رضایت همه بود، امیدها می بایست به نومییدی بدل شود. نیازی به تاکید ندارد - زیرا کمتر کسی در آن زمان و مکان چنین انتقادی را می پذیرفت - که تسلط ترک صرفاً بدان مفهوم بود که رعایا به داشتن حکومتی خودخواه و متعصب محکوم می شدند. امپراتوری وجود داشت و می بایست برای شکوه بیشتر سلطان، گسترش مذهب واقعی، پرکردن مجدد خزانه، حل و فصل تیول و ثبت نام نیروهای مملوک پیوسته توسعه می یافت. این اندیشه متضاد که حکومت برای حکومت شدگان است و وزرا باید به مفهوم واقعی وزیر باشند نه از ذهن خود شارع می گذشت و نه از ذهن نایب السلطنه های جاه طلب او و امپراتوری در اواسط قرن شانزدهم، هر چند در نهایت گستردگی و شکوه و جلال بود، بهارش اولین علائم پاییزش را نشان می داد. سوءاستفاده هایی که ترکیه را به ویرانی کشاند حتی از همین ایام آشکار بود. ترفیع بلهوسانه یک خواجه یا یک سوگلی دربار فرمانداری را روانه بغداد یا قاهره می کرد که برای چنین مقامی بسیار نامناسب بود. فرصتهای زیادی را که پاشالیک های (1) دور افتاده برای ثروت اندوزی فراهم کرده بودند، در مدتی اندک این قلمروها را به صورت کالایی بازارپسند در آورد. اجاره دار مالیاتها یعنی حکومت ایالتی

ص: 58

پیوسته بالاترین مبلغ را در مزایده پیشنهاد می کرد. هدیه های گران قیمت که برای حفظ حاکمیتی سودآور ضروری می نمود، می بایست صرفاً از سوی رعایای ساکن ایالت تامین می شد که بدین طریق اینان نه تنها رنج فراوان می بردند، بلکه مجبور بودند مخارج حکومتی را متحمل شوند که به فسادگراییده بود. در ایالات شرقی و جنوبی که خیلی دور افتاده بودند، زیاده رویهای فرمانداران کمتر مورد توجه صاحبان قدرت مستقر در استانبول قرار می گرفت و فریاد دادرسی به گوش کسی نمی رسید. در میان ملتی که تنها حواشی برونی قدرت شهریار خود را می دیدند، وفاداری نمی توانست رشد سریعی داشته باشد و در این نقاط دور افتاده فقط حضور خشونت آمیز افسران را حس می کردند. این افسران نیز به نوبه خود تبعید شدن به بغداد یا فلسطین و خدمت در این نقاط را وظیفه ای نفرت انگیز یا فرصتی برای زراندوزی تلقی می کردند. بین ساکنان این نواحی و فرمانداران جدیدشان از لحاظ نژادی هیچ گونه وجه مشترکی دیده نمی شد. آمیزش آنها با یکدیگر تفاوتهای عمیق ذوقیات و سائقه های این دو نژاد را بیشتر آشکار می کرد. حکومت کردن بر اعراب با توجه به سابقه بلند مدتی که از زندگی صحرائی، عدم شکیبایی و عدم ثبات داشتند از همه نژادهای تحت سلطه مشکل تر بود. شخصیت ترک که فاقد استعداد تخیل و تصور و نیز انعطاف ناپذیر بود، نمی توانست انحرافها و بلهوسیهای اعراب را تأیید کند. ظاهر و رفتار رؤای ترک به چشمان اعراب صرفاً عجیب و زبانشان به گوشهای آنها بیگانه می نمود.

این ترسها و تردیدها در مورد عراق کاملاً مصداق داشت و شرایط داخلی این ایالت آنها را تشدید می کرد. ساکنان شمال عراق و کردستان سنی بودند؛ بغداد بین دو فرقه تقسیم شده بود ولی نواحی مرکزی و جنوبی شدیداً شیعه

بودند و ادعاهای خلیفه جدید را به استهزا می گرفتند. از شهرهای مقدس امواجی به حرکت در می آمد که جاذبه های قوی داشت؛ امواجی که حرکتشان مخالف سلطان و در نتیجه موافق شاه بود؛ و برای منازعات این حریفها عراق -- همان گونه که سه قرن این موضوع را ثابت کرد -- یک صحنه طبیعی به شمار می آمد. امید به برقراری توافق مذهبی بسیار کم بود. در خود ایالت نیز همانند مرزها امید به آرامش نمی رفت. حاکمان جدید با اقلیمی ناآشنا و بسیار گرم، مشکلات استپهای بی آب و مردابهای بی نشان و خطوط ارتباطی بلند و فاقد حفاظت لازم، روبرو بودند. ساکنان روستاها هر چند تقاضاهای کمی داشتند و سهولت مرعوب می شدند، همچنان نامطمئن و پیمان شکن بودند. قبایل برای حکومت مسئله ای لاینحل بود، مسئله ای که تا به امروز لاینحل باقی مانده است. آنها سراسر مناطق روستایی کشور را در اشغال خود داشتند، تعدادشان زیاد بود، فوق العاده پر تحرک بودند و هنگامی که به پناهگاههای خویش می خزیدند دسترسی به آنها امکان پذیر نبود؛ آنها به اقتضای طبیعت و سنن خویش هیچ گونه محدودیتی را تحمل نمی کردند. آنها از شیوخ قبیله بر حسب سلسله مراتبی که اینان داشتند اطاعت و از مجموعه ای مقررات خاص صحرائشینان که با هیچ قانونی هماهنگی نداشت پیروی می کردند. بنابر این می توان گفت قبایل عراق هیچ گاه به قدرت پاشاها گردن نمی نهادند و آزادی لجام گسیخته را که در سایه آن 90 درصد خاک عراق را در اختیار داشتند - کشوری که اکنون رسماً جز و قلمرو خاندان سلطنتی عثمانی اعلام شده بود - رها نمی کردند.

دلایلی وجود دارد که چرا باید نسلهای اولیه فرمانروایی ترکها را بر عراق بسیار مهم به شمار آورد. امپراتوری در اوج قدرت خویش بود. در ایالات گذشته ای نداشت که سعی کند خطاها را به دست فراموشی بسپارد، بلکه نام نیکی داشت که می بایست آن را به اثبات می رساند. عراق عرصه جدیدی بود که در آن شهامت و لیاقت خود را در حکمروایی به آزمایش می گذاشت. متأسفانه منابعی وجود ندارد که بتوان براساس آن تصویری رسا از موقعیت ها و شکست های این امپراتوری را ترسیم کرد. حقایق شناخته شده اندکی که به اختصار گفته خواهد شد، اگر قراین را تحریف و بر مسائل بی اهمیت تکیه کنند، ممکن است به روند تاریخی لطمه زنند. بهترین اما خطرناکترین رهنمودهای ما روند مداوم شرایط عراق و استتجابهایی است که از تاریخ ترکیه معاصر به دست می آوریم. یادداشتهای ساده دلانه سیاحان به تاریخ نگار کمک چندانی نمی کند و به سبب از دست رفتن بغداد و تصرف مجدد آن سنن بسیار کمی بر جای مانده است.

سرزمین عراق بخشی از قلمرو سلطان عثمانی محسوب می شد، بخشی دور افتاده اما قانونی و رسمی. زبان اداری و اشکال رسمی حکومت ترک رواج داشت و هیچ چیز جای آن را نمی گرفت. افسران ترک جرم و جنایت را در سطحی پایین نگه می داشتند و قاضی که از استانبول مأمور می شد به آن رسیدگی می کرد. دستگاه اداری جدید، پادگانها، اجاره داران فتودال و بخشی

ص: 61

1- - منابع موثق نادرند. برای شورشهای بصره و معدودی حقایق دیگر، گلشن و باش اعیان، برای سیکالا Cicala فون هامر کتاب VII، ص 220 - 219، مسافران اصلی عبارتند از: راؤلوف (Rauwolff)، سیدعلی، فیچ و همراهانش بالبی (Balbi)، تی شیرا (Teixeira).

از روحانیان از تسلیم کامل عراق به دولت ترک طرفداری می کردند. قبایل و اماکنی که تحت نفوذ شیعه در ایران بودند با دولت ترک مخالف بودند و جاه طلبان محلی از نبود حکومت و پیروی از عادات و ویژگیهای خاص کشور جانبداری می کردند.

ویژگی بازر این قرن خصومت‌های تقریباً مداوم⁽¹⁾ امپراتوری علیه ایران بود - وضعیتی که بر مردم و پادگانهای عراق به میزانی که برآورد آن مشکل است تأثیر می گذاشت. این وضعیت مسلماً بر حرکت زائران به سوی زیارتگاهها و بر مبادلات بازرگانی با اصفهان و تبریز تأثیر داشت و ایجاب می کرد که گاهی ینی چری ها و اجاره داران فنودال برای کمک به ارتش امپراتوری در شمال، گرد هم آیند. غله و حیوانات باربر مصادره می شدند. هراس از به خطر افتادن باروهای شهر، تجزیه طلبی شاهزاده های بلهوس گرد و پذیرایی ملوکانه از یک سفیر ایرانی در راه به سوی بغازیسفر از رویدادهایی بودند که در این سالها مردم عراق با آنها آشنایی داشتند. هر چند در جنگهای قرن شانزدهم بر خلاف جنگهای بزرگ قرن هیجدهم با ایران، پاشاها یا تیولداران عراق سهم بزرگی نداشتند، مع ذلک چند حادثه بارز بیش از یک رویداد عادی اهالی بغداد را تکان داد. در سال 1586 پنج هزار ترکمن که از چنگ حمزه میرزای

ص: 62

1- - این شرایط در تاریخ عمومی ترکیه و ایران به تفصیل آمده اند. مراحل عمده آن با صلح 1555 که مدت 20 سال طول کشید مشخص می شد: با یک متارکه در سال 1578، که بسرعت نقض شد، قرارداد صلح دیگری در 1590 که تا سال 1603 طول کشید. بعد از این تاریخ خصومت‌های جدیدی بروز کرد که تا 1618 طول کشید. جاه طلبی ها، حسادتها و بهانه جویی ها از هر دو جانب پیوسته ادامه داشت. تا پایان قرن عثمانیها مهاجم بودند، بعد از آن تسلط و تهاجم از آن صفویها بود. توالی فرمانروایان ضعیف در ترکیه و به سلطنت رسیدن شاه عباس کبیر در ایران موجب شدند که مسیر موفقیت ها عوض شود.

شجاع گریخته بودند به عنوان پناهنده وارد بغداد شدند. اندکی پس از آن جنگ شدیدی در نزدیکی بغداد بین فرهاد پاشا، فرمانده کل قوای ترک و سپاه نیرومندی از ایران تحت فرماندهان عالی رتبه به وقوع پیوست. این جنگ به لحاظ پیامهای طنزآمیزی که بین فرماندهان رد و بدل شد، و نیز دختران برده و پسران زیادی که به عنوان غنیمت جنگی گرفتار آمدند شهرت زیادی دارد و با این پیروزی پاشا توانست سلطان خود را مسرور سازد. در سال 1604 در حمله ناگهانی فرمانده ایرانی، الله وردی خان درست در پشت دیوارهای بغداد سیصد نفر اسیر شدند و این امر موجب وحشت اهالی شد. سال بعد بخشی از شهر به محاصره در آمد. (1) در سال 1616 شهر مندلی به وسیله نیروهای ایرانی غارت شد، (2) ولی فوراً و بشدت شهر توسط پاشای بغداد نجات یافت. در صفحات بعد درباره تأثیر این وضعیّت بر ایالات کردنشین بیشتر صحبت خواهیم کرد. سایر ویژگیهای این عصر بخشی از تهدید ایران سرچشمه می گرفتند. و بخشی بومی عراق محسوب می شدند. وضعیّت عراق به عنوان یک ایالت مرزی این امتیاز را به همراه داشت که پادگانهای وسیعی - پادگانهایی که شهر و قبیله را تحت تأثیر قرار می داد - در کشور استقرار یابند و به مردم می آموخت که فقط باید به سرچشمه اصلی حمایت از کشورشان تکیه کنند و در همین حال سلطان نیز به نوبه خود بغداد را به سبب نام پر آوازه اش و موقعیّت بسیار مخاطره آمیزش بسی عزیز می داشت. در داخل عراق بادیه نشینان و قبایل نیمه مهاجر که هیچ گونه حکومتی را تحمّل نمی کنند یکی از ویژگیهای این عصر و اعصار بعد از آن

ص: 63

1- - مالکم و در پی او سایکس در سال 1605 بعد از شکست سیکالا در جنگ اورومیه فکر می کند که تمام عراق به تصرف ایران در می آید، که البته این درست نیست.

2- - دلاوال (Della Valle) نامه یک (1617).

بودند. در این ایام اولیه، بویژه تحقیر فرمانروایان از جانب قبایل امری عادی بود، حال آن که در مناطقی که قبایل یک جانشین شده بودند، در موارد متعدد حکومتی در داخل حکومت به چشم می خورد. در این اماکن قدرت امپراتوری کاملاً بی اثر بود و گاه با زورمندان محلی در قدرت مشارکت داشت. در واقع در حالی که موصل و بغداد به عنوان مراکز بالنسبه معمولی یک ایالت به حیات خویش ادامه می دادند، ایالتهای رها شده بصره و شهرزور با جدایی کامل فاصله زیادی نداشتند.

سلیمان پاشا اولین والی بغداد جای خود را به کسی داد که او را نمی شناسیم. در سال 1546 ایاس پاشا فرماندار شد. برای اولین بار به این شخص وظیفه ای محول شد که انجام آن تا مدتی مدید یعنی تا قرن هفدهم پاشاهای بغداد را عاجز و درمانده می کرد - انقیاد بصره و قبایل سرکش آن جا. در جنوب عراق حکومت که از سوی سلطان سلیمان به راشد المغماس تفویض شده بود به مدت یک دهه دوام داشت. او که نه چیزی می داد و نه می گرفت، در مقایسه با همکار شمالی اش، پاشای بغداد - مردی چند چهره - به شرایطی قابل قبول پای بند بود. ولی اختلافات کم کم ظاهر شدند. آشنایی با حکومت سلطان موجب تحقیر وی شد، فراریان عراق مرکزی با استقبال روبرو شدند و در بندر پناه گرفتند. درخواست پاشا از آنها بی ثمر بود. سلطان از آن فراسوی دستور داد سپاهی گسیل شود. بصره می بایست حتماً ضمیمه امپراتوری می شد. در سال 1546 ایاس در رأس سپاهی بزرگ بغداد را ترک کرد. واحدهای بزرگی از سپاهیان از دجله (1) فرود آمدند، در حالی که سه کشتی بادبانی ملزومات سپاهیان را حمل می کردند. حاکم بصره به سوی

ص: 64

1- - و نیز باش اعیان. گلشن راه فرات را در پیش می گیرد و از دیداری از نجف سخن می گوید.

شمال به ناحیه (1) جزائر رفت و کاملاً شکست خورد. ایاس وارد بصره شد، مالیاتهایی را که از جانب فرماندار عرب بر قرار شده بود ملغی اعلام و رعایت دقیق موازین و حقوق شرع را جانشین آن کرد. خیرخواهی خردمندانه او با تحسین مردم روبرو و دعای خیر نثار خلیفه شد. ایاس با عنوان حاکم در بصره باقی ماند. (2)

ولی کار هنوز ناتمام بود. در سال 1549 قبایل ساکن در مردابهای بصره تمام جاده هایی را که به شهر منتهی می شد قطع کردند. پاشای بصره چون در جنگ بعدی شرکت نکرد، شاید نمی توانست مقام خود را حفظ کند. فرامین سلطان برای تنبیه شورشیان خطاب به علی پاشا تمرد، فرمانده ینی چریهای مستقر در بغداد صادر شد (یا احتمالاً خطاب به فرماندار بغداد). جای وی را در بغداد میرمیران سیواس، (3) محمد پاشا بالطه چی گرفت، و نیروی شخصی کوچکی تحت فرمان خویش قرارداد. علی پاشا تدارکات خود را کامل کرد، به حرکت درآمد و در کنار غراف متوقف شد. در این جا علی بیگ، سنجاق بیگی ناحیه به او ملحق شد. ارتش متحد به فرات اصلی فرود آمد. مدنیه، قرارگاه اصلی رهبر شورشیان به نام علیان، محاصره شد. این قرارگاه در پی هجومی که سه روز به طول انجامید سقوط کرد و روحیه قبایل را درهم شکست. علیان در میان پیروان پراکنده اش فرار کرد. اینان از طریق یورشهای متعدد از مقاومت دست نکشیدند و بدین ترتیب راهزنی چهره خود را آشکار ساخت.

ص: 65

1- - گلشن می گوید رشید در بصره ماند و آنگاه که همه چیز از دست رفت با سرافکنندگی گریخت، حال آن که قشعم شیخ در برابر ایاس مقاومت کرد و شکست خورد و کشته شد.

2- - تقویم بصره، ص 62 از وزیر ایاس پاشا در 539 هـ. به عنوان والی یاد می کند. این گزارش گلشن و باش اعیان را با هم خلط می کند.

3- - سیواس: امیرنشینی در فلات مرکزی آناتولی.

علی پاشا برای کنترل راه آبها استحکاماتی قوی بر پا کرد. آرامش سرانجام به گونه ای اسمی و موقتی برقرار شد. سپس او به بغداد عقب نشینی کرد.

وقتی در بهار سال 1554 در یاسالار و نویسنده مشهور «سیدی علی» از بصره دیدن کرد، در شهر حکومت متعارفی مشاهده کرد. نیروی دریایی در وضع بدی بود. پانزده کشتی پارویی کهنه به او تسلیم شد. روابط با هرمز تا بدان حد دوستانه بود که او بتواند، بدون کسب موفقیت تجهیز مجدد آنها را از آن جا آغاز کند. او با پنج کشتی که در اختیار داشت با فرماندار بصره، مصطفی پاشا(1) علیه دشمنان ساحل نشین رودخانه ها در عربستان(2) به همکاری پرداخت. ینی چریهایی از مصر در پادگان بصره دیده می شدند. تزلزل این افراد سبب شد که اعزام نیرو با شکست مواجه شود و یکصد نفر از بین بروند.

پاشای بصره در فواصل بدون خطر حوادث، زندگی باشکوهی را می گذراند که بر درآمدهای مطمئن و فراوان گمرک خانه اش متکی بود. مع ذلک فرمانروایی او بندرت تا آن سوی خندق شهر نافذ بود. برای حفاظت از کشتیرانی در برابر راهزنان هویزه به قلاع نظامی زیادی در کناره رودخانه ها نیاز بود؛ و ساکنان مردابهای دجله و فرات سفلا علایمی که حاکی از توافقی دائمی باشد کمتر از خود نشان می دادند. «... بعضی را ترکها نمی توانند مطیع خود سازند، زیرا آنها در رودخانه فرات جزایری در اختیار دارند که ترکها

ص: 66

1- - این نام در تقویم بصره در فهرست والیها به چشم نمی خورد. ولی ظاهراً این فهرست کامل نیست وانگهی فقط از چند رویداد تاریخ باش اعیان گرفته شده است.

2- - سیدعلی آن را «جزیره هویزه» می نامد. احتمالاً جزیره ای است که آن صاحب قدرت در تصرف داشته است، جز آن که جزیره در مفهوم دیگرش به کار رفته باشد. ولی اگر چنین باشد چگونه کشتی های می توانسته اند همکاری کنند؟

نمی‌توانند آنها را تصرف کنند. آنها همه دزدانی هستند که مأوای مشخصی ندارند»⁽¹⁾. فرماندار بصره بیش از همکارانش در جاهای دیگر در مقاومت معمول در برابر حکومت با نوعی احساس ملی‌گرایی روبرو بود. تجار با حکومتی که نمی‌توانست امنیت لازم را فراهم کند مخالف بودند؛ اما توده شهری که برخی عناصر مذهبی در میان آنها بودند با ترکها به عنوان مردمی خارجی مخالفت می‌کردند. مصالحه و اعطای امتیازها و نیز مجازاتهای جدی اعمال شد، اما همان‌گونه که خواهیم گفت متنفذان محلی سرانجام موجبات خاموشی شعله‌لرزان حکومت ترکها را که عمری بس کوتاه داشت فراهم کردند.

در این اثنا در ایالت شهرزور جدایی و بازگشت مسیر متفاوتی را طی می‌کرد. شهرهای کرکوک، اربیل، التون کوپری کاملاً تحت سلطه بودند. در واقع شاید بتوان گفت از فرمانروایی سلطان در این جا بیش از هر ناحیه دیگری در عراق استقبال شده بود. فقط در مناطق شمالی و شرقی ایالت مخالفت‌هایی دیده می‌شد و حکومت اسمی و آسیب‌پذیر بود. در این باره و نیز درباره ایالت مجاور یعنی ایالت اردلان در بررسی همسایگان عراق مطالب بیشتری گفته خواهد شد. پیرامون حاکمان بغداد در این سالها برخی حقایق عریان باقی است که باید ذکر شوند. در یکی از صفحات بعدی از عزل علی پاشا تمرّد، جانشین وی بالطه چی محمد و هیئت اعزامی پاشای حلب به مرز کردها برای انجام پاره‌ای وظایف صحبت خواهیم کرد. جانشین درویش علی، که در بصره در سال 1567 نظم برقرار کرده بود، شاید مراد پاشا، اولین انتصاب سلطان سلیم دوم⁽²⁾ بوده باشد. این انتصاب در کتیبه‌ای بر مناره با

ص: 67

1- - رالف فیچ (در Horton Ryley ص 53).

2- - حادثه ابهام‌آمیز هجومی به بغداد را که طی آن «پسرشاه» اسیر و به گروگان گرفته شد باید به همین دوره نسبت داد، ظاهراً جریان این حادثه را راولف از گفتگوی درباریان فهمیده است - این ممکن است اشاره‌ای باشد به حادثه‌ای در پیوند با کردها یا لرها در نواحی کوهستانی.

شکوه مرآدیه به تاریخ 987 هـ. به یادگار مانده است. راولف پاشای 1575 را که سعی کرد از وی هدایایی اخذ کند دید (اما نام وی را ذکر نمی کند). دو یا سه سال بعد این مقام به مردی به نام الوندزاده علی پاشا که در زمان خودش شهرتی داشت تفویض شد. کارهای خیرخواهانه وی اماکن مقدّس هر دو فرقه اسلامی را شامل می شد. او گنبد بزرگ امام حسین علیه السلام در کربلا و نیز

دارالضیافه عبدالقادر گیلانی را در بغداد تجدید بنا کرد. شعرای زمان از حکومت با تدبیر و اصلاح طلب وی ستایش کردند. تاریخ نویسان در لشکرکشی های وی علیه همسایگان آشوب طلب این ایالت موضوعی برای نگارش یافتند. یکی از این لشکرکشی ها علیه ایالت هویزه بود. (1)

عملیات جنگی فرهادپاشای کبیر نزدیک بغداد در حدود سال 1589 قبلاً از آن سخن رفت. او هرگز حاکم بغداد نشد، بلکه تقریباً یا کاملاً در همین زمان این مقام را چهره نامی تر این عصر چغاله زاده (2) که در اروپا به سیکالا (3) (Cicala) شهرت دارد به عهده داشت. زندگی حماسه ای او را در این جا نمی توان شرح کرد؛ ولی مقامهای عالی نظامی که تا آن زمان به وی محول شده بود مبین اهمیتی است که امپراتوری برای ایالت بغداد قائل می شد.

ص: 68

1- اثری به زبان ترکی تحت عنوان «هنر نامه» تألیف نیازی که مؤف معتقد است وجود داشته ولی آن را نیافته است به این لشکرکشی در سال 992 هـ. (1584 م.) می پردازد خلاصه ای از آن تحت عنوان ظفرنامه موجود است.

2- برای اطلاع از حاکمیت وی در بغداد رک. فون هامر، ج 7، ص 219 به بعد و ص 409؛ ج 8 ص 38.

3- سی کله؟ سیکالا؟ مکاله؟ در منابع موجود پیدا نشد - م.

دوران حاکمیت وی با اصلاحات مهمی همراه بود. او توجه استانبول را به خطراتی معطوف کرد که زائران حج به هنگام عبور از صحاری عربستان آن هم در گروههای غیر متشکل، با آن مواجه اند. او پیشنهاد کرد که گروههای مسلح و حراست شده ای زیر نظر فرمانداران شهرهای بغداد و دمشق تشکیل شود و از این دو شهر عازم مکه شوند. شاهد متبرکه شیعیان در کناره های فرات در اثر کمبود شدید آب از سوی زائران تقریباً به حال خود رها شده بود؛ زیرا کانالهایی که حاکمان نیکوکار پیشین ایجاد کرده بودند از رسوبات پر و خشک شده بود. سیکالا سعی بسیار کرد جریان آب و نیز حرکت زائران را مجدداً برقرار کند. طرحهای او پذیرفته نشدند؛ اما معرف تفکری خلاق و خیرخواهانه بودند. مبارزات او در جنوب ایران بخشی از کوششهایی بود که با برقراری صلح در سال 1590 به پایان رسید. یک مبارزه دوستانه در شهر ایالتی دزفول موجبات دخالت قطعی وی را فراهم آورد. دزفول و استحکامات مجاور آن به دست او افتاد و نیروهای ایرانی متشکل از رعایا و غلامان شکست خوردند. برای مدتی حاکمیت او تا نواحی بختیاری گسترش یافت.

در آغاز آخرین دهه قرن سنان پاشا⁽¹⁾ چغاله زاده ریاست پاشالیک را به عهده داشت و آن را با ساختن یک کاروانسرا و بناهای دیگر که مدتها نام وی را زنده نگه داشتند آباد کرد.

بدین ترتیب پیوند سیکالای بزرگ با بغداد طولانی تر و باردیگر تجدید شد، و نیز با ساختن بناها، دوران حکمرانی پاشای دیگری به نام حسن در این

ص: 69

1- - وی را نباید با فاتح یمن اشتباه کرد. اما گلشن الف - خود از پاشالیک سیکالا نام نمی برد؛ ب - و نمی داند که سنان بزرگ خود در سال 1594 پاشای موصل بود ص 27. هر چند در متن «سنان پاشا پسر چغال» ارزش ظاهری آن مورد نظر بود، مع ذلک در کنار هم قرار گرفتن این دو اسم بزرگ تردید آمیز است.

دهه دریاها باقی ماند. در آخرین سال قرن شخصی به نام دلی حسین حاکم بغداد بود، و از او تلویحاً به عنوان برادر عبدالحلیم قرایزیچی یاد شده است - شخص اخیر متمرّد مشهوری است که شورش وی در آسیای صغیر امپراتوری عثمانی را به وحشت انداخت. نقشی که دلی حسین ایفا کرد تا چه حدّ سپاهیان عراق یا منابع عراق را شامل می شد مسئله ای است که مورد تردید است. مردم ایالات عراق احتمالاً از فاصله ای دور نظاره گر یاغیان خطرناک برادر بودند.

قرن جدید بدون بروز حادثه ای آغاز شد. فرماندار وقت، وزیر حسن پاشا،⁽¹⁾ از طریق حفر یک کانال عمیق و عریض و ایجاد حصاری خاکی حفاظت حومه کرخ را تأمین و آن را با ساختن بناهایی چند تزیین کرد. پاشاهای بعدی را نمی توان با اطمینان خاطر شناسایی کرد. در آغاز سال 1604 این مقام به یک قائم مقام بازنشسته استانبول به نام قاسم پاشا تفویض شد. او از ینی شهر فراتر نرفت اما در آن جا به نیروهای شورشی پیوست. او هرگز در بغداد ظاهر نشد⁽²⁾ و مصطفی پاشا صاروقچی به جای وی منصوب شد. مدت صدارت وی کوتاه بود. در پاییز 1604 از جانب دولت هیتی مرکب از پانزده قپوچی با تشریفات مخصوص فرمان وردا، شمشیر و زنجیر طلایی حکومت را برای خواجه ای چرکسی به نام یوسف پاشا آوردند: در زمان وی قیام مهمی در کربلا روی داد، که طی آن مردم شهر پادگان ترک را قتل عام و غارت کردند.⁽³⁾

در این زمان حادثه ای که به بهترین وجه ثبت شده در تاریخ عمومی ترکیه مربوط است به یک رشته آشوبهای داخلی گسترده که مرادپاشا، وزیر اعظم،

ص: 70

1- - تی شیرا چاپ مذکور، ص 61، در آنجا «عاصم باکسا» نامیده می شود.

2- - گلشن می گوید که او در بروسا باقی ماند و در آن جا به قتل رسید.

3- - تی شیرا چاپ مذکور، ص 53.

بعد از صلح سیلواتورک (1) سپاهیان خویش را برای فرونشاندن آنها گسیل کرد. در سال 1607 شخصی به نام محمد بن احمد الطویل، فرمانده ینی چری پادگان بغداد، تحت شرایطی که اکنون برای ما روشن نیست خود را شخصیت قدرتمند نخست شهر نامید. نصح پاشا که زمانی وزیر اعظم و اکنون حاکم دیاربکر بود، مأمور سرکوبی وی شد. او در سال 1608 با چهل هزار سپاهی به سوی جنوب پیش رفت. در جنگی که روی داد نصح در اثر خیانت سپاهیان خودش شکست خورد. ولی پاشا نیز که او را همراهی می کرد به قتل رسید. آنگاه با شناسایی رسمی محمد به عنوان پاشای بغداد متارکه ای شرم آور به امضا رسید. هر چند وی پس از چند روز حکومت با خنجر یکی از دشمنانش از پای درآمد، اما صعود او به رأس هرم قدرت به گونه ای انجام شده بود که بعد از وی برادر کوچکترش، مصطفی، توانست جانشین وی شود. اما این گونه وراثت قابل تحمّل نبود. محمود، پسر سیکالای بزرگ در این موقع در اقامتگاه زمستانی خویش در اورفه به سر می برد. پیوندهای خانوادگی او در عراق، فداکاریهای ابوریشه، خانواده شریف کرد سوران و قشعم و سایر قبایل عراق سرانجام موجبات انتصاب او را به حاکمیت بغداد فراهم آورد. از او مصراً درخواست شد آن را به امپراتوری بازگرداند. او از موصل با فرستادن پیکهایی حامل نامه هایی سرّی مبارزه ای را بدون خونریزی آغاز کرد. سرکردگان و نایبان ینی چریهای بغداد نامه های مخفی او را دریافت کردند. در این نامه ها اصرار شده بود که آنها از وفاداری بیهوده و خودسرانه به مصطفی دست بردارند. اینان وظیفه خود را انجام دادند و مصطفی در ارگ شهر محاصره شد. پیامها محمود را با شتاب هر چه تمامتر به سوی بغداد روانه کردند. او در اواسط تابستان 1609 به دیوارهای شهر

ص: 71

رسید. مدافعان(1) ارگ که از لحاظ توپ و تفنگ برتری داشتند بسختی مقاومت کردند و نسبت به رهبرشان وفاداری غیر منتظره ای نشان دادند. بعد از چند هفته بن بست پر هزینه سرانجام مصالحه ای صورت گرفت. مصطفی موافقت کرد حکومت را به فرزند سیکالا واگذار کند و خود سنجاق غنی حله را به دست آورد. صلح و اطاعت بار دیگر برقرار شد. محمود چغاله زاده برای بار دوم حاکم بغداد شد و نام وی در روستای محمودیه در جنوب بغداد که در آن منزلگاهی برای مسافران بناکرد باقی ماند. دوران دوم حکومت وی کوتاه بود. در سال 1610 حکومت بغداد به علی پاشا قاضی زاده و سپس به کسان دیگری که فقط نام و عنوان آنها ذکر شده اعطا شد: دلاور، مصطفی و حافظ احمد، از شخص اخیر بعداً بیشتر صحبت خواهد شد.

تاریخ موصل(2) فقط از هزاره دوم هجرت آغاز می شود. با توجه به واژه هایی که یک اروپایی در موصل هنگام سخن گفتن از پاشای «کاراهمیت» به کار می برد (قره عمید، دیاربکر) چنین به نظر می رسد که نفوذ این پاشا در موصل به عنوان یک همسایه قدرتمند از نفوذ حاکم بغداد بیشتر بوده است. اگر چنین باشد سوی گیری ایالت موصل در قرن شانزدهم با سوی گیری آن در قرن هیجدهم متفاوت بوده است و در قرن شانزدهم برای یافتن هم عهدی قوی توجهش بیشتر به شمال شط متوجه بوده تا به جنوب شط. گفته می شود در سال 1572 در آذربایجان زمین لرزه هایی روی داد که در جنوب تا

ص: 72

1- - گلشن این مدافعان را بیش از 20 هزار سواره و پیاده می داند که کاملاً مبالغه آمیز است، زیرا ارگ مزبور نمی توانست نصف این عده را در خود جای دهد.

2- - مأخذ: تقویم موصل که حاوی فهرستی از والیان و «اطلاعات تاریخی» است. مؤف اطلاعات تاریخی، حسن توفیق، اظهار می دارد که بنا به گفته منهل الاولیاء تاریخ پاشاهای قبل از سال 1000 هجری ثبت نشده است.

موصل احساس شد. در همین سال گرفتگی خورشید آسمان را در میان روز پر از ستاره کرد. خشکسالی بزرگ در عراق مرکزی از سال 1574 تا 1576 -- سی ماه بدون باران -- سبب شد گندم صادراتی موصل که از راه رودخانه حمل می شد به بغداد ارسال شود. اولین پاشایی که نامش ثبت شده امیرحسین است و دوّمی پیاله پاشاست. هیچ چیزی جز دوره دقیق تصدّی آنها ذکر نشده است. در سال 1593 سنان پاشا حکومت موصل (1) را به مدّت 10 ماه به عهده داشت. بعد از وی مقاماتی حکومت را به دست گرفتند که از آنها اطلاعات دقیقی در دست نیست. هر کدام بیش از چند ماه حکومت نکردند. فقط حسین پاشا که در سال 1594 منصوب شد تقریباً مدت سه سال حکومت کرد. در سال 1600 این ایالت به «حسن پاشا، حاکم عمادیه» واگذار شد. خانواده بهدینان در واقع کاملاً مورد عنایت سلطان سلیمان بودند و نزاعهای درونی آنها به وسیله فرهاد پاشا حل و فصل شده بود. از آن جا که در سال 1535 موصل به شاهزاده جزیره داده شده بود، اعطای آن به بیگ عمادیه در سال 1600 کاملاً قابل توجیه بود. او مدّت چهار سال در این سمت خدمت کرد. از جانشینان او جز ذکر نامشان اطلاعی در دست نیست.

انتصاب یک صاحب مقام برای یک پاشالیق واحد دو یا سه مرتبه در عراق امری غیر عادی نبود؛ و نشانه هایی حاکی از انتقال مقامات از ایالتی به ایالت دیگر یا از بخشی به بخش دیگر مشاهده می شود. در سال 1617 محمّد پاشا

ص: 73

1- - سالنامه موصل ویژگیهایی را بیان می کند که قطعاً می رساند هویت وی در نظر اوّل همان هویت سنان بزرگ است. در زندگی وی هیچ نکته ای که با این مطلب در تضاد باشد دیده نمی شود، هر چند تاریخ نویسان ترک در مورد حاکمیت وی در موصل سکوت کرده اند. سالنامه پس از آن که تصریح می کند او «فاتح یمن» بود پا نوشتی می آورد که آن را تکذیب می کند. در هر حال این هویت باید پذیرفته شود.

که سرپرستی متسلمات (1) (توابع) بصره را نیز به عهده داشت به موصل منتقل شد. سه سال بعد این مقام، احتمالاً برای اولین بار، به یک داوطلب محلی تقویض شد. در این دوره خانواده مشهور عمری به موصل آورده شدند، به این امید که شاید تقدس آنان موجب شود زمین لرزه های وحشتناکی که شهر را لرزاندند بودند آرام گیرند. با وجود این بکرپاشا یک عمری نبود. او در سال 1620 منصوب شد؛ یک سال در موصل اقامت داشت و سپس به سایر پاشانشین ها انتقال یافت. او 5 سال بعد مراجعت کرد و در این زمان ایرانیها در بغداد بودند. انتصاب شخصی به نام احمدپاشا، برادر افسری که حاکم بغداد بود مبین آن است که استانبول مجبور بود اولویت را به رجال خود ایالت بدهد.

3 - حواشی

چنین اند حقایق معدود به جای مانده از اولین دوران فرمانروایی ترکها در خاک اصلی عراق: بررسی جداگانه توابع دور افتاده عراق و نزدیکترین همسایگان این کشور کار مشکلی نیست.

در بیابانهای واقع در غرب و جنوب غربی فرات، قبایل و بادیه نشینان نجد، در خلال تجدید حیات علمی قرن هیجدهم، هنوز آنقدر دچار اختلاف و فاقد هدف بودند که نمی توانستند برای پادگانهای نظامی دور دست عراق مشکل ایجاد کنند. یورشهای متقابل اتفاقی بر چراگاهها تنها وسیله تماس دو طرف بود. بنی خالد از احسا (که هرگز یک قبیله عراقی نبودند) در کشور خودشان (2)

ص: 74

1-- رک . پیوست چهارم.

2-- از سازمانهای سلطان سلیمان روشن می شود که استانبول خواستار اعلام وفاداری احسا می شد همچنان که از حبشه نیز درخواست می شد. اولیا افندی یادآوری می کند که در آنجا تیولی وجود نداشت و با آن که فرمانداران به عنوان بیگلربیگی قبلاً منصوب شده بودند، اکنون آنان بدون مسئولیت حکومت می کردند، اما هدایایی برای حاکم بغداد می فرستادند. اگر شیوخ قطیف و بحرین پیامهای تبریک برای سلطان سلیمان در سال 1534 فرستادند، این دلیل تسلیم واقعی آنان نبود. خلاصه آن که نسبت به احسا ادعایی بی پایه و غیر واقعی به همان سبک ترکی به عمل می آمد ولی تاریخ یا قدرت وقت آن را تایید نمی کرد.

بر این یورشها نظارت می کردند و گاه در بعضی فصول خود را به دورترین چادرهای قبایل فرات می رساندند. نیروهای صحرا که توجه ما بیشتر معطوف به آنهاست دو فدراسیون از چادرنشینان است که مسافران خلیج به حلب در راه خود طی چند منزل از سرزمین های آنها می گذشتند. میرناصر یا ناصر بن مهتّا «پادشاه» نواحی جنوبی تر بود که از نجف تا فلوجه امتداد می یافت. نجف، شهری که همیشه تعصّب از ویژگیهای آن بود، اکنون که با مرگ شاه تهماسب و در پی آن قطع اعانات وی تضعیف شده بود اقتدار این حاکم صحرا را پذیرا شد. کربلا که در تعصّب دست کمی از نجف نداشت، اما وسعت و رونق بیشتری داشت مرکز دیره او شد. مسافرانی که از بغداد عازم فلوجه می شدند به فاصله چند مایل از پایتخت به عمّال وی برخورد می کردند و عوارض لازم را می پرداختند. ناصر که نسبش به یکی از خانواده های شیوخ موالی یا عنیزه می رسید، خانواده هایی که مدتی کوتاه صاحب نفوذ بودند، نسبت به سلطان ابراز وفاداری می کرد. شاید گاه و بیگاه هدیه ای موجب می شد که پاشا از این خدمتگزار خاضع خویش یادی کند. اما حاکمیت مطلق وی بر بیابانها، عوارض و مزاحمت های گمرکی برای مسافران و ارباب آنها حکایت دیگری را باز می گفت. پادگانهای کوچک ترک معمولاً در شهرهای مقدس مستقر بودند. اما هرگونه اقدام نظامی آنها می بایست با

رضایت ضمنی شیخ همراه باشد. در سال 1404 (آن گونه که گفته شده) پادگان کربلا دچار سرنوشت خفت باری شد. (1)

در شمال و غرب سرزمین ناصر - در حالی که در این میان شاید بیابانی بدون سکنه گسترده بود - قلمرو مشهور و فرمانروایی ابوریشه (2) قرار داشت. این نام برای رئیس عالی مقام قبیله، نامی موروثی بود. عنه پایگاه او محسوب می شد. دیره او از هیت تا پیره جک و کناره های قبایل سوری گسترده بود. طیبه و مسکنه به او تعلق داشت. برای پاشاهای دیاربکر، بغداد، و حلب ابوریشه نام وحشتناکی بود. دودمان او قبل از آن که نیروهای عثمانی در سوریه یا عراق ظاهر شوند وجود داشت. ترکها که به سیاست اداره صحرا آشنا نبودند بادشمنی روپرو شدند دور از دسترس و تحقیر کننده که بندرت حاضر به اطاعت از آنها می شد. تا سال 1574 این «شاه عربستان» بارها با افسران سلطان درگیری داشت. پسرش را در گلنت زا (Galantza) در دژی در کنار رودخانه مستقر کرده بود که بعداً اسیر و در استانبول سر از بدنش جدا شد. این حادثه نه از قدرت او کاست و نه عادات اخذ عوارض و تهاجم او را اصلاح کرد. کنسول ونیز در حلب برای او هدایایی فرستاد. مسافران به او به دیده یک پادشاه می نگریستند. ترکها حاکمیت او را بر امیرنشین عنه پذیرفتند و در دستگاه اداری خویش او را به عنوان سنجاق بیگی منطقه خودش (3) به

شمار می آوردند. عوارضی که در قرارگاههای وی جمع آوری می شد رسماً

ص: 76

1- - تی شیرا چاپ سن کلروفگاسن، ص 53. (Sinclair _ Ferguson).

2- - تقریباً تمام مسافران این را ذکر کرده اند. برای خلاصه ای از اشاراتی که به وی شده، رک: تی شیرا اثر ذکر شده ص 84، پانوش. راؤف (که در آنجا ذکر نشده) نیز مهم است.

3- - رفتار آنها را قرنهای بعد با چنین قدرتهایی در عربستان مقایسه کنید - سنجاق به فرمانروایان قرن نوزدهم نجد و کویت اعطا می شد، و رتبه قائم مقام به ابن حظلّ داده شد.

خزانه ترک در آن با او شریک بود؛ قدرتی که می توانست متعزّض مسافران شود یا از آنها حمایت کند تنها درید او بود. بنابر توافقی که اندکی قبل از سال 1575 به عمل آمد قرار شد هر سال سلطان 6000 دوکا (مسکوک طلا) به وی پردازد و حکومت مورثی اش پذیرفته شود. در سالهای آغازین قرن جدید امیر حاکم، احمد (یا حمید) بود، که پسران یاغی برادرش با یورشهایی که علیه اقتداروی صورت می دادند بر نا امنی منطقه می افزودند.

کاروانهای شتر فاصله بغداد تا حلب را در 50 روز و از بصره و زبیر به حلب را در 70 روز طی می کردند. شرایط کلی مسافرت از راه صحرا همانند شرایط آن در هر عصر دیگری بود. از آن جمله مسافران بی درنگ با واقعیات زندگی بدوی روبرو می شدند (که ادب و احترام بخشی از آن زندگی است)، می توانستند با خونسردی فقره به فقره لوازم خود را تسلیم کنند و بدون مواجه شدن با خطر مهمی به بغداد برسند. هر بزرگ زاده ای که 20 شتر داشت هم راهنمای مجاز و هم بازرس سیّار گمرک محسوب می شد. پرداخت حقوق گمرک در یک قرارگاه و اعلام آزادانه کالاها در قرارگاه بعدی - و در صورت امکان فرار کردن از هر دوی اینها - مقرّرات آسان اما گران قیمت جاده بود. ترکها گهگاه از طریق فرستادن مأموران پرداخت سوبسید دولتی و بذل عنایت، و از طریق تعمیق چاههای صحرا برای باز کردن جاده ها اقداماتی صورت می دادند. اما ادامه این وظیفه به مدت چهار قرن برای آنها طاقت فرسا بود؛ و نیز در این میان صاحب منصبان پایگاههای دور افتاده ترک در حرص و آز دست کمی از اعراب نداشتند. تجار مسیحی بویژه آن تعدادی که از سوریه به سوی شرق در رفت و آمد بودند و با ایران، هرمز، و حتی هند داد و ستد داشتند، مجبور بودند «مالیتهای ناروای فراوان ... که موجب زیان و خسارت زیاد آنها می شد» پردازند؛ و نیز امکان داشت براحتی به عنوان جاسوس

در صفحات قبل (1) از حمله پرتغالیها به آبهای خلیج [فارس] در اواخر قرن پانزدهم و تصرف تنگه هرمز به دست آلبوکرک در سال 1507 صحبت شد. علاوه بر این دژ (او پس از آن که مجبور شد آن را رها کند، در سال 1515 آن را به آسانی مجدداً تصرف کرد)، او یک رشته پاسگاههای تجاری در سواحل خلیج از خود باقی گذاشت، و امیران پرتغالی از ساحل نشینان محلی به هیچ وجه ترسی به دل راه نمی دادند. تنها مخالفت های نادر و ضعیف از نفرت عمیق مردم نسبت به تجاوز و خشونت آنها حکایت می کرد. اما حریفی خطرناک در راه بود. سلیم مخوف تا سال 1520 مصر و یمن را فتح کرده بود و ترکها در دریا جای پای خود را می یافتند. تا سال 1529 ناوگان ترک وارد خلیج [فارس] شده بودند. آنها به بصره سر زدند، البته نه با رفتاری دوستانه؛ زیرا حاکم آن بندر در عوض کمک پرتغالیها به وی علیه دشمنان قبیله ای اش، موافقت کرد ترکها را در خلیج نگه دارد و از ورود آنها به بندر جلوگیری کند. یک فرمانده پرتغالی از بصره دیدن و راهی برای نفوذ به بخشهای علیای رودخانه ها پیدا کرد. فرماندار عرب (طبق معمول) به قول و قرارش عمل نکرد و فرمانده پرتغالی چند دهکده نیی را آتش زد و عقب نشست. در سال 1538 یک ناوگان بزرگ ترک مستقر در مصر بر ساحل هند حمله برد. در سال 1550 مردم قطیف که حاکم خود را بیرون کرده بودند از ترکها در بصره خواستند که در برابر پرتغالیها از آنها حمایت کنند. مرادیگ قطیف را اشغال کرد ولی پرتغالیها او را بیرون راندند و او را تا شط العرب تعقیب کردند. ترکها با حمله به مسقط و قشم و تهدید هرمز به پرتغالیها پاسخ دادند. رهبر این حمله، پیریگ، در استانبول گردن زده شد. جانشین او، مرادیگ نتوانست

ص: 78

کاری انجام دهد. یک فرمانده بعدی به نام علی چلبی در جنگ 1553 شکست خورد. اما تهدیدات نسبت به پایگاههای پرتغالیها همچنان ادامه داشت. در سال 1559 یک ناوگان ترک که ینی چری ها را حمل می کرد در بحرین لنگر انداخت؛ بحرین در این زمان زیر نظر شیخ اسمی هرمز اداره می شد. حاکم محلی را یک نیروی پارسی کمک می کرد و پرتغالیها از هرمز نیز آن را تقویت می کردند. ترکها تحت شرایطی خفت آور تسلیم شدند. در سال 1581 فرمانده ترک، علی بیگ، مسقط را تصرف کرد ولی آن را نگه نداشت. بنابر این آبهای خلیج برای حاکمان بصره سودی در برندااشتند و قپتان پاشای آن جا ظاهراً در جنگ علیه متجاوز سهمی نداشت.

همسایه باقی مانده عراق از نژاد عرب، والی قدرتمند هویزه بود. ابراز فرمانبرداری وی به سلطان سلیمان ابراز ادب احتیاط آمیز و لحظه ای بود. در سراسر قرن ارتباطهایش با ارباب ایرانی اش بین سرسپردگی و تمرد، پرداخت خراج و درخواست حق السگوت در نوسان بود. پیروان ذوجنبتین وی را در شط العرب، قپتان پاشا یا پرتغالیها نمی توانستند از سرقت و دزدی دریایی باز دارند. مسافرانی که در شط العرب رفت و آمد داشتند از احتیاطهایی که در برابر این گستاخی مرعی می شد ابراز تأسف می کردند. یک نفر می گوید: (1) «ما

در کنار قلعه نظامی که ترکها در اختیار دارند لنگر می اندازیم ... آنها قلعه های فراوان دیگری از این نوع دارند که می توانند بدان وسیله از سرزمین و کشتیهایشان در برابر حملات اعراب حمایت کنند.» والی زمان، مبارک بن مُطَلَّب نیز از همسایگان ترک خویش ناراضی بود. زمینهای ساحلی وی بدون کشت و زرع رها شده بود؛ ادعای او مبنی بر حق حاکمیت خود بصره همراه با پافشاری خاص عربی اش همچنان ادامه داشت ولی روزنه امیدی به چشم

ص: 79

نمی خورد. در عین حال او در امور بصره دستی داشت. (1)

در قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم در روابط پشاهای عراق با حواشی کردنشین و لرنشین قلمرو فرماندهی آنان پیشرفتهایی حاصل شد. در جزیره ابن عُمَر روزهای فرخنده خاندان حاکم از دوره زندگی سیداحمد، کسی که خود موصل به وی عطا شده بود، فراتر نرفت. پسرش در صلح حکومت راند. اما در دوران حکومت جانشینش، میرابراهیم، منازعات خانوادگی طبق معمول سرانجام سبب شد که رقبای خانوادگی به دولت های رقیب رو آورند. یکی برای کسب حمایت نزد فرهاد پاشا در وان گریخت و دیگری دست بدامن شاه تهماسب شد. شاه مداخله و میر را دستگیر کرد و به قتل رساند. اما حکومت بر جزیره و تبعه آن، کرکیل، ظاهراً همچنان به وسیله فرامین ترک مشخص می شد، و چون به لحاظ موقعیت در کنار جاده نظامی مهمی واقع شده بود، تا حدّ زیادی تحت نظارت عثمانی ها قرار داشت. با وجود این در کار حکومت محلی تا آن جا که از محدوده اختیارات تجاوز نمی کرد دخالت نمی شد. اطاعت از بتلیس از مدت ها پیش از یاد رفته بود.

ایالت عمادیّه نیز در اثر ستیزه جویی ها ویران و از هم گسیخته بود. در آن جا حسن، شاهزاده بهدینان در سال 1500 در همان اوایل کار از خانواده رو به ترقی صفویان اطاعت کرده و مورد الطاف بی پایان آنان قرار گرفته بود. این گونه وابستگی به اردلان، که هنوز بر جای بود، با این شگرد ماهرانه کاملاً قطع شد و جاه طلبی های بهدینان بار دیگر در پی یک چرخش کامل و اظهار وفاداری فوری به سلطان سلیم به هنگام ظهور وی، ارضا شدند. پرنس بعدی، حسین، توانست به سلیمان باشکوه خدمات خاصی بکند و این دولت کوچک مدّتی مقام یک ایالت داشت. اما مرگ حسین آن را در جنگ داخلی غوطه ور

ص: 80

ساخت. از دو پسر او قوه‌د (Quhad) و بیرم، دومی برای اخذ کمک به شاه رو آورد. در این اثنا مردان ایل مازوری قوه‌د را خلع و عموزاده اش سلیمان را به حکومت منصوب کردند. شاهزاده هکاری، پرنس روز، زینب بیگ، در این موقع مداخله کرد؛ او نزد شاه شفاعت کرد تا بیرم را آزاد کند و قوه‌د که به استانبول گریخت، توانست عنایت وزیر اعظم را جلب کند و فرمان حکومت عمادیّه را به دست آورد. در این میان بیرم بیگ در زاخو و سلیمان در عمادیّه مستقر شدند. قوه‌د، فرمان در دست، به دهوک رسید و به از میان برداشتن دشمنان مشغول شد؛ اما سلیمان به کمک یک نیروی مازوری توانست او را اسیر و پیروان او را پراکنده کند. بیرم با شتاب خود را از زاخو به دهوک رساند و سلیمان را تا قصر عمادیّه مشایعت کرد و در آنجا وی زمام امور را به دست گرفت. مع ذلک پسران قوه‌د - سیدی خان و دیگری - به استانبول گریختند. مراد سوم حلّ مشکل آنان را بر عهده گرفت. عمادیّه به سیدی خان واگذار شد و اجازه داد برای استقرار وی از پاشاهای بغداد و کرکوک و شاهزادگان صاحب تیول در کردستان درخواست کمک شود. با برانگیختن حریفان علیه یکدیگر، دسیسه و درخواست رشوه، با ترتیب دادن محاکمه ای دروغین در محضر قاضی شرع فرهاد پاشا موفق شد در سال 1585 عمادیّه را به سیدی خان تسلیم کند. او چندین سال بر آن جا حکومت کرد.

این شرایط که جذبه ای ناچیز و چشم اندازی نامشخص دارند، از وقایع نامه های زمان گرفته شده اند تا بدین ترتیب از همان ابتدا ویژگی عمده تاریخ کرد را نشان دهند - منازعات خود خواسته پایان ناپذیر بین برادران به خاطر اورنگی محقر و توسل سریع آنها به قبایل، ترکها و ایرانیها. اگر اطلاعات لازم در دست بود و حجم کتاب اجازه می داد، داستانی واحد که در آن فقط اسامی و اماکن عوض می شوند، می توانست بدون شک درباره زاخو، دهوک و عقره،

رانیه، جریر و بقیه شهرها نقل شود. در هر درّه، در هر روستای کوهستانی آتش تفرقه ای واحد بابخانه هایی مشابه حاصل از جاه طلبی های خود خواهانه روشن می شد و دسیسه ها و خشونت های مشابه به آن دامن می زدند. سهم ترکها در صدور گاه بیگاه فرامین و دریافت ستایش ظاهری و کمک به نیروهای نظامی خلاصه می شد. وقتی جو مناسبی حکمفرما می شد، بیگ های مقتدرتر حتی در همین حد خود را به زحمت نمی انداختند. این وضعیت در واقع شکل فرمانروایی نداشت؛ مع ذلک تجربیات نوین نشان می دهد که وقتی نفوذ دولتی تا بدین حد ضعیف باشد جنگیدن در ناحیه ای دست نیافتنی، ناآشنا و (برای سلطان) بی فایده کار مشکلی است. سیاست کلی ترکها نسبت به ایالات کردنشین آن بود که از انجام تعهدات خویش بپرهیزند و از ثمرات امپراتوری بهره مند شوند بدون آن که کار زیادی انجام دهند، و این سیاستی بود که هر حکومتی اگر در چنین موضعی قرار می گرفت آن را بر می گزید. این دولت اگر از قاطعیّت و حسن نیت بیشتری برخوردار می بود، اگر غرور و تلّون قوم کرد بدقت مطالعه می شد، اگر یک امپراتوری رقیب پیوسته در تلاش نبود که جای ارباب صاحب تیول را بگیرد، شاید در کار خویش بهتر موفق می شد.

رویاری ترکها و ایرانیان زمین خوار بهتر از هر جای دیگری (با توجه به آنچه به این کتاب مربوط می شود) در دره های شهرزور آشکار می شود. در این جا مقاومت در برابر ادعاهای ترکها با استقلال شاهزادگان محلی مشخص نمی شد، بلکه در ادعاهای متقابل خانواده سلطنتی اردلان بازتاب می یافت. نفوذ آنها در شهرزور فوق العاده چشمگیر بود. قبل از آن که ترکها و صفویها در صحنه ظاهر شوند این خانواده در این منطقه ادعای امپراتوری کرده بود، و از ابتدای قیام شاه اسمعیل شاهزاده اردلان در پی ارتداد سریع نزد سلیم مخوف به صورت تیولدار وفادار تبریز درآمده بود. آنگاه او ادعای مالکیت کردستان

جنوب شرقی را برای خود و خداوندگارش مطرح کرد. او که مانعی در مقابل خود نمی دید، قدرتش را در جنوب و غرب به سوی مرز (بعدی) گسترش داد و بر نواحی روستایی شهرزور مسلط شد. زاب کوچک، آورامان، شهربازار، قره داغ حتی «بیلاق گرم» تحت نفوذ مأمون بودند. این وضعیّت با ادعاهای دولت عثمانی، با موقعیّت یک پادگان ینی چری در کرکوک و با ضرورت کنترل جاده های غربی چندان سازگار نبود. بر خوردهای محلی با افسران اردلان و نفوذ آنان اجتناب ناپذیر بود. در نظر سلطان سلیمان، والی اردلان همسایه ای بیش از حدّ قدرتمند و غنی بود و در مقایسه با ایالت‌های مطیع عمادیّه و بتلیس تضادی ناراحت کننده را به نمایش می گذاشت. سلطان سلیمان در سال 1538 سپاهی را به فرماندهی حسین پاشا علیه مأمون گسیل داشت. بسیاری از بیگ های کرد، از جمله بهدینان با پاشا همکاری داشتند؛ هدف فتح کامل شهرزور، صرف نظر از مریوان و سِند (سنندج) بود. مأمون(1) دلیرانه مقاومت کرد. سرانجام به قلعه ظلم (Dhulm) یک دژ قدیمی، عقب نشست. قلعه به محاصره در آمد؛ مأمون که همه چیز را از دست رفته دید به استانبول گریخت. اما در آن جا به اسارت گرفته شد. ترکها دست به تخریب زدند و سپس عقب نشستند. سرخاب، عموی مأمون فراری، با شاه تجدید عهد کرد.

ص: 83

1- - گلشن خلفا از شرفنامه در این موارد متفاوت است : الف - مأمون بیگ را گروگانی صرف می داند که در سال 1535؟ سلطان سلیمان او را از پدرش برای تضمین وفاداری شهرزور گرفت. مأمون پس از یک دوره زندگی رسمی در ترکیه در حلّه اقامت کرد؛ ب - داستان خویش را به سالهای 4 - 1552 محدود می کند و محاصره های شهرزور را فقط از دیدگاه بغداد مطرح می کند. از اردلان به هیچ وجه نامی برده نمی شود. ج - می گوید که بعد از 1554 شهرزور مجدداً به امپراتوری عثمانی «محلّق» شد. گزارش در متن به طور کلی همان گزارش شرفنامه است، اما گلشن را در جایی تصویر می کند که دو گزارش در واقع تفاوتی ندارند.

سایر افراد این خانواده به ترکیه گریختند. مأمون آزاد و تیول غنی حله به وی واگذار و برای استقرار مجدد به همراه سپاهیان سلطان عازم قلمرو خویش شد.

علی پاشا، فرماندار بغداد، در این اثنا گزارش خود را به بغداد فرستاده بود. وی از پاسخی که دریافت کرد شگفت زده شد. در این پاسخ وی از کار برکنار و محمد بالطه چی که قبلاً ذکرش رفت، به عنوان معاون فرماندار در سال 1549 معرفی شده بود. در عین حال مسئولیت عملیات شهرزور به وی واگذار نشده بود، بلکه به عهده عثمان پاشای حلب که در رأس پیاده نظام منظم اعزام شده بود و نیز نیروهای تیولداران چند ایالت سپرده شد. بالطه چی محمد اکنون در بغداد سرای خویش مستقر شد و نیروی نظامی وسیعی که به توپخانه مجهز بودند برای پیوستن به فرمانده حلب به آن سوی فرستاد. تیولداران کرد وفادار برای کمک به پاشا در محاصره دژ سرخاب نیروهایی تدارک دیدند. توپهای وی نتوانستند شکافی در دژ ایجاد کنند. از طرفی سپاهیان وی کمتر از آن بود که بتواند محاصره را کامل کند. او در اثر خستگی مفرط و عدم موفقیت جان سپرد و سپاهیان وی پراکنده شدند.⁽¹⁾ دو منبع موثق ما در این جا کاملاً از یکدیگر فاصله می گیرند. وقایع نگار ترک با ارائه یک نبرد موفقیت آمیز که از نزدیک دنبال می کند شکست عثمانی را مسکوت می گذارد و شهرزور را برای تمام نیمه دوم قرن یک ایالت ترک جلوه می دهد.

ص: 84

1- - این است گزارش گلشن از جنگ عثمان پاشا، هویت فرمانده ترک و نتیجه ناموفق لشگرکشی را تایید می کند در عین حال می افزاید که دژ محاصره شده «ظلم» بود و قبل از محاصره جنگ سختی روی داد که دو سال طول کشید. سپس قلعه ظلم را سپاهی که شاه تهماسب تحت فرماندهی شخصی به نام حسین بیگ فرستاده بود آزاد کردند. محمد بیگ شاهزاده فراری اردلان در همین زمان تحت عنوان عثمان پاشا بدرود حیات گفت.

محمد بالطه چی در گزارشش مأموریت داشت شهرزور را به امپراتوری باز گرداند. او پیشروی خود را آغاز کرد، در حالی که سهیل بیگ، حاکم سنجاق رماحیه را در بغداد به عنوان قائم مقام باقی گذاشت. اولین جنگی که بالطه چی بدان آغاز کرد جنگی دیپلماسی بود. شرایط مشخص و دروازه های قلعه گشوده شدند، و سرخاب به ایمنی شهر را ترک کرد. شهرزور به امپراتوری خلفا اعاده شد. والی بیگ به عنوان فرماندار با نگهبانان کافی استقرار یافت. این ایالت که بدین ترتیب در سال 1554 تحت نظم درآمد با عهدنامه 1590 به عنوان قلمرو ترکیه مورد تایید قرار گرفت.

گزارش اردلان به هیچ وجه حاوی چنین مطالبی نیست. سرخاب که توسط سرورش آزاد شد، اردلان و شهرزور را مدتی مدید در تحت سلطنت خود داشت و از عنایات بی پایان دربار صفوی بهره مند بود.⁽¹⁾ براساس این نسخه بعداً یکی از حاکمان اردلان به نام تیمور طی عملیاتی داوطلبانه شهرزور را به اطاعت ترکیه درآورد. او به نقاط ضعف فرمانروایان ایران پی برده بود. او وفاداری خود را به استانبول انتقال داد و از اعطای فرمان و بخشش سلطان مراد سوم برخوردار شد. بعد از آن تمام قلمرو وی سروری خلیفه را پذیرفتند، حال آن که دره های حریر، بازیان و شهرزور مستقیماً از کرکوک اداره می شدند. بنابر این تا هشتمین دهه قرن (و شاید زودتر از این تاریخ) شهرزور به عنوان یک ایالت ترک و اردلان به عنوان قلمرو تیولی معتبر سلطان جای خود را در میان سایر ایالات باز کردند. منطقه ای شامل چندین مایل در پیرامون کرکوک از ابتدا توسط سنجاق بیگ آن جا اداره شده بود.⁽²⁾

ص: 85

-
- 1- - او پسرش بهرام را به عنوان حاکم رواندوز به آن ناحیه فرستاد و وی سلطنتی بنا کرد که مدت سه قرن دوام داشت.
 - 2- - شاید تا اواخر سلطنت سلیمان قانونی یک ایالت نبود. تیولی که توسط وی به آنجا اختصاص یافت ممکن است متعلق به تاریخهای گوناگون باشد.

تا سال 1600 بادِ تغییر، وزیدن گرفت. جانشینان تیمور در پی استقلال برآمدند ولی به جای آن تحت تأثیر جذبۀ شاه عباس تسلیم شدند. خان احمدخان در سال 1605 به عنوان یکی از شاهان خراج گزار ایران بر مسند سلطنت سینه نشست. او بلافاصله از جانب ارباب، به عنوان وسیله ای برای هجوم به قبایل کرد که به ترکیه تمایل داشتند به کار گرفته شد. اولین اقدام خان احمد حمله به گروه مگری و بلباسها و تنبیه آنها بود. در سالهای بعد از آن رواندوز و عمادیه را متصرف شد، و در این دو محل و نیز در کوی و حریر زمام امور را به دست نایبان خویش سپرد؛ اما وقفه دودمانهای محلی عمر کوتاهی داشت. بیست سال اول سلطنت خان احمد دوران رونق و شکوه خاندان بزرگ اردلان بود. وی از عنایات مداوم شاه عباس برخوردار بود، و در یک زمان تمام قلمروهای قدیمی اردلان را بازپس گرفت. مسلماً او هراس و حس حسادت پادشاهای موصل و بغداد را بر می انگیخت. تاریخ نویسان ترک و عراق با سکوت خویش هجوم موفقیت آمیز او را به خاک عثمانی تکذیب می کنند، و در واقع شیوه ای که فرق بین هجوم و تصرف را مشخص کند وجود ندارد. شاید خان احمد سلطان را از هیچ خاکی که مستقیماً از کرکوک اداره می شد محروم نکرد. او در املاک تیولی داعیان نیمه مستقل دخالت می کرد و فرمانها را با هدایای شاهزادگانی که به هر حال وفاداری شان فاقد ارزش بود معاوضه می کرد. بدون شک بسیاری از اینان اجازه نامه های شاه و سلطان را با هم در اختیار داشتند.

در لرستان در سالهای پایانی قرن شانزدهم انقلابی به وقوع پیوست و آن سقوط اتابکها بود. اتابکان فارس و لرستان بزرگ از مدتها قبل جای خود را به خانهای محلی داده بودند. در سال 1585 آخرین اتابک لرستان صغیر هنوز

حکومت می کرد. نام وی شاه وردیخان بود، که در این سال تیمورخان از خانواده اردلان بر وی حمله برد، ولی این خاندان بعد از حکومت مقتدر شاه عباس، و تمایل خاص وی به داشتن رعایایی فداکار در مرزهای غربی اش باقی نماند. اتابک در آخرین سالهای قرن از سلطنت خلع شد و شخصی به نام حسین خان، با شخصیتی بارز و برجسته ترین رؤای لرستان، جانشین او شد. پیشرفتهای او هم در جنگ و هم در صلح موجب شد که لقب کبیر به وی داده شود.

4 - حکومت

قبلاً به مشکلات خاص عراق، به عنوان یک قلمرو حکومتی اشاراتی شد - قبایل، مذاهب، موقعیت مرزی اش - و این سؤال مطرح شد که حاکمان جدید آن با چه امیدها و تردیدهایی می توانستند مطمح نظر قرار گیرند. اکنون که از سه نسل اول دولت ترک اطلاعات اندکی فراهم شده، برای این سؤال که: «فرمانروایی ترکها در واقع از چه نوع بود» باید پاسخی ارائه شود.

هر چند بسیاری از امکانات رفاهی شهری - حفاظت، مدارس، طرحهای شهری، بیمارستانها - وجود نداشتند، زندگی شهری مطمئن و آسوده بود. تاریخ نشان می دهد که شهرهای بزرگ غالباً فاقد امکانات بهداشتی بوده اند. کوچه های باریک و تاریک تا حدودی از تابش آفتاب تابستان جلوگیری می کرد. ساکنان عراق همیشه نسبت به شهرنشینی خویش احساس غرور کرده اند و این با عشق به معاشرتهای اجتماعی شایسته و بدون تکلف همراه بوده است. در طرحهای بعدی شهرها هنوز «بلدیه»⁽¹⁾ دیده نمی شد؛ اما در هر سکونتگاه شورایی غیر رسمی از شهروندان برجسته وجود داشت. سیدی که

ص: 87

تنها دارویش قرآن بود، سلمانی که تیغ و چاقوی خود را پیوسته آماده داشت، درویشی ایرانی با گیاهان دارویی اش که گاه و بیگاه دیده می شد، سمبلی از طب آن زمان بودند. تعلیم و تربیت در پای منبر ملاها در مدارس مسجد که سلطان ساخته یا برای حفظ آنها متحمل زحمت شده بود متجلی می شد. کار پلیس را پادگان نینی چری به عهده داشت، و نگهبانانی که از سوی تجار برگزیده می شدند به این پادگان کمک می کردند. قاضی که تنها داور مدنی و جنایی محسوب می شد جز به قانون شرع به قانون دیگری توجه نداشت. فساد جنبه همگانی داشت، اما از آن جا که بنا به گفته مسافران (1) افسران پلیس

کاردان و شایسته ای وجود داشتند، بدون شک تعداد قضات با تدبیر و شریف نمی بایست خیلی کم بوده باشد. در چنین موضوعاتی آهنگ خدمات عمومی دقیقاً از شخصیت پاشای روز تبعیت می کرد.

بنابر این حاکمیت در شهرها، هر چند مترقی نبود به گونه ای تحمل پذیر محافظ کارانه بود. فشار مذهبی در ترکیه از هر جای دیگری کمتر به چشم می خورد. اگر ارباب و اجحاف وجود داشت، این امر به بغداد، ترکیه و آن عصر منحصر نمی شد. یهودیان و مسیحیان مالیات سرانه متعادلی را به مقاطعه چی مالیات می پرداختند. مسلمانان، گمرک، عوارض، مالیات خرما و گوسفند و دیون بازار خود را بر حسب وزن و فروش پرداخت می کردند. پاشا اقتصاددان نبود، تعیین میزان مالیات قاعده مشخصی نداشت، اما قاعده حداکثر و بازدهی فوری مرعی بود. از وضعیت حکومت در قبایل مسائل زیادی روشن نیست. آشوبهای ثبت شده قبایل بصره شرایطی را بازگو می کنند که با شرایط قرون بعد تفاوتی ندارند، یا آن که با تشدید اعمال کنترل شدت بیشتری می یافتند. مسافرانی که از سوریه می آمدند به فرمانروایان

ص: 88

مقتدر ایلات بیش از حق دولت عوارض می پرداختند و به بیهودگی دادخواهی پی برده بودند. این جا و آن جا شیخ یک دیره (1) داخلی سعی می کرد از عنایت پاشا یا آغا - یک ردا، اجازه نامه اخذ مالیات، کمک در یک جنگ قبیله ای - بهره مند شود: ادای احترامات و وعده وعید حتی برای کسی که در استپها یا مردابهای دور دست می زیست هیچ فایده ای در بر نداشت: اما در مورد اطاعت دایمی و انقیاد صادقانه امید به آن کاری احمقانه بود.

پادگانهای نظامی در این قرن در جریان روابط با ایران تغییر کردند. در پی امضای موافقت نامه صلح در سال 1555 و سال 1590 سربازان روزمزد باز خرید می شدند، گروهان های ینی چری و سپاه به استانبول باز می گشتند و سربازان زمینداران مرخص می شدند، و در سالهای صلح هیچ پاشایی گنجینه اش را برای تعمیر استحکامات نظامی هدر نمی کرد. در عین حال نیروهای مسلح انگیزه اصلی حکومت بودند. برای نشان دادن حداقل اقتدار دولت و نیز سرکوبی مکرر قبایل وجود پادگانهایی در هر شهر ضروری بود: و سکونتگاهها، بزرگ یا کوچک به دیوارهای گلی مستحکم مجهز به برجهایی که در آن مزغل هایی تعبیه می شد نیاز داشتند. فرمانداران چهار شهر عمده هر کدام یک واحد نظامی مجهز که از ملازمان شخصی آنها تشکیل می شد؛ و یک هنگ یا بیشتر از محافظانی که از محل تأمین می شدند و به تفنگ فیله ای مجهز بودند در اختیار داشتند. اینان حقوق می گرفتند و گارد ثابت بودند؛ اما سپاهیان ایالتی بودند نه امپراتوری. (2) آنها به هنگام ضرورت با واحدهایی از

ص: 89

1- - دیره = رک. پیوست چهارم .

2- - اساس کلی نیروهای نظامی ترکیه تمایز سپاهیان سلطنتی و محلی است. سپاهیان سلطنتی، «قپوقولی» که از هر نظر واحدی متمرکز بودند به صورت قرضی یا موقت در ولایات مستقر می شدند. آنها شامل یکانهای ینی چری و واحدهای فرعی سگبان، بوستانچی و غیره (رک. پیوست چهارم) می شدند؛ بعداً سپاهیان منظم (نه فئودالی)، توپچی ها، جبه چی ها، (رک. پیوست چهارم) و سقاها به آنان پیوستند. سپاهیان محلی عبارت بودند از: محافظان شخصی، سربازان موقت و نیروهای ایالتی پاشا؛ و نیز در عمل نیروهای فئودالی ایالت، هر چند وظایف اینان در واقع جنبه سلطنتی داشت.

سپاهیان تیولدار تقویت می شدند. در موقع جنگ واحدهای نظامی موقت متشکل از اعراب شهری و اکراد کوه نشین بسیج می شد، حال آن که تیولداران که در سنجاق خود گردمی آمدند می بایست بر حسب تعهدات ملک (1) خویش

خدمت کنند. ستون فقرات تمام این تشکیلات نظامی ارتش منظم سلطان بود که زیر نظر افسران خود سلطان نه افسران پاشا قرار داشت. توپچی های سلطنتی نقرات قلعه های نظامی بزرگتر را تامین می کردند، و پیاده نظام شاهی - ینی چریها - در هر سنجاق دیده می شدند. برای عراقی مشق و سلاح این نظامیان وحشتناک و تعدی ستیزه جویانه آنها نفرت انگیز می نمود. وظیفه آنها در ایالت تقویت حکومت بود. در جایی که اعمال زور یا ایجاد ترس و نیز ارتشی با حضوری دایمی ضروری می نمود، آنها چون پلیس شهری، پیک رسمی و مأمور مالیات عمل می کردند. در راه کسب تخصصی ظریف در انجام وظیفه هیچ گونه کوششی به عمل نمی آمد. در عین حال هنوز آن روزی که یک ینی چری می توانست به هر شکل و در هر کجا که می خواست زندگی کند - در حالی که هنوز جزو سپاه محسوب می شد - فرا نرسیده بود. شاید بغداد دو هزار و سایر مراکز ایالات نصف این تعداد سپاهی در اختیار داشتند. واحدهای نه چندان شریف سگبان و سیمان بر آنها افزوده و گاه جایگزین آنها

ص: 90

1- - اما نیروی فتودالی، اساس نظام ایالتی ترکیه، هرگز یک پدیده مهمی نبود. این نیرو در بغداد خیلی کم و در بصره اصلاً وجود نداشت. فقط در موصل و شهرزور به سطح معمولی سایر ایالات می رسید.

می شدند. سپاهیان سلطنتی مانند سربازان محلی از خزانه پاشا حقوق می گرفتند، ولی براساس معیارهای سلطنتی پرداخت می شد.

از آن جا که حکومت امپراتوری یک حکومت سلطنتی استبدادی و از تأیید مذهبی برخوردار بود، حکومت هر ایالت نیز مستبدانه عمل می کرد. در ایلات دور افتاده تر، بویژه آن جا که موانع بسیار کمی در برابر پاشاها وجود داشت، آنان، آن گونه که یک مسافر می گوید: «به مقتضای اراده و تمایلات خویش حکومت می کردند». با توجه به نبود اصول حقیقی و مطلوب حکومتی و حکامی که هیچ تمایلی نداشتند تا به نفع نژاد تحت سلطه خویش قدمی بردارند، در برابر ثروت اندوزی ظالمانه آنان موانع قابل توجهی وجود نداشت. برای توجیه رفتار خشن با خارجیان یک فتوای مذهبی کفایت می کرد؛ و یک پاشا برای تأمین هزینه های سنگین دبیرخانه خویش مردم را بیرحمانه تحت فشار قرار می داد؛ اما در مجموع، بدون قید و بند هم نبود؛ در هر حال او یک مسلمان محسوب می شد. قاضی که سالی یک بار منصوب می شد، شاهی دایمی بر شیوه های حکومتی پاشا بود؛ شاهی که مدتی بعد به پای تخت مراجعت می کرد. به همین ترتیب دفتردارها از استانبول منصوب می شدند، و گزارشهای خود را به آنجا می فرستادند، هر چند آنها نمی توانستند جز در تأیید پاشا چیزی بنویسند، زیرا زندگی آنها در دست وی بود. شکایت خود رعایا به پادشاهشان بدون پاسخ نمی ماند؛ گاه و بیگاه لازم بود با دیوان مشورت شود و نمی توانست کاملاً نادیده گرفته شود. اشاره شده است (1) که در بغداد و حلب مقام عالی رتبه ای حضور داشت که شخص سلطان او را مأمور می کرد بر منافع بازرگانان نظارت کند، در حالی که بازرگانان

ص: 91

1- - مثلاً تی شیرا - قبلاً ذکر شد.

بصره (1) گاهی می توانستند از طریق نماینده پرتغال در آن جا خسارت دریافت کنند. سرانجام آن که وضعیت نیمه مستقل ینی چریها برای بلهوسی های پاشا محدودیت هایی ایجاد می کرد؛ دلیلی وجود نداشت که آنها توجه و عنایت پاشا را طلب کنند. قوی تر از همه این موانع حدّ نهایی تحمل مردم بود؛ و در کشوری که قبایل وحشی و انضباط ناپذیر در خود جای داده بود چنین چیزی چندان بعید نمی نمود. هیچ پاشایی نتوانسته بود در برابر شورش عمومی ایستادگی کند.

انتصاب پاشا به لحاظ نظری سال بسال انجام می شد. اما در عمل گاهی به مصلحت نبود که مأموران عالی رتبه جابجا شوند. بعضی از آنها فوق العاده وفادار و کارآمد بودند؛ برخی دوره خدمت طولانی تری را ابتیاع کرده بودند. وضعیت اخیر مسئله رایجی بود. انتصاب بیگلریگی برای حکومتی بزرگ - قاهره، بغداد، تبریز - افتخارآمیز و بسی سودآور بود. سلطان غالباً در برابر داوطلبی که مبلغ قابل توجهی از درآمد را قبلاً می پرداخت نمی توانست مقاومت کند. گذر از این به یک رشوه محض کار آسانی است، و تاثیر آن بر حکومتی که حاصل می شد در ایالت یکی بود. اولین توجه هر پاشای جدید، به مدّت سه قرن، معطوف به آن می شد که زمین های ایالتش را به تعدادی واحدهای معمولی قابل کشت و کار تقسیم کند - از یک آبراه واحد تا یک سرزمین قبیله ای وسیع - و آنها را به پیشنهاد دهنده ای که بالاترین مبلغ معقول را می پرداخت اجاره دهد. زارعان از فرمانداران قابل تمیز نبودند - گاهی مخصوصاً هر دو بودند. این سنجاق بیگی، آن آغایا ضابط یکصد ینی چری خود را به حله می آورد، زمین ها و مالیاتهای آن جا را به شخص ثالثی اجاره می داد، از نیروهایش برای تسریع در پرداخت استفاده می کرد یا آنها را به

ص: 92

در واقع حکومت ایالتی در حالتی انتقالی بود؛ انتقال از خاستگاه اولیه اش به عنوان گروهی تیولدار، به موضع بعدی اش به عنوان حکومتی تفویض شده. روابط فرماندار با سلطانش در فراخوانی سپاهیان به زیر پرچم، همان روابط بیگلربیگی گذشته بود. فرماندار به نوبه خویش به سنجاقهایش، و آنها به زعیم ها و تیولداران و اینان به آگاهای شهرهای کوچک و شیخهای مطیع تر مراجعه می کردند. اما پاشای روز صرفاً رئیس وصول مالیاتهای فتودالی نبود؛ او مأمور وصول درآمدهای سلطان، متولی زیارتگاهها و موقوفات آنها، فرمانروای قصر و عضو هیئت وزرا، رئیس یک شورا و مسئول تمام وظایف مشخص حکومت از دیدگاه امور مدنی و نظامی محسوب می شد. در این میان، از لحظه ورود باشکوهش به جایگاه با عظمت پاشای قبلی، او زندگی مستقل یک شاهزاده را آغاز می کرد. (1)

ص: 93

1- - رک. بویژه به گزارش راولف از دربار حلب، یادداشتهای دکتر پونک یل Dr.Ponqueville در Thornton ج 1، ص 160 نمونه ای برای تمام اعصارند.

1 - بکر صوباشی

اگر هشتاد و هفت سال بعد از پیروزی سلطان سلیمان باشکوه عراق از یک سو دچار تجزیه آرام داخلی و از سوی دیگر گرفتار خیانتی شد که به اشغال دومی از جانب ایران انجامید، علت را نباید فقط در خود این ایالت جستجو کرد. دور بودن این سرزمین و مسائل خاص آن تا حد زیادی این وضعیت را توجیه می کنند؛ اما باید گفت ضعف امپراتوری نیز در فراهم آمدن این شرایط سهیم بود. در پی امضای قرارداد صلح با ایران در سال 1619 چشم انداز صلح و آرامش در ترکیه تیره و تار بود. سلطان مراد چهارم، هنوز کودک بود و ضعف سلاطین پیشین سبب شده بود که آشوب و ناآرامی هر نیرویی را به خود اختصاص دهد.

ابازه، یاغی ارباب و فرمانروای مستبد سراسر آسیای صغیر بود، قبایل لبنان آشکارا سر به شورش برداشته بودند. فرمانداران مصر و سایر ایالات در وفاداری خویش دو دل بودند. نایب السلطنه های بربر موضع قدرتهای مستقل اتخاذ کرده بودند... کشتی های غارتگران قزاق ... حتی در بسفر ظاهر می شدند و نواحی کاملاً مجاور پایتخت را غارت

می کردند. در خود قسطنطنیه خزانه خالی، زرادخانه فاقد سلاح، پول رایج فاقد پشتوانه، مخازن مهمات به پایان رسیده، مردم، گرسنه و سربازان لجام گسیخته بودند.⁽¹⁾

در بغداد، دور افتاده ترین کناره یک امپراتوری - امپراتوری که این گونه دستخوش آشوب بود - تصرف غاصبانه بکر صوباشی موجب شد که عراق برای یک نسل به شاه⁽²⁾ (ایران) تسلیم شود. همین مورد به تنهایی کافی است تا اهمیت این حادثه بیادمانده را دو چندان کند؛ و این داستان شایستگی آن را دارد که در تاریخ بشر به عنوان نمونه بارز خیانت ثبت شود.

بکر یک ینی چری ساکن بغداد بود. ارتقای مقام او را به سطح صوباشی⁽³⁾، قائم مقام پلیس بالابرد. او فرمانده گروهان خود شد و تا مقامی عالی در پادگان صعود کرد. ثروت و برقراری پیوندهای متعدد همراه با جاه طلبی های بیرحمانه روز بروز بر قدرت او افزود. یک هزار و دویست عزب⁽⁴⁾ فرامین

شخصی او را اجرا می کردند. تا سال 1619 نفوذ او از نفوذ حاکم ضعیف،

ص: 96

1-- کریسی (Creasy)، ص 246.

2-- در تاریخ جدید عراق حادثه صوباشی شهرت زیادی دارد. شرح کامل آن در نوشته های گلشن و در وقایع نگارهایی است که بعد از فون هامر آمده اند کتاب IX ص 5 و بعد از آن. این دو منبع مستقل اند و در جزئیات خیلی متفاوتند. رک. آر - پی - فیلیپ، (R.P.Phillipe)، مسافرت به شرق، ص 8 - 87، در سوی ایران، رک. تاریخ عالم آرای عباسی تالیف اسکندبیگ ترکمن .

3-- این عنوان ریشه اش هر چه باشد، مسئول آب یا مأمور آبیاری در این زمان حاکی از وظایف پلیس بود؛ رک : پدر آناستاز، ص 321 و 322 پانوشت؛ تی شیرا (قبلاً ذکر شد)، هوار، ص 90 (پانوشت).

4-- اصولاً یکانی که مأمور مهمات است، در این جا ظاهراً سپاهیان مزدور مورد نظر است.

یوسف پاشا، فراتر می رفت. او پادشاه بدون تاج شاهی بغداد بود که شیفتگی و نفرت بر می انگیزت و در معرض دسیسه های حاسدان بود. در سال 1621 کارهایش او را با نیرویی مرکب از عزبها و ینی چریها به فرات سفلا کشاند. صاحب منصبان بغداد در حالی که سر تکان می دادند شاهد عزیمت او بودند و فراغتی می یافتند که درباره جاه طلبی ها و خشونت های وی و موضع خویش در فرو دست او بیندیشند. رهبر ناراضیان، دشمن قدیمی او محمد قنبر بود. قنبر در نفرتش نسبت به تازه بدوران رسیده ها پشتیبانانی قوی داشت. لحظه، لحظه مناسبی بود. او افسران و نجبای شهر را به جلسه ای محرمانه فرا خواند. همه آنها بر عزل صوباشی مهر تأیید زدند. اخبار توطئه به گوش عمر، کهپای او، و پسرش محمد (1) رسید. عمر نمی توانست به وفاداری که هنوز احساس می کرد اعتراف کند. او قول داد که موضوع را در محضر پاشا مطرح کند و بگوید که بکر باید از کار بر کنار شود. اما این اعترافات توطئه گران را نفیفت. آنها احساس کردند که عمر، دست راست صوباشی، باید اولین کسی باشد که از میان برداشته می شود. قنبر خود به خدمت یوسف پاشا رسید و دسته بندیها و جناح بندیهای بغداد را برای او تشریح کرد: عمر و پیروان زیاد او را باید از هواداران بکر به شمار آورد؛ و جاه طلبی های بکر بدون دست اندازی وی به قلمرو پاشا متوقف نخواهد شد. یوسف متقاعد شد ولی احمقانه سعی کرد با اهدای نشان افتخار عمر را با خود همراه کند. فرصتی ذی قیمت از دست

ص: 97

1- - نقش محمد پسر مورد تردید است. گزارشهایی که در ادامه این ماجرا توسط فون هامر آمده می گوید که او از توطئه آگاه شد و رهبری حمله به یوسف پاشا را که در قلعه نظامی اش جای گرفته بود به عهده گرفت. گلشن نیز او را وفادار به پدرش می داند. گفته شخص اخیر در این جا پذیرفتنی است؛ ممکن است روایت فون هامر تحت تأثیر خیانت بعدی وی قرار گرفته باشد.

رفت. هواداران صوباشی به رهبری عمر و محمد حامیان خود را گردآوردند، دروازه ها را بستند، خیابانها را مسدود کردند و ساختمانهای استراتژیک را به تصرف در آوردند. سپاهیان وفادار به پاشا در میدان و ارگ شهر گردآمدند و از آتش دشمن بشدت آسیب دیدند. یک بار یورش سپاهیان پاشا به جنگی بی امان در خیابان منجر شد که طی آن یاغیان پیروز شدند و محاصره ارگ تنگتر شد.

قنبر به فکر افتاد از طریق دیگری استفاده کند. او با پیکی سریع و مخفی نامه ای برای پسرش که بکر را در مبارزه اش همراهی کرده بود، فرستاد. در این نامه به وی اکیداً دستور داد که فرمانروای مستبد نوکیسه را از میان بردارد. نامه بر عکس به دست صوباشی افتاد. او وحشت زده به سوی بغداد روانه شد و در زیر آتش سنگین ارگ از دجله عبور کرد؛ در ارگ امیدهای محاصره شدگان پیوسته کمزنگ تر می شد، و آنگاه که گلوله ای سرگردان به زندگی یوسف پاشا پایان داد هرگونه امیدی به یأس مبدل شد.

قنبر در برابر قول ایمنی شخصی به دشمن دیرینه خویش تسلیم شد. در درون ارگ سپاهیان مهاجم بکر به هیچ کس و هیچ چیز رحم نکردند. تعداد اندکی از افراد پادگان به خیابانها و بیابان گریختند و تعداد کثیری اسیر شدند. رفتار بکر با قنبر و دو پسرش، نمونه حدّ نهایی نفرت و دردناکترین انتقام را منعکس می کرد. آنها در قایقی که از گوگرد و قیر انباشته شده بود به زنجیر بسته شدند. آنگاه قایق به آتش کشیده شد و آنان به طرزی وحشتناک جان دادند. صوباشی تا وقتی که آخرین خاکسترهای نیم سوخته در آبهای دجله فرو رفتند، آن صحنه دلخراش را تماشا می کرد و لذت می برد. زندانیان عادی نیز سرنوشتی مشابه داشتند. نام هلاکو و تیمور بر زبان مردم جاری بود. جناب مفتی اعظم بغداد نیز جزو قربانیان بود. صوباشی با استفاده از

گنجینه های سرای به عنوان فرمانروای بلامنازع بغداد سر بر آورد.

این هنوز پایان ماجرانبود، استانبول از این حوادث هیچ نشنیده بود. در این میان بکر فرمانی جعلی ارائه داد و انتصاب خود را به فرمانروایی بر قلمرو پاشا اعلام کرد. همزمان نامه هایی به حافظ احمدپاشا، بیگلربیگی دیاربکر و به خود سلطان نوشت. نامه هایش اعلام می داشتند که او بغداد را از تفرقه و خشونت نجات داده و امپراتوری را از شرّ یوسف پاشای خائن رهایی بخشیده است. حاکمیت بر بغداد پاداشی بود که او آن را تقاضا می کرد. در حالی که پیکهایش هنوز در راه بودند، ضربات سهمگین بر شهر فرود آمد. وحشت بسیاری از کشاورزان را به بیابانها راند. بارانها نباریدند و قحطی بروز کرد. هزاران انسان گرسنه، گروه گروه نجد را پشت سر گذاشتند و قحطی مهلکی را در عراق مرکزی گسترده کردند. بعد از خوردن هر چیز کثیف و آلوده ای که به دست می آمد، غارت انبارهای آذوقه شروع شد. آدمخواری ناشناخته نماند. بعد از هفته ها رنج و بدبختی بحران به پایان رسید. گله های گوسفند از ایران و بلم های مملو از آذوقه که از بصره رسیدند و مردم بغداد را تا فصل بعد تغذیه کردند.

در این اثنا فرستادگان صوباشی به دیوان سلطان رسیدند. وزیر اعظم، میرحسین، فریب نخورد. او بغداد را به سلیمان پاشا بخشید؛ و شخصی را به نام علی آغا به عنوان متسلّم به آن جا روانه کرد که آن شهر را تا رسیدن والی جدید در اختیار گیرد؛ به حافظ احمد ساکن دیاربکر فرمان داد با سپاهیان خویش از سلیمان پاشا حمایت کند. علی آغا وارد بغداد شد، جایی که بدشواری توانستند از قتل وی توسط صوباشی جلوگیری کنند.

در این زمان سلیمان پاشا به دیاربکر رسید و حافظ احمد، پاشاهای موصل، شهرزور، مرعش و سیواس را در آن جاگرد هم آورد. نفرات خود وی

ص: 99

بیست هزار بودند. نیروهایی از بیگ های کرد به او پیوستند. در آخرین شورای جنگ فرماندهانش بر خطرات جنگ تاکید کردند. حافظ احمد این هشدارها را رد کرد، و دستور پیشروی داد. سپاه در موصل توقفی داشت. فرماندهان در این جا از نیروهای کرد سان دیدند. سپاهیان عمادیّه و سیواس به این جا رسیدند؛ اما ورود سپاهیان اورفه و مرعشی مدت مدیدی به طول انجامید. ارتش در موصل گرفتار بیماری شد. در عین حال به حافظ احمد خبر رسید که شایعاتی در استانبول رواج دارد مبنی بر آن که ترس یا طلاهای یاغی موجب شده است که وی (حافظ احمد) به بغداد نزدیک نشود. دیگر تاخیر روا نبود. او تا کرکوک پیش رفت و از آنجا نیروهایی را پیش فرستاد - سلیمان پاشا و بستان پاشا(1) با رؤای خانواده شریف صوران. این نیروها، ضمن توقفی در بهرز به حصار بغداد رسیدند و در شمال شهر در کنار اعظمیّه(2) اردو زدند.

صوباشی ابتدا در پشت دیوارهایش باقی ماند، با یک یوریش ناگهانی خساراتی به محاصره کنندگان وارد آورد و آنها را به اردوگاهی دورتر عقب راند. در روز بعد جنگی سبعانه با پیروزی یاغی به پایان رسید. نیروهای وی به پشت دیوارها عقب نشستند و سپاهیان سلطان دوباره متشکل شدند و در کنار دیاله اردو زدند. چند روز بعد حافظ احمد و نیز دسته بزرگی از رعایای سلطان که تمام حکمرانان موروثی ایالتهای کردنشین جزو آنها بودند به آنها پیوستند. سردار بلافاصله بر حمله تاکید کرد. یک نیرنگ پادگان شهر را به فضای باز کشاند، اما پس از یک روز و یک شب بر خورد نزدیک، به درون دروازه هایش گریخت، در حالی که چهار هزار مرده و زخمی بر میدان جنگ به جای

ص: 100

1- - والی موصل در سال 1619 تقویم موصل .

2- - در عملیات بعدی گزارش فون هامر متکی بر نعمیه و پاشاوی به گلشن اشاره دارد که در آن مشکلات تاریخ شماری و توپوگرافی به چشم می خورد.

گذاشته بود. فرماندهان کرد پشایشان را به حمله به داخل شهر ترغیب کردند، زیرا عزاداری و آه و ناله شهر را فرا گرفته بود؛ اما این توصیه خوب مورد قبول واقع نشد، و پاشا به اردوگاه خویش عقب نشست. قتل عام وحشیانه زندانیان و سربریدن مردگان، تلخکامی او را علیه شهری منعکس می کرد که روزگاری بر آن حکم رانده بود. ستیزه جویی در میان سربازان روزمزد خودش انزجار او را تشدید می کرد و بزحمت به احساس بخشش و عطوفت خویش فرصت خودنمایی می داد.

مذاکرات بین رهبران دو طرف قبلاً انجام شده بود. بکر جز فرمانروایی بر قلمرو پاشا هیچ شرط دیگری را نمی پذیرفت. این امر اصولاً قابل تصور نبود. غذا اکنون در بغداد کمیاب و پادگان تضعیف شده بود. بکر به عملی رو آورد که مبین حد نهایی خیانت محسوب می شد. پیکههایی از بغداد عازم ایران شدند، که کلیدهای شهر را برای شاه عباس می بردند. آنها با شادی زایدالوصفی مورد استقبال قرار گرفتند. فرامین فوری برای تیولداران لرستان، اردلان و ایل افشار ارسال شد تا نزد فرماندار همدان، صفی قلی خان، گرد آیند. سپاهی فوراً تشکیل شد و به مرز رسید. هرگونه کوششی می بایست به عمل می آمد تا از این فرصت طلایی، برای بازپس گرفتن عراق و عتبات عالیات استفاده شود.

زمانی که اولین نیروهای ایران تحت فرمان قارچغای خان هنوز به شهریان نرسیده بود و از فرستادگان ایرانی در بغداد استقبال می شد، صوباشی خطاب به فرمانده نیروهای محاصره کننده چنین پیام داد: گزارش شده است سپاهیان ایران در مرزند: آیا حافظ احمد پاشا برای دفاع از بغداد علیه دشمن کشورش به ما خواهد پیوست؟ سفر رفت و آمد کردند. حافظ نمی توانست این غاصب را به عنوان بیگلربیگی بغداد بپذیرد: بکر به کمتر از آن راضی نمی شد. تهدید

ایرانیان تأیید شد، سپاهیان محاصره کننده در اثر جنگ فرسوده و زخم در پا داشتند. فرستاده ای از قارچغای به اردوگاه رسید. «بغداد از آن ایران است، آیا بهتر نیست پاشا به عقب نشینی از حوالی بغداد رضایت دهد تا صلح بین دو ملت برقرار شود؟» سردار پاسخ داد: «این خاک ایران نیست، وظیفه ما تنبیه یک یاغی است.» پیک ایرانی ضمن بر زبان راندن کلماتی تهدیدآمیز به سوی اربابش مراجعت کرد.

اما وقتی طلایه سپاهیان شاه از سوی شرق نمایان شد، می بایست راه حلی پیدا شود. شورایی تشکیل شد و تصمیم بر آن قرار گرفت که پاشالیق به بکر اعطا شود. آنگاه - سیاست مدار واقعی ترک - حافظ احمد فرمانها را به شکل دیگری آماده، و بکر را به فرمانداری رقه منصوب کرد. حامل این اسناد با خشم شدید صوباشی روبرو شد. او بزحمت توانست بگریزد و امتناع خشم آلود وی را گزارش کند. اما سردار، اگر به وی اخباری نمی رسید که براساس آن دیگر انتخایی برایش باقی نمی ماند، هنوز آخرین موضع خود را رها نمی کرد. یک جاسوس یا سرباز فراری خبر آورد که بکر به نام ایران سگه می زند. خیانت او آشکار بود، اما آنچه بیشتر تأسف آور بود آن که به هر حال حمله نیروهای ایرانی می بایست دفع می شد و بناچار یک خائن بد نام مقام بزرگ پاشای بغداد او را تصاحب می کرد.

2 - دومین اشغال ایرانیان

فردستاگان صفی قلی هنوز در بغداد بودند. آنها که نسبت به دشمن در آنسوی حصار شهر مشکوک شده بودند، بر پاسخ نهایی صوباشی اصرار ورزیدند. او که سرانجام فرمان را به دست آورده بود، پیامی حاکی از بندگی مبالغه آمیز و کنایه دار دیکته کرد. صفی قلی پس از دریافت این پیام آن را با

شگفتی آمیخته به خشم خواند. خان آن را برای شاه فرستاد و شاه نیروهایش را از هر ایالت فرا خواند تا وی را در مرز ملاقات کنند. در این میان صوباشی با بیرحمی جنون آمیزی ایرانیان را از سر، از حصارهای بغداد آویزان می کرد. حافظ احمد عازم موصل شده بود.

قارچغای خان اینک در برابر حصار شهر ظاهر شد. او درخواست کرد که تسلیم شوند. بکر مؤبانه پیشنهاد کرد هزینه هایی را که خان برای جنگ متحمل شده پردازد، و دیگر هیچ. بغداد هرگز تسلیم نخواهد شد. وقتی شاه به بغداد رسید فصل گرم کاملاً آغاز شده بود. او متوجه شد که سپاهیان پادگان در اولین برخورد بشدت شکست خورده اند. پیامهای نومیدانه صوباشی به دیاربکر و استانبول بدون پاسخ ماند. در شهر قحطی اشکالی وحشتناک به خود گرفت. گوشت سگها، کودکان و اجساد خورده می شد. محاصره بشدت تنگتر می شد و غرش انفجارها پیوسته طنین انداز بود.

سومین ماه محاصره آغاز شد. فراریان جنگ هر شب شهر را ترک می کردند و به اردوگاه ایرانیان می پیوستند و در میان آنها خویشاوندان صوباشی دیده می شدند. از طریق اینان پسرش محمد، که دفاع از ارگ به او سپرده شده بود مخفیانه باب مذاکره را با شاه گشود. در برابر خیانت نکبت باری که او در نظر داشت مرتکب شود حکومت ایالت بغداد به وی وعده داده شد. در 28 نوامبر 1623 او دروازه های شهر را گشود. هزاران سپاهی ایرانی وارد شهر شدند. در سپیده دم صدای شیپور ایرانیان در بالای هر بام خانه و مناره طنین افکند. حضور شاه اعلام، عفو عمومی تعهد، ایجاد وحشت موقوف و بازارها گشوده شد.

در این میان اگر کسی استحقاق مرگی وحشتناک داشت، آن کس صوباشی بود. وقتی او را که اسیر شده بود کشان کشان به حضور شاه آوردند، فرزندش

را در آن جا یافت که با وقار در کنار شاه نشست و به سرزنشهای وی گوش داد. در نحوه اجرای قتل وی از هیچ گونه قساوت زیرکانه و طولانی مضایقه نکردند و در این حال پسرش تماشا و کمک می کرد.

عفو عمومی که به اهالی شهر وعده داده شده بود، نیرنگی بیش نبود. همه سلاحها می بایست تحویل داده می شدند، تمام سپاهیان و هزاران نفر از ساکنان سنی بغداد دستگیر شدند. ثروتمندان شکنجه شدند، صدها یا هزاران نفر به سبب حفظ عقیده و مقاومت دیر وقت خویش جان خود را از دست دادند. هزاران زن و کودک به عنوان برده فروخته شدند و به داخل ایران منتقل و برای همیشه از صحنه عراق محو شدند. تعدادی از سنی های متعصب از شهر گریختند و به ترکیه پناه بردند. (1) تنفر مذهبی شاه هر چه بیشتر ارضا می شد ابعاد بزرگتری می یافت. سرانجام در پی تقاضا و تمنای متولی حرم کربلا شاه از تصمیم وحشیانه خویش مبنی بر آن که حتی یک تن از اهل تسنن را بدون مجازات نگذارد، منصرف شد. سید بدون هیچ مشکلی فرمان عفو شیعیان بغداد را به دست آورد و ضمن تسلیم فهرست نام آنان اسامی تعداد زیادی از سنی ها را نیز در آن جای داد. جنگ اخیر موجب ویرانی عمومی ساختمانهای شهر شده بود. مدارس به اصطبل تبدیل و خانه ها ویران شده بودند. بخش وسیعی از مساجد بزرگ ابوحنیفه و عبدالقادر گیلانی ویران شده بود.

بتدریج فرشته صلح بال و پر گسترده، دولت استقرار یافت و بازارها و کوچه های بغداد دوباره جان گرفتند. شاه پس از زیارت مشاهد مقدس به

ص: 104

1- - برپایه گزارش اینهاست که نعمیه تاریخ خود را می نویسد. نظمی شاعر، پدر مرتضی، مؤف گلشن خلفا در میان آنها بود هوار، مقدمه ، ص 41 - 1 .

ایران بازگشت. صفی قلی (1) به عنوان فرماندار بغداد در آن جا باقی ماند. تجار ایرانی از تبریز و همدان به بغداد روی آوردند. امتیازات آنها به عنوان شیعه، تبعه ایران، و کارشناس کالاهای ایرانی موجب شد که در مدتی اندک بخش اعظم تجارت را در اختیار گیرند. در زمینه معماری و چند صنعت آن زمان دامنه نفوذ ایرانیان چنان گسترده شد که بعدها هرگز به طور کامل از میان نرفت. در این حال شهرهای مقدس نسبت به شاه بیش از هر زمان دیگری عمیقاً احساس تعهد و وفاداری می کردند. شهرها پادگانهای ایرانی را پذیرا شدند؛ قبایل صحرائشین بر روی تازه واردان لبخند می زدند و بر آنها هجوم می بردند، همان گونه که با پیشینیان چنین کرده بودند. مطلق، ابوریشه این ایام، هنوز نسبت به ترکها ابراز وفاداری می کرد. این وفاداری اگر ترکها باز می گشتند می توانست ارزشی بالقوه داشته باشد، و در این میان برای بی اعتنایی نسبت به جانشینان آنها بهانه ای به دست می داد. ناصرالمهتّا از ایرانیان به عنوان ناجی استقبال کرد. مع ذلک دو سال بعد، با وصول مالیات اجباری از یک کاروان قوی در حال عبور سعی می کرد ایرانیان را از کربلا بیرون براند.

سماوه، حسکه، حلّه و اماکن مقدّس پادگان داشتند. پادگان عنه خیلی زود توسط ابوریشه منحل شد. در زمینه وضع مالیات بعید بود که خانها کمتر از پاشاها اهل اخاذی باشند. (2) پادگانهای آنها انضباط کمتری داشتند و همچنان خارجی بودند. در مدّت نیم نسل اشغال آنها، امتیازات ارضی زیادی داده شد؛ امتیازاتی که سلطان مراد بعداً لغو کرد.

ص: 105

1- - گلشن هم چنین می گوید؛ نعیمه می گوید صاری خان .

2- - رک. فیلیپ قبلاً ذکر شد، ص 67، این راهب کرملی فرانسوی ظاهراً تنها اروپایی است که در این سالها گزارشی از عراق بر جای گذاشته است.

قارچغای و قاسم خان در اولین فرصت به ایالات شمالی موصل و شهرزور فرستاده شدند، تا وضعیت آن جا را گزارش کنند. بستان پاشا در کرکوک امیدی به مقاومتی موفقیت آمیز نیافت و به موصل و وراى آن عقب نشست. در موصل دفاع مختصری صورت گرفت. سپس شهر قاسم خان را به عنوان فرماندار پذیرا شد. او علیه دیاربکر به حرکت درآمد ولی نه توانست با یورش آن شهر را تصرف کند و نه با دسیسه. در این جا موج، آهنگ بازگشت کرد. احمد کوچک، یک آلبانی شجاع، از جانب حافظ پاشا علیه موصل اعزام شد. خان شتایزده در برابر پیشروی او عقب نشینی کرد. موصل بار دیگر به سلطان تعلق گرفت. سلیمان پسر برادر آلبانی، فرماندار شد. (1) کرکوک چند ماهی

بیشتر تحت سلطه حکومتی باقی ماند که بویژه مورد نفرت جمعیت کرد و ترک آن جا بود.

3 - حافظ احمد

3 - حافظ احمد (2)

اشغال بغداد برای ایرانیان نه ثروتی به همراه آورد و نه افتخاری. هیچ نشانه ای از پیشرفت یا بهبود اوضاع عراق در این دوره به چشم نمی خورد. عراق مرکزی دستخوش عدم امنیت بود و صحراهمان وضعیت عادی خود را حفظ کرده بود. بتدریج که سپاهیان ترکیه کرکوک و موصل را تصرف کردند و

ص: 106

1- - سالنامه موصل تاریخ این انتصاب را 1625 می داند که احتمالاً یک سال دیرتر است.

2- - منابع: فون هامر کتاب XI، در پی آن نعیمه و سه تاریخ ویژه جنگ بغداد - دوتای آنها تالیف عبدالعزیز قراچلیبی زاده، ویکی تالیف نوری. گلشن سرشار و ارزشمند است. باش اعیان از گلشن گرفته شده رک. تونو، (The venot) مسافرت به خاور نزدیک (1645)، ص 76 - 569؛ تاورنیه (چاپ یاد شده)، ص 5 - 84؛ بومی بولی لوگوز، ص 5 - 323؛ فیلیپ (اثر یاد شده) ص 38، 88 و 9 - 528 و بسیاری ارجاعات کوچکتر در نوشته های نویسندگان اروپایی و شرقی.

چندین سال در زیر حصارهای بغداد گذراندند، صفی قلی خان کمتر می توانست پای تخت و آزادی زیارت شهرهای مقدس را کنترل کند.

از زمان فقدان بغداد، تصرف مجدد آن هدف فوری دربار عثمانی شده بود؛ تحقق آن در سال 1625 به حافظ احمد که یک سال قبل از آن به مقام وزیر اعظم رسیده بود، محوّل شد. بعد از جنگی که عدم تعقل، شورش و شکست از مشخصات آن بود وی این وظیفه را رها کرد. در پاییز سال 1630 خسروپاشا نیز موفقیتی کسب نکرد. فقط در سال 1638 هنگامی که پادشاه مخوف شخصاً به همراه نخبگان ارتش سلطنتی به سوی عراق پیشروی کرد بغداد در برابر حمله او سقوط کرد.

حافظ احمدپاشا هرگز قلمرو پاشایی دیاربکر را رها نکرده بود و نشان وزرات عظمی، زمانی که در ایالت خودش بود به دستش رسید. در مه سال 1625 اردوگاه وی در خارج دیاربکر بود. قصد حمله به بغداد تأیید شد و اولین ضربه را واحد نظامی چرکس حسن علیه ایرانیها در کرکوک وارد آورد. نیروی کوچکی از چرکس ها ده هزار ایرانی را به هزیمت داد، کرکوک مجدداً اشغال شد. دره های شهرزور از وجود نیروهای ایرانی پاک شدند، هر چند نفوذشاه بر جای ماند. بستان پاشا بار دیگر حکومت ایالت را به دست گرفت.

ارتش اصلی وزیر تاپستان را در اردوگاه گذراند. در این جا اخباری واصل شد حاکی از آن که بخش عمده ای از پادگان بغداد به قصد زیارت به نجف رفته اند و در نتیجه شهر هم اکنون از بخش اعظم مدافعانش محروم است. در پی این خبر الیاس پاشا، بیگلربیگی آناتولی، با نیرویی سبک مأموریت یافت راه بغداد - کربلا را ببندد و مانع بازگشت آنان شود. این کوشش بی ثمر ماند، اما بدون شک تسلط ایرانیها را بر فرات تضعیف و برای مدتی پادگانها را از صحنه خارج کرد. در این اثنا یک شورای جنگ در اردوگاه دیاربکر تشکیل

شد. در خوش بینی وزیر همه سهیم نبودند. او فریاد زد: «کلید بغداد در دست من است.» نظامیان دقیق تر به فصل سال، سلاحهای سبک ترکها و قدرت پادگان بغداد می اندیشدند و تردید داشتند. پیشروی آغاز شد. به کرکوک خبر رسید که قوای امدادی نیرومندی به فرماندهی فرماندهان ایرانی، صاری خان و میرفتاح موفق شده اند وارد شهر بغداد شوند. پیکی که از جانب شخص فرمانده ایرانی فرستاده شده بود با عباراتی کنایه آمیز به وزیر پیشنهاد کرد حمله اش را چند روزی که لازم است به تأخیر اندازد تا شاه شخصاً در نبرد حضور یابد. این امری قطعی بود. به دستور وزیر پاشای موصل بازگشت تا آذوقه گردآورد و آن را با کلک به بخش سفلاهی رودخانه بفرستد. بستان در کرکوک باقی ماند. ارتش اصلی در حالی که از لحاظ تأمین توپخانه و مهمات و نیز از لحاظ رهبری و اطلاعاتی نارساییهای زیادی داشت راه آشنای زنگ آباد و بهرز را به سوی حصار بغداد در پیش گرفت.

زمانی که یک ستون نظامی به فرماندهی مرادپاشا ضمن حرکت به سوی فرات روستاها را غارت می کرد، حافظ احمد به تحکیم مواضع خویش برای محاصره مشغول بود. در مدت دوازده روز سنگرها، استحکامات و جایگیری کامل شد. سنگرها را با نفرات کارمن، روملیا، آناتولی، سیواس و مرعش تجهیز کردند. پاشای حلب در جناح رودخانه متمرکز شد، در حالی که خسروپاشا به دروازه شرقی مدافعان نزدیک شده بود. محاصره ای همه جانبه به مدت دو ماه ادامه یافت و پنجاه مین زیر دیوارهای شهر منفجر کردند. سربازان برگزیده پادگان ایرانی برجهای حصار را هرگز ترک نمی کردند. در شب هزاران مشعل تاریکی را می زدودند و در این حال نگهبانان هشیار در پستهایشان پیوسته سرود می خواندند. مدافعان اجازه نمی دادند مهاجمان از توپخانه محدود خود و نیز از تنه درخت خرما که برای عبور بر روی خندق

می انداختند نفعی ببرند. در زمین بایری که در درون دیوار شرقی قرار داشت، سواره نظام ایرانی پیوسته پاس می دادند. در روز هفتاد و دوّم هجومی نومیدانه صورت گرفت، شجاعتی بی مانند به نمایش درآمد و تلفات سنگینی وارد شد که بی حاصل بود. روز بعد خبر رسید که نیرویی رهایی بخش از جانب شاه عازم بغداد شده؛ نیرویی که شش تا هشتاد هزار تن برآورد می شد. در شهر بان سه هزار تن از یک واحد گشت ترک را درهم کوبیده بودند. شورای جنگ باردیگر تشکیل و مسئله عقب نشینی بصراحت مطرح شد. سپاه ینی چری با آن مخالفت کرد و تصمیم بر آن شد که محاصره تجدید شود.

هر چه امیدها و روحیه ها ضعیف تر می شد، به همان نسبت انحصار طلبی ها افزایش می یافت. طیار محمدپاشا سعی کرد زینل خان (فرمانده ارتش رهایی بخش) را از اردوگاهش در کنار دیاله - جایی که پلی از قایق ساخته شده بود - بیرون براند ولی تلاشش بیهوده بود. مراد پاشا نیز موفقیتی به دست نیاورد. انضباط به سستی گرایید. چلبی علی، پسر قاسم خان، که موصل را به کوچک احمد تسلیم کرده بود، اجازه یافت به زور از خطوط ترکها گذشته وارد بغداد شود. حادثه عمر پاشا، سررشته دار ارتش نشانه دیگری از تضعیف روحیه و وجود فساد در میان سپاهیان بود؛ ش - ایعاتی در اردوگاه منتشر شد حاکی از آن که وی به دشمن آذوقه فروخته است. ابراز شادی و تظاهرات پر سر و صدای مدافعان در پی گزارش نزدیک شدن شاه نیز روحیه سپاه را بهتر نکرد. هنگامی که یک پیک ایرانی حامل پول و مهمات ایرانی اشتباهاً به اردوگاه عثمانی وارد و گرفتار شد، برای مدتی کوتاه تسکین حاصل گردید.

شش ماه گذشته بود هنگامی که در یک صبح روز تابستانی در سال

1626(1) حافظ احمد و کارمندانش طبق رسمی که داشتند به بازی پرتاب نیزه از روی اسب مشغول بودند. گرد و خاکی در افق دیده شد. چند دقیقه بعد پیکری از جانب شاه به پیش راند؛ او حامل نامه ای برای پاشا بود. او آن را خواند و در حالی که نیزه در دست داشت بر اسب سوار شد. بازی ادامه یافت. بعداً پیک را با این پیام شفاهی به دنبال کار خویش فرستادند: «وقتی جنگ به پایان رسید برای دریافت پاسخ مراجعه کن». نیروها آرایش و آماده نبرد شدند. از برخورد اول دو سپاه جز تحمل تلفات و گرفتن تعدادی زندانی نتیجه قابل توجهی حاصل نشد. همزمان کلک های مملو از مهمات از طریق رودخانه واصل شدند. ایرانیان که از اردوگاه خود در کنار دیاله تمام راههای ساحلی را قطع کرده بودند با غارت دسته هایی که در پی آب و چراگاه بودند این خطر را ایجاد می کردند که اردوی پاشا را از هر تحرکی باز دارند. عمر پاشا را برای تهیه حیوانات بار بر به بخش علیای رودخانه فرستادند، اما ایرانیان راه را بر او بستند؛ بعلاوه یک محموله غنی به دست ایرانیان افتاد و آنها سرپل فلوجه را به تصرف درآوردند.

در این میان پیامهایی بین فرماندهان شاه و فرماندهان نایب السلطنه مبادله شد. در یکی از پیامها شاه از سلطان می خواست که بغداد جدا و به عنوان یک ایالت به شاهزاده سلطنتی ایران واگذار شود. در پیام دیگر وی ترکها را به سبب نداشتن شوق و حرارت در جنگ و نیز فقدان تدبیر سیاسی ملامت می کرد. آیا او نه خواهد جنگید و نه صلح خواهد کرد؟ پاشا قلم به دست گرفت: «باز که کیوتر را دنبال می کند از زاغ و کلاغ واهمه ای ندارد: زوزه شغال

ص: 110

1- - فون هامر در تعیین تاریخ این حادثه و سومین جنگ بعد از ورود شاه، یعنی به ترتیب 16 ژانویه 1627 و 27 مه 1627 (کتاب IX، ص 4 - 27) مسلماً اشتباه می کند. این گفته او گفته های گلشن و منابع ایرانی و نیز با خود داستان وی مغایرت دارد.

آرامش شیر را بر هم نمی زند.» جنگ دومی در پای دیوارهای شهر به وقوع پیوست و جز خونریزی بیشتر نتیجه ای حاصل نشد. کوشش برای آتش زدن درهای چوبی بغداد نیز موفقیت آمیز نبود.

در این زمان موضع ترکها نومید کننده بود. در درون شهر تمام درختان خرما را از برگ و شاخه تهی کرده بودند، و محموله های متعدّد خواربار که سعی می کردند از طریق زمین یا رودخانه به محاصره شدگان برسانند، از آن جلوگیری می شد. اما این نشانه های پیروزی برای ارتش پاشا کفایت نمی کرد. نیروهای شاه از هر طرف آنها را محاصره کرده بودند، یک حلقه برون قوی به تعداد بیشتر، سرزنده تر و با تجهیزاتی بهتر از خود آنها. تن و روان آنها هر دو بیمار بود. در اواخر مه سال 1626 سومین جنگ عمده روی داد. ایرانیان همزمان از سه نقطه به اردوگاه حمله بردند. این نبرد بی رحمانه ترین نبردها بود. در هر طرف بلندپایه ترین فرماندهان در رأس سپاهیان شان بی باکانه بر دشمن حمله بردند. پرچم ایران و حضور شاه الهام بخش ایرانیان و شهرت شخصی پاشاها و سنت دراز مدت واحدهای نظامی ترک منبع الهام ترکها بود. مراد، الیاس و خسرو بارها سپاهیان خود را گردآورند. حافظ در ابراز شجاعت دست کمی از هیچ کس نداشت. اردوگاه نجات یافت. یک گروه از «سپاهیان مقدس» ایرانی شامل 1500 تن بعد از دلاوریهای بی مانند تا آخرین نفر از پای در آمدند. هر دو طرف عقب نشستند، در حالی که در میدان جنگ پشته ها از کشته ها بر جای ماند.

دو هفته بعد شاه مجدداً پیشنهاد مذاکره کرد. حافظ احمد حاجب خویش و سایر افسران را به اردوگاه ایران فرستاد. آنها با سفیر شاه مراجعت کردند. سفیر ایران ادعای خود را در مورد بغداد تکرار کرد. در ملاقات بعدی او از بغداد به نفع ترکها صرف نظر کرد، به شرط آن که نجف متعلق به ایران باشد.

وزیر پاسخ داد که هر سنگ نجف با جان هزار انسان برابر است: بغداد جز پاسدار خانه نجف چیز دیگری نیست. هیچ استدلال یا سازشی به نتیجه ای قطعی منتهی نشد. اما تحمل ترکها به پایان رسیده بود. شورش آغاز شد. چادر وزیر اعظم را فرو ریختند. در جلو چشمان سفیر ایران خود پاشا در حرم ابوحنیفه زندانی شد. بعد از ساعتها شورش شبه انضباطی برقرار شد. چادر جدیدی بر پا شد و وزیر را به آنجا آوردند. او پرسید: «منظورتان چیست؟ کجا هستند قهرمانان من که بغداد را تسخیر می کردند یا می مردند؟» صدای او در میان فریادهای درخواست عقب نشینی گم شد. ینی چریهای در مانده نه به دستورات گوش می دادند و نه به استدلال سرانجام محاصره رها شد.

نیروهای ترک، در اثر بی توجهی دشمن، توانستند بدون مزاحمت اولین روز راه پیمایی را سپری کنند. در دومین راحت باش یک گردان ایرانی فرارسید و درخواست کرد شخص سفیر ایران را که وزیر نگه داشته بود آزاد کنند. سفیر را تحویل دادند. در شب سوم نیروهای ایرانی به جناح عقبی سپاه حمله کردند و این حمله بزحمت دفع شد. عقب نشینی از خط دجله انجام می شد، جاده ای که بندرت مورد استفاده قرار می گرفت. در هیچ کجا آذوقه ای نبود که بخرند یا تصرف کنند. چند محموله کلک که در رودخانه به چنگ آوردند نیروهای ترک را از گرسنگی نجات داد. در این اردوگاه در حال حرکت غذا به قیمت های بسیار بالایی دست بدست می شد. حیوانات باربر کشته و خورده می شدند. سپاهیان نمی توانستند پیوسته رودخانه پر پیچ و خم را دنبال کنند. تشنگی به خستگی و قحطی افزوده شده بود. قانون عوام الناس غلبه داشت. فقط وقتی از زاب کوچک گذشتند مقداری غله به دست آمد. سرانجام به موصل رسیدند که در آن جا خواربار و آذوقه نسبتاً فراوان بود. حکومت آن

جا به قرابکر(1) و پادگان به چرکس حسن تقویض شد.

4 - یک وقفه و شکست دوم

حافظ احمد به اقامتگاه زمستانی در حلب نقل مکان کرد. عزیمت او به استانبول مورد قبول سلطان واقع و به سبب وفاداری اش ردایی به وی اهدا شد. اما کینه رقبایش نسبت به وی در حدی بود که این پذیرش مطلوب صرفاً در اثر نفوذ سلطانه و صمیمیت دیرینه اش با وزیر و سلطان حاصل شد. او از وزارت خلع شد، اما سلطان با بخشیدن خواهر خودش به حافظ احمد او را مورد تقدیر قرار داد.

جانشین وی، خلیل پاشا، بیش از آن گرفتار مشکلات داخلی بود که بتواند علیه بغداد حرکتی بکند. در اوایل سال 1628 سفیری از ایران وارد استانبول شد و رسماً تقاضا کرد که بغداد به حاکمیت وارث تاج و تخت ایران در آید و یک قرارداد صلح امضا شود. از این پیشنهاد نتیجه ای حاصل نشد. در سال 1628، جای خلیل را به عنوان وزیر اعظم، خسروپاشا اشغال کرد، یک بوسنیایی خشن که فعالیت خستگی ناپذیرش او را به مقامهای بلندی رسانده بود. یک سال سپری شد بدون آن که سپاهسانی از اردوگاهشان در اسکودار عازم شرق شوند.

بغداد و عراق مرکزی به مدت دو سال از صلح و آرامش بر خوردار بودند.

او باش حافظ احمد به هنگام عقب نشینی ذخایری برای غارت در اوقات فراغت بر جای گذاشته بودند. دو محصول کشت و برداشت شد. صفی قلی به

ص: 113

1- - فون هامر (کتاب IX ص 8) در پی نعیمه می گوید: «او از بصره به کمک ارتش با عجله خودش را به موصل رساند» این با آنچه ما از بصره در این زمان می دانیم هماهنگی ندارد. به فصل 5 رجوع شود.

حکومت طولانی خویش بر بغداد ادامه داد. پادگانهای شهرهای فرات مجدداً برقرار شدند. قبایل، هیت و نواحی علیای آن را در اختیار داشتند. از فلوجه تا عرجاء فرمان خان کم و بیش نافذ بود؛ در کنار دجله در بخشهای سفلاهی دیاله کنترل بسیار کمی وجود داشت. بصره طی سالها قبل از آن وضعیتی یک ایالت (1) مستقل را حفظ کرده بود؛ و به سرنوشت سلطنت های شمالی مردابها توجهی نداشت. کردستان جنوبی سرزمینی بود حد فاصل بین ترکها از یک سو و نفوذ و دسیسه های اردلان از دیگر سوی و در دست بیگ هایی بود که به هر دو طرف تملق می گفتند اما به هیچ کدام خدمتی نمی کردند. موصل پادگان خود را که از سپاهیان منظم ترک تشکیل می شد حفظ کرده بود. پاشای کرکوک تحت فشار نیروهای ایرانی در جنوب و حاکمیت شجاعانه اردلان در شرق جای خود را به یک خان ایرانی داده بود.

اینها ماههای انتظار - انتظارنگران آور توفان بعدی بود. خبر فوت شاه عباس در اوایل سال 1629 خان بغداد را افسرده و ارودگاه اسکو تاری را شادمان کرد. نوه و جانشین وی شاه صفی، در اثر بی اعتنائی خشونت آمیزش نسبت به لیاقت، سن یا خدمت افراد، دودمان و کشور آن پادشاه بزرگ را به ویرانی کشاند. شاه عباس مدت 42 سال سلطنت کرده بود، و در سن هفتاد سالگی بدرود حیات گفت. اگر وی ده سال بیشتر زنده می ماند، نبرد غولها سرنوشت بغداد را رقم می زد. تاریخ از تماشای منظره برخورد بزرگترین شاهان ایران با درخشش خشن سلطان مراد چهارم برکنار ماند.

خسرو پاشاپیشروی نظامی خود را در ماه مه 1629 آغاز کرد. در مسیر وی، از آق شهر، قونیه، به حلب مردم شاهد خشونتهای متعدد این فرمانده بودند. در پیره جک هنگام عبور از فرات دستور داد برای انتقال آذوقه ها به فلوجه

ص: 114

کلک های بزرگ (1) بسازند. در دیاربکر سپاهیان متوقف و با الحاق اولین سربازان بیگ های کردی تقویت شدند. در موصل توپخانه ارتش که هزاران گاونر از راه دیگری آن را کشیده بودند به آنها پیوست.

در این سال زمستان (2) سخت و استثنایی بود. باران وسیل هرگونه حمل و نقلی را در عراق مرکزی غیر ممکن ساخته بودند. در اطراف دیاربکر برف به عمق چند پا نشسته بود و در موصل هیچ ریش سفیدی چنین پائیز سختی را به یاد نمی آورد. پیشروی به سوی بغداد غیر قابل تصور می نمود. در این میان ترتیباتی برای ذخایر داده شد، و کلک هایی برای حمل آن آماده شدند. لشگری به سمت شرق و جنوب در آن سوی زاب بزرگ به حرکت درآمد؛ یک شورای جنگی عمومی در نزدیک اربیل که فرماندار فارسی اش به همراه همکارش فرماندار کرکوک به بغداد گریخته بودند تشکیل شد. در این شورا تمام رهبران سربازان منظم ترک، سپاهیان تیولی، سربازان روزمزد و نیز عده زیادی بیگ های کرد و شیخ های عرب ساکن کنار دجله شرکت کردند. در سمت جنوب به سبب خیس بودن دشت و صحرا و نیز خشونت اردلان در پشت سر، آغاز جنگ امکان پذیر نبود. تصمیم بر آن قرار گرفت که اولین جنگ باید علیه سپاهیان تیولداران در شهرزورو در آن سوی این شهر -- در مناطق روستایی -- (3) روی دهد.

ص: 115

1-- «شاختورها»ی ته پهن که همیشه از آن استفاده می شود.

2-- اواسط زمستان 30 - 1629 .

3-- مآخذ این جنگ نعیمه و حاجی خلیفه اند. نه تنها جاده و عوارض زمینی، بلکه خط مشی های اکراد نیز رضایت بخش نیست و این در وضعیتی است که حاجی خلیفه خود همراه ارتش است.

خان احمدخان اردلان هنوز خدمتگزار وفادارشاه(1) محسوب می شد. او در جنگهای شاه عباس کبیر در عراق شجاعت و وفاداری خود را به منصفه ظهور رسانده بود. مع ذلک در میان اقوامش کسان زیادی بودند که از امپراتوری اهل تسنن جانبداری می کردند. اینان بدون فوت وقت با هدایایی چند به وزیر اعظم پیوستند. وقتی ارتش از کرکوک به سوی شرق به حرکت درآمد تعداد زیادی از بیگ های قلمرو اردلان و بیست خان دیگر از کردستان برای دست بوسی وزیر به خدمت وی رسیدند. قوای ترک پس از عبور از گذرگاههای کوتاه و رسیدن به گذرگاههای مرتفع در گلنبر متوقف، و در این جا یک شورای رسمی تشکیل شد: آیا دژ مرزی قدیمی که سلطان سلیمان قانونی آن را ساخته و شاه عباس آن را ویران کرده بود، می بایست بازسازی می شد؟ احساسات حکم می کرد که آن را تعمیر کنند. با هفت هفته کار طاقت فرسا این وظیفه به انجام رسید، اما کاری بی فایده و نابهنگام بود. قلاع کوهستانی منفرد در این صحرای وحشی نمی توانست مرزهای سلطان را حفظ کند.

پس از آن که وقت زیادی بدین نحو تلف شد، وزیر سپاهیان مقدم را علیه قلمرو اردلان گسیل کرد. اولین هدف دژ مستحکم اردلان بود. دژ سقوط کرد و پادگانی در آن مستقر شد، اما زمانی که بخش عمده سپاهیان تحت فرماندهی وزیر هنوز در شهرزور درنگ می کرد، زینل خان فرمانده کل ایرانی و خان احمد اردلان از همدان بسرعت به حرکت درآمدند. نفرات ارتش آنان

ص: 116

1- - بنا به گفته تاریخ نویسان ترک خسرو 1 انتظار داشت که او یک دشمن باشد؛ (2) هنگام عبور ترکها از زاب کوچک او با برادر سنی اش تسلیم شد؛ (3) از کاخش در حسن آباد، هنگام نزدیک شدن ترکها گریخت. این تناقض ها به طور کلی قابل حل نیستند. مسلم است که بعداً خان احمد از شاه صفی کناره گرفت و شاه چشمان پسر او را در آورد.

به چهل هزار می رسید. آنها این توصیه خردمندانه را که مستقیماً به سوی شهرزور پیش روند، نادیده گرفتند (بدین طریق آنها می توانستند ارتباط ترکها را با پایگاهشان قطع کنند) و جنگ را در حوالی مهربان (مریوان) آغاز کردند. جنگی بلند مدت و وحشیانه روی داد. نیروهای امدادی که از جانب خسرو فرستاده شده بودند. در لحظات حساس جنگ وارد میدان شدند. زینل خان در آشفتگی و بی نظمی عقب نشینی کرد؛ تلفات او به هزاران تن بالغ می شد. در اردوگاه شاه، مرگی فوری، بهای شکست وی، در انتظارش بود. رستم خان فرماندهی را به عهده گرفت و شاه به سوی اصفهان عزیمت کرد.

خسروپاشا، پس از تکمیل کردن دژ خودش، شورش را فرو نشانید، مراسم با شکوهی به مناسبت پیروزی در مهربان برگزار کرد و تا عمق اردلان پیش رفت. دژ خان احمد در حسن آباد کاملاً غارت شده بود. ولگردان و سربازان متواری ایرانی گردآوری شدند و حتی یکی از آنان نتوانست از خشونت فرمانده عثمانی در امان بماند. پیشروی آنها در مناطق روستایی غنی و پرجمعیت در ژوئن 1630 تا همدان ادامه یافت. تخریب بیرحمانه این شهر بزرگ با تاریخ عراق پیوندی ندارد. بعد از شش روز خون و آتش، ارتش از طریق جاده قزوین به درگزین رسید. این شهر نیز ویران شد. بین این محل و قزوین، طعمه مورد نظر، پیاده روی های بدون آب در پیش بود. اما در شورایی که در این جا تشکیل شد نظریات دیگری حاکم شدند. در هر حال، هدف اصلی بغداد بود: قزوین و اردبیل، هر چند برای غارت و هتک حرمت جالب بودند، اما از راهی که پادشاه(1) در آن دستور پیشروی داده بود فاصله زیادی داشت. بخش مهمی از تابستان سپری شده بود. عراق هم اکنون تحمل پذیر

ص: 117

1- - گلشن حتی می گوید که دستور شاهی در درگزین به وزیر رسید که به سوی بغداد حرکت کند.

می نمود و ارتش به سوی غرب روی آورد.

در این راه پیمایی طولانی به سوی مرزهای عراق جز یک برخورد موفقیت آمیز با خانهای لر حادثه دیگری روی نداد. وزیر وقتی به زمینهای مسطح دیاله وسطی رسید، نیروهای امدادی موصل که از حمایت بموقع توپخانه برخوردار بودند در آنجا منتظر وی بودند. راه پیمایی به سوی بغداد و اشغال مواضع محاصره یک ماه به طول انجامید. حمله در ماه اکتبر آغاز شد.

این حمله محکوم به شکست بود، و تکرار هر یک از حوادث مشکوک دوره محاصره به مقصود ما کمکی نمی کند. آتش توپخانه های هر دو طرف بی وقفه ادامه داشت. گلوله های توپ ترکها و مین ها در زیر باستيون ها منفجر می شدند و شکافهای خطرناکی ایجاد می کردند؛ ولی سپاهیان نمی توانستند از هیچ یک از این شکافها وارد شهر شوند. شب هنگام مشعلها دیوارها را روشن می کردند. صفی قلی عمری را به تدابیر دفاعی گذرانده بود. امیر جمال و نیز امیر فتاح، فرماندار سابق اصفهان هم با او بودند. خسروپاشا با حماقتی توأم با بی صبری اردوگاه خود را به دیوارهای شهر نزدیکتر کرد، جایی که آنها بزحمت می توانستند پناه بگیرند.

تا اواسط نوامبر 1630 بیشتر مهمات ترکها مصرف شده بود. یک جنگ فرسایشی محض می توانست به نفع محاصره شدگان باشد. خسرو که مشاهده کرد حصار در نقاط زیادی تقریباً هم سطح زمین شده است دستور حمله عمومی داد. در بیستمین روز محاصره، یک واحد گارد پیشرو شامل 500 تن به خندق حمله برد. بخش اصلی سپاهیان از پشت سر اینان هجوم آوردند. اما گذرگاهها که از گرد و خاک فرو ریخته پوشیده شده بودند، در زیر پای آنان فروهشتند و در همین زمان آتشی وحشتناک از دیوارها باریدن گرفت. در میان کشته شدگان بلند مرتبه ترین افسران ارتش دیده می شدند. از

گارد شخصی خسرو که شجاعت توام با خشمشان همیشه آنان را در صف مقدم جای می داد، حتی یک تن نتوانست بگیرد.

یک شورای عمومی که پنج روز بعد تشکیل شد، تصمیم به عقب نشینی گرفت. عقب نشینی از بغداد با حفظ توپخانه و ذخایر و با نظم و انضباط صورت گرفت. ارتش در روزهای اولیه سال 1631 به موصل رسید و مدت یک هفته در آن جا توقف کرد. وزیر هنوز در موصل بود که خان احمد اردلان بر تصرفات موقت وی در شهرزور حمله برد. پنج پاشای ترک باشتاب به موصل گریختند. از آنها با تبسم و تعارف و اعطای درجه استقبال شد، سپس به اطاق دیگری راهنمایی شدند، جایی که جلادان آنها در انتظارشان بودند؛ و هیچ کدام زنده نماندند.

قبل از آغاز عقب نشینی، وزیر یک ستون نظامی علیه حله به آنجا گسیل کرده بود. هدف آن بود که پایگاه مناسبی برای جنگ بعدی علیه بغداد (1) تامین

شود - هدفی که هم در این جا و هم در مورد بازسازی دژ بلا استفاده گلعبیر بیهوده و پرخرج بود. خلیل پاشا حکیم دیاربکر با 20000 ینی چری و دیگران، حله را تصرف کرد و شهر را برای دفاع آماده کردند، اقدامی که بدان نیاز فوری بود. رستم خان پس از آن که وضعیت را در کردستان جنوبی تثبیت کرد، اینک فرصت می یافت که به نیروهای حله پردازد. او در مقابل شهر اردوزد. اولین درگیریها به ضرر وی بود. وقتی خبر به شاه صفی رسید با شتاب

ص: 119

1- - بنا به گفته نعیمه ستونی از سپاهیان از پایگاه موصل به فرماندهی پاشای تریپولی در اوایل بهار 1630 بر فرات میانه هجوم برده بودند، در حالی که خسرو هنوز در شهرزور بود. این هجوم شهرهای مقدس را به خطر انداخته، پادگانهای کوچک ایرانی را گردهم رانده و ناصر المهدّا از آن حمایت کرده بود. هجومی این چنین دور دست و مجزاً استراتژی شگفت انگیزی را نشان می دهد. گلشن به آن اشاره نمی کند.

خود را به محل(1) رساند. حله در برابر محاصره تقریباً چهار ماه مقاومت کرد. خلیل پاشا سرانجام متوجه شد که چنین نیروهای نابرابری نمی توانند مدت مدیدی به جنگ ادامه دهند. او در یک شب تاریک، به تنهایی، شمشیر در دست، سوار بر اسبی تیزرو از میان خطوط نظامی ایرانیان به سوی آزادی گریخت. نیروهای وی تسلیم شدند. غارت و کشتار یک شب ادامه یافت. سپیده دم جراحی ها آتش بس را اعلام کردند. ارگ جدیدی طرح ریزی و با هزینه هنگفتی ساخته شد. شاه پس از زیارت به کشور خودش مراجعت کرد. پادگانهای ایرانی در فلوجه و جاهای دیگر مجدداً مستقر شدند.

آخرین تلاش خسرو پاشا در موصل جنگ کوتاهی بود که با استفاده از سواره نظام علیه مطلق ابوریشه صورت داد. این امیرزرگ صحرا همچنان بین دوستی ایران و ترکیه مردد بود؛ و در این حال به هر دو دستبرد می زد و در مقابلشان می ایستاد و به هیچ یک خدمت نمی کرد. او از حاکمیت خلع و امیرنشین وی (تا وقتی که پاشای ترک قدرت واگذاری حکومتی را داشت) به سعید بن فیاض، از همان خانواده واگذار شد. بکر پاشا حکومت موصل را حفظ کرد و اینک آن را تحت تصدی کلی طیار محمد پاشا اهل دیاربکر قرار داد. حصارهای موصل به طور کامل مرمت شد و برای این کار، کارگران و بناهایی از دیاربکر و اورفه به محل آورده شدند. خسرو در ماردین زمستان را سپری می کرد.

قبل از آن که آخرین گرد باد جنگ وزیر در عراق آرام گیرد، بغداد در این زمان با مرگ صفی قلی، فرماندار کهنه کار(2) خود را از دست داد. وی که بنا به

ص: 120

1- - گلشن هم این را نقل می کند. وقایع نگارهای ترک از آن نامی نمی برند. تردید می رود که جنگ حله شاه را از اصفهان به این محل بکشاند.

2- - تاورنیه Tavernier اثر مذکور ص 84، گزارشی جالب اما غیر تاریخی دارد از خودکشی صفی قلی، و از جانشین شدن فرمانداری جدید ابراز تفرق می کند. داستانهایی تحریف شده اما زیبا که ابتدا شایع شده در اثر مذکور ص 67 آمده است. در این جا او می نویسد که وزیر قلعه بزرگی را در «شرملی» در فرات علیا بنا می کند تا خودش را از خشم سلطان به سبب شکستش در تصرف بغداد محفوظ بدارد. برای شرح این داستان رک. پارسونز (Parsons)، ص 88.

گزارشهای دشمنانش فردی متعصب و آزمند بود، به اربابش خوب خدمت کرد. در انتخاب جانشین، شاه صفی به ستارگان بیشتر اعتماد داشت تا به قضاوت انسانها. طالع چندین داوطلب بررسی شد. شانس انتخاب بکتاش خان بیش از همه بود - افسری از تبار ارمنی، وحشی و عیاش اما شجاع و لایق؛ نیابت سلطنت وی تا زمانی که کشورش بر بغداد استیلا داشت ادامه یافت. در تمام دوره پانزده ساله حکومت ایرانیها فقط دو فرماندار بر بغداد حکومت کردند؛ و این دو هم به لحاظ تداوم حکومت و هم به لحاظ توانایی شخصی نقطه مقابل پاشاهای کوتاه عمر سلطان بودند. در سال 1635 بالای آسمانی طاعون جان بسیاری از مردم عراق را گرفت.

5 - سلطان مراد، 1638

در این میان سلطان مراد قدم به دوران بزرگسالی گذاشته و دوران جوانی اش در جوّی آلوده به دسیسه، ستیزه جویی و هرگونه فساد قابل تصوّر در دولت سپری شده بود. سلیقه اولیه اش نسبت به سلطنت واقعی سلیقه ای آمیخته به خشونت و تحقیر بود. «سپاهی»های آشوب گر در خود سرای از وی خواستند حافظ احمد - این کهنه سرباز - را به آنها تحویل دهد، و سلطان نتوانست از قربانی کردن وی امتناع کند. از آن روز مراد زمام حکمروایی اش را به دست گرفت. او ثابت کرد که مردی است قویاً با کفایت، توانا، با فرهنگ و

پرشور که می‌تواند به کالبد امپراتوری حیات و امنیتی نو بدمد؛ اما از سوی دیگر تقریباً به گونه‌ای ظالمانه نسبت به حیات انسانها بی‌اعتنا بود و دهها هزار از مردم قلمرو خود را از میان برداشت. دیری نگذشت که عادات عدم اعتدال و افراط کاری نیز به این خلق و خوی اضافه شد. مع ذلک:

... با تمام این بدکرداریها، او کشورش را نجات داد. او هیچ جنایتی را، جز آن که خود مرتکب می‌شد تحمل نمی‌کرد. در زمان فرمانروایی وی حاکمان مستبد، شریر و کوچک محلی از میان رفتند... و بدترین استبداد یک سلطان مستبد، اما منحصر بفرد، در مقایسه با شورشهای نظامی که وی فرونشاند، برای امپراتوری مصیبتی کوچکتر محسوب می‌شد. در زیر سلطه آهنین او نظم و فرمانبری به امپراتوری بازگشت. در اردوگاههای نظامی انضباط حکمفرما شد؛ قضات به عدل و انصاف روی آوردند؛ عایدات نسبتاً افزایش یافت و صادقانه به مصرف می‌رسید.⁽¹⁾

اینک که امپراتوری عثمانی در زیر لوای این حاکمیت خیر و برکت توام با دهشت، ناله کنان به سوی رونق و رفاه پیش می‌رفت، دیگر نمی‌توانست فقدان دائم بغداد را تحمل کند. اما بین شکست خسرو و موفقیت نهایی سلطان می‌بایست هفت سال فاصله می‌شد. در سال 1633 مراد ابتدا شخصاً از بخشهای نزدیک ایالات آسیای ایش دیدن کرد. دو سال بعد، در رأس سپاهیان از اسکوتاری به ایروان رفت، آن دژ بزرگ را از شاه پس گرفت و نشان داد که برای سپاهیان به هنگام خدمت، رهبری است واقعی، و برای افسران در ایالات بازرسی است سنگدل و بیرحم.

در نهم مارس 1638 پرچم سلطان بار دیگر در اسکوتاری به اهتزاز

ص: 122

درآمد. در هشتم ماه مه پس از آن که همه تدارکات فراهم ، و تمام منابع و افسران امپراتوری بسیج و راهنمایی شدند، ارتش برای پیشروی به سوی بغداد اردوگاه را در نوردید. جاده به 110 منزل تقسیم شده بود. هر روز راه پیمایی و هر شب توقف با تنظیمات مقرر دقیقاً هماهنگ بود؛ و کمتر توقفگاهی بود که با یک عمل برجسته حاکی از انضباط، اصلاح و پارسایی مشخص نشود. در حلب ، یعنی در نیمه راه، ارتش شانزده روز توقف کرد. در این جا تاورنیه، سیاح فرانسوی شاهد یک رژه باشکوه بود. کلک هایی مملو از تدارکات از پیره جک در جهت جریان آب روانه شدند تا در عراق مرکزی به مراد برسند.⁽¹⁾ در دولاب اجل بیرم پاشا، وزیر اعظم، فرا رسید و طیار محمد جانشین وی شد. در دیاربکر دستور شش روز توقف داده شد و وزیر اعظم جدید طی مراسم مخصوص به خدمت سلطان رسید. از این جا سپاهیان جلودار به موصل گسیل شدند. آنها از سربازان حلب و تریپولی به فرماندهی درویش پاشا و سواران صحرا متعلق به ابوریشه تشکیل شده بودند. در موصل سفیری از هند با هدایای عجیب و بیگانه منتظر ورود سلطان بود. اکنون بخش عمده توپخانه در کلک ها بارگیری شد تا به پایین دجله برده شود؛ و بیست توپ برای ارتش باقی ماند. سپاهیان با دریافت انعام ابراز سپاس کردند. قبل از ورود به نواحی روستایی متخاصم نظم و ترتیب پیشروی بار دیگر بررسی شد. پاشای مرعش حفاظت خط عقب سپاه، پاشای دیاربکر سپاه جلودار و پاشای حلب حفاظت توپها را بر عهده گرفتند. مع ذلک، بعد از بررسی جدول زمانی - جدولی که چهار ماه قبل از آن تنظیم شده بود - ارتش از زاب کوچک و زاب بزرگ عبور کرد، به کرکوک وارد شد و از آن گذشت، از جبل حمرین

ص: 123

پایین آمد، بر کوههای خالص قدم نهاد و در پانزدهم نوامبر 1638 (1) در برابر بغداد اردوزد.

این آخرین دیدار یک سلطان عثمانی از عراق و آخرین پیروزی درخشان پادشاهان جنگجوی بزرگ از تبار وی بود. پیشرفت عظیمی که در سرزمین های تحت سلطه سلطان مراد تا این زمان حاصل شد، در امپراتوری اثری بر جای گذاشت که تا به امروز محو نشده است. برای بسیاری از دهقانان و ایلات و در بسیاری از داستانهای نیمه افسانه ای بیسوادان، سلطان مراد نامی آشنا و دهشتناک است، حال آن که سلاطین بعدی، حتی آنان که دوران سلطنت بسیار طولانی تری داشتند فراموش شده اند. محاصره کوتاهی که اینک شروع شد، در جایی که سه محاصره قبل از آن با شکست روبرو شده بود، با موفقیت همراه بود و سرنوشت عراق را برای قرنهای بعد معین کرد.

چادر سلطان بر بالای تپه کوچکی در کنار دجله، نزدیک به مسجد ابوحنیفه، برپا شده بود. او با خود عهد کرد تا حصول پیروزی که نشانه شایستگی خویش برای احترام گذاشتن به این رهبر مذهبی می دانست وارد حرم وی نشود. اولین ساعات پس از ورود به آرایش نیروها، بازدید سربازان و سخنرانی (2) برای فرماندهان ارتش سپری شد. تدارکات محاصره توزیع و وظایف هر کس مشخص شد. اردوگاه و نیروهای شخصی سلطان در مقابل ارگ و در ضلع شمال غربی حصار قرار داشت. در ضلع شمال شرقی آغای ینی چریها و بیگلربیگی روملیا در برابر دروازه سفید - که بعداً مدتی مدید به

ص: 124

-
- 1- - علاوه بر منابعی که کریسی برای این جنگها ذکر می کند، از هوم Hulme مطالبی روایت می کند (چاپ مذکور، ص 256 - 254) و فون هامر (جلد IX، ص 331) به کتاب مسافرت تالیف دولوار (پاریس، 1654) اشاره دارد.
 - 2- - تونو، ص 570.

دروازه تالسمن معروف شد - مستقر شدند. از آن جا به طرف شرق به سمت دروازه ظلمت در حد نهایی جنوب شرقی، قبتان پاشا، دو فرمانده ینی چریها و پاشاهای آناتولی و سیوه مستقر شده بودند. در درون حصار بختاش خان با خلف خان و میرفتاح جای گرفته بودند. پس از توزیع سلاحها بین فرماندهان هر جبهه، بلافاصله آتش باری شروع شد، و همزمان نیرویی از رودخانه گذشت و از آن سوی از ساحل راست ارگ شهر را به توپ بست؛ و این آتش غیر منتظره ای بود که مدافعان شهر را بشدت مضطرب کرد.

سلطان پیوسته در میان سپاهیان حضور داشت و از هر سنگر و سکوی توپ بازدید می کرد. هر مرحله محاصره از برجی که جلو چادرش بر پا شده بود نظاره می شد. او زخمی ها را تسکین و به آنها هدیه می داد. سخنرانهای فراوان وی، به افسران جرأت و شهامت می داد؛ وحشت هر یک از آنان از سلطان خویش هزار بار بیشتر از ترس وی از تمام سپاهیان ایرانی بود. جزئیات محاصره، علیق، جیره بندی و اطلاعات را شخصاً بررسی می کرد.

سپاهیان که به ساختن خاکریزها در میان گرد و خاک دائمی مشغول بودند، و با کندن نقب پیوسته به خندق نزدیکتر می شدند، روحیه پیروزی و ستایش ترس آلودی که نسبت به رهبر خود داشتند به آنان جرأت و شهامت می بخشید. انارهای باغهای شهربان و آذوقه فراوانی که با ده هزار شتر از سوی ابوریشه ارسال شده بود کار و تلاش را دلنشین می کرد. ایرانیان به نوبه خویش از خبر حرکت شاه دلگرم شدند. در واقع شاه با نیروی ضعیفی شامل 12000 سپاهی به مرز عراق در خانقین رسیده بود. اما در این زمان یا بعداً ترسید که با نزدیک شدن بیشتر از یک شکست قطعی استقبال کند. سلطان برای مقابله با وی پاشاهای تریپولی و حلب را با سربازان نامنظم صحرا اعزام کرد؛ اما شاه عقب نشست. توپهای تازه از طریق دجله به اردوگاه مراد رسید.

برج دروازه سفید اولین برجی بود که در برابر توپخانه وزیر اعظم فرو ریخت. سایر برجهای واقع در همین ضلع شهر بسرعت با خاک یکسان شدند. شکافی به وسعت چندین یارد درون شهر را آشکار ساخت؛ اما در زمین سنگرها و موانع متعددی ایجاد شده بود، و در نتیجه هجوم عمومی که مورد نظر بود به تعویق افتاد. کار تخریب حصار از تمام زوایا ادامه یافت. خندق بزرگ با آوار برجاها و کیسه های شنی که توسط سپاهیان مقدم مهاجم به داخل آن افکنده می شدند، بتدریج پر شد.

پایان کار نزدیک بود. روز بیست و سوم دسامبر حمله سختی آغاز شد. حمله دفع گردید. اما سلطان که دریافت خندق پر شده و مانعی بر سر راه حمله ای عمومی وجود ندارد، وزیر را بخاطر به تعویق انداختن حمله سرزنش کرد. طیار محمد با کلامی به یادماندنی که نشان از سرسپردگی وی داشت پاسخ داد: «بیاری خدا برای طیار برده سلطان فتح بغداد نیز چون جان باختن در راه وی سهل است.» روز بعد فرمان حمله صادر شد. شب هنگام همه بیدار بودند. سپیده دم حمله آغاز شد. شکافی طولانی در مرکز دیوار شرقی پدید آمد. نخبگان سپاهیان ترک به رهبری داهیان وزیر اعظم به پیشروی پرداختند. شمشیر وی بر سر اولین ایرانیانی که به وی برخوردند فرود آمد، تا آن زمان که گلوله توپی در دم وی را به خاک هلاکت افکند. جسد وی را به نزد سرورش که از مرگ وی اندوهی عمیق و تلخ در دل داشت بردند. مصطفی پاشا مهر وزارت اعظم را دریافت کرد و لحظه ای بعد در رأس حمله جای طیار را گرفت. درباریان و فرماندهان بزرگ از چپ و راست در پای وی فرو می افتادند. حمله ادامه داشت تا آن که رخنه ای در صفوف دشمن پدید آمد و دروازه های شهر گشوده شد.

در روز کریسمس سال 1638، در چهلمین روز محاصره و در سده فتح

رودز (جزیره و شهر یونانی) توسط سلیمان قانونی، سلطان مراد شرایط تسلیم شهر بزرگ مرزی امپراتوری خود را پذیرفت: جایگاه تاریخی شخصیت‌های بزرگ اسلامی و مکانی که در طی پانزده سال گذشته نبردهای سخت و پرهزینه‌ای برای تصرف آن ادامه یافته بود. بکتاش خان پیام تسلیم را فرستاد، سلطان افسران بلند پایه‌ای را به بغداد روانه کرد تا خان را به حضورش بیاورند. او را از میان دو ردیف نگهبان پرهیت از چادر وزیر اعظم دیوان که [سلطان] مراد، با شکوه و جلال در آن سکنی داشت عبور دادند. وی پیشانی بر خاک بسود و از پایداری طولانی خویش عذر خواست. هنوز جوانمردی سلطان کاملاً از میان نرفته بود. بکتاش خان مورد بخشش قرار گرفت و هدایایی گرانقدر تقدیم شد. اما شهر می‌بایست فوراً آزاد می‌شد. وی به فرماندهان داخلی که مواضع دفاعی داشتند دستور داد شهر را ترک کنند. هر کس می‌توانست به هر جا که بخواهد برود. از آن جا که مینهای مخفی فراوانی آماده انفجار بود، وی وزیر را از تخریب بیشتر مواضع دفاعی بر حذر داشت.

اما متارکه جنگ که می‌بایست بدون خونریزی به اشغال شهر بینجامد در نتیجه نادانی و فداکاری نابجای باقیمانده سربازان پادگان نقض شد. دستجات ترک وارد شهر شدند، اما گلوله باران همچنان ادامه داشت. اغتشاش و آشوب در دروازه ظلمت که از آن دستجات ایرانی به بیرون می‌ریختند حکمفرما بود. آتش نامنظم و گاه بگاه که از سوی نومیدان و بدخواهان می‌بارید موجب برانگیختن اقداماتی تلافی‌جویانه شد. عفو عمومی مورد نظر سلطان و تمام کوششهای وزیر اعظم نتوانست جلو گسترش سریع خشونت و غارت را بگیرد. جنگهای خیابانی آنهم در برابر چشم وزیر سبب شد جان چندین فرمانده عالی رتبه به خطر افتد. شمار سربازخانه‌های ترک که به انتقام مرگ

برادر و یا فرزندی طعمه حریق شد کم نبود. میرفتاح و فرماندهان وی از تسلیم شدن و تخلیه [پادگانها] سر باز زدند. توپها به سوی آخرین استحکامات بیرونی نشانه رفت. کشتار دسته جمعی آغاز شد و تا زمانی که بیست هزار تن از ساکنان پادگانها را از دم تیغ نگذراندند شهر آرام نیافت و غرقه در خون به تمامی در اختیار وزیر اعظم قرار نگرفت. (1)

به فرمان وی تمام ساکنان غیر نظامی بخشوده شدند. مراد مسجد اعظمیه را دیوان خویش ساخت و فرستادگانی به اروپا روانه کرد. بکتاش خان به شکلی ناگهانی مسموم شد. (2) حکومت شهر به حسن پاشا (حسن کوچک) واگذار شد. پادگانی با هشت هزار (3) سرباز تحت فرماندهی بکتاش آغا قرار گرفت. مفتی یحیی برای بازسازی بقعه عبدالقادر گیلانی تعیین شده و مبلغی

ص: 128

1- - بررسی دقیق این دوره، جریان حوادث جنگهای خیابانی و قتل عامی را که پس از تسلیم شدن روی داد آشکار نمی سازد. شاهدان موثق در این نکته که سلطان مراد نیاتی صلح طلبانه داشت همداستانند. بحران مبارزه به دنبال از میان رفتن انضباط در هر دو جبهه آغاز شد. تلخکامی برآمده از جنگ، اختلافات نژاد و مذهب و کشش غنائم، تنگی کوچه ها و خیابانهای بغداد و روانشناسی خونریزی غوغاگران، جملگی زمینه را برای بروز هرج و مرج و خشونت آماده کرده بود. گلشن به طور مشخص علت همه اینها را مقاومت «میرفتاح» در زمانی نامناسب می داند.

2- - این حادثه ای است که تاورنیه نیز از آن یاد کرده است. نگاه کنید به پاورقی صفحه 86 ترجمه نوری به پیروی از فون هامر فصل چهارم ص 342 علت مرگ بکتاش خان را خوردن سمی که زنش به وی خورانده است می داند. گلشن از آن همچون خودکشی یاد می کند.

3- - در توصیف دقیق تر گلشن چنین آمده است: «وی به تعداد کافی دستجات منظم محلی را برای دفاع از ایالت نگاه داشت. برای پادگان شهر سپاهیان برگزیده ای مرکب از هفتاد فوج از سپاهیان منظم، سربازان ینی چری پایتخت و توپچیان و جبچی برگزیده». تمایز دستجات سلطنتی برای پادگانهای شهر و دستجات محلی برای کارهای دور از قرارگاه دارای اهمیت است.

چشمگیر نیز (عمدتاً از داراییهای شیعیان) به منظور حفاظت از بقعه در اختیار وی گذاشته شد. طغیان ناگهانی آب رودخانه دجله خاکریزهای آن سوی دیوار را فرو ریخت و خرابی های ناشی از چهار محاصره را پوشانید. مراد دربار خویش را به مدت شش هفته در حومه شمالی قرار داد، که قبلاً نیز در آن ورود زده بود و در آن جا به نوسازی گنبد مسجد اعظم دست یازید.

تصادفی نامبارک سبب شد صحنه های خونریزی که پایان یافته به نظر می رسید در شهر تجدید حیات یافته و در اردوگاه تکرار شوند. انبار باروت آتش گرفت و ناگهان منفجر شد. برخی کسان که در اثر این خرابی و ضربه ناشی از این حادثه جان خود را از دست داده بودند ترک بودند. مراد فرمان داد ایرانیان (1) را هر کجا یافتند قتل عام کنند. شمار پناهندگان در اردوگاههای عثمانی فزونی گرفت. سیصد تن زائر بتازگی برای رفتن به کاظمیه [کاظمین] از رودخانه گذشتند. هزار تن اسیر تیره روز به نزد سلطان آورده شدند. در یک لحظه به دستور وی هزاران سر از تن جدا شد. هیچ ایرانی در اردوگاه، روستاهای اطراف آن و خود شهر زنده نماند. این امکان نیز هست که تمایز میان ایرانی و عرب کامل نبوده باشد، چرا که بنا به تخمین تاریخ نگاران دربار شمار قربانیان به سی هزار تن بالغ شده بود. این تعداد از قربانیان همراه با تنی چند از بزرگان شهر که مورد سوءظن بودند خشم فاتح را فرو نشانند و خط مشی وی را کامل کرد.

سلطان مراد و بخشی از لشکریانش در روز هفدهم فوریه سال 1639 بغداد را به مقصد تبریز ترک گفتند. دروازه تالسمن که سپاهیان از آن گذشته

ص: 129

1- - جایی که کریسی ص 256 می گوید: «قتل عام ساکنین شهر» گمراه کننده است. تمام منابع اصلی بطور مشخص ایرانیان را قربانیان اصلی این قتل عام به شمار می آورند، هر چند ممکن است دیگران نیز در رنج آنان شریک بوده باشند.

بودند فوراً مسدود شد و مدت‌ها همچنان باقی ماند. از آن روز تا [آغاز] قرن بیستم هیچ کس از دروازه ای که یک سلطان از آن گذشته بود عبور نکرد.

ص: 130

1 - ویژگیهای تاریخ عراق 1639 تا 1704

نام بغداد از زمان تصرف این شهر به دست صوباشی تا آزادی پیروزمندانه اش توسط سلطان مراد همیشه کلمه رمز سیاستهای امپراتوری بوده است. حال می بایست چندی نیز در مقایسه با دیگر جایها در ابهام بماند. می توان برخی قرینه های قابل ملاحظه در قرونی که تاریخ حاضر را در بر می گیرد مشاهده کرد. گاهی در هر صد سال رویدادهایی بزرگ و یا صحنه های جالبی از مبارزه میان شاه و سلطان، عراق را در صحنه ترکیه برجسته می نمود. اولین فتح [سلیمان] قانونی به سال 1534، نودسال بدون حادثه را در ولایات به دنبال داشت: از سال 1639 تا آغاز جنگهای ایرانی دوران افغان و افشار که هشتاد سال به درازا کشید از نظر تاریخ عراق کم اهمیت تر است؛ از زمان آخرین نبرد با نادرشاه تا پایان قرن نوزدهم، عراق تنها زمانی مقامی والا در امپراتوری یافت که در اواخر نیمه اول قرن از انزوای طلبی و سنت گرای بد آمد و به اصلاحاتی دست یافت. در گفتار حاضر به نامهایی چون سلطان سلیمان، صوباشی، مرادچهارم، نادرشاه، احمدپاشا، داود پاشا و علیرضا خواهیم خورد که هر یک دوره هایی چشمگیر پدید آورده بودند.

ما یک بار دیگر نیز شاهد فتح بغداد بوده ایم. همه چشمها در ترکیه و هزاران تن در غرب شاهد حمله سپاهیان سلطان به عراق بودند. این لشکرکشی تاریخی پس از گذشت چهل روز به پیروزی کامل انجامید. بازگشت سلطان به پایتخت با استقبالی شکوهمند همراه بود. وزیر اعظم برای نظارت بر تعمیر دیوارها و ابنیه چند هفته دیگر نیز در بغداد ماند و پس از آن کار شهر و اطراف آن را به اهالی آن جا وا گذاشت. به مدت شصت سال حادثه ای که اهمیتی جهانی داشته باشد در این شهر روی نداد و کسی نیز با شهرت تاریخی پدید نیامد. می توانیم خصوصیات چندی از حکمرانان بغداد و سرکشی و مهاجرت قبیله ها و تجزیه طلبی بصره را برشماریم؛ اما فقدان دشمنی خارجی و غاصبی نیرومند که توجه امپراتوری و یا سایر نقاط جهان را بر انگیزد، از حجم نوشته های مربوط به این دوره بسیار کاسته است.

مورخان تاریخ عمومی ممکن است در این عصر تنها دورانی بدون رونق که یادآور سوء حکومت ترکان بود ببینند. یکنواختی دربار پاشا، شکل و دستجات حکومت محلی و سلطنتی، دیوان سالاری کوچک و کاملاً ایستای ترکان در جنبه های فرهنگی، چه در حکمرانان و چه در آنان که تسلیم این حکومت بودند در چندین دهه آرامشی نسبی در عراق پدید آورد که تصوّر شکل دیگری از حکومت را از میان می برد. در این سالها بود که حکومت ترک به کمک محافظه کاری شدید و فرامین مذهبی پایه های خویش را مستحکم کرد. حکومت سلطنتی در آن زمان ایالات عراق را مالکیتی تلقی می کرد دور از دسترس و بدون محصول که گهگاه اخباری ناخوشایند از آن می رسید. با گذشت زمان سرافرازی ناشی از تملک بغداد از میان می رفت و تهدیدی از جانب ایران نبود. مشکلات خاص ایالت، ناشناخته نبود و عدم وفاداری عراق جنوبی سبب می شد این مشکلات در خاطره ها زنده بماند. با

این همه عراق از مصر و سوریه و نیمی از ایالات آسیا مشکلات کمتری را سبب می شد و نیز از پایتخت که به شکل ننگ آوری با خشونت و شورش درگیر بود. در همین حال مقام پاشایی و قضاوت در عراق به کسانی که شایستگی آن را داشتند و یا مورد لطف بودند واگذار می شد؛ گاه نیز این منصب در ازای دریافت پول داده می شد.

ساکنان عراق شاهد آمدن نسلی پس از نسل دیگر بودند. اینان خط مشی و کمال مطلوبی برای خود نمی شناختند. جایی که پشتوانه حکومت نه روشنگری بود و نه نیکخواهی و مهارت، سرسپردگی پر آب و تاب به مذهب می توانست چنین پشتوانه ای را فراهم آورد. مسجدها بنا می شد، اما از مدرسه و بیمارستان و جاده اثری نبود. مالیاتها افزایش می یافت و یا نحوه وصول آن تغییر می کرد، اما این تغییرات بر هیچ اصلی استوار نبود. ضابطان و قاضیان منصوب می شدند، اما برکار آنان نظارتی اعمال نمی شد. رفتار حکومت با قبایل بر حسب مقتضیات از خشونت سبعانه تا تسلیم محض در نوسان بود. اما به مسئله اساسی عراق که همانا ایجاد اتحاد قبایل با حکومت بود توجهی نمی شد. این مسئله و ستیزه جویی های فرماندهان عالی رتبه با پشتیبانی نیروی نظامی و اصلاحات ظاهری مالی و اجتماعی تنی چند؛ فرمانداران مختلف که بر اساس بلهوسیها و رشوه خواریهای درباریان استانبول منصوب می شدند - همه پدیده هایی بود که اتباع سلطان در عراق با آن روبرو بودند.

در فصلهای بعد از اشغال عراق توسط سلسله ای که کاملاً از خود امپراتوری جدا شده بود سخن خواهد رفت. با توجه به این موضوع و دست اندازیهای محمدالاحمد و بکر ممکن است به نظر شگفت آید که چرا کشوری چنین دور افتاده، ناآرام و پر آشوب، زودتر از این دستخوش شورشهایی

پی در پی نشده است. اما برای دستیابی به نتیجه ای تاریخی، به چیزی بیش از شرایط کلی مساعد نیاز است؛ موقعیتهایی که اغلب مبهم و فاقد اهمیت هستند فرصتهای خاصی فراهم می آورند و شخصیت های تاریخی همیشه از همین فرصتها استفاده می کنند. زمانی دراز لازم است تا برجی خم شده ویران شود و یا بیماری جان سپارد. دلیل همبستگی دراز مدت عراق و امپراتوری را در قرنی که این امپراتوری ضعیف، آشوب زده و فراموش شده بود، در این کلیات باید جست. عراق نیز مسکن مردمی بیگانه و دور دست بود که یکصدا از هیچ حکومتی پشتیبانی نمی کردند و اکثریت آنان به ترکیه سرسپردگی نداشتند.

2 - نقشه قبیله ای در قرن هفدهم

در صفحات قبل بر جغرافیای عراق در اولین روزهای حکومت صفویان نگاهی گذرا انداختیم. در آن جا عموماً از شرایط قبیله ای سخن به میان می آمد، اما در مورد نامها و جایها به جزئیات پرداخته نمی شد. در فاصله آن قرن تا پایان قرن هفدهم هزاران دگرگونی در دیره (1) عشایری، در قبیله نشین ها و دستجات، و در پراکندگی و به هم پیوستگی آنان، تعدیلات زیادی در نقشه جغرافیایی قبیله ها ایجاد کرد. ماجرا جویان و یا بینوایان به دور یک سید و یا فرزند جوانی از نجیب زادگان قبیله گرد می آمدند و قبیله ای به نام وی تشکیل می دادند. فرصتهای گوناگون، بروز جنگها، پیمانهای صلح و موقعیت فرماندهان هر کدام می توانست بر شمار چادر نشیان بیفزاید و پس از چندی این افراد نیز با پیروی از برادر و یا فرزند رهبری که قبیله نام خود را از او گرفته

بود، به راهی دیگر می رفت. در پدید آمدن دشمنیهای تازه، اتحاد و به وجود

ص: 134

آمدن حسادت و دسته بندی و بزرگ شمردن اصل، پای افسانه نیز به میان می آمد. چراگاههای تازه کشف شده، تغییر مسیر رودخانه ها و فشار از جانب همسایگان، مهاجرت هایی را سبب گردید که پیامدهای آن هیچ گاه از میان نرفت و متوقف نشد. در یک جا یک هم پیمانی عناصر گوناگونی از ساکنان بیابان و باتلاق و زمینهای زراعی را گرد هم می آورد و در جایی دیگر دور افتادگیها و یا برخورد شخصیت ها بخشهایی را که اصولاً ریشه و نام مشترک داشتند از هم جدا می کرد. دسته ای گمنام از چوپانان ممکن بود نام بلند آوازه قحطان یا تمیم را بر خود نهند، و قبیله ای که دیروز فقط از ده دوازده خانواده تشکیل یافته بود می توانست قبیله ای با ده هزار چادر تشکیل دهد. سالی نمی گذشت که به نحوی برجسته شکل و ترکیب قبایل دگرگونی نپذیرد. با این همه علایق، فرهنگ و دلشان یکی بود. تمدن، سیاست و اسلحه آنها موضوعاتی جهانی و ایستا بود. این مسئله بیش از نبود مدارک، مورخ را از ثبت این تغییرات گوناگون معاف می دارد. ترکیب قبیله نیز مانند موجودی جاندار رشد می کرد و از هم فرو می پاشید. جز آن که به بررسی نمونه هایی از این روند دست یازیم و تاریخ و نامی برای شمار اندکی از این رویدادها تعیین کنیم کاری نمی توانیم کرد.

در عربستان [خوزستان] ما شاهد تغییر جهت والیهای هویزه بوده ایم. در اواخر این قرن نیرویی تازه در کنار آن سربر آورد. قبیله شعب⁽¹⁾ در عربستان سفلی به برنجکاری و پرورش دام اشتغال داشت. احتمالاً دگرگونی در دیره سبب به قدرت رسیدن آنان گردید. اما نمی توان گفت که سرزمین قبلی آنان در

ص: 135

1- - تلفظ صحیح این کلمه «کعب» است اما در تلفظ، «ک» ضعیف تلفظ می شود. نوشته های مربوط به تاریخ کعب را در آثار نیبور (Nibuhr) سفر و توصیف و در یادداشتهای رالینسون و نیز در مقاله (استان خوزستان) اثر لیارد می توان دید.

شرق و یا غرب شط العرب بوده و یا آن که ترک بوده اند و یا ایرانی. پس از در آمدن از گمنامی قدیمی ترین مقر فرماندهی آنان قبایب بود. ضعیف شدن والی و بر آمدن شخصیتی نیرومند از میان آنان سبب گسترش سریع قدرت آنان شد. هر دو چندین سال در کنار هم زیستند.

کمی پیش از آن در این قرن فرات سفلی شاهد تشکیل اتحادیه ای نیرومند بود. بنی مالک، عجد و بنی سعید قبایل حاکم جنوب عراق، رودخانه اصلی در بخش سفلی سماوه و دریاچه حَمّار بودند. با اینان و تحت فرماندهی شان یکصد دسته شتر سوار و گاودار همراه بودند. این گروه نه نام مشترکی داشتند و نه پیوندی؛ جز آن که به هم شبیه و در کنار هم بودند. شیب از آغاز به عنوان پناهنده ای از حجاز متعلق به یک نجیب زاده مکی، و میانجی گری اش در مبارزه عجد و بنی مالک -- از قتل وی و فرار بنی مالک همراه با پسر خردسالش به طرف صحرا -- از بازگشت اینان و بزرگ شدن پسرش و به دست آوردن رهبری و شکست رقیبان: از چنین تاریخ یا افسانه ای (1) خاندان حاکم شیب پدیدار شد که به مدت دو قرن بر دستجات قبیله ای فرمان راند، قبایلی که تحت نام مشهور منتفق هم پیمان شده بودند. قبایل دیگر می توانند به اصالت خویش و رعایت بیشتر قوانین صحرا بر خود ببالند، اما هیچ یک از قبیله های عراق همانند این قبیله ترس در فرمانروایان بر نمی انگیخت و به تنها حکومت خود که چنین در جهان آوازه داشت متکی نبود. (2)

در سالهای میانی آن قرن در بیابان طرف غرب رودخانه فرات، خیزشی آغاز شد - مهاجرتی که به اختصار از آن سخن رفته، اما آرام و دراز مدت بوده

ص: 136

1- برگرفته از اطلاعات محلی و از مرآه لزورا.

2- برای مثال از نظر فردی انگلیسی در استانبول و در سال 1790 منتفق ها اقوامی عرب بودند که در ساحل رودخانه فرات زندگی می کردند (اتون «Eton»، چاپ 1801، ص 280)

است. شرایط در بیابان همانند دیگر دورانه‌ها بود، اما شخص آشنا با چادرهای فرسوده این روزگار که رئیس هزار خانوار در چادری بدون قالی و مفروش از حصیر ارزان زندگی می‌کند و به جای بالش از زین شتری استفاده می‌شود، از توصیف تجملاتی که در کتاب تاورنیه آمده است شگفت زده خواهد شد. عنوان رهبران اصلی صحرا امیر و یا سلطان بود. «کجاوه‌ها... که پارچه‌ای ارغوانی با حاشیه ابریشمی آن را می‌پوشانید، خواجهگان، شمار زیادی از اسبان زیبا که لگامهای زیبا داشتند، چادرهایی دوخته شده از پارچه‌های ارغوانی با نوارهای طلایی رنگ» نشانگر ثروت روزافزون در قبل از ایام اخیر بود. در بخش علیای فرات شاهدگان مستقل عربستان، از دوران سلیمان قانونی جای خود را تثبیت کرده بودند. بی‌چون و چرا عانه و دیرالزور در اختیار آنان بود. اما آمدن ایل شمرّ حادثه مهم قرن به شمار می‌رفت. تاریخ دنیای عرب سرگذشت خیزشها و طغیانهای مداوم از عربستان مرکزی است. حضور قبیله‌های عرب در عراق نیز به همین امر مربوط می‌شود. با این حال پیشروی گروه عظیمی از شمرّ نجد به سوی شمال در حدود سال 1640 تحت فرماندهی شیخ شان فارس یکی دیگر از همین خیزشهاست. ترسانیدن پادگانهای پراکنده در شهرهای ساحل فرات و خواستن خراج کاری آسان بود. تدمر ویران شد و قبیله‌های کوچکتر به آسانی تسلیم شدند. مدت بیست سال جنگ با موالیان نیرومند ادامه داشت. سرانجام مهاجمان صاحب چراگاههای سرسبزتر شدند. مدافعان با کشتار فرستادگان دشمن خود از ایل شمرّ، در چادر میهمانان که ننگی بزرگ در قانون بیابان بود انتقام گرفتند. موالی که به طرف مرزهای سوریه عقب می‌نشست دیگر قبیله‌ای مهم به شمار نمی‌رفت. ایل عنیزه که در ابتدا نتوانست در برابر قوم جدیدی از نجد مقاومت کند، به تقویت قوای خود پرداخت و تقریباً به مدت یک قرن در برابر حملات متقابل

و بی امان پایداری کرد. در پایان اینان پیروز شدند و مهاجمان را به آن سوی فرات و جزیره راندند. هنوز بسیاری از افسانه ها که در چادر میهانان نقل می شود یادآور هجوم بزرگ شمر است.

در بخش میانی و سفلاهی دجله نیز قبیله ها به سوی خانه های جدید خود در حرکت بودند. در این قرن براساس روایات، دیدار کننده ای از سایر دیره ها ایل ابو محمد را بنیان نهاد. در این دوره و یا نزدیک به آن، حافظ، نبیره لم با ارباب خود بزاک، از سلسله هویره (که خود از تیره ربیع بودند) در افتاد و در زمینهای کنونی آنان بنی لم را اسکان داد. اینان زراعت را ناچیز می داشتند و با همسایگان لر خود به نزاع می پرداختند و دیره (1) ربیع را نیز به دوراهی دجله و غراف محدود کردند.

آخرین نمونه رشد و دگرگونی در دنیای قبیله ای از مرز قبیله فراتر رفته و از مرزهای دشت عراق می گذرد؛ در آنجا سلسله گرد بنیان شده بود. از خاندان قدیمی و اصیل صوران بیگ نیز در کردستان جنوبی ذکری به میان آمده است. آنها کم و بیش به گروه مکرری و قبیله پیشدار تعلق داشتند. سرزمین آنان در شمال و شرق سنجاق کوی واقع بود. چگونگی ارتباط صوران و پیشدار با نام قدیمی بابان روشن نیست؛ اما هنگامی که در اوایل قرن هفدهم شخصی به نام احمد الفقیه در سرزمین پیشدار ظهور کرد نام خانوادگی بابان را پذیرفت و از خود بر جای گذاشت. وی در زمان حیات پیروانی به گرد خویش جمع کرد و از همسایگان متمایز شد؛ اصالت، شخصیت و موفقیت پسرش ماوند سبب شد که وی سلطه خویش را تا شهرزور و سرزمینهای همجوار آن گسترش دهد. اما بنیان گذار واقعی ثروت عظیم خاندان بابان سلیمان بیگ، پسر ماوند بود. وی در نیمه دوم قرن چهارم ای

ص: 138

برجسته در شهرزور به شمار می رفت. سستی و هرزگی والی اردلان فرصت را برای گسترش سریع حکومت وی فراهم آورده بود. در سال 1694 افسانه های مربوط به فساد و جاه طلبی در سَنه سلیمان بیگ را که در دره دور افتاده خویش سلطان و شاه را به چیزی نمی گرفت برانگیخت تا به اردلان یورش برد و چند منطقه را به اشغال خویش در آورد. دو تن از فرماندهان محلی به قتل رسیدند. شاه نیرویی که به چهل هزار تن می رسید به کمک شاهزاده اردلان فرستاد و وی در سال بعد دشمن را کاملاً شکست داد و هزاران تن کشته و اسیر شدند. سلیمان بیگ (1) به استانبول بازگشت و مورد لطف واقع شد، و با اعطای «سنجاق» بابان رسماً آن را به پاشالیک کرکوک ضمیمه کرد. مقر فرماندهی (ستاد) وی در دهکده قره چولان استقرار داشت. طبق افسانه ها حادثه به یاد ماندنی جنگی در احمد کولوان (Ahmad Kulwan) که طی آن دوازده تن از پیروان بابان، هزاران تن از نیروهای ایرانی

را تارو مار کردند در این دوران رخ داد.

ص: 139

1- - در برخی نوشته ها چنین آمده که شکست سلیمان بیگ یا باباسلیمان در اثر اتحاد نیروهایی مرکب از ایران و تُرک حاصل شد و دیگران سهم ترکان را تنها در فرستادن ایلچی به کمک شاهزاده کُرد می دانند و بر رسیدن به توافق با ایرانیان قبل از پیشروی آنان به داخل قلمرو عثمانی تأکید می ورزند. تاخت و تاز وی به داخل خاک ایران احتمالاً در اواخر سال 1694 و شکست وی از نیروهای ایران در سال 1695 بوده است. احتمالاً لشکرکشی ترکان در برابر وی در 1698 و 1699، پس از این رویداد بوده است. بدون شک قدرت فزاینده وی و بدگمانی نسبت به همسایگان و کاهش احترام نسبت به همسایگان ترک، در دست زدن به این کار مؤثر بوده است. والی بغداد به مقام سرعسکر منصوب شد و پاشاهای دیاربکر و حلب را نیز با خود همراه کرد. جریان رویدادها و ترتیب زمانی آن روشن نیست اما مطالب اساسی در مورد ثروت به دست آمده و پرخاشگری وی نسبت به ایران و تنبیه وی، به رسمیت شناختن ترکیه و متعاقب آن به سخریه گرفتن قدرت آن کشور به قدر کافی روشن است.

با مرگ وی اداره بخش اعظم قلمروش به دست قبیله زنگنه و دیگر قبایل

افتاد. اداره بخشی را نیز پسرانش بر عهده گرفتند. پس از درگیری‌هایی میان اینان بکریگ جانشین تیمورخان شد؛ اما این چیرگی تنها پس از نارضایتی‌ها و گذشت چند سال سلطه پاشای شهرزور به دست آمد و با ظهور موفقیت آمیز بکر این سلطه پایان گرفت. تحت استیلای وی قدرت بابان از دیاله (سیروان) تا زاب کوچک در تمام تپه‌های شرق جاده کفری - آلتون کپری بسط یافت. بابان بیگ توانست با حکمرانان اردلان رابطه‌ای متقابل و براساس برابری داشته باشد و از افراد قبیله جاف که از جوانرود گریخته و به سرزمین وی آمده بودند به عنوان تیول پشتیبانی کند. قدرت کشور در زمان حکومت بیگ فزونی یافت و بدون تردید نشانه‌هایی از فرهنگی بالا و نیروی ایمانی الهام دهنده که جنبه بارز فرزندان وی بود به چشم می‌خورد.

3 - بغداد و فرمانروایان آن از 1639 تا 1704

3 - بغداد و فرمانروایان آن از 1639 تا 1704(1)

پس از آن که شهر به دست مراد افتاد اولین دلمشغولی حسن پاشای کوچک به هنگام انتصاب، تعمیر بناها و حرما بود تا برخی از فراریان وحشتزده را که به قبیله‌ها پناه برده بودند به بغداد بازگرداند. وی به مرمت باغها و گردشگاههای محل نیز توجه داشت. حسن پاشا به دلیری شهره بود و

ص: 140

1- - از میان مأخذ، گلشن بیشترین آگاهیها را در مورد بغداد در این سالها فراهم می‌آورد. یادداشت‌هایی نیز از تاورنیه، بولی لوگوز Boullaye _ Ie _ Gouz، اولیا افندی، گودنهو (Godinhu)، تونو (ج 4 چاپ 1727) و سوارس دووال (Soares de Val) بر جای مانده است. از مأخذ بصره در جای دیگر سخن خواهد رفت. موارد اندکی را که تاریخ نگاران تُرک زبان بر شمرده اند می‌توان از فون هامر (کتاب پنجم صفحات 24 و 141 و کتاب هفتم، صفحات 396 و 426 و 430 و دیگر جایها) نقل کرد. در کتاب نیبور (سفر، فصل 2، ص 252) صورت اسامی پاشاها که در جدولی آورده شده است با گلشن همخوان است.

آلبانیایی نژاد، امّا در چشم وزیر اعظم قرامصطفی، که اوایل ماه مه بغداد را ترک کرده بود، وی بی رحمی لازم برای حکمرانی بر چنین ایالتی را نداشت. لذا درویش محمّد به جای وی به این سمت منصوب شد؛ مردی که خشونت و درنده خویی اش وی را منفور می داشت، هر چند از امنیت حاصل از مجازاتهای سریع وی تقریباً قدردانی می شد. وی قدی بلند داشت و به هنگام راه رفتن گامهای بلند برمی داشت. سیبهای بلند و آویزان وی تا نزدیک کمرش می رسید. میل خویش را به تجمل و تقنن با سرمایه گذاریهای دراز مدت در زمینه غله و احشام ارضا می کرد، و کمتر دست به اخاذی می زد. وی توانست با بهره گرفتن از موقعیت خویش به عنوان حکمران سود کلانی به چنگ آورد. در نخستین روزهای حکومت وی مهنا از ایل خزاعل در نواحی سماوه قد برافراشت و ادعا کرد از جانب شاه اختیارات لازم را به دست آورده است و بدینسان سبب شد که در سرتاسر جزائر نا آرامی و آشوب پدید آید. درویش محمّد، کهای خویش، علی آغا را برای پراکندن و قتل عام بیشتر شورشیان روانه کرد. ششصد سر بریده به بغداد فرستاده شد. می توان اطمینان داشت که در مدت سه سال پاشایی درویش محمّد رویدادهایی از این دست فراوان بوده است. در این دوره کشور از امنیتی نسبی برخوردار بود.

بعداً همان حسن پاشای پرشور و دوست داشتنی و با شفقت جایگزین وی شد. در مدت دو سال حکمرانی وی جز دیدار امام قلی پادشاه ترکستان از بغداد به هنگام زیارت حج حادثه مهم دیگری روی نداد. باروهای محکمتری در ارگ بغداد ساخته شد و نیروی دفاعی شهر افزون گشت. پس از حسن کوچک حاکمانی چند بر سر کار آمدند که تنها نظری کوتاه بر خصوصیات هر یک از آنها خواهیم انداخت: حسین پاشا یار صمیمی سلطان مراد که به سبب شخصیت عجیبش به دیوانه شهرت داشت پنج ماه حکم راند. در چشم نسل

بعدی وی بنیانگذار مسجد قمریه بود. اما در چشم هم عصران، وی کسی بود که شبانه در لباس مبدل در خیابانها می گشت و خطاکاران را خود دستگیر می کرد. ترس همه را فرا گرفته بود، اما ترسی که بر اثر آن بازارها امن و مساجد با رونق شد. جانشین وی محمد، آغای موقر سربازان ینی چری بود. وی به مدت یک سال حکم راند. از دوران حکومت موسی پاشا به همین مدّت، در سال 1645 و نیز از دادگری و علاقه وی با تحسین یاد می شود. از برخورد با شاهزاده بصره در زمان وی بعداً سخن خواهد رفت.

ص: 142

ابراهیم پاشا که در پاییز 1646 به حکمرانی رسید از چهره زیبا و جذابیت جوانی برخوردار بود، اما شخصیتی خود بین و سرسخت داشت. این خصوصیت برای وی مشکلاتی پدید آورد. میان وی و آگاه‌های پادگان اختلاف افتاد. هنگامی که خبر مرگ صالح پاشا، وزیر اعظم و حامی پاشای بغداد رسید نزدیک بود بحرانی پدید آید. ابراهیم به درستی این شایعه باور نداشت، اما با سربازان ینی چری از در صلح درآمد و یراحتی به زندگی ادامه داد. اما ناگهان سر و کله پیشکار یک جانشین پیدا شد (1) - متسلم یا نماینده موسی پاشای (2) فربه. هنگامی محلی این جانشین را نادیده گرفتند و از پاشای محلی که آنان را فراخوانده بود و به آنان مزد می داد پشتیبانی کردند. سربازان ینی چری سلطنتی ترجیح می دادند که نیات شاه را جامه عمل بپوشانند و رقیبان را از ایجاد ناآرامی در بغداد باز دارند. آنان در میدان با یکدیگر دیدار کردند. ابراهیم که از وی برای حضور در جلسه دعوت شده بود نماینده خویش را فرستاد. آنان بر حضور شخص وی اصرار ورزیدند. ابراهیم به سبب خودخواهی و ساده لوحی درخواست آنان را پذیرفت. آنان وی را محاصره و دستگیر کردند. نیروهای محلی هنوز از به رسمیت شناختن جانشین وی سرباز می زدند. بی قانونی و جنگهای خیابانی که سه ماه به درازا کشید به این بن بست پایان داد. اخبار مربوط به این اوضاع و احوال به باب عالی رسید و به دست بدخواهان ابراهیم بهانه ای داد که مدت‌ها در انتظار آن بودند. سواران سلطان با در دست داشتن حکم مرگ وی عازم بغداد شدند. ابراهیم اعدام شد و تا رسیدن پاشای جدید معاونی جای خالی وی را

ص: 144

1- - داستان زیر از گلشن گرفته شده که از نظر کلی با فون هامر (کتاب پنجم، ص 160) نیز همخوان است.

2- - با موسی پاشای «قبل از ابراهیم» اشتباه نشود.

پر کرد. موسی پاشا، خواجه مورد اعتماد دربار، به علت فربهی خارق العاده شهرت فراوانی داشت. او که از حرکت ناتوان و قربانی خوی سرکش خود بود، فرو دست ترین مشاوران را گردآورده بود. براساس اطلاعاتی ناقص فرمان مرگ پشتیبانان احتمالی ابراهیم را صادر کرد و بسیاری را نیز از شهر بیرون راند. کسان بسیاری، گناهکار و بی گناه، پیش از آن که خشم حاکمی را برانگیزانند به ایران گریختند و با شوربختی در تبعید ماندند. در همین دوران به منظور افزایش امکانات پادگان بغداد قدمهایی برداشته شد: در آخرین نزاعی که روی داد کار پادگان نه از لحاظ کمیّت رضایت بخش بود و نه از لحاظ کیفیت. به سه تن از پادشاهای ولایت‌های مجاور دستور داده شد که از نیروهای خویش به عراق مدد رسانند. در بغداد حادثه‌ای که زمانی دراز دریاها ماند، سفارت محمدقلی فرستاده شاه بود که در سال 1648 با فیلهایی به عنوان هدیه برای سلطان از بغداد گذشت. در اولین روزهای سال 1649 پاشای فربه، زمانی که دشمن دیرینه اش مراد پاشا مهر وزارت عظمی را به دست آورده بود، از مقام خود خلع شد.

از آن پس حکومت پاشالیک به مدت یک سال به فردی محبوب و مقدس، که «فرشته» لقب یافته بود رسید. وی از دیاربکر به بغداد آمد و برای رسیدن به مقام وزارت اعظم آنجا را ترک گفت. در این سمت بود که وی توانست در تاریخ عراق خدماتی اساسی ارائه کند. وی زمانی که حکمران ایالت بود به وجود نارسایی‌ها و اشتباهاتی در نحوه اخذ مالیات پی برده بود. به عنوان وزیر اعظم فرمان داد ارزیابی‌های ثابتی⁽¹⁾ برای تعیین و اخذ مالیتهای اتخاذ شود. اولین نتیجه اقدام وی افزایش درآمد خزانه سلطنتی بود، اما بر خلاف انتظار وزیر، جمع آوری مالیات به وسیله یکصدتن از مأموران وصول زورگو که از

ص: 145

1- - از طبیعت واقعی اصلاحات نمی توان آگاهی داشت.

حمایت دولت برخوردار بودند، بیداد و ستمی بیش از آنچه در قبل بود پدید آورد. ملک احمد به مدتی کمتر از یک سال بر بغداد حکم راند (1649)، منشی وی، غنایی محمد، حقوقدان و حسابرسی شهره بود.

حکومت استوار و مطمئن ارسلان پاشا پس از 6 ماه در اثر مرگ وی به علت بیماری قولنج به پایان رسید. جسد وی زیر گنبد ابوحنیفه به خاک سپرده شد. شخصیت شاطر حسین پاشا همانند شخصیت ملک احمد بود. رعایت امور مربوط به مذهب و انجام کارهای خیریه احترام همگان را بر می انگیزت و شخصیتش وی را در همه جا محبوب شهروندان می ساخت. وی زمانی که هنوز جوان و در مقام پشایی بود درگذشت و جسد وی در بقعه عبدالقادر گیلانی به خاک سپرده شد. در چنین موقعیتهایی که مرگی ناگهانی در ایالت رخ می داد، دیوان پشالیق متسلمی بر می گزید تا به مدت دو یا سه ماه بعد که جانشینی از راه می رسید، کارهای حکومت را سامان دهد. در تابستان 1651 قرامصطفی پاشا به مقام پشایی منصوب شد. شخصیت جذّاب، هوشیار، فروتن و فرهیخته وی سبب شد که بتواند برای سه دوره مقام پشایی را برای خود حفظ کند. در اولین دوره که دو سال به درازا کشید وی مقررات غیر عادلانه مالک احمد را در زمینه های مالی ملغی اعلام کرد.

مرتضی پاشا شخصیت برجسته قرن بود. وی قبل از آن که در سال 1635 به پشایی بغداد منصوب شود، ایالات دمشق و ارز روم را در اختیار داشت. جنبه بارز شخصیت وی داشتن تخیلی نیرومند بود. برای ناداران و نادانان دوستی بردبار و همدلی خوشرو بود. گاه نیز می شد که حیوان و انسان از خشم و پرخاشگری وی در امان نبودند. علاقه و اشتیاق او به نمایش و تجمل که از اعتدال و اخلاقیات بی بهره بود به وسیله برگزاری مراسم بی ارزش، ولخرجیهای کلان و انجام نمایشهای زشت و بی شرمانه ارضا می شد. امنیت

کامل در ایالت برقرار بود. به کوچکترین بدگمانی افسران عالی رتبه جان خویش را از کف می دادند. هرگونه نشانی از شورش علناً پی گیری می شد و شورشیان سبّعانه مجازات می شدند. با این حال ممکن بود قبیله نشینی ساکن بیابان از کنار نگهبان خفته قصر بگذرد و خواب و استراحت پاشا را با نقل داستانی هیجان انگیز از گناهی کوچک بر هم زند و علاقه و توجّه محبّت آمیز پدری را دریابد. از جنگ بصره که وی رهبری آن را بر عهده داشت و پیروزی اندکی را به ارمغان آورد در صفحاتی دیگر سخن خواهد رفت. وی پس از بازگشت دریافت که بی قانونی و هرج و مرج شهر بغداد و همه عراق مرکزی را فرا گرفته است. آرزوی او از سرگیری مبارزه بصره بود، امّا باب عالی با این کار موافق نبود و مرتضی چندین روز را با افسردگی و اندوه در بغداد گذراند. پس از گذشت دو سال (1) از حکومت برکنار شد و به حلب انتقال یافت.

محمد پاشای سفید شانزده ماه حکمرانی کرد. او مردی ورزشکار و دلاور و با این همه از تندرستی کامل بی بهره بود. پدید آمدن شورشی در سپاهیان محلی فرصتی برای وی فراهم آورد تا به دشمن درس خوبی بدهد. هرزه ولگردی که شورش را رهبری می کرد با نیرنگ به حضور شاه فرا خوانده شد. سر وی در دم از تن جدا شد، امّا هم پیمانانش برای گرفتن انتقام به دور هم گرد آمدند. پاشای دلیر و ساده، اندیشید که با نشان دادن قدرتش آنان را پراکنده سازد. روز جمعه بود. وی سوار بر اسب روانه مسجد شد و از خیابانها گذشت و به فضایی باز که ناراضیان جمع آمده بودند رسید. بداندیشان که در قهوه خانه ها کمین کرده بودند با سنگ به والی و همراهان وی حمله بردند. دو

ص: 147

1- بنا به نوشته گلشن مدت فرمانروایی وی در 18 ژوئیه سال 1655 14 رمضان 1065 پایان یافت. امّا بر طبق نوشته اولیا افندی (ص 392، ج 4، چاپ 1314) وی در ربیع الاول سال 1066 به بغداد رسید و مرتضی پاشا را در آن جا یافت.

تن از دستجات لوند(1) کشته شدند. ناآرامی و شورش براحتی سرکوب شد و لقب «آق» (سفید) به سبب شجاعت آشکارش به وی اعطا شد. از حادثه دیگری نیز یاد شده است که نمایانگر حکومت ترکان است. به فاصله اندکی از ظهور یک آغای جدید ینی چریها، دربار عثمانی فرمان مرگ وی را صادر کرد. فرمان دلخواه فوراً اجرا شد و آغای پیشین منصب خود را باز یافت.

ما در این جا می توانیم نقل سرگذشت پاشاهایی را که از پی هم آمدند به کناری نهیم و از چشم دیگران به پایتخت ایالتشان نگاهی بیندازیم. در این زمان شمار فزاینده ای از اروپاییان از بغداد می گذشتند. برخی از آنان نیز از سفر خود گزارشی به دست داده اند. سیاحان فرانسوی در سالهای 1649 و 1652 و 1671 و 1695 در آن جا بودند. اولیا افندی، درباری ترک، نیز در سال 1666 در بغداد بود و در سال 1663 یکی از یسوعیان(2) پرتغالی به آن جا آمد. آغاها خود با شماری از کافران (عیسوی مسلمان شده) اروپایی آشنایی داشتند؛ اسقف نشین کاتولیک بابل که در سال 1648 تأسیس شد، راهبانی به همراه خود آورده بود؛ در همین احوال یکی دو بازرگان ایتالیایی نیز طبق معمول در بغداد اقامت گزیده بودند و اغلب از بصره و حلب دیدار می کردند. در این سالهای میانی قرن مواضع دفاعی شهر، همانگونه که معمول زمان صلح است بدون مرمت رها شده بود. توپها (سلاحها)، به تعداد فراوان اما در اندازه های کوچک دیگر قدیمی شده بود و وحشتی ایجاد نمی کرد. بخش راست ساحل رودخانه بدون استحکامات بود. در ارگ - براساس مشاهدات

ص: 148

1- - رک. پیوست چهارم .

2- - یسوعیان یا ژزویتهای یکی از فرقه های مسیحی معتقد به سه اصل: تقوی، فقر و اطاعت از پاپ هستند. م .

پادگان سیصد سربازینی چری دارد که یک آغا بر آنها فرمان می راند. شهر توسط پاشایی که معمولاً وزارت را نیز بر عهده دارد اداره می شود. خانه وی، در کنار رودخانه منظره ای زیبا دارد و پیوسته ششصد و یا هفتصد اسب، آماده تحت فرمان وی اند. آغایی نیز ششصد یا هفتصد سپاهی به زیر فرمان دارد. افزون بر آن سواره نظام دیگری نیز وجود دارد که جینگولی لی یا شیر مردان نامیده می شود و دو آغا فرماندهی آن را برعهده دارند. به طور معمول حدود سه هزار تن از این افراد سواره نظام در شهر و اطرف آن اند. کلید دروازه های شهر و دوازه پل آن در اختیار آغای دیگری است که دوست سربازینی چری در فرمان وی اند. ششصد تن پیاده نظام که آغای خاص خود را دارند، و تقریباً شصت توپچی که در آن زمان (1652) صنعتگر ماهری به نام آقامیکائیل بر ایشان فرمان می راند. این شخص با آن که در کاند(2) زاده شده بود، ترک به شمار می رفت. در سال 1638 و به هنگام محاصره بغداد وی خود را در خدمت آقااعظم قرار داد... و اما در دولت بغداد همه کارها در دست یک قاضی است؛ وی حتی با کمک یک دفتردار کارهای مفتی(3) را نیز به عهده دارد و عایدات آقای بزرگ را دریافت می کنند. در آن جا پنج مسجد(4) بنا شده که که دوتای از آنها خوب بنا شده و باکاشیهای رنگارنگ تزیین شده اند. ده کاروانسرا وجود دارد که همه بد ساخته شده اند بجز دوتای

ص: 149

-
- 1-- تاورنیه همان چاپ ص 84 .
 - 2-- نام شهری در فرانسه .
 - 3-- عالم اسلامی که فتوا می دهد .
 - 4-- از مسجدهای کوچک فراوان، یاد نشده است .

آنها که تا حدی بهتر و راحت ترند. به طور کلی شهر بد ساخته شده و بجز بازارهای طاق دار هیچ زیبایی در آن دیده نمی شود. این بازارها برای تاجران که تحمل گرما را ندارند مناسب است. فقیران روزانه سه یا چهار بار بازار را آب پاشی می کنند. هزینه لازم از طرف عموم بازاریان تامین می شود. تجارت در شهر رونق دارد. اما نه به اندازه زمانی که شهر در دست شاه ایران بود؛ زیرا وقتی ترکها شهر را به تصرف آوردند بیشتر بازرگانان ثروتمند را به قتل رساندند.⁽¹⁾ در عین حال این جا محلّ تلاقی راههای زیادی است، خواه از لحاظ تجاری و خواه از لحاظ دینی ... بعلاوه همه کسانی که می خواهند از راه خشکی به مکه روند باید از بغداد بگذرند و هر زائری مجبور است چهار فروش⁽²⁾ به پاشا پردازد.

این مسئله یکی از رایجترین علل اصطکاک پادشاه بود. به هر حال شمار زیادی از بازرگانان و مسافران آزار چندانی نمی دیدند و برخی نیز روشهای دقیق گمرک چپان را می ستودند.

یهودیان و مسیحیان در فرمان حکومتی بودند که با مقایسه با دیگر ایالات از انصاف بیشتری بهره داشت. شهر بغداد بیش از حد شهری جهانی شده بود (و اختلاف موجود میان خود فرقه های مختلف اسلامی نیز بیش از آن بود) که تنگ نظری بتواند جایی در آن داشته باشد. بعلاوه، با این اقلیتها خوب رفتار می شد، - در مورد جمعیت مسیحیان ترکیه چنین مطلبی صادق نبود - و اینان به علت اقامت طولانی و داشتن ارتباطات نامحدود، به محیط خود آشناتر بودند. البته احتمال می رود که برخی تمایزات ناچیز میان آنان موجود بوده، چنانکه در قاهره و دمشق نیز چنین بوده است. آنها نمی توانستند سوار بر

ص: 150

1- - تجار ایرانی .

2- - فروش پول عثمانی .

اسب شوند و یا برده سفید داشته باشند. نصیب آنان برده زنگی و الاغ بود. تحقیر بزرگتر که سواری را برای آنان مجاز نمی دانست و یا آنان را وامی داشت در برابر یک سیّد از مرکب فرود آیند، کمتر اعمال می شد. فرقه های مسیحی در آن زمان نیز همانند دورانهای بعد وجود داشتند: نسطوریها(1)، کلیسای مخصوص به خود داشتند. مراسم دینی توسط راهبان کاپوشین و کرملی انجام می شد. دخالت ترکها در کلیسا رفتن و انجام مراسم آنان در حدّی بود که برای کلیساهای خود آنان حق ورود می گرفتند و اگر هزینه یک تشییع جنازه مفصل خانواده ای را بشدت به فقر می کشید(2) لطف کرده فرزندان آن خانواده را به عنوان برده می خریدند. باری که بردوش آنها پیوسته سنگینی می کرد دلجویی و جلب رضایت فرمانداران بی اعتنا و بیسواد، هر چند خوش قلبی بود که در اثر حرص و آز یا تعصبات مذهبی علیه اقلیت های همیشه ضعیف و غالباً ثروتمند به آسانی تحریک می شدند - مشکلی که کشیش مسیحی در ارتباطش با فروشنده مسلمان، و زائر ایرانی در ارتباطش با چوپان و باربر نیز بدان دچار بودند.

در اواخر سال 1656 محمّد پاشا خاصکی جانشین آق محمّد شد. او قبلاً حکومتهای مصر و دمشق را بر عهده داشت. گشاده دستی و بزرگواری وی، سادگی کودکانه اش در امور حکومتی و اصرارش را در استفاده از اشکال منسوخ و تشریفات زندگی، از نظرها پنهان نمی کرد. نظم و انضباط در میان سپاهیان محلی خیلی زود از میان رفت و زن و شراب به پادگانها راه یافت. در پاییز 1657 شورش قبایل در ناحیه جزائر ایجاب کرد که یک ستون نظامی به

ص: 151

1- - پیروان نسطوریوس اسقف قسطنطنیه که معتقد بود عیسی علیه السلام از پدر و مادر زاده شده است و وی تکفیر و به صحرای لیبی تبعید شد - م .

2- - تاورنیه همان اثر ، ص 59 .

آنجا اعزام شود. نظامیان قبل از آن که به صحنه نبرد برسند دست به شورش زدند. سربازان قدیمی تر سعی کردند نظم را برقرار کنند؛ اما موفق نشدند و در راه انجام وظیفه شهید شدند. عملیات نظامی رها شد، سپاه از هم پاشید و راه بازگشت به بغداد را در پیش گرفتند. خاصکی محمد که از این خبر به وحشت افتاده بود، آگاهای کهن سال ینی چریهایش را فراخواند، زیرا فقط به آنها می توانست اعتماد کند. آنها تصمیم گرفتند دروازه های شهر را به روی سربازان شورشی متمرّد ببندند، تا وقتی که سردسته های شورشیان را تسلیم کنند. دروازه ها به مدت سه روز بسته شدند و شورشیان در خارج شهر اردو زدند؛ اما هنگامی که به نظر می رسید نقشه احتمالاً موفق می شود، فتنه انگیزی بیشتری موجب شکست آن شد. در یک شب تاریک ناراضیان در میان خود ینی چریها مخفیانه تمام همدستانشان را بیدار کردند. سپیده دم نیروی آنها آماده بود. شورشیان به سرای یورش بردند و اعلام کردند فقط با تحویل سه افسر عالی مقام مورد نظرشان آن جا را ترک خواهند کرد. از این بیچاره ها اولی در اولین روز جنگ خیابانی گرفتار و کشته شد. در روز بعد آنها تقاضای قتل دومی را کردند که مردی کاملاً بی گناه بود. پاشا نه می توانست او را تحویل دهد، و نه از وی حمایت کند؛ او به آنها دستور داد که خود او را بیابند. او را یافتند و در حالی قطعه قطعه کردند که فریاد مؤن از هر مناره ای به گوش می رسید و مردم را به نماز دعوت می کرد. سومین قربانی از بغداد گریخت و به یک قبیله پناه برد؛ و خانه اش و خانه های بسیار دیگری توسط مهاجمان غارت شدند.

اکنون بدترین وضعیت از میان رفته بود. ینی چریهای مسن تر نتوانسته بودند از شورش جلوگیری کنند، اما حال موفق شدند آن را آرام کنند. پاشا به خارج شهر گریخته بود. شورشیان به اولین اهداف خود دست یافته بودند.

نظر عمومی علیه آنان بود. آگاهای ینی چری سپاهیان را به رژه فرا خواندند. همه وارد میدان شدند و در جایگاه خود به عنوان یک هنگ وفادار قرار گرفتند. سپاهیان محلی که اکنون نگران پیوستن به سایر سپاهیان بودند، اجازه این کار به آنان داده نشد و از میدان رژه بیرون رانده شدند. پاشا که در خارج بغداد به سر می برد وقتی شنید وضعیت رو به بهبودی است از کاظمیه به بغداد نزدیک شد و با عباراتی محکم به ینی چریهای وفادار کنونی نوشت که خاطیان شریر را تسلیم کنند. آنها سرانجام تسلیم شدند. اکثرشان به مرگ که سزاوار آن بودند محکوم و عده ای از طریق قطع مواجب و امتیازات تنبیه شدند. بدین ترتیب حادثه غم انگیزی که چهل روز ادامه یافت به پایان رسید.

حوادث دیگری که اهمیت کمتری داشتند نیز یادآور هرج و مرج دوران حکومت خاصکی محمد است. کالسکه مجلل و ملتزمین رکاب حسین آغا، سفیر سلطان در دربار مغال هند از بغداد می گذشت. یک فرستاده ایرانی با هدایای عالی از جانب شاه عباس دوم از راه عراق به سوی استانبول اسکورت می شد. اسماعیل آغا که در پی مسافرتی به اصفهان برای دیداری متقابل، از آن جا مراجعت می کرد سرنوشتش آن بود که در بغداد جان سپارد. سال 1656 از لحاظ طغیان رودخانه ها سالی استثنایی بود. سیلابها همانند یک دریا بر روی دشتهای جاری و با سواحل چند کانال موجود تقریباً هم سطح شدند، گل ولای بر بستر آنها نشاندند و تمام خانه های نیی و گلی را از بین بردند. دیوارهای شهر بشدت آسیب دید، زیرا خندق از آب پر شد و آب پی های حصار را فرا گرفت. پاشا از هرگونه تلاش و صرف پول دریغ نکرد. مرمت استحکامات و ساختن گذرگاهها بر زمینهای خیس تا زمانی دراز سبب شهرت و اعتبار وی شد. به منظور مرمت مواضع دفاعی بغداد، شهری که تاریخ پر حادثه اش آن را بیش از دیگر شهرها آسیب پذیر می ساخت، فرامینی

از سوی سلطان به پاشاهای دیاربکر، موصل و کرکوک فرستاده شد تا سپاهیان اعزام کنند. نیروهای این اردوگاه شهرها را محاصره کردند تا اینکه فرمان رسید بسرعت باز پس بنشینند و با سارق مشهور وزیر آتاتولی به نام آبازه حسن به نبرد برخیزند. خاصکی محمد که فردی مذهبی و پیرو مکتب قدیم بود به منظور تعمیر گنبد مقداری طلا به مدینه فرستاد، یک مناره بر حرم نجف افزود و زمانی نیز که وی فرمان داد یک کلیسای مسیحی را ویران کنند و بر جای آن مسجدی بنا نهند از وی ستایش به عمل آمد. دوران حکومت سه ساله وی در نیمه تابستان 1659 پایان یافت و مرتضی پاشا با انتصاب دوّم خویش جانشین وی شد.

مرتضی پاشا از زمانی که بغداد را ترک گفته بود با آبازه حسن در حال جنگ بود. وی اکنون با ترجیح دادن بغداد بر دیاربکر اظهار تمایل کرد که به حکومت این شهر منصوب شود و حکومت این ایالت تحت شرایطی به وی تفویض شد: آبراه دُجیل را لایروبی کند، مالیاتهای عقب مانده خزانه را دریافت دارد و سالانه دویست «کیسه» طلا و چند تُن باروت به استانبول بفرستد. وی در اردوگاه سلف خویش در خارج از بغداد، به حسابهای ایالت رسیدگی کرد. ششصد «کیسه» طلا بدهی خاصکی محمد به دولت بود. استانبول بر این رقم صحّه گذاشت. تقاضاهای بدهکار این رقم را به پانصد کیسه کاهش داد، اما رابطه نه چندان حسنه اش با محمد کوپرلی وزیر اعظم وقت از عفو و اغماض بیشتر جلوگیری کرد. وی پس از آن که مبلغی به عنوان علی الحساب پرداخت کرد، از جانب جانشین خودش شاهانه پذیرایی شد. مرتضی انجام دومین وظیفه اش را که بازسازی دُجیل بود پی گرفت. کار سازمان یافت و در مدت سه ماه به انجام رسید. از آن پس اصلاحات مالی مهمی آغاز شد. برخی از مالیاتهای ثابت و بسیاری از عواید نیمه رسمی

مأموران مالیه ملغی گردید. ترتیبات ثابتی داده شد تا تعهدات تازه بغداد نسبت به تاج و تخت ارزیابی، و ارسال سالیانه پول و باروت مشخص شود. میزان بسیار اندکی از بدهی های عقب افتاده وصول شد. تعبیری زیرکانه از گاه شمار نشانگر آن است که تمام این بدهی ها وصول شده است. (1) و پاشا با دادن

هدایای بسیار به صاحبان قدرت در استانبول موقعیت خویش را تثبیت کرد.

دوران حکومت این نایب السلطنه استثنایی اما نکوهیده، به سبب امنیتی که داشت دوران فرخنده ای بود؛ امنیتی که با سرکوبی فوری ناآرامیهای قبایل و شبگردیهای تنهای وی در خیابانهای پایتخت به دست آمد. مع ذلک این حکومت به سبب سخت گیری مأموران مالیات و فقر عمومی که از افزایش قیمتها ناشی می شد و نیز فساد اخلاقی که شخص وی آن را تشویق می کرد، مورد نفرت مردم بود. ثروت و تجمل وی را معاصران در کسی به یاد نمی آوردند. تعداد محافظان وی و تجهیزات آنان در چشم عامه مردم، یادآور سپاهیان کشور گشایان بزرگ بود. ادعای وی را مبنی بر داشتن نیروی روشن بینی، رویدادهایی که زمانی دراز دهان به دهان می گشت تأیید می کردند. پس از گذشت سه سال در 1662 به کورت انتقال یافت. شاید عقلش آسیب دیده بود. وی ایالت جدید و کوچکتر خویش را دامی می دید که او را تهدید می کرد و به سمت کوه نشینان کرد گریخت و نزد آنان پناهنده شد. اما به جای پناهندگی دستگیر شد و به فرمان سلطان، والی دیاربکر، او را که زمانی پادشاهی با خدم و حشم بود به زندان انداخت و گردن زد.

جانشین وی خوب انتخاب شد - سربازی شریف (2) که یک نسل قبل از آن

ص: 155

-
- 1- - گلشن می گوید به علت اختلاف میان تقویم قمری اسلامی و تقویم خورشیدی رومی - یونانی بوده است. چگونگی مطلب برای نویسنده آشکار نیست .
 - 2- - عبدالرحمن پاشا .

عنوان ساده فرماندهی سپاه ینی چری را داشت. از حکومت با ثبات و صلح آمیز وی پس از دوران تردیدها و عدم قاطعیت حکومت مرتضی بیشتر قدردانی می شد. انتقام کشندگان و مرافعه جویان وی را سرد و ناموافق یافتند. دهقانان و رؤای خانواده، الغای مالیاتهای کمرشکن و حذف امتیازات رسمی او را می ستودند. این پیرمرد که در حکومت فردی میانه رو و با ثبات بود، در زندگی خصوصی به سبب استفاده از مواد مخدر، در معرض جوشش احساسات سرکش بود. او تقریباً به مدت دو سال فرمانروایی کرد. جانشین جوان، گمراه و آزمند وی از هر نظر با او تفاوت داشت. شش ماه تمام بزرگان بغداد در برابر مشاوران، لذتها و آزمندی بی رحمانه مصطفی پاشا سرتکان می دادند. مرگ بدون دروغ، بر اثر بیماری قولنج، وی را در کنار آرامگاه عبدالقادر جای داد.

برای دومین بار قرامصطفی پاشا به حکومت رسید. کار مخاطره آمیز جلب حمایت و از دست دادن آن، فرار و سپس ترفیع مقام، سرانجام وی را برای سومین بار به عراق بازگردانید. خاطره سالهای آخر حکمرانی وی، و از زمان پشایی وی تنها مراسم پر خرج ختنه سوران پسرش به یاد مانده است. دو سال فرمانروایی ابراهیم پاشای دراز قدسبب شد که در بصره مبارزه دیگری شکل گیرد که در جایی دیگر از آن سخن به میان خواهد آمد. اینها همه برای سومین بار به انتصاب قرامصطفی انجامید. در این جا نیز به مدت چهار سال تنها ناآرمیهای جنوب عراق است که گاه شمار را پرکرده و نه حادثه ای دیگر. وی سال بعد در بصره درگذشت.

حسین، فرماندار تازه را چندی مشکلات ناشی از دشمنی دیرپای میان فرمانده اصلی سپاهیان و فرمانده سپاهیان قرامصطفی به خود مشغول داشت. تنها از همین رویداد و بعضی کارهای خیریه و اصلاحی دیگر،

نوشته ای برجای مانده است. چند مسجد و بازار به فرمان وی مرمت و یا ساخته شد. خرابیهای ناشی از سیل در حومه اعظمیه در نتیجه توجه وی و کمک مالی استانبول مرمت شد. وی از سال 1671 تا سال 1674 در مقام پشایی باقی ماند.

سقوط او تا اندازه ای سبب اشتباهات زبردستانی بود که چشم بسته و بدون اندیشه مورد اعتماد بودند. افزون بر آن هشدار کاذب در استانبول نیز در این امر تأثیر زیادی داشت. به سبب تجاوز لره‌های کوه نشین، در مورد تهدید بغداد از طرف ایران شایعه ای پراکنده شد. همین کافی بود که در بغداد انضباط در پادگانهای عراق مجدداً برقرار و از اروپا سفیری با تجربه به نام عبدالرحمن پاشا که آغای سربازان ینی چری بود فوری اعزام شود. این مدیر محتاط و میانه رو نظم را میان دستجات خویش برقرار کرد، با بازسازی کامل مواضع دفاعی خویش به تهدید ایران پاسخ گفت، انبارهای غله و آذوقه پر شدند، اعتماد به وجود آمد و نایب السلطنه اصلاحاتی در نحوه اخذ مالیاتها به عمل آورد و انضباطی سخت در مورد بدترین حکمرانان محلی اعمال کرد. از کارهای عام المنفعه وی می توان از بازسازی حرم (آرامگاه) معروف الکرخی و ادامه کار ساختن سیل بندی را که قبل از وی آغاز شده بود نام برد. با آنکه هزینه ای گزاف صرف شد و کسانی بسیار سخت به بیگاری گرفته شده بودند، کار به پایان نرسید. در پایان پس از گذشت بیست ماه قیطان مصطفی پاشا که در خیر خواهی و خرد و کمال همانند عبدالرحمن پاشا بود به جای وی نشست و حکمران تازه طغیان سربازان خودکامه ینی چری که اکنون در تمام ایالتهای امپراتوری بی شرمانه از قدرت خویش سوء استفاده می کردند فرو نشانند. ساختن اسکله بزرگ و پر خرج در اعظمیه، مرمت آرامگاه محمد القدوری و زیارت کربلا نشانه هایی از حزم و دیانت قیطان بود.

عمر پاشا که پس از وی به حکومت رسید قبلاً فرمانروای ایالات مصر و دیاربکر بود و اکنون نیز نزدیک چهار سال در بغداد حکومت کرد. اقدامات گوناگون وی در یادآندگان مانده است، که می توان از بازسازی آرامگاه ابوحنیفه و گنبد ابوموسف، مدرسه ای که به قمریه متصل بود و ایجاد کاروانسرای و نیز پاسدارخانه خان آزاد نام برد. در آخرین سال حکمرانی وی در بغداد شورش دیگری در میان سپاه ینی چری به رهبری سربازانی که تازه از استانبول رسیده بودند، به وقوع پیوست. نبردی پیروزمندانه با بنی لم در گرفت. به سال 1681 ابراهیم پاشا، یک آغاز نظامی قدیمی از ارزروم به بغداد منتقل شد. وی به سبب فرونشاندن تمرّد در پادگانش و نیز تنبیه اعمال ستمگرانه و فاسد نظامیان شهر مورد تحسین بود. از اصلاحات وی می توان از بنای یک اسکله، یک مسجد و نرده هایی بر روی پل قایقی نام برد. سه سال و نیم بعد عمر پاشا برای دومین بار در مدت سه سال به حکومت رسید. به مدت یک سال احمدپاشا در این سمت بود که برای سومین بار عمر به این سمت منصوب شد. نوشته های مربوط به این دوره در گاه شمارها بسیار اندک است و ما را به سال 1689 می رساند.

حکومت آرام حسن پاشا(1) را وجود قحطی شدیدی که عراق مرکزی را در آغاز حکومت وی در چنگال خود گرفت ناآرام می ساخت. اجساد مردگان کوچه های بغداد را پوشانده بود. افراد قبیله های کرد و عرب نانی را که نتوانسته بودند در مزارع خود به دست آورند از ثروتمندان شهر می خواستند.

ص: 158

1- - نیبور (سفر، ج 2، ص 253) در فهرست نام پادشاهان این حسن را همان حسن پاشایی می داند که از سال 1704 (و یا چنانکه او می گوید 1702) فرمانروایی کرده است. اولیویه (Olivier) ج 4، ص 341 این گفته را از نیبور می پذیرد. اما با توجه به اطلاعات ما از کارهای واقعی حسن پاشا (به ص 206 و 207 ن ک) چنین گفته ای پذیرفتنی نیست.

طاعون طبق معمول گرسنگی و قحطی را به دنبال داشت و جان هزاران نفر را گرفت. بلاى قحطی و بیماری بعد از چندی بغدادی ضعیف و فقر زده بر جای نهاد. خبرهای بدی که از کردستان می رسید بیش از خزانه خالی پاشا را نگران می کرد. در شهرزور میرسیلیمان(1) و میرحسن روای کرد آنچنان بر اتباع خویش ستم روا می داشتند که دلاور پاشا از اهالی کرکوک مجبور به مداخله شد. از این لشکرکشی که وی در آن جان خود را از دست داد چیزی به دست نیامد. ایالت شهرزور با درخواست از پاشای بغداد برای فرستادن حکمرانی تازه قدم مهمی برداشت. یک متسلّم فرستاده شد - برای اولین بار کرکوک و یا موصل قدرت برتر همسایه خود بغداد را رسماً پذیرفتند. حسن پاشا بنا به درخواست خویش از حکومت کناره گرفت، اما مسائل مالی سبب شد که وی در ارگ بازداشت شود. احمد بازرگان جانشین وی، پس از چند ماه در اثر بیماری درگذشت و مردم بغداد فرصت یافتند که حسن پاشا را که هنوز در بند بود آزاد کنند. باب عالی اجازه داد چنین کاری انجام شود اما ایالت را به احمد، کهپای(2) عمر پاشا والی قبلی واگذار کرد. وی در اوایل سال 1964 درگذشت.

جانشین وی(3) حاجبی به همان نام متوجه قدرت فزاینده ایل منتفق تحت حاکمیت منیع شد. شرح این مشکلات و دیگر مسائل مربوط به عراق مرکزی در فصلی جداگانه خواهد آمد. علی پاشا که در سال 1696 به حکومت

ص: 159

1- این شخص نمی توانست کسی جز سلیمان بیگ بابان باشد، ص 80.

2- رک. پیوست چهارم.

3- در سال 1695 سوارس سیور دووال از بغداد دیدن کرد. وی آشکارا به توصیف بی قانونی سربازان ینی چری می پردازد. در اصل فرانسه: «هیچ شهری در ایالات ترک نیست که چون بغداد باشد...»، ص 118 دستنوشته.

منصوب شد، کوشش داشت تا با قبیله های بزرگتر به رویارویی برخیزد. وی جلوی پیشروی واحدهایی از ایل شمّر را که از راه فلّوجه از فرات می گذشتند گرفت؛ شیخ موالی را برای انجام اقدامی تنبیهی به جای دیگری اعزام کرد، و خود نیز زبید و بنی لم را کیفر داد. در سال 1698 اسماعیل پاشا، فرماندار پیشین مصر به حکومت بغداد منصوب شد. متأسفانه توان وی در اداره حکومتی آزاد و همراه با دادگری با خوی تند و سرشت خشمگین وی درآمیخته بود. وی مناصب والای آغای ینی چریها، حکمرانی روملیا و جانشین وزیر اعظم را قبلاً طی کرده بود. شورش در پادگان کربلا، غارت این شهر مقدس را به دنبال داشت و شاه که قهرمان شیعیان محسوب می شد بسرعت حادثه را به استانبول گزارش کرد. اسماعیل پس از گذشت دو ماه از انتصابش به وان منتقل شد، اما چون این عمل را تهدیدی بر جان خود می شمرد، با فرار به ایران از راه مرزی همگان را شگفت زده کرد. وی در همان جا به سال 1700 درگذشت. حکمران تازه بغداد دالطبان مصطفی، صربی خودکامه و نیرومند امّا بی سواد، پس از جنگ بصره(1) به عنوان جانشین حسن کوپرلی به مقام وزارت اعظم ارتقا یافت. از حکومت جانشینان وی در بغداد، یوسف پاشا و علی پاشا مطلب مهمّی نقل نشده است.

در پنجمین سال قرن جدید(2) حسن پاشا به حکمرانی ایالت بغداد منصوب شد. از زمان فتح سلطان مراد، 37 پاشا در مدت 65 سال به حکمرانی ایالت

ص: 160

1- - ص 202 و 203.

2- - همین طور گلشن؛ نیبور ج 2، ص 253 به سال 1114 هجری (1700 میلادی به مدت بیست و یکسال حکم رانده، «فون هامر نیز از او پیروی کرده است (کتاب 14 ص 76) اولیویه (فصل پنجم ص 341 همانند نیبور است. حدیقه الوزراء از تاریخ 1117 هجری یاد می کند که یکسال دیرتر است.

بغداد منصوب شدند. در این دوره در عراق مرکزی رویدادی که توجه جهانیان را به خود جلب کند و یا شخصی با تقوا، پدید نیامد. نوشته های مربوط به این دوره آنچنان اندک است که نگاهی به شمال و شمال شرقی عراق نیز چیزی به دست نخواهد داد. تنها در مناطق گرمتر و مسطح تر در شمال خلیج تاریخ شاهد جاه طلبی ها، خیانت ها و انتقام بود.

4 - عراق شمالی

عراق شمالی (1)

در تمام این دوره پاشالیک های شمالی موصل و شهرزور (و پایتخت آن کرکوک) مستقل از پاشای بغداد بودند، مگر زمانی که فرمان سلطنتی همکاری میان این دو را لازم می ساخت. تأثیر وسلطه دیاربکر بر موصل که شواهدی در قرن شانزدهم نشانگر آن بود، دیگر وجود نداشت؛ و دخالت بغداد در امور کرکوک تنها به یک مورد در سال 1691 محدود می شد. دست کم یک بار در سال 1640 یک پاشا هر دو حکومت شمال عراق را در دست داشت. روابط بعدی میان استانهای عراق نشانگر تغییر مدام موقعیت هر یک است و این زمانی است که شخصیت و یا مقام یک حکمران در گسترش قلمروش و میزان ارتباطش با همسایگان و همتایان نقشی عمده دارد. اساس نظامی حکومت به وزیران و بیگلر بیگی ها اختیار می داد که در قلمرو خویش بر میرمیران (2) و سنجاق ها فرمان رانند. الحاق و افزایش گستره استان پاداش عادی انجام خدمت و وظیفه به شمار می رفت. استانها و مردم در خدمت ارضای پاشاها و ثروتمند کردن پادشاهان بودند.

ص: 161

1-1 - مراجع: تقویم موصل، تاورنیه، اولیا افندی همان چاپ جلد 4؛ سلیمان صائغ، بعد از این منابع باید از منهل اولیا نام برد.

2-2 - رک. پیوست چهارم.

مع ذلک هر چند فرماندهی در رده های بالا هنوز شکل نگرفته بود، در

رده های پایین تر متبلور می شد. بتدریج با ظهور و سقوط، مهاجرت و اسکان، قبایل محل های کنونی را هر چه بیشتر اشغال کردند و اعتبار قانونی مرزهای طبیعی روشنتر و محرزتر شد. ایالتها همگام با جدا شدن وظایف متسلم (1)، سنجاق بیگی یا ضابط مانند آنچه در قرن نوزدهم بود، مجزا شدند. حدود سنتی یک فضای قبیله ای یا ملک موروثی و یا دره ای طبیعی یا آب پخشانی طبیعی، مرزهای ناحیه یا قضای (2) آینده را تشکیل دادند و در این زمان نیز از سوی تیولدار، آغای پادگان، دفتردار و تحصیلدارانش به رسمیت شناخته می شدند.

منطقه ای که دو ایالت را در برمی گرفت، شامل آن نواحی بود که مستقیماً توسط دولت اداره می شد و نیز دولت شهرها و قبایل کرد که حکومت به کمترین میزان در آن جا اعمال قدرت می کرد. نوشته ای از بخشهای استقرار یافته ایالت شهرزور بر جای نمانده است. در مدت دو قرن اخیر نه در چهره زیبای شهر کرکوک دگرگونی پدید آمده بود و نه در شهرهای ترکمن نشین در جاده اصلی و روستاهای فراوانی که به دیم کاری اشتغال داشتند. تأثیر ترکها در جاهایی که حکومت خود را از نظر زبان، مذهب و نژاد یکسان می دید ریشه دارتر از دشتهای عربی و یا کردهای کوه نشین بود. از پاشاهایی که از پی هم می آمدند و رویدادهایی که در آن روزگار رخ داده بود نیز نوشته ای بر جای نمانده است.

شهر موصل بر عده کمی از سیاحان اروپایی که از آن شهر دیدار می کردند تأثیر مطلوبی نمی گذاشت. اختلاط نژادها و دشمنی های مذهبی به مناقشات

ص: 162

1- - همان .

2- - همان .

میان گروه‌های موجود در شهر دامن می زد. از زمان یورش سلیم مخوف و فتح ترکان در دیوارهای بلند و بناهای زشت، اما چشم گیر و خیابانهای کثیف شهر، دگرگونی رخ نداده بود. محصولات کردها، گندم و الوار، از دیاربکر و حلب و از راه دجله به بغداد می رسید، تا آذوقه و تا اندازه ای پوشاک افراد قبیله های عرب را فراهم آورد. از پارچه های پنبه ای ظریف و معروف بصره (موسلین) اثری نبود. از مسافران در دو خان که بنای جالبی نداشتند، پذیرایی می شد. چهار فرقه مسیحی با یکدیگر درهم آمیخته و در حال مناقشه بودند. گروهی از راهبان فرقه کاپوچین(1) ساختمان کنار رودخانه را تصرف کرده بودند. تا آن که پاشا به بهانه ای آنان را بیرون راند. در ساحل مقابل که به وسیله پلی قایقی به طرف دیگر رودخانه متصل می شد مسجد نبی یونس که مورد احترام زائران بود، قرار داشت. در سال 1644، شمار افراد پادگان به حدود 3000 سربازینی چری و سواره نظام تیولداران می رسید.

مشکلات اساسی حکومت موصل - نارضایتی یزیدیهای سنجار، هجوم دسته هایی از کردها از دامنه تپه ها و خشکسالی و هجوم ملخ و بدوی های تغییرناپذیر - به آسانی قابل درک اند، اما نوشته ها در این مورد اندکتر از آن است که بتوان شرح کاملی از آن را ارائه داد. از نام پشاهایی که ثبت شده و از 1638 تا سالهای پایانی قرن به چهل و هشت تن می رسیدند، اطلاعات زیادی نمی توان به دست آورد. چندین تن وزیر بودند، اکثریتی مناصب پایین تر از میرمیران داشتند و برخی از ایالات دیگر مانند وان، قارص، بصره، بغداد و دیاربکر مستقل شده بودند. از این رو ایالت موصل از افتخار بیشتری برخوردار بود و پشای این شهر توانست چندین بار نیرویی را برای کمک به همکارش به جنوب عراق اعزام کند. گاه نیز داوطلبانی از خاندان موصل اداره

ص: 163

1- - نام راهبی از راهبان فرقه ای از فرانسیسکن ها - م .

کشور را بر عهده داشتند. محمدامین پسر بکر پاشا نیز که پیش از این از وی نام بردیم یکی از این داوطلبان بود. زمانی که هنوز بغداد در دست ایرانیان بود وی چند ماهی ایالت را در دست داشت. زینی پاشا در سال 1674 و خادم علی در سال 1683 را که از دگرگونی حال و ددمنشی های وی افسانه ها بر جای مانده است، می توان در همین ردیف جای داد. در مورد اسامی دیگر حداکثر یک رویداد مهم ذکر شده است: اسارت دراز مدت مصطفی-پاشای «زندانی» در اروپا، مبارزه شدید علی پاشا (که بعداً والی بغداد شد) در برابر دستجات راهزن، جدال سخت ابراهیم پاشا با عمری آن دوران و مسئله مرگ هر دو در این رابطه، این سه والی در سالهای 1691، 1697 و 1712 حکومت را در دست داشتند. در سال اخیر گزارشی از شورش شخصی به نام رشوان زاده خلیل پاشا بر جای مانده است. وی به جمع آوری نیرویی از جان گذشتگان دست زد و در راهها و شهر وحشت پراکند. به والی رقه توپال یوسف پاشا مأموریت داده شد که نظم را برقرار کند. وی به جانب موصل لشکر کشید و با شورش در افتاد و او را به قتل رساند و برای نشان دادن اهمیّت مأموریت خویش سر رشوان زاده خلیل پاشا را به استانبول فرستاد.

در ناحیه کوهستانی شمال و مشرق مناطق تحت پوشش دولت در دو ایالت، پیمان صلح در سال 1639 سرانجام کردها را بین دو قدرت شیعه و سنی تقسیم کرد. قبیله های کلهر و اردلان چشم به ایران داشتند، ایل مگری به دو بخش تقسیم شد و درّه های شهرزور جزو قلمرو ترکان به شمار رفت. منازعه بر سر نقاطی چند مانند ساقز (سقز)، زهاب و درنه برای نسلهای بعد باقی ماند. مهاجرت قبیله هایی که هنوز کوچ نشین بودند و حملات متقابل دشمنان مرزی که به طور طبیعی خط مرزی را نادیده می گرفتند، سبب می شد که هیچ قدرتی فرصت اعمال نفوذ در امور مربوط به همسایگان را از دست

ننهد. رقیبان نیز در قبایل و حکومت‌های کرد به یاری هر کس که جاه طلبی‌های شخصی‌شان را ارضا می‌کرد می‌شتافتند. اما از نظر کلی نفوذ ترکیه بر مناطق نزدیک (حاشیه) کردستان [و بخشی] که به تاریخ عراق مربوط می‌شود، افزون گشت.

جزیره و عمادیه در بخش شمالی تر استقلال نسبی خود را حفظ کردند. جزیره که شهری کوچک و بدقواره بود فقط به عنوان محل دیدار تاجران، منزلی در طول راه اصلی و وجود پلی قایمی (کلک)، از اهمیت برخوردار بود. بیگ آن جا برتری هیچ کس جز صاحب تیول ترکش را به رسمیت نمی‌شناخت. موقعیت تدافعی و طبیعی عمادیه و دوری آن از جاده‌های اصلی، شهر را از مداخله ترکان برکنار می‌داشت. در سال 1660 بیگ می‌توانست از هشت تا ده هزار اسب و نیروی پیاده نظام، بیشتر از هر همسایه دیگر فراهم آورد. از شرایط تیولدارای وی انجام خدمت نظام در صورت نیاز به نیرو بود. در سال 1701 به منظور فرونشاندن شورش جنوب عراق نیروهای بیگ به نیروهای دیاربکر و موصل پیوستند. رهبر ایشان در آن زمان رتاد پاشا بود. منصب میرمیران(1) اغلب اما نه همیشه به شاهزاده حکمران عمادیه و پس از آن به خاندان بابان اعطا می‌شد.

کوی در زمان سلطه بیگ‌های صوران به استقلال مشابهی دست یافت. شهرهای کوچک زاخو، دهوک، عقره و رانیته تا حدی وفاداری خویش را به بیگ‌های همسایگان بزرگتر خویش، اعلام می‌داشتند. این ارتباط پشتیبانی نظامی، پرداخت نوعی خراج و نیز اعطای حق مالکیت و الزام به مراجعه برای حل اختلافات را نیز شامل می‌شد. کارآیی این الزامات به شخصیت‌های زمان، فراهم آمدن فرصت‌های مناسب برای اقدام موفقیت آمیز در راستای

ص: 165

استقلال بیشتر و انتظار کمک از همسایگان ترک یا کرد در چنین اقداماتی بستگی داشت.

پس از مرگ شاه عباس، روزهای عظمت خان احمدخان در سرتاسر مرزهای اردلان بی درنگ به پایان رسید. شاه صفی با پافشاری بیمارگونه اش در کشتار حامیان خویش، شاهزاده را با خودخواهی و بی رحمی (1) در آغوش ترکها انداخت. سلطان عثمانی از وی به گرمی استقبال کرد. چنین به نظر می رسد که در موصل (2) استقرار یافته باشد. جای وی را در اردلان یکی از افراد همین خاندان به نام سلیمان خان که ارتباط نزدیکی با دربار ایران داشت گرفت. از تماسهای بیشتر اردلان و قلمرو سلطان، هنگام تعریف ظهور خاندان بابان (3) در توصیف آخرین سالهای این قرن، سخن رفته است.

ص: 166

1- - پانوشت ص 116 ، قبلاً آمده است.

2- - طبق روایت اردلان وی به مدت 7 سال بر موصل، کرکوک و شهرزور حکم راند.

3- - ص 7 قبلاً آمده است.

1 - خاندان افراسیاب

خاندان افراسیاب(1)

در این صفحات بندرت نامی از بصره از زمان سرنوشت ناآرام آن در سده شانزدهم(2) به میان آمده است، (این به دلیل اندک بودن نوشته های مربوط به آن دوره است). دیدیم که حکمرانی یک تیولدار عشیره ای جای خود را به پاشای یک ایالت داد و پاشا نیز به نوبه خود، در اثر هرج و مرجی که در خارج از دروازه های شهرش در خشکی و دریا حکمفرما بود و نفرت مردم نسبت به حکومت مستقر در درون شهر، سخت دچار سردرگمی بود. در جایی دیگر، آن سوی دهانه شط العرب، نفوذ پرتغالیها گسترش می یافت و ترکیه نیز بیهوده تلاش می کرد (به کمک ناوگان بصره) پرچم خود را به جای پرچم پرتغال برافرازد. تاریخ بصره در قرن هفدهم به گونه ای دیگر تکرار همین پدیده‌هاست. خواهیم دید زمانی که خارجیان بر سر قدرت دریایی خلیج

ص: 167

-
- 1- - منابع : تاورنیه بویژه همان جا، پانوشت ، ص 100 ؛ زاد المسافر شیخ فتح الله کعبی می نیون Mignon ص 249، مالکم، پیترو دولا وال (Pietro della Valle) در مورد خلیج منابع قبلی (ضمیمه I یا بخش 5 به بعد).
- 2- - صفحات 66 - 61 که قبلاً آمده است .

[فارس] (که از نظر فرمانروایی در موقعیت مناسبی قرار دارد) با یکدیگر نزاع داشتند، این شهر تماشاگری بیش نبود. بار دیگر حکومتی ترک براساس الگوی رایج حکومت ترکان، جایگزین سلسله ای محلی شد، و باز حکمرانان این شهر خود را با مشکل حلّ ناشدنی و همیشگی حکومت روبرو یافتند. در سرزمینی که هیچ گاه، آشکارا از امپراتوری ترکان جدا نشده بود، مشاهده برکنار ماندن کامل بصره از مبارزه میان پارس (ایران) و ترکیه بر سر تملک بغداد، در طول پنجاه سال از تاریخ عراق در واقع تعجب برانگیز است.

در سالهای اولیه قرن هفدهم ما شاهد ضعیف شدن فرآیند سلطه پاشاهای ترک در بصره هستیم. شورش محمد الاحمد الطویل در بغداد اندیشه تصرّف محلی را قوّت بخشید. بزرگان بصره و عشایر قدرتمند که اسیر جاه طلبیهای خود بودند، احترام چندانی برای کارگزاران سلطان قائل نبودند. در حدود اواسط نیمه دوّم این دهه بنیان حکومت توسط یکی از بومیان به نام افراسیاب، استوار شد. این رویداد بدین سان نقل شده که پس از یورشها و سرکوبیهای بی شمار قبایل مجاور توسط نظامیان ترک، پاشا موافقت کرد که آنان را در آرامش گذارد. با این حال پس از چندی ساکنان غرب بصره وجود پادگانی از نیروهای خارجی را در ارگ شهر نیز تحمّل نمی کردند.

بنابر این با وجود پادگان ترک و ساکنان عرب که بندگی را بر نمی تافتند، کشمکش هایی که گاه به جنگ منتهی می شد میان ترکها و عربها روی می داد. از این روی عربهای بیابان به کمک شهروندان شتافتند و پاشا را در ارگ محاصره کردند و سرانجام چون نمی توانستند به توافقی برسند و تصمیم هر دسته توسط دسته ای دیگر نادیده انگاشته می شد، پاشایی به نام ایود، پس از مبارزات بسیار و فرو خواباندن شورشها، خستگی وی را بر آن داشت که با فروختن حکومت به سرداری ثروتمند به ازای چهل

هزار قروش (1) خود را از شر مشکلات رها سازد. این سردار بی درنگ سربازانی به دور خود جمع کرد و احترام و ترس مردم را برانگیخت. این مرد بزرگ نام افراسیاب پاشا بر خود نهاد... .

او «یوغ ترکها را فرو نهاد و خود را شاهزاده بصره نامید. اما پاشایی که حکومت خود را فروخته بود، پس از ورود به قسطنطنیه بی درنگ حلق آویز شد.» هیچ مطلب غیرمحمّلی در این گزارش (2) وجود ندارد. منبع دیگری (3) اعتلای افراسیاب را تنها با اختلافاتی در جزئیات آورده است. گزارش آن چنین بوده است:

نویسنده ای در دفتر نظامی گزارش می دهد که در بصره، در زمانی که ساکنان برای بیرون راندن علی پاشا، ترک محلی که درآمد خود را روز به روز کمتر می دید و با کاهش درآمد، منابع تأمین و نگهداری پادگان را از دست می داد گردهم آمدند، وی حکومت را به ازای مبلغ هشتصد کیسه هر کدام شامل سه هزار محمّدی، به افراسیاب واگذار کرد، مشروط بر آن که مانند پیش خطبه به نام سلطان خوانده شود.

اطلاعاتی که از طریق آن بتوان موقعیت افراسیاب را بهتر درک کرد در دسترس نیست. روابط وی با سلطان و با وزیر در بغداد، نیروهای محلی و ترک وی، و نیز سوابق وی همه نامشخص اند. گفته شده که (4) خون سلجوق در رگهای پدر وی جاری و مادرش زنی عرب از اهالی دیر بود. توان وی در جمع آوری نیرو نشانگر پشیبانی قبیله از وی است. شاید هیچ کس، جز یک

ص: 169

1- - واحد پول عثمانی - م .

2- - تاورنیه، کتاب دوم، ص 89 .

3- - زادالمسافر .

4- - زادالمسافر .

ایل نشین خیلی قوی خویشتن را برای قبول چنین مقامی به خطر نمی انداخت. تقبّل عنوان پاشا و یا اعطای آن از جانب حکومتی که دل نگران وفاداری وی بود وضعیتی کمتر از استقلال را نشان می دهد. بدون شک وی وفاداری خویش را نسبت به خلیفه (که بعداً برای پسر افراسیاب فرامین و هدایایی فرستاد) با اعزام نمایندگان به استانبول ابراز داشت. خلیفه می بایست تا حدودی انفصال بصره را در زمان پدر پذیرفته باشد. قطعی است که افراسیاب و دولت وی نه خراجی به استانبول و یا بغداد می دادند و نه از ایشان فرمانی می بردند. بصره با این که در تیول ترکان بود، اینان در آن شهر نظارتی نداشتند. رضایت و امنیت ویژگی حکومت افراسیاب بود.

وی فرمانروایی خویش را تا آن سوی شهر بصره و نواحی آن در قبان و دُورق و دیگر جزایر و برکه های شط العرب گسترش داد. در جای دیگر روابط خارجی وی دارای سه جنبه بود. تیولدار ایرانی هویزه، منصور بن مَطلب به منظور دریافت کمک و یانشان دادن عدم سرسپردگی به شاه با افراسیاب تماس برقرار کرد. قبایل بیابان نشین و ساکنان حاشیه مردابها نیز مانند گذشته مشکلاتی برای سلسله های محلی پدید می آوردند. در خلیج [فارس] رویدادهای بزرگی سالهای آخر حکومت وی را متمایز می ساخت.

از سال 1580 موقعیت برتر پرتغالیان رو به زوال نهاد. کشور پرتغال از نظر داخلی به مدت شصت سال تحت حکومت متعصب و آزمند اسپانیا بود. در منطقه خلیج ستمگری و چپاول این دولت نفرت همگان را برانگیخته بود و چون نیروهای کمکی کمتری به پادگانهای آنها می رسید، دریانوردان ایرانی و عرب می توانستند به سفر دست یازند و جرأت یافتند بنادر خود را بر روی اربابان پرتغالی ببندند. چشمان اروپاییان دیگر، اکنون به سوی شرق دوخته

شده بود. قبل از ناوگان آرمادا(1)، انگلستان کشتی های الدرد، نیوبری و فیچ را(2) به منظور کشف مسیر فرات اعزام کرد. پس از آن در سال 1600 اولین کمپانی هند شرقی تشکیل شد. در آخرین سالهای قرن هندیها به آبهای هند - نه به آبهای ایران - دست یافتند. در بیست سال اول قرن هفدهم پرتغالیها هنوز سلطه خود را حفظ کرده، اما رو به زوال گذاشته بودند. پادشاه نیرومند ایران به علت اشغال بنادر و سرکوب شهروندانش هیچ گاه آسوده خاطر نبود. در سال 1602 نیروهای وی آنان را از بحرین بیرون راندند و در سال 1608 وی توانست بر قلعه و بازار بزرگ هرمز فشار سهمگینی وارد آورد. چهار سال بعد پرتغالیان بندر عباس(3) را که شاه در مقابل هرمز همچون پایگاهی بنا نهاده بود، اشغال کردند؛ اما در سال 1614 نیروهای ایرانی بندر را از چنگ پرتغالیان برای همیشه خارج کردند.

با این همه ضربه کاری بر قدرت آنان نه از سوی رقبای محلی که از جانب اروپا وارد آمد. سال 1616 شاهد رویدادی بود که قدرت هرمز را بیش از هر مانعی از سوی ایران و عمان تضعیف می کرد. کشتی جمیز که به کمپانی هند شرقی تعلق داشت در بندر جاسک لنگر انداخت. اکنون که این کمپانی در صورت استقرار یافته بود و از طریق سفارتخانه ها با شاه تماس داشت می خواستند در تجارت ابریشم نیز بخت خود را بیازمایند؛ و این مأموریت به خلیج [فارس] نتایج مهمی به بار آورد. با فرمانی همراه با جملاتی مناسب از

تلاشهای ادوارد کناک(4) رهبر بدون پشتیبان آنان قدردانی شد. کشتی دوم در

ص: 171

1- The Armada - ناوگان اسپانیا که در سال 1588 به سواحل انگلستان حمله کرد.

2- Fitch, Newberrie, Eldred _ 1

3- - اروپاییان در سراسر این قرن این بندر را به نام گامبرون می شناختند.

4- Edward Connock _ 1

اواخر سال 1617 به جاسک رسید. مذاکرات باشاه ادامه یافت. با تغییر سهم تجارت ابریشم و انتقال آن به کشتی های انگلیسی زمینه ای مناسب به دست آمد و نامه های رسمی میان پادشاهان انگلستان و ایران مبادله شد و روشهای انگلیسی بیش از روشهای پرتغال مقبولیت یافت. در فاصله سالهای 1618 و 1620 شمار فزاینده ای از کشتی های تجاری انگلستان از بندر جاسک استفاده می کردند.

اکنون هر مز محکوم به شکست بود. شاه قدرتی تمام داشت و رقابت در امر تجارت، اصطکاک مدام را با پرتغالیان پدید می آورد؛ وی بازار جزیره را همچون خاری در چشم خویش می دید، اما فاقد نیروی دریایی لازم بود. کمپانی حاضر بود بر طبق شرایطی که دقیقاً تنظیم یافته بود کشتی هایی در اختیار شاه قرار دهد. در ملاقاتی که میان نماینده کمپانی و والی فارس روی داد امتیازات حال و آینده مشخص شد. در ژانویه 1622 قلعه نیرومند پرتغالیان به نام قشم به اشغال انگلیسها در آمد و در اوایل فوریه حمله به هرمز آغاز شد. یک نیروی ایرانی شهر را به آسانی تصرف و محاصره و مین گذاری دژ را آغاز کرد. دفاع از دژ سرسختانه بود و نیروهای شاه ترسو و نامرتب بودند. کشتی های پرتغالی یک به یک در بندر غرق می شدند. از کشتیهای کمپانی دستجاتی به کمک محاصره کنندگان می شتافتند. هر چند محاصره تا اواخر ماه آوریل ادامه یافت فقط یک نتیجه به دست آمد. پرتغالیان که تسلیم شده بودند عقب نشینی کردند و به وسیله کشتی به مسقط اعزام شدند. بر خلاف شرایط تعیین شده از قبل، اولین فرد از هم پیمانان ناستوار که وارد دژ شد غارت و چپاول را آغاز کرد.

نیروهای پرتغالی ضرباتی کوبنده اما نه یکسره مرگ آسا را تحمل کرده بودند. انگلیسها بازاری مناسب تر از جاسک به دست آوردند و از لطف شاه

که به آنان اجازه می داد بی آنکه استحقاقات خود را در آن بنا کنند، در بندرعباس مستقر شوند، بهره مند شدند. با این حال در مدتی اندک دریافتند که نمی توان از سوی ایرانیان دادگری و اصلاح انتظار داشت و در برابر خواست شاه برای به دست آوردن پشتیبانی دریایی برای مقابله با بقیه نیروهای پرتغال و نیروهای ترک در بصره نیز نمی شد به آسانی ایستادگی کرد، اما در مقایسه با ظهور قدرتی تازه در اروپا و در لباس متحدی با هدفهای مشترک، همه این سختیها ناچیز بود. اکنون هلندیها از اقیانوس هند به داخل این دریاها کم وسعت تر نفوذ کرده بودند. آنان همزمان با انگلیسیان در بندرعباس استقرار یافتند و به ساختن کارخانه ای عظیم دست بازیدند و بر ضد پرتغالیان کشتیهای خود را به کمک نیروهای کمپانی انگلیس گسیل داشتند. رهبری این نیروها (کشتیها) را که اکنون در مسقط استقرار یافته و به اندازه کافی آماده برای غارت بودند، دریا سالاری بی پروا بر عهده داشت. در فوریه سال 1625 عملیات در حوالی بندرعباس آغاز شد. هر سه جبهه - هلندیها، انگلیسیها، و پرتغالیها - تلفات زیادی دادند. در همان سال صلحی میان ایران و پرتغال برقرار شد و پرتغال از کلیه ادعاهای ارضی خود در مورد استقرار در خاک ایران چشم پوشید.

با حضور افراسیاب در بصره ارتباط با پرتغالیان تا سقوط هرمز اندک بود. از آن پس آنان به شکلی فزاینده از آن جا استفاده کردند و حمایتی که حکمران بصره از آنان می کرد سرانجام نارضایتی شاه را نسبت به افراسیاب برانگیخت. نیروهای ایرانی که بغداد را از چنگ صوباشی درآورده بودند تهدیدی برای بصره به شمار نمی رفتند. پس از آن از سوی قارچغای خان نیز تهدیدی در کار نبود. حرم امامان شیعه و زمینهای زراعتی در این شهر وجود نداشت. اما می بایست تیولداری سلطان و حمایت از تجارت پرتغالیان

متوقف می شد. در سال 1624 شاه به امام قلی خان، خان شیراز فرمان داد برای این مشکل که به طرزی چشم گیر ارتباط با بندرعباس را مختل کرده بود راه چاره ای بیابد. از افراسیاب خواسته شد تیولداری و سرسپردگی خویش را نسبت به ترکان وا نهد و تیول ایران را بپذیرد. وی می بایست سکه به نام شاه بزند، در نماز جماعت از وی نام برد (نشانه بسیار مهم وفاداری) و مطابق آداب و رسوم ایرانیان لباس بر تن کند. در عوض وی می بایست به شکلی موروثی و نه خراج گزار و با قدرت کامل محلی تنها والی باشد. افراسیاب که از پشتیبانی پرتغالیان بهره مند بود، سر باز زد. سپاهی از راه شوشتر از سوی شیراز گسیل شد. در قُبان که جزء ایالت بصره بود و این نیرو حمله خود را آغاز کرد، کشتیهای پرتغالی با شلیک توپ و خمپاره حمله را دفع کردند. طی وقعه ای که در جنگ در این زمان حاصل شد افراسیاب درگذشت و پسرش علی پاشا⁽¹⁾ بر جای وی نشست.

وی استانبول را از جلوس خویش آگاه ساخت، وفاداری خویش را اعلام و درخواست کمک کرد. در مورد اخیر با توجه به آن که ایرانیان در اطراف دجله و فرات پراکنده بودند نمی شد امیدزادی به کمک داشت. با این همه نیرویی غیر منتظره مرکب از پانصد تن از پیروان والی هویزه که از ترس امام قلی پناهنده شده بودند به کمک وی شتافتند. در ماه مارس 1625 بصره در انتظار حمله خان بود. گفته شد که وی هویزه را ترک گفته است. نیروهای علی پاشا اندک و تازه کار بودند. پرتغالیان که مبلغ قابل ملاحظه ای به همین منظور

ص: 174

1- - شیخ فتح الله حکومت علی پاشا را از سال 1603 ، 45 سال ذکر می کند. با این حال مسلم است که افراسیاب تا سال 1624 زنده بوده است. احتمال می رود که علی در زمان حیات پدر بیشتر معاملات تجاری بر عهده داشته و پس از آن بدون داشتن عنوان فرمانروا حکومت می کرده است. افراسیاب خود در حدود سال 1612 فرمانروایی بصره را پذیرفت.

دریافت کرده بودند، پنج کشتی مسلح در اختیار وی گذاشتند. برای ثبت نام نیروهای تازه اعلامیه هایی صادر شد. احساسات وطن پرستانه در شهر اوج گرفت. سرشناسان شهر نیروهایی از داوطلبان فراهم آوردند. حتی صابئین(1) نیز که صلحجو بودند به سوی اردوگاه پاشا پیش رفتند. نیروی دریایی تقسیم شد. سه کشتی علی پاشا را تا قرنه، محلی که انتظار می رفت نیروهای ایرانی سعی در عبور از آن جا را داشته باشند، همراهی کردند. دو کشتی به طرف پایین رودخانه حرکت کرد تا از پیشروی در آن منطقه جلوگیری کند. هرج و مرج و ترس ناشی از این مبارزه کوتاه به شکلی اسرار آمیز و بدون هیجان پایان یافت. پیش از آن که حتی گلوله ای شلیک شود، نیروهای ایرانی ناگهان عقب نشستند و حتی وسائل مربوط به اردوگاه را نیز بر جای گذاشتند. رسیدن فرمانی از اصفهان و یا بروز ناآرامیها در شیراز می تواند توجیه کننده این مسئله باشد. بصره به هر حال نجات یافت. پس از چند روز (ماه مه 1625) فرمان حکومت، خرقه و شمشیر از استانبول و از راه صحرا به علی پاشا رسید. پیروزی وی و محبوبیت وی سبب شد که پایه های حکومتش مستحکم شود. مواضع دفاعی قرنه، پایگاه طبیعی وی، از نوساخته شد. در سال 1629 بار دیگر امام قلی به کوششی دست یازید. اما این بار نمی شد انتظار معجزه ای را داشت که یک بار شهر را نجات داده بود. علی پاشا از افراد قبیله اش کمک خواست. این بار از حيله ای جنگی استفاده شد که تاریخ شاهد تکرار آن بوده است: سیل بندی که شهر را حفظ می کرد شکسته شد و فرسنگها زمین مسطح را در زیر آب فرو برد. ایرانیان که از حمل و نقل در آب ناتوان بودند و خود را در برابر شرایط غیر عادی یافته بودند همزمان با شنیدن

ص: 175

1- - فرقه ای واسطه بین یهودیان و مسیحیان از اهل کتاب، که در بین النهرین و حرّان می زیستند.

خبر درگذشت شاه عباس عقب نشستند. علی پاشا که آزاد مانده بود توانست حکومتی آزاد و براساس اصول انسانی بنیان نهد. قبیله های نیرومند ناحیه جزیره که هیچ گاه برای مدتی دراز به حکومت ترکان گردن ننهاده بودند، اتحادی تشکیل دادند که بصره و بغداد نیز از رویارویی با آن ناتوان بود. دجله سفلی و فرات سفلی خود چون امپراتوریهای سرسخت و درنده خو درون امپراتوری بزرگتر (1) به شمار می رفتند. افراسیاب از توسل به خشونت در برابر دلاوریهای وحشیانه و دست نیافتنی آنان خودداری کرده بود. اکنون انجام این وظیفه را علی پاشا بر عهده گرفت. وی چنان نیروهای خویش را از میان باتلاقها به حرکت در می آورد و «آن چنان موجب تضعیف روحیه ساکنان می شد که از آن ساعت به بعد رام بودن مردم جزیره زبانزد خاص و عام شد.» (2) حکومت بغداد قلعه معمر را از دست داد. دربار علی پاشا در بصره از لحاظ مریدان و پیروانی که داشت با دربار هارون الرشید مقایسه می شد. صنعت و هنر رونق یافت و دانشمندان در سایه وی در امان بودند. اقتصاد سالم و عدالت پا برجا آسایشی را که بندرت مورد انتظار بود فراهم آورده بود. در این ایام ملک الشعراء زمان و مکان شاعری بود به نام شیخ عبدالعلی الرحمه.

در همین زمان دگرگونیهایی در هوایه که در آن جا دسیسه های منصور برای سرداران و فرمانداران ایرانی وی شناخت شده بود، به وقوع پیوسته بود. امام قلی خان هنگام حرکت از شیراز و پیوستن به شاه در بغداد در سال 1623، همکاری نیروهای هوایه را شخصاً طلب کرد و در انتظار رسیدن این

ص: 176

1-1 imperium in imperio .

2- فتح الله الکعبی، چیزی دیگری از این ضرب المثل نمی توان دانست، این رام بودن دیری نپایید.

نیروها مانند نیرویی نرسید. شاه چندین بار والی را به اصفهان احضار کرد که بیهوده بود. نافرمانی وی که از طریق فرستادگان چاپلوس پوشیده نماند، سرانجام بصراحت ابراز شد. امام قلی که در ماه مارس 1625 به سوی بصره پیش روی می کرد، در هویزه درنگ کرد تا وی را از حکومت برکنار کند. وی با همراهان زیاد به بصره گریخت در حالی که خان برادرزاده او محمد پسر مبارک را به جای وی گمارد. به سبب اطمینان از وفاداری محمد، امام قلی پادگانی در هویزه باقی نگذاشت. علی پاشا در بصره از منصور استقبال کرد و زمینهایی نزدیک به خانه قدیمی اش را در اختیار وی گذاشت.

2 - خلیج [فارس] از 1622 تا 1700

2 - خلیج [فارس] از 1622 تا 1700 (1)

پس از سقوط هرمز، قدرت دریایی در خلیج فارس به مدت سه نسل میان سه نیروی متخاصم و بدگمان نسبت به یکدیگر تقسیم شد: هلندیان، انگلیسیان، پرتغالیان و عربهای عُمان. هیچ کشتی ترک از بصره خارج نمی شد و ایرانیان نیز فاقد نیروی دریایی بودند. مآخذ ما ردیابی پاره ای از مراحل حیات خلیج [فارس] را با ذکر جزئیات امکان پذیر می سازد. اما در این جا نمی توان بیش از خلاصه ای از فعالیتهای این رقیبان را در بقیه سالهای قرن ذکر کرد.

از سال 1630 تلاشهای پرتغالیان به حفظ موقعیت خودشان در عُمان و تلاش در کسب جای پای در هرمز محدود می شد. آنان موفق شدند تنها بیست سال عمان را در دست نگه دارند؛ در مورد هرمز تلاشهای آنان به شکست انجامید. معاهده سال 1625 مانعی بر سر راه ایرانیان و پرتغالیان در دنبال کردن اهداف خود به شمار نمی آمد. افسران شاه در سال 1632 برای

ص: 177

حمله به مسقط بر کمک انگلستان تاکید فراوان داشتند. مع ذلک حمله انجام نشد، و پرتغالیان با ساختن استحکامات بیشتری به آنها پاسخ دادند. با وجود داشتن ایستگاهی در بصره - جایی که بعد از سقوط هرمز بدان دست یافته بودند - و پایگاهشان در کنگ، مسقط و سومار اکنون تنها پایگاه آنان برای اقدامات خلیج به شمار می رفت. پرچم آنان کمتر به چشم می خورد و احترام نسبت به آن کمتر می شد و مانند همیشه مورد بی مهری قرار داشت. در سال 1643 سومار به دست نیروهای عُمان افتاد. مسقط خود در سال 1643 تسلیم شد. کنگ در حال مرگ بود. بصره که همیشه پیش از آن که پایگاهی باشد ایستگاهی برون مرزی محسوب می شد، بیش از اندازه دور از دسترس و بدون پشتیبانی و در هر صورت برای تجارت ایران بی فایده بود. منافع پرتغال بعد از سال 1650 به کنگ و سفرهای ناوگان گوا(1) محدود می شد، سفرهایی که تا حدی جنبه دزدی دریایی را داشت. به سبب حرص و آز بی امان مأموران ایرانی روابط پرتغالیها با ایرانیان نیز مانند همیشه به سردی گراییده بود. هرگونه تماس با ساحل نشینان و راهزنان دریایی عُمان به کشمکش می انجامید. در حقیقت پیمان صلح با انگلستان رسماً در سال 1634 بسته شده بود و در سال 1636 در گوا به رسمیت شناخته شد. اما هنوز رقابت در بصره و دسیسه چینی متقابل با هلندیان بر جای بود. آنان آشکارا بر این باور بودند که اگر حمله غارتگران عرب از سوی انگلستان هدایت نشده باشد، با الهام از آن کشور بوده است و می توانستند به چپاول کارخانه شان در کنگ در سال 1689 اشاره کنند که توسط یک فرمانده انگلیس انجام شد. بدین سان نیروی دریایی پرتغال در خلیج با خواری و بی دریغ از میان رفت.

اقدامات کمپانی هند شرقی در منطقه را می توان به تمامی در سوابق

ص: 178

1- - بندر کوچکی در ساحل غربی هند که مدتی پایگاه پرتغالیها بود.

مکتوب آن کمپانی ملاحظه کرد. با این حال در این جا فعالیتهای تجاری این کمپانی در مناطقی غیر از عراق مستقیماً مورد توجه ما نیست. این کمپانی کارخانه ای در بندرعباس تأسیس کرد که در شیراز و اصفهان نیز شعبه داشت. میزان مرگ و میر در میان افراد بالا بود. رفت و آمد کشتیها میان خلیج و صورت، هر چند در تعدادی اندک، زیاد بود. کمپانی در ادامه فعالیت خویش با مشکلاتی روبرو می شد که خواه ناخواه از اعتبار و سود آن می کاست. (1) جمع آوری هر تومان از نصف سهم تعیین شده از درآمدهای گمرک بندرعباس مشکلی بزرگ بود و معمولاً مبالغ هنگفتی در حساب بدهی های معوقه منظور می شد. امتیازات به دست آمده می بایست به ازای چیزی، از سوی هر یک از پادشاهان که به دنبال هم می آمدند تمدید شود. میزان تقاضا برای ابریشم در انگلستان تغییر می کرد و بر میزان عرضه کالا در ایران بر حسب مقادیر صادر شده از راههای تبریز و موصل تأثیر می گذاشت. هلندیان مهارت بیشتری از پرتغالیان در امر تجارت داشتند و روشهای آنها هر چند کمتر خشونت بار بود کمتر تحسین بر می انگیخت. آنان با استفاده از هر وسیله ای چون رشوه، تبلیغ و سفته بازی که جذاب می نمود، بر بازار ایران

ص: 179

1- - ناخشنودی در صنوف تاجران انگلیسی را تمام دنیا می دید. در پنجمین دهه حق انحصاری کمپانی توسط بازرگانان خصوصی و یا «واسطه های» کشور خودشان نقض می شد. اینان که خود «انجمنی» تشکیل داده بودند از این که شاه را بر ضد کمپانی قدیمی برانگیزانند و امتیازات تازه ای در بندرعباس به دست آورند، ابایی نداشتند در سال 1649 یکپارچگی وحدت دوباره به دست آمد. دوباره در فاصله سالهای 1654 تا 1657 «تاجران ماجراجو» مشکلات مشابهی به وجود آوردند تا آن که شخص کرومول فرمان داد آنان را سرکوب کنند و در آخرین سالهای قرن، کمپانی تازه ای که قرار بود جای کمپانی قدیمی را بگیرد، تلاش کرد کلیه امتیازات شرکت را به دست آورد. پس از مبارزات سختی در انگلستان و هند، در سال 1700 این دو شرکت درهم ادغام شد.

هجوم می بردند و محمولات آنان بیشتر و کشتیهایشان بزرگتر و محکمتر از کشتیهای کمپانی بود. آنان برای دستیابی به امتیازاتی در آینده، زیانهای آنی را پذیرا بودند. دلایلی بی شمار برای برخوردهایی در بندرعباس وجود داشت. در سال 1645 شرایط چنان در آن جا مخاطره آمیز شد که کارگزار انگلیس کالاهایش را به بصره فرستاد، حال آن که هلندیها به قشم روی آوردند و امتیازات جدیدی از شاه گرفتند. در سالهای بعد برتری هلندیها بیشتر آشکار شد. کشتی های آنان در بصره کالاهای وارداتی شط العرب را در اختیار گرفتند و بیرون راندن پرتغالیان از مسقط در 1650 به آنان برتری بیشتری بخشید. فقط در پایان دهه نهم می توان شاهد سقوط هلندیان و افزایش ثروت و قدرت بریتانیا بود.

در بصره (که مورد توجه تاریخ حاضر است) پرتغالیها پس از سال 1622 صومعه کرملیان را بنا کرده بودند. (فعالیت های تبلیغاتی و مذهبی این گروه با موفقیت چشمگیری روبرو شد) و اینان پاشا را در دفاع در برابر حملات ایرانیان یاری دادند. از نخستین فعالیت های بازرگانی انگلستان در بصره ظهور کشتی کوچکی بود که با محموله ای اندک در سال 1635، زمانی که رقابت پرتغالیان مانعی در راه فروش اندک، نبود در آن جا لنگر انداخت. با این حال پنج سال بعد، این رقابت برای بار دوم بیش از اندازه سخت بود. کالاهای ناوگان پرتغالی که تازه از مسقط رسیده بودند، قبل از آنکه یک کشتی کمپانی به شط العرب برسد بازارها را اشباع کرده بود. در سال 1643 یک کارخانه کوچک نوشت افزار ساخته شد و مدت کوتاهی قبل از آن که دست دراز هلندیها به شط العرب برسد از رونقی چشمگیر برخوردار شد. در سال 1645، همان گونه که گفته شد، عامل انگلیس در «گامبرون» (بندرعباس) انبارهای خود را به بصره انتقال داد، اما پس از چندی در همان سال که جنگ

آشکار تجاری آغاز شد ناوگانی هلندی مرکب از هشت کشتی در میناوی(1) حضور یافت و یکروزه اعتبار انگلستان را از میان برد و تجارت از رونق افتاد. کمپانی که از مداخله پرتغالیان بر کنار مانده بود، اکنون از یک طرف در اثر دشمنی با مزاحمان تجاری اش بی اعتبار می شد، و از طرف دیگر از رقابت هلندیها به ستوه آمده بازار فروش را از دست می داد. در سال 1657 کارخانه اش در پی شایعاتی موزیانه پیرامون عدم پرداخت بدهی هایش توسط پاشا تعطیل شد. هر از چندگاه چند کشتی انگلیسی از صورت و بندرعباس ظاهر می شدند، اما در قرن حاضر دیگر کارخانه بازسازی نشد. آشکار نیست که هلندیان در این سالها حضوری دائم در بصره داشتند یا خیر و یا در پی تجارت تا چه حدودی در عراق پیش رفتند.

پیمان نامه مشهور کاپیتولاسیون در سال 1661 در استانبول به امضا رسید و چهارده سال بعد این قرارداد با اصلاحاتی در آن رسمیت یافت. گمرکات دریایی برای کالاهای انگلیسی در بصره براساس این پیمان به میزان سه درصد تثبیت شد. اما وزیران، ایلچی ها، فرمانهای رسیده از بسفر تنها یک مسافرت شش ماهه از خلیج فاصله داشتند. تا پایان قرن نه نرخهای گمرکات و نه دیگر روابط تعیین شده در قرارداد حاصلی به بار آورد. تجار خارجی از طریق دادن هدایا و انجام خوش خدمتی و هرکار دیگری که از دستشان بر می آید قراردادهای مورد نظرشان را با حکمرانان پیوسته منعقد یا تمدید می کردند؛ حکمرانانی که شیفته طلا و نتایج کار بودند و بسرعت عصبانی و گمراه می شدند؛ جبّارانی که بنا به اقتضای روز گاه حریص و گاه باگذشت بودند.

ص: 181

علی پاشا که از سال 1624 (2) شاهزاده بصره بود به پاداش دوبار پایداری اش در برابر تهدید ایران، بیست و پنج سال از حکومت شکوفایی برخوردار شد. موقعیت وی در ارتباط با سلطان به شکل‌های گوناگون ارزیابی شده است. وی خود را شاهزاده ای مستقل می دانست که از به رسمیت شناخته شدن از سوی خلیفه ای دور از دسترس و تقریباً افسانه ای راضی بود. تاجران بریتانیایی امیدوار بودند که پرچم ترکها در بصره محفوظ بماند، اما مسافرانی که از طریق خشکی به آنجا می رفتند خود را خارج از قلمرو ترکان می یافتند. در واقع، ترکان همانند موقعیت شان در کردستان، در این جا نیز این موقعیت را پذیرفته بودند. هر چند بصره در چنین حکومتی چیزی عاید آنان نمی کرد، خرجی هم نداشت و در صورت لزوم می توانست از خود دفاع کند. حمایت محلی از خاندان افراسیاب چنانکه سیر وقایع نیز نشان داد، کمتر از آن بود که به تداوم حکومتی از مملوکان ایرانی و یا ترک بینجامد. این خاندان از پشتیبانی قبیله ای کمتری برخوردار و فاقد سنت نیم تقدیس شده نجیب زادگی بود؛ حکومتی زاینده فرصت های مناسب که برای بصره و بازرگانان آن به مدت نیم قرن شرایطی نسبتاً مساعد و برای سلطان صلح و

ص: 182

-
- 1- - مأخذ: زادالمسافر رک : می نیون ، ص 90 - 272 تاورنیه (همان اثر، بویژه ص 93 - 88)، بولی لوگوز، کتاب 2 ، ص 290 به بعد؛ گودنهو (در مورای، آسیا، ج 1 ، ص 395 به بعد)، کاره ، ج 1 ، ص 30 - 100 : سوارس سیوردودال (دستنوس ص 189 به بعد)؛ تونو، ج 4 ؛ ص 566 به بعد؛ گلشن در این مورد مأخذ جامعی است؛ فون هامر (ج 10 - ص 376 ، ج 11 ، ص 242 و بعد ، ج 12 ص 396 و 420) - گزارشهای باش اعیان و غایت المرام ظاهراً از گلشن استخراج شده اند.
- 2- - تاریخی احتمالی ، ص 104 را ببینید که قبلاً آمده است.

شاهزاده بصره برای سپاهیان ترک که به مدت یک دهه در خارج بغداد مبارزه می کردند کمکی (1) نفرستاد. وی در آخرین نبرد سلطان مراد شرکت نکرد. سلطان نیز نظر لطفی به جانب وی نینداخت. در بصره که فرستادگان امپراتور مغول از آن می گذشتند چنین شایع بود که تنها نزدیک شدن بارانهای نیمه زمستان بندر را از حمله قشون مراد در امان داشته است. اما احتمال بیشتر آن است که شرایط سهل تر تیولداری پیشنهاد شده و مورد قبول افتاده باشد. در مورد بصره که خیلی دور افتاده و برای شاه وسوسه کننده بود، می بایست روشی ملایمتر اتخاذ می شد تا از تجزیه طلبی یک صوباشی جلوگیری به عمل آید. (2)

حکومت علی پاشا بدون رقیب و مشکلی در تمام طول مدت اشغال بغداد توسط ایرانیان و دوازده سال پس از آن ادامه داشت. اصطکاکهایی با پاشاهای مجاور روی می داد. در اوایل سال 1640 از سوی ساکنان عرجاء - شهری که به وسیله یکی از امرای عربهای صحرائشین اشغال شده و پس از مرگ وی شاهزاده بصره آن را به تصرف آورده بود، زیرا این شهر در نزدیکی مرز پذیرفته شده وی قرار داشت - دادخواستی به بغداد فرستاده شد. اما شهروندان آن جا مقام پاشایی بغداد را ترجیح دادند و درویش محمد پاشا گسیل داشتن نیرویی چشمگیر را که با نظارت حکمران خودش در آنجا

ص: 183

-
- 1- - گلشن (در گزارشش از محاصره بغداد توسط حفیظ احمد) می نویسد که یک توپ گول پیکر توسط وزیر از بصره درخواست شد. این موضوع با گفته نعیمه که نیروهایی (به فرماندهی قرابکر) فرستاده شدند (ص 63 ، پانویس) مطابقت دارد.
 - 2- - بوللی لوگوز در 1649 این امر را کلید سیاست ترکها نسبت به خاندان افراسیاب می داند. کتاب 9 ص 291.

مستقر شود مناسب یافت. در سال 1645 علی پاشا قلعه مرزی زکیّه (1) را به تصرف درآورد. موسی پاشای کوچک دسته ای منظم با توپ و وسیله عبور از رودخانه فرستاد، پادگان بصره را پراکنده ساخت و این پاسگاه و دیگر پاسگاهها را در طول مرز اشغال کرد. (2)

جانشینی حسین پاشا، پس از مرگ پدرش، در حوالی سال 1650 احتمالاً روابط بصره را پیچیده کرد. حسین پاشا فاقد آن ظرافتی بود که پدرش را محبوب می ساخت، در عوض شخصیتی جاه طلب و نیرومند را از وی به ارث برده بود. خشونت وی و ستمگریهایش در چند مورد دشمنان بسیار پدید آورد. وی که نسبت به بازرگانان خارجی و جوامع مسیحی ضعیف بامدارا رفتار می کرد، در میان هموطنان خود محبوبیتی نداشت. وی به پاشای بغداد اعتنایی نداشت، به جمع آوری مالیات گاو و گوسفند از قبایلی که آشکارا تحت حکومت بغداد بودند، دست یازید و نامزدهای خویش را در روستاهای بزرگتر ایشان برگمارد. تاورنیه (3) شرایط آرام قبل از مبارزاتی را که جاه طلبیهای وی پدید آورد چنین توصیف می کند:

شاهزاده بصره با چند کشور بیگانه پیمان بسته است به طوری که از هر کجا بیاید ممکن است بخوبی پذیرفته شوید. آنچنان آزادی و نظمی در شهر حکمفرماست که شخص می تواند تمام طول شب را بدون تعرض در خیابانها قدم بزند. هلندیان همه ساله ادویه به این جا می آورند. انگلیسیان فلفل و چند دانه پیاز می آورند، اما پرتغالیان هیچ گونه فعالیت بازرگانی در آنجا ندارند. هندیها نیل و پارچه پنبه ای و دیگر کالاهای

ص: 184

1- - زادالمسافر نیز آن را زکیّه نامیده، اما گلشن آن را دگّه گفته است.

2- - قلعه مستحکم قصر تابع که در کنار بصره قرار گرفته است. هو آر، ص 78.

3- - همان اثر ص 89.

تجاری می آورند. کوتاه سخن آن که بازرگانی از همه سرزمینها: قسطنطنیه، از میر، حلب، دمشق و قاهره و نیز دیگر بخشهای ترکیه وجود دارند که برای خرید کالاهای هندی که بر پشت شتران جوان بار شده و به این دیار می رسد به آنجا روی می آورند. عربها نیز کالاهای خود را برای فروش در این جا عرضه می کنند. آنان که از دیاربکر، موصل، بغداد، بین النهرین و آشور می آیند، کالای خود را با دشواریها و صرف هزینه های بسیار از طریق رودخانه دجله می آوردند... حقوق گمرکی در بصره به پنج درصد بالغ می شود، اما معمولاً امتیازاتی نیز خواه از سوی خود شاهزاده و خواه از سوی گمرک داده می شود که در نتیجه آن، تاجران بیش از چهار درصد پرداخت نمی کنند. شاهزاده بصره چنان صرفه جوی ماهری است که همه ساله سه میلیون لیور(1) جمع می کند. مهمترین منبع درآمد وی چهار چیز است: پول، اسب، شتر، و درخت خرما، اما این آخرین منبع بزرگترین ثروت وی به شمار می رود.

مالیات خرما سه چهارم لارین و یا نه(2) سوی فرانسه بود. سود پول در بصره از ضرب مجدد ریالهای بازرگانان خارجی به لارین حاصل می شد که «برای وی هشت درصد سود دارد». گمرکات در مرزهای زمینی و نواحی دجله در قُرنه و پُرت دریافت می شد. عدالت توسط یک قاضی که نه از سوی استانبول بلکه از طرف خود پاشا منصوب می شد اجرا می گردید. جوامع کوچک مسیحی وجود داشت و صومعه ای نیز از فرقه کرملی ایتالیا در آنجا باقی مانده بود. صومعه «راهبان اوستین» پرتغالی هنگامی که بازرگانان همشهری شان ناپدید شدند محل را ترک گفتند. در سال 1679 رئیس فرقه

ص: 185

1- - واحد پول در فرانسه قدیم - م .

2- - لارین و سو واحد پول فرانسه در قدیم - م .

کر ملی هر چند که خود فرانسوی نبود به سمت کنسول فرانسه منصوب شد.

حسین پاشا در این شرایط پروتوق در حدود چهار سال حکمرانی کرد، تا آن که ستمگریهایش در داخل کشور مشکلاتی در خارج برای وی پدید آورد. وی با فاتح بیگ و احمدبیگ برادران پدرش علی پاشا بدرفتاری آغاز کرد. آنان به استانبول (1) گریختند و فرامین حکومت دو سنجاق از ایالتهای بصره را به دست آوردند. (2) آنها با در دست داشتن این فرمانها به بصره باز گشتند و از سوی برادرزاده خود به گرمی و احترام پذیرایی شدند. مع ذلک وقتی شنیدند که وی نیت کشتنشان را در دل دارد، به سختی به دفاع از خویش برخاستند تا آن که این برادرزاده به آن تن داد که ایشان را به هند تبعید کند. آنان بر کشتی سوار شدند ولی به جای هند در قطیف پیاده شدند و در سرای محمد پاشا میرمیران احسا (3) که یکی از آشنایان قدیمی بود میهمان شدند. دو تبعیدی از این تبعیدگاه نامه هایی به پاشای بغداد نوشتند و از اهانت پادشاه زبان به شکوه گشودند.

مرتضی پاشا که از سال 1653 بر بغداد فرمان می راند آنان را به حضور پذیرفت. گزارشهای دقیق آنان شخصیت خوبی از برادرزاده شان ارائه نکرد و

ص: 186

-
- 1- - منابعی که فون هامر از آنها سود جسته نتوانسته اند شرح نبرد در حال وقوع را بطور کامل بنویسند. بعنوان مثال: «قبیله عرب افراسیاب علیه مرتضی پاشا شورش می کند - مرتضی پاشا، پاشای بغداد است و غیره ج 10، ص 377.
 - 2- - این مسئله که سلطان هیچ گونه قدرتی برای چنین انتصابی نداشت در استانبول که دیوان سالاران آن جدایی بصره را قبول نداشتند حائز اهمیت نبود. تونو، ج 4، ص 567 یادآوری می شود که یکی از عموها به پاشایی بصره منصوب گردید و دیگری در قطیف و احسا.
 - 3- - در مورد وضعیت احسا به پاورقی ص 74 و 75 نگاه کنید. در این زمان این شهر آشکارا قسمتی از حوزه بصره بود اما این وابستگی ظاهری بود.

مرتضی از این فرصت سود جست. وی لشکریانش را گردآورد و آنها را به فرماندهی رمضان آغای کهیا گسیل داشت و خود بعداً در عرجاء به این نیرو پیوست. قلاع مجاور - چلوچیه و عقره - براحتی تسلیم شدند. افراد قبیله که از سلطه حکمرانی قوی رهایی می یافتند، مقدم سپاهیان را گرامی داشتند. از سوی قبایل جزیره آذوقه، ادویه، راهنما و دعای خیر می رسید. قُرَنه بدون خونریزی سقوط کرد. حسین پاشا به عربستان گریخت و در آنجا پناهنده شد. مرتضی وارد بصره شد و احمدیگ را به حکمرانی آنجا منصوب کرد.

چنین شد که پیشروی موقعیت آمیزی بصره را پس از نیم قرن تجزیه به امپراتوری منضم کرد. یکی از پسران افراسیاب حکومت را که همچون ابزاری در دست پاشای بغداد بود به دست گرفت. چنین به نظر می رسید که روزهای شاهزاده بصره رو به پایان داشته باشد. اما در حقیقت حسین پاشا به سبب شخصیت قاطعش و نیز به سبب ولخرجی و ضعف مرتضی چهارده سال دیگر توانست حکومت کند. مرتضی که زمانی فرمانروای شهر بود، با آنکه آشکارا هدایایی گرانقیمت از بزرگان شهر (1) دریافت می کرد هنوز هم ناراضی بود. وی فرمان داد، از ملزومات خاندان حاکم صورت برداری شود و از آنها مراقبت کامل به عمل آید. این اولین مرحله از غارت شهر بود که از هیچ یک از ثروتمندان بصره حتی خزانه مملکت نیز نمی گذشت. پس از توقیف اموال بزرگان، اعدام آنان آغاز شد. بصره پس از شادی استقبال از یک رهایی دهنده، در اندوه و نگرانی فرو رفت. آرامش عظیم شهر و قبیله ها به سبب اعدام ناگهانی احمد و فتحی به خشم و شورش بدل شد. قبایل جزایر قیام کرده به قرنه یورش بردند. نیروهای کمکی ترک از سوی مرتضی باشتاب به بصره روان شدند. کشمکشهای نامنظم در باغهای خرما و مردابها نشان داد که

ص: 187

1- - اشرف نه شرفا: هوارت اشتبها «شرفا و یا جانشینان پیغمبر صلی الله علیه و آله» ترجمه می کنند.

افراد قبیله از لشکریان پاشا مصمم ترند. دستجات بغداد دچار تلفات سنگینی شدند. ترک خدمت آغاز شد. شرکتها یکی پس از دیگری به سوی بغداد روان شدند و مرتضی پاشا خود نیز نتوانست موقعیت خویش را در بصره حفظ کند. وی با دست خالی و ناگهان شهر را ترک گفت. (1) و به بخشی از لشکریانش در عرجاء پیوست و بغداد را از طریق قلمرو قبیله های دشمن باز پس گرفت. بلافاصله حسین پاشا حکومت را در دست گرفت و از طرف پیروانش که شکل دیگری از حکومت را دیده بودند به گرمی استقبال شد. حکومت وی عمدتاً آزاد و انسانی بود و از دانشمندان و خردمندان که اسماً در زیر سلطه سلطان (2) بودند پشتیبانی می کرد، اما جاه طلبی و پیچیدگی شخصیت، کار وی را تباه ساخت. مسافری یسوعی از اهل پرتغال بصره را در سال 1663 چنین توصیف می کند. «بزرگترین مرکز تجاری در دریاها» و زبان، به ستایش «خانه های زیبای بیلاقی و باغهای میوه و دشتهای باشکوه که جویهای فراوان از آن می گذرند» می گشاید.

اما برخوردی جدی و مهلک با امپراتوری مالک الرقاب نمی توانست سالهای بیشتری به تعویق افتد. جاه طلبی حسین پاشا علیه همتایان خویش و یا کشورهای نیمه مستقل خلیج [فارس] موقعیت را فراهم آورد. وی قبلاً نامزدی در قطفیف برگمارده بود. اکنون (در سال 4 - 1663) نیرویی مرکب از قبیله بنی خالد تحت فرماندهی امیر بزرگ به منظور اشغال احسا گسیل داشت. برک برای گرفتن حکومت از محمدپاشا با مشکلی روبرو نشد اما به عوض آن

ص: 188

-
- 1- - گلشن می گوید که وی غنایم را بر جای گذارد و تنها گریخت: فون هامر ج 5، ص 377: که وی از بصره رانده شد. تونو (ج 4، ص 568) که وی در نتیجه شورش عمومی شهر را ترک گفت و تمام غنایمی که می توانست با خود برد.
 - 2- - که از وی زادالمسافر می گوید «از طریق زور و هدایای زیاد وزارت را خرید».

که عقب نشینی کند، مناسب تر یافت که احسا را برای خود نگه دارد. در حالی که محمدپاشا به استانبول (1) می گریخت حسین با لشکرکشی از راه دریا ایالت فرعی را که در آرزوی دستیابی به آن بود به تصرف درآورد. حرکت خودخواهانه حسین و داستانهایی که از خشونت وی در احسا حکایت می کرد دست به دست هم داد و خشم دربار را برانگیخت. به ابراهیم «درازقد» پشای فعلی بغداد که مورد احترام استانبول نیز بود می شد اعتماد کرد. همه چیز برای دگرگونی بصره مساعد بود. با دقت به سخنان محمد پاشا گوش فرا داده شد و برای دست یافتن دوباره وی به قدرت فرمانهایی صادر گردید. انجام این مهم به ابراهیم واگذار شد و از وی خواسته شد تا سپاهی از افراد خود و همسایگان نزدیک در دیاربکر، حلب، موصل و رقه و شهرزور گردآورد و خاندان افراسیاب را گوشمالی دهد. سپاهیان در حله گرد آمدند. اولین اقدام پاشا صدور فرمانی بود که حسین را به اطاعت و پرداخت غرامت فرا می خواند. حسین پاسخی توهین آمیز داد.

شاهزاده بصره از مدت‌ها قبل از خطر آگاه شده بود. وی استحکامات پایتخت خویش و فُرنه را تقویت و پایگاهی در کُمیت ایجاد کرده بود. در چند ماه قبل از آن تمام افراد بیکاره را از شهر بیرون رانده بود. این عمل مقاومتی را برانگیخت که در مقایسه با سنگدلی و تهدیدات شاهزاده ناچیز می نمود. وی صحنه هایی دلخراش به وجود آورد. نظامیان وی اعم از آزاد و برده در بیرون راندن ضعیفان و سالمندان رحمی نشان ندادند. در نواحی اطراف شهر نیز اقدامات مشابهی برای خالی کردن منطقه و دشوار ساختن پیشروی پشای درازقد انجام شد.

ص: 189

1- - این حادثه در تمام منابع آمده است. هم زادالمسافر و هم گلشن از تجاوزات افراد حسین در احسا که سبب خشم سلطان شد سخن می گویند.

کردند. هر چند پرچمهای هفت پاشا و بیست بیگ تیولدار بر فراز شهر در اهتزاز بود، از سازماندهی و آمادگی لازم غفلت شده بود. بهترین استحکامات دفاعی حسین نمی توانست در برابر محاصره توپخانه دوام آورد. اما ابراهیم درازقد که بیش از حد به خود اعتماد داشت و در اثر توصیه های مغرضانه فریب خورده بود، انتظار داشت دشمن بسرعت تسلیم شود و در انتظار فرستادگانی که از وی ملتمسانه تقاضای بخشش دارند روزشماری می کرد. سپاهیان به رماحیه نزدیک می شدند، اما چنین پیشنهادی صورت نگرفت. آخرین خطاری هم که برای حسین فرستاده شد به آن اعتنایی نکرد. سپاه به ایالات بصره وارد شد و در منصوریه اردو زد. نیرویی از سربازان نامنظم و افراد قبیله حسین در این جا به مقابله پرداختند؛ اما ارتش با راحتی آنان را پراکنده ساخت و راه خود را در پیش گرفت. بر روی رودخانه منصوریه پل زده شد و سپاه به جانب قُرنه⁽¹⁾ که در آن جا شخص حسین، دفاع را بر عهده داشت به حرکت در آمد. روزها و ماهها گذشت اما هنوز قلعه در برابر حمله پایداری می کرد.

در غیبت او چند دستگی سبب شد که وی موقتاً پایتختش را از دست بدهد. ابراهیم پاشا با دادن رشوه و تمهیداتی در وفاداری اهالی نیرومند بصره خدشه وارد آورده بود. بعداً در جریان محاصره قُرنه، کمبودها سبب شد که حسین قایقهای پر از آذوقه را در شط العرب [اروند رود] به تصرف در آورد (شاید هم حرص شدید وی را به این کار واداشت). به صاحبان اموال چیزی بجز قایقهای شکسته و خالی داده نشد. اینان در حالی که سر خود را تکان

ص: 190

1- - فون هامر از «کاورنه» که قرائت نادرستی از «قُرنه» است سخن می گوید. تاریخ نگاران دربار آگاهی چندانی از این رویدادهای دور ندارند.

می دادند به جمع ناراضیان پیوستند، در مکانی گردآمدند و نامه ای به پاشای دراز قد در صفوف قُرنه فرستادند. بصره که اکنون بدون حکمران و در معرض هرج و مرج بود، از پاشا درخواست می کرد که برای نجات بندر و حفظ آن برای سلطان فرمانداری به آن جا گسیل دارد. صولاق حسین به عنوان نماینده پاشا اعزام شد؛ اما تاجران و شیوخ که اکنون قدرتی به دست آورده بودند ترجیح دادند به جای تفویض قدرت به بیگانه ای بدون پشتیبان، خود قدرت را در دست داشته باشند. به هر حال حسین پاشا شهر را از کف داد.

وابسته دیرین او محمد بن بودق بر آن شد در صورت رسیدن پشتیبانی یک گروه ضد جنبش تشکیل دهد. در پاسخ حسین قول داد نیروی کمکی از نیزه داران بدوی بفرستد و از وی خواست دست به اقدام زند. محمد به جمع آوری تعدادی اندک اما وفادار از پیروان اربابش پرداخت و به ساختمان مقرّ حکومت فعلی حمله برد. نبرد با شکست و کشته شدن محمد پایان یافت و فرمانروایان موقت بصره با رضایت و شادمانی به خیابانهای آرام اما آغشته به خون شهر می نگریستند. اما آنان آشکارترین اقدام احتیاطی را از یاد برده بودند؛ نیروهای کمکی از حسین میان دروازه های باز به شهر وارد شدند. در چند ساعت اینان موقعیت شهر را دگرگون کردند؛ حکومت بزرگان شهر فرو پاشید، خانه چند تن غارت شد، دو تن اعدام شدند و دیگران مجبور شدند پنهان شوند و یا بگریزند. بصره با آن میزان از یکپارچگی که در شهروندان پراکنده و ترسان باقی مانده بود دوباره حکومت شاهزاده اش را به رسمیت شناخت.

محاصره قُرنه به درازا کشید. متحدان حاکم بصره هم پیمانان قبیله ای ابراهیم را از پیشروی باز داشتند. نیروهای کمکی سپاه ینی چری نیز که از بغداد رسیده بود نتوانست کاری از پیش ببرد. مقاومت هرگز فروکش نمی کرد.

نه عملیات فرسایشی و نه حمله هیچ کدام در برابر نیروهای یورش برنده کارآیی چندانی نداشتند. محاصره کنندگان نیز به نوبه خود از سوی نیروهای چریکی باتلاقها که پیوسته به خطوطشان حمله می بردند، تا اندازه ای در محاصره بودند. کمبود آذوقه و ماهها شکست روحیه افراد را تضعیف کرده بود. سرانجام پاشای دیاربکر بدون دستور فرمانده کل باب مذاکره را با شاهزاده گشود. شرایط مذاکره به آسانی تعیین شد. حکومت بصره در همان خاندان باقی می ماند، اما از حسین به پسرش افراسیاب منتقل می شد. حسین خود در مکه اقامت می کرد. رسماً می بایست از سلطان عذرخواهی شود. محمدپاشا به حکومت احسا منصوب و اموال به غنمیت گرفته شده به شهروندان باز پس داده می شد، و خراج می بایست فوراً و پس از آن سالانه به خزانه سلطنتی پرداخت شود. این اعتراف کامل به ضعف ترکان، حسین را کاملاً خشنود کرد. ابراهیم پاشا شرایط مذاکرات را پذیرفت. محمد به احسا اعزام شد. لشکریان ابراهیم و همکارانش عقب نشستند.

4 - پایان کار حسین پاشا

هوش و سماجت حسین پاشا برای دومین بار وی را نجات داده بود. وی در زمان سلطنت اسمی پسر جوانش به بصره بازگشت. اما هدف واقعی وی آن بود که برای بار سوم حکومت این امیرنشین را در دست گیرد. احتمال نمی رفت که ترتیب جدید دوام آورد. هنوز هم یک هسته نیرومند از نیروهای مخالف وجود داشت. بر سنت نیم قرن حکومت مستقل ضربات سختی وارد شده بود و صداقت خود وی در تسلیم شدن به استانبول می توانست مورد تردید قرار گیرد.

یحیی آغا، وزیر و خویشاوند حسین به همراه نامه و پول به ادرنه(1) فرستاده شد. دیدار وی با فرستادگان دیگری از بصره نامنتظره بود. یحیی آغا برای دفاع از منافع حسین آمده بود و فرستادگان برای شکایت بردن به پادشاه از ظلم وی، آمده بودند؛ اما مذاکرات محرمانه آغاز شد، و باز مانند همیشه جاه طلبی، خیانت را در پی داشت. یحیی پیشنهاد آنان را مبنی بر آن که خود داوطلب حکومت باشد پذیرفت. وعده های خدمت و خراج بیشتر و انتقاد از حسین در سلطان اثر کرد و به قره مصطفی پاشا که اکنون برای بار سوم حکمران بغداد بود، فرمان رسید که خاندان افراسیاب را براندازد و یحیی را به جای وی منصوب کند. نیروهایی مشابه نیروی قبلی در اختیار وی قرار گرفت. نیروهایی از دیاربکر، شهرزور، موصل و رُقه و سپاهیان بسیاری از فنودالها به اردگاه وی پیوستند. یک واحد گارد جلودار با آذوقه و مهمات به بخش سفلاهی دجله اعزام شدند. قره مصطفی به اتفاق بخش عمده سپاهیان در 24 نوامبر 1667 از بغداد عزیمت کرد. سپاهیان در راه پیمایی کند خویش برای زیارت به نجف رفتند. در عرجاء نیز توقفی داشتند. در کوت المعمر یک گروه از سپاهیان قوی منتفق(2) به آنها پیوستند.

قُرْنه اولین هدف بود. برای رسیدن به آن جا، سپاهیان می بایست از آبراهها و مردابهای متعدد می گذشتند. در داربنی اسد(3) 5000 نیروی امدادی حسین پاشا، کاملاً مجهّز به ارتش برخوردند که پس از ساعتها جنگیدن با تحمل تلفات زیاد به هزیمت رفتند. مردان ایلاتی در قایقهای مخصوصشان (مشحوف) در میان نیزارهای بلند باتلاقها پراکنده شدند؛ قره مصطفی با بر پا

ص: 193

- 1- - ادرنه یا آدریا نوپولیس : شهری در غرب ترکیه اروپایی.
- 2- - در جنگ قبلی ایل منتفق به حسین یاری داده بودند.
- 3- - احتمالاً محل کنونی این قبیله در اطراف چبایش است.

کردن مناره ای از سرهای دشمن به سپاهیان شهادت بخشید. راه پیمایی پر مشقت از سرگرفته شد. در اواخر ژانویه 1668 ارتش در مقابل دژ قرنه مستقر شد، و تنظیمات محاصره را مقرر داشت. (1)

وقتی خبر این خیانت و تهدید نسبت به سلطنتش به حسین پاشا رسید سخت برآشفته. او خشم خود را سر رعایای پریشان خویش خالی کرد، تعدادی از مظنونین را از شهر بیرون راند، و ساکنان محترم احرام بصره را نیز بی نصیب نگذاشت. زنان خود را به پناهگاهی در عربستان [خوزستان] فرستاد و قصر خود را خراب کرد. (2) وقتی همه تدارکات فراهم شد، او خود را به درون قلعه تسخیر ناپذیر قرنه افکند، قلعه ای که بر استحکامات آن افزوده بود.

اما مقاومت موفقیت آمیز آخرین نبرد قابل تکرار نبود. محاصره در اوایل ماه فوریه آغاز شد و یک ماه به طول انجامید. این محاصره در مقایسه با گذشته با دقت و مهارت بیشتری تنگ تر می شد. بهترین توپخانه ویژه محاصره را توپچی های ورزیده استانبول به کار می بردند. توپها را هر چه بیشتر به قلعه نزدیکتر کردند. آتش ناگهانی آنها مدافعان را به وحشت انداخت: همزمان دسته ای از سپاهیان تحت فرمان پاشای دیاربکر خود را به ضلعی از قلعه رسانده بودند که قبلاً دسترسی بدان غیر ممکن می نمود. تهدیدی مضاعف قطعی بود. حسین پاشا شبانه به پناهگاه آماده اش در ناحیه هویزه گریخت و دفاع قطع شد: سربازان جزء و مردان ایلاتی تا آن جا که می توانستند گریختند، بعضی به مردابها و بعضی به سوی حسین رفتند تا در جای دیگری به او

ص: 194

1- گزارش گلشن از این راه پیمایی گزارش کسی است که شاهد آن بوده است .

2- کاره (Carré)، ص 113 ، اضافه می کند که وی در عوض کمک، واگذاری بصره را به ایرانیان پیشنهاد کرد (شاید به والی هویزه) اما آنها نپذیرفتند.

بپیوندند. سپاهیان وارد قلعه شدند و آن را اشغال کردند، و باقی ماندگان در مانده پادگان را مورد عفو قرار دادند. ارتش امپراتوری بدون مقاومتی وارد بصره شد و مورد استقبال قرار گرفت؛ هر چند شاهدان نه چندان بی طرف (1) می گویند که اهالی شهر به خاطر پیمان شکنی بلند مدت خود بشدت تنبیه شدند. یحیی به مقام پاشالیق رسید و تعهدات مَوکَدی از وی گرفته شد. هزار و پانصد ینی چری در پادگان ماندند و 3000 سرباز روز مزد محلّی ثبت نام شدند. ارگ شهر تعمیر و زرادخانه از مهمات مجدداً پر شد. دستگاه اداری رسمی یک ایالت برقرار شد. بصره امتیازات و خطرات ویژه خود را از دست داد و در حیطة اداره منظم امپراتوری قرار گرفت.

حسین پاشا هرگز به کشورش باز نگشت. در شیراز درخواست وی برای کسب حمایت شاه بی نتیجه ماند:

سپس او و پسرش علی بیگ به هند به شهر اوجین مسافرت کردند، که پادشاه آنجا حاکمیت ناحیه ای را به وی داد، و در دفاع از منافع این پادشاه او و پسرش در میدان نبرد از پای در آمدند؛ البته قبلاً زنان خانواده آنها از راه دورق به ایشان پیوسته بودند و بازماندگان این خانواده هنوز در آن جا وجود دارند. (2)

بدین ترتیب خاندان شاهی افراسیاب از تاج و تخت محروم شد و از میان رفت .

ص: 195

1- - شیخ فتح الله .

2- - می نیون بر اساس نوشته های شیخ فتح الله، ولی بدون شک بخشی از آن افسانه است.

بصره که بدین ترتیب به سلطان بازگردانده شد هنوز یک نسل سرنوشتی نگران کننده در پیش روی داشت و سرنوشتش آن بود که دست سنگین یک جبار محلی را بر سر خویش احساس کند. این شهر که در اثر طاعون ویران شده بود می بایست طعمه یک غاصب ایلاتی شود و وی آن را در آغوش یک تیولدار ایرانی افکند. تنها در طلیعه قرن جدید بود که بصره بار دیگر - هنوز هم به گونه ای کاملاً نامطمئن - به دست پاشایی افتاد که انتصابی بود. دولتی که به این انتزاع مکرر مجال می داد و از این پایگاه دفاعی جاده زمینی بین سوریه و هند و چین استفاده بهتری نمی کرد، دلیل بی توجهی اش در این زمان جنگ با ایران یا خیانت فرماندارانش در بغداد نبود. برای توجیه تحمل این وضعیّت از جانب استانبول فقط کافی است توجه خود را به مشکلات دائمی سطح این سرزمین و فاصله زیاد آن، جمعیت ایلاتی وحشی آن، معیار پایین کنترل انجام شده، سوء اداره و اکنون افول کلی امپراتوری معطوف کنیم.

الحاق بصره متصّمن محدودیت هایی بود که برای یحیی با توجه به جاه طلبی های خود خواهانه اش تحمّل پذیر نبودند. سپاهیان امپراتوری و یک قاضی از استانبول - اینها به هر حال قابل تحمّل بودند؛ اما برخورد جدّی با دفتردار روی داد. پرخاش معمولی افسران عالی رتبه به اهانت آشکار به یحیی انجامید. او دخالت حسابدار را ممنوع و از پرداخت مواجب ینی چری ها خودداری کرد. اینان شورش کردند و یحیی از شهر گریخت. افسران شاهی پیروز شده بودند - اما برای چند لحظه؛ زیرا یحیی بسرعت سپاهی از مزدوران و مردان ایلاتی گردآورد و با مهارت به احساسات ضد ترک قبایل دامن زد، بر شهر هجوم برد، آخرین کاتبان و سربازان سلطان را از شهر بیرون راند و حکومتی مطلق به پاداشت.

پس از آن رقابتی شدید برای تصرف قرنه درگرفت. این شهر را نینی چریها قبلاً اشغال کرده بودند و در این هنگام پشای بغداد با اعزام چند گروهان از سربازان روزمزد، اکراد بجلان و ترکمانان بیات، آنان را بسرعت تقویت کرد. این نیروهای کمکی به قرنه رسیدند و همقطاران خود را که یحیی به رغم تلاشهای نومیدانه اش نتوانسته بود آنان را بیرون براند، آزاد کردند. ارادل و اویش سپاهیان پاشا انتقام خود را از مردم بیدفاع شهر بصره گرفتند. در این میان سلطان حاکم جدیدی به نام مصطفی پاشا، رئیس حاجبان، تعیین کرده و به همنامش حاکم بغداد دستور داده بود، دارالحکومه بصره را آماده کند. سپاهیان از ایالت های مجاور می بایست باردیگر بسیج می شدند. در حالی که اینان در انتظار هوای خنک پاییز بودند، دو مصطفی در گرمای شدید ژوئن تنها به اتفاق چند دسته سرباز به سوی بصره پیش می رفتند. همین تعداد کافی بود. یحیی از راه دریا به هند گریخت؛⁽¹⁾ خانن بزرگ دیگری از صحنه خارج شد. سپاهیان سایر ایالات به خانه هایشان مراجعت کردند. قره مصطفی پاشا در بصره، همنامش را به حکومت نشاند و برایش سپاهی و گنجینه لازم بر جای گذاشت.

حاجب که در حکمرانی تجربه ای نداشت و با وظیفه جمع آوری عایدات روبرو بود - آن هم در ایالتی که مردمانش روحیه ای ضعیف و مایوس داشتند و به پرداخت مالیات خو نگرفته بودند - از مقام خویش استعفا کرد؛ و در پی آن به والی بغداد - بدون آن که مقامش را در ایالت کنونی اش از دست بدهد - دستور داده شد که از بندر بصره مجدداً دیدن کند. او در سال 1670 به

ص: 197

1- - برای دانستن زندگی بعدی او به کاره ص 125 و صفحه بعد مراجعه کنید: اما باش اعیان می گوید که پس از اخراج از بصره جان سپرد.

شَطّ العرب رسید. عوامل وی از هر سنجاق دیدن و دفاتر ثبت اسناد و املاک(1) ایالت را تنظیم کردند. هر دفتر با مهر والی ممهور و یک نسخه از آن در خزانه بصره نگه داری و نسخه دیگری از آن به استانبول فرستاده شد. بصره به عنوان یک متسلم(2) به ایالت بغداد اضافه شد و اندکی بعد از آن حکومت این بندر به عنوان یک ایالت جداگانه به قره مصطفی که (همان گونه که دیدیم) جای خود را در بغداد به حسین پاشا داده بود واگذار شد. او در آن جا در سال 1672 در گذشت.

بیست سال حکومت متعارف سپری شد. به فواصلی یکسال یا بیشتر پشایی جانشین پشای دیگر می شد.(3) در سه مورد یک والی حکومت ایالت را برای دو دوره در اختیار داشت. عبدالرحمن پاشا که در سال 1675 در بغداد بود، در سال 1682 به حکومت بصره منصوب شد. معرفت، پارسایی و تبار بخشنده اش(4) به حکومت جنبه مردمی داد و بدین وسیله به آن غنا بخشید. بعد از یک سال حکومت یکی از شخصیت های مخالف وی، حسین پاشا جانشین او شد. شکایت هایی که از حرص و آز حاکم جدید به استانبول واصل شد عبدالرحمن را به حکومتش بازگرداند. جانشین وی دفترداری پرسابقه از بغداد بود که اکنون به مقام وزارت رسیده بود.

در سال 1690 شیوع فاجعه بار طاعون زندگی را در شهر بصره متوقف و خیابانهای شلوغ را خلوت کرد. آمار مرگ 500 تن در هر روز بود. در بازارها

ص: 198

1- Domesday Book ثبت اسنادی که در سال 1085 به حکم ویلیام فاتح از املاک انگلیس به عمل آمد و به صورت کتابی در آمد. فرهنگ انگلیسی فارسی آریانپور - م .

2- - رک. پیوست چهارم .

3- - نام و تاریخ حکومت آنان در تقویم بصره آمده است .

4- - باش اعیان این خانواده را تعریف و تمجید کرده است .

فرصتی برای دفن افراد نبود. پادگان خارجی نیز همانند اغنیا و فقرای شهر بشدت در رنج بودند. قبایل که در خارج از شهر سکنا داشتند و کمتر به طاعون مبتلا می شدند فرصت را غنیمت شمردند. (1) قبایل منتفق و جزائر در حدود 3000 سوار گردآوردند، حکومت را به مبارزه طلبیدند و به شهر نزدیک شدند. پاشا فقط توانست 500 سپاه آماده کند. در جنگی در یک سپیده دم طولانی در روستای دیر تعداد بسیار کمی از این سپاهیان جان بدر بردند؛ و پاشا نیز در میان کشته شدگان بود. بین اعراب سرمست از پیروزی و بازارهای بصره هیچ مانعی وجود نداشت. اما لحظه بحرانی خود ناجی آفرید. حسن آغا، افسر عالی رتبه ایالتی، تمام مردان توانای شهر را گردآورد و همه متفقاً او را والی شهر خواندند. وی چنان مقاومتی نشان داد که حتی یک ایلاتی نتوانست داخل شهر شود. او خود کشته شد و شخصی به نام حسین جمال به جای وی انتخاب شد. دولت ترک به مدت یک سال دیگر ادامه یافت.

اما در این زمان قدرت فزاینده منتفق به ریاست منیع بن مغامس ابعادی یافته بود که برای بصره هراس انگیز و برای بغداد مسئله ای جدی تلقی می شد. در سال 1694 بندر به تصرف منیع درآمد. این دفعه این تصرف عدوانی مورد رضایت سلطنت نبود. در همین سال ارتشی انتقامجو به

ص: 199

1- - برای دوره 1700 - 1694 در بصره، گزارش کوتاه به رغم اشتباهات جالبش در اصول قابل اعتماد است سرگرد الکساندر هامیلتون (Hamilton) را در اختیار داریم. (ص 82 به بعد): او اشغال ایرانیان را قبل از طاعون ذکر می کند و طاعون در 1691 اتفاق می افتد: «در سال 1691 میلادی طاعون چنان شدت یافت که بیش از 80000 تن را از بین برد و آنها که باقی ماندند از آن جا گریختند؛ به طوری که به مدت سه سال پس از طاعون شهر فقط جای حیوانات وحشی بود و سرانجام اعراب وحشی مجاور آنها را از شهر بیرون راندند...» .

فرماندهی خلیل، برادر احمدپاشای والی، بغداد را پشت سر گذاشت. طبق معمول سپاهیان از موصل و کرکوک به آن پیوستند. ارتش اعزامی (1) در ناحیه جزائر به سپاه قبایل برخورد کرد؛ در آن جا شکست خورد و پراکنده شد، و عشایر ژنده پوش لباسهای رسمی ینی چریها را پاره کردند. منیع با پیشنهاد شرایط متارکه پیروزی خود را پیگیری کرد. او پس از آن که قول وفاداری آینده را داد مورد بخشش قرار گرفت. خلیل والی شد؛ (2) اما منیع که نمی توانست از طعمه ای چنین آسان دست بردارد او را اخراج کرد و شهر و قبیله متفقاً وی را حاکم اعلام کردند. هیچ پاشای خارجی نمی توانست امیدوار باشد قلمرو سلطه اش تا بدین حد گسترش یابد. او بخشی از عربستان را متصرف شد، و در دشتهای و مردابهای بین دجله و لرستان حرف اول را می زد. بدره، جصان و مندلی از او اطاعت می کردند. در کناره های فرات عرجاء، سماوه و رماحیه را در اختیار داشت.

این مسئله که تحت چه شرایطی این حاکمیت ناحیه بصره جای خود را به قدرت هویزه سپرد ابهام آمیز است. در سال 1697 رقابت آنها به اوج خود رسید. فرج الله، والی هویزه در جنگی که روی داد رهبر اصلی منتفق را شکست داد. بزرگان بصره که از بلهوسیهای یک حاکم عشایری به جان آمده بودند از بغداد درخواست کردند یک والی ثابت به بصره اعزام کند. حسن پاشا، که از سوی باب عالی نامزد این وظیفه شده بود، در بغداد به سر

ص: 200

-
- 1- - فون هامر ج 12، ص 396 در پی هوار (ص 137) از کلکی صحبت می کند که به دستور سلطان مصطفی دوم ساخته شد و به حسین پاشای رقه دستور داده شد که به سوی بصره حرکت کند. اما حسین درگذشت و ظاهراً اعزام سپاه از طریق رودخانه به جایی نرسید.
 - 2- - مع ذلک در فهرست والی ها حذف شده است .

می برد. وی از طریق عوامل ویژه اش موقعیت مناسب در بندر را مشخص و حرکت خود را آغاز کرد. قُرنه اشغال شد، اما به دلایلی او نتوانست به سوی بصره پیشروی کند و لشکرکشی شکست خورد، اما در این زمان مسیر آسانتری به روی پاشای بغداد گشوده شد. پیک هایی از سوی فرج الله خان از او اجازه خواستند که منبع را از بصره بیرون کنند. شرایط هر چه بود، این نظریه تایید شد. خان نیروهای منتفق را از شهر بیرون راند، ارگ و قلعه قُرنه را اشغال کرد، و (بر خلاف قراردادش با بغداد) کلیدها را برای شاه فرستاد. شاه حسین که بتازگی بر تخت سلطنت، نشسته بود کلیدها را با هدایای شکوهمند نزد سلطان فرستاد - اقدامی که با اعزام هیئتی عالی رتبه به اصفهان از آن به نحوی شایسته قدردانی شد.

حاکمیت هویزه بر بصره به مدت چندین ماه ادامه یافت. تجار محلی (1) از

این دوره با خوش بینی یاد می کنند. روابط با شیوخ منتفق بانزاع و حسادت همراه بود و در فواصلی چند به صلح و اتحاد می انجامید. در ماههای اول قرن جدید با جاری شدن سیلهای خطرناک در فرات سفلا عناصر اغتشاش ظاهر شدند. شهرها متروک شد. قبایل سرزمین های خود را رها کردند، و چند رهبر برای استفاده از موقعیتی که این مصیبت فراهم کرده بود قدم علم کردند. شخصی به نام ابن عباس، شاید از ایل خزاعل، رماحیه، حسکه، و حومه نجف را تصرف کرد. منبع سواحل رودخانه را از سماوه تا قُرنه در اختیار داشت. در شمال سلمان حله را محاصره کرد. عباس از ایل بنی عمیر سرزمین جزائر را مرعوب و غارت کرد. نزاع و تفرقه در میان خانهای هویزه به آشفتگی اوضاع

ص: 201

1- - سرگروه میلتنون ج 1، ص 82 می گوید: «بصره چندین سال [بنابراین] در دست ایرانیان بود، و آنها تجارت را در آنجا تشویق کردند و این امر سبب شد که تجار زیادی از خارج به آن جا رفته اقامت کنند، بویژه از صُوزت درهند.»

می افزود. فرج الله که با منتفق در جنگ بود از ترکها درخواست حمایت کرد، اما بعداً که خود از سوی شاه معزول شد، با منیع آشتی کرد و در بصره داودخان خانشین وی شد.

در این زمان شرایط جنوب عراق بدتر از شرایطی بود که حسین و یحیی در زمان حکومت خویش ایجاد کرده بودند؛ و سلطان نمی توانست نسبت به این وضعیت بی اعتنا باشد. طرد ایرانیان و تنبیه مردان عشایری یک وظیفه فوری بود. این وظیفه خطیر به دالطبان مصطفی پاشا، حاکم جدید، نابردبار و پرشور بغداد، سپرده شد. تعداد زیادی سپاهی کرد و نیز سپاهیان تیولدار از نیمی از ایالات شرق ترکیه به او پیوستند. ناوگان کوچکی از کلک ها در پیره جک ساخته شد و تحت فرماندهی علی پاشا، فرماندار انتخابی بصره قرار گرفت. مهمات سنگینی با کلک به پایین دجله ارسال شد. ارتش از طریق حلّه و حسکه به آرامی به سوی رماحیه پیش رفت.

برای یک نسل نیرویی تا بدین حد عظیم در عراق سفلا دیده نشده بود. رؤای دیروز سارقین با یکصد تعهد نامه برای دست بوسی دالطبان عجله داشتند. تمرکز وسیعی از عشایری که هنوز متخاصم بودند در اواخر ژانویه 1701 دیده شدند و کاملاً شکست خوردند. سرهای از تن جدا شده یک صدیاعی هرم و حشنتاکی درست کرده بود. چهل سال بعد تل قبر آنان هنوز نمایان(1) بود.

اردوگاه منیع که فرج الله به آن پناه برده بود، با وحشت از ابعاد و سبعت ارتش در حال پیشرفت آگاه شد. شیخی نه چندان عالی مقام مأمور شد به منظور انجام یک تسلیم بی خطر به مذاکره پردازد. جنگ خاتمه یافت. راهنمایان چاپلوس ارتش را به فرنه که قصد مقاومت نداشت راهنمایی

ص: 202

کردند. فرج الله شخصاً تسلیم شد: منیع مورد عفو قرار گرفت و یا به وی توجّهی نشد. خان بصره تأمل و مقاومت را جایز ندانست و فرار کرد. مقامات عالی قانون و مذهب با تشریفات و خوشامدگوییان دالطبان را به داخل شهر بصره راهنمایی کردند؛ شهری که در اثر طاعون، اغتشاش و تغییرات حاکم از توان افتاده بود. در اوایل مارس 1701 علی پاشا حکومت ایالت را به دست گرفت. یک دهه نزاع و بدبختی ظاهراً به پایان رسیده بود.

ص: 203

جنگ غولها (1)

1 - حسن پاشا

انتصاب حسن پاشا به پاشایی بغداد در سال 1704 تاریخ آن شهر را وارد دوران جدیدی کرد. بعد از پاشاهای تقریباً ناشناخته قرن گذشته، روی کردن به حاکمی جدید که شخصیت و پیشرفتهایش را می توان در بیش از بیست سال بررسی کرد احساس آرامش به انسان می بخشد. به استثنای سلیمان کبیر،

ص: 205

1- - منابع برای 47 - 1704: قدیمترین گزارش محلی گزارش حدیقه الوزراء است، که تحت عنوان حدیقه به آن اشاره شده است. رسول حاوی افندی در دوحه الوزراء و سلیمان بیگ در حروب الایرانیین از این گزارش در حد وسیعی استفاده کرده اند. دو اثر اخیر مشهورند به دوحه و حروب. گلشن بعد از 1700 ارزش کمی دارد. برای امور موصل منابع غالباً دست دوم هستند - تقویم، تاریخ الموصل تألیف سلیمان صائغ و اسناد پراکنده که در پانوشت ذکر شده اند. فون هامر برای این دوره ج 15 - 13، از راشد تا 1721، چلبی زاده 8 - 1722، بعد از آن از صبحی تا 1744 و عزّی (50 - 1744) استفاده می کند. در طرف ایران، جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی خیلی غنی است. زندگی نادرشاه، تألیف ویلیام جونز چیزی به آن نمی افزاید. هنوی بی نظیر است، و پشت سر او پدر کروسینسکی (Krusinski) قرار می گیرد. مالکم، واتسون (Watson) و سایکس مورد مشورت قرار گرفته اند. مسافران مهم هامیلتون و اوتر هستند.

هیچ پشایی که نامش در این تاریخ ذکر شده، بدین مدّت طولانی از تصدّی یک مقام واحد برخوردار نبوده است. شرف و حرمت شخصی وی که در سالنامه های عراق از آن سخن رفته است، صرفاً بر طول مدت حاکمیت قدرتمند و بی چون و چرای وی و یا بر تقوا و اصلاحات و نظم نسبی که ایجاد کرد، متکی نبود، بلکه از هجوم موفقیت آمیزش به خاک ایران و علاوه بر آن استقرار یک دودمان سلطنتی توسط وی نشأت می گرفت. بعداً قلمرو پاشا (پاشالیق) ابتدا به پسرش و سپس به شوهران نوه های دختری اش رسید. در زمان اینان و به برکت وجودشان رفعت و برتری مملوک در عراق چنان استقرار کاملی یافت که به مدت یک قرن احتمال به قدرت رسیدن حاکمانی از نژادی دیگر قابل تصوّر نبود. دوران حکومت حسن پاشا تا داودپاشا یک دوران خاندان پادشاهی است، که ابتدا در خانواده اش و سپس در مقامات نزدیک وابستگان مملوکش متجلی شد. از دیدگاه استانبول، انتصاب حسن پاشا در مدّت یکصد و سی سال آخرین انتصابی بود که سلطان توانست آن را بر مردم عراق تحمیل کند؛ زیرا او و پسرش که در ایالت خودشان خادمان سبع خلیفه به شمار می رفتند خط جدایی از امپراتوری را به گونه ای روشن ترسیم کردند.

مصطفی بیگ، پدر حسن، یک سپاهی مراد چهارم بود. کودک در حدود سال 1657 در اروپا متولد شد و در مدارس سرای تعلیم دید. او عنایت وزیر اعظم را جلب کرد و از او ان کودکی شجاعت و شهامتش در عمل کاملاً مشهود بود. در سال 1683 او دوره زندگی را با انتصابات قصر امپراتوری آغاز کرد. در سال 1697 پس از آن که به مقام وزیر ارتقا یافت بترتیب ریاست ایالات قونیه، حلب و اورفه را به عهده گرفت و در هر کدام آثاری که معرّف نیکوکاری پرشوروی بود بر جای گذاشت. در سال 1702 به حکومت

سوابق پشایی وی نمونه ای از توجهات و نگرانیهای همه جانبه یک والی بغداد به شمار می رود. مبارزاتش با قبایل نه تنها مبین سرسختی تغییر ناپذیر آنان در پذیرفتن حکومت بود و نه تنها عهدشکنی لجوجانه آنان را پس از شکستهای پی در پی نشان می داد، بلکه تأثیرات عوامل بیگانه بر رفتارشان را نیز بروشنی مشخص می کرد؛ رفتاری که از قبل به حد کافی آشفته بود. قبیله بنی لم پیوسته با همسایه قدرتمندش هویزه روابطی به تناوب دوستانه و خصمانه داشت. جاف، بلباس و قبایل مرز ایران و کردستان تحت تأثیر تهدیدها و وعده های این دو قدرت فریفته می شدند؛ و قبایل نیمه ساکن کناره های فرات از مزاحمت های برادران چادر نشین صحرائی خویش دایم در رنج بودند. ما قبل از آن که به ذکر ویژگیهای شخصی بیشتری در مورد سلطنت پردازیم، جنگهای حسن پاشا را با قبایل به اختصار مرور خواهیم کرد.

سال اول سلطنت وی یادآور تنبیه شدید سارقین کناره های زاب کوچک است. در ناحیه موصل مخاصمه به جنگی سخت در حوالی خان تقطه انجامید که در پی آن قبیله خاطی اظهار ندامت کرد و توافقی صورت گرفت. در همین سال وقت آن فرا رسید که اولین عملیات نظامی تنبیهی علیه قبیله بنی لم انجام شود. در سال 1705 اولین جنگ علیه سلمان، رئیس قبیله خزاعل روی داد که دسته هایی از شمّر و عنیزه به وی پیوسته بودند و روستاهای بغداد را غارت کرده و حله را به خطر انداخته بود. نیروهای او یک گروه غارتگر محسوب نمی شدند؛ بلکه گسترش سریع نفوذ وی مبادی اولیه یک دولت را مشخص می کرد. پاشا علیه وی به پیشروی پرداخت و از حسکه به حله رفت. سپاهیان سلمان پراکنده شدند و او تقاضای عفو کرد. اما پاشا از

او خواست که تسلیم شود و او در عوض به چادرهای منیع، شیخ منتفق پناه برد.

در سال 1706 ایل شمر می بایست مجازات می شد. پاشا در پایین فلوجه از فرات گذشت و پس از تعقیبی سخت تلفات سنگینی بر دشمن وارد آورد و بار و اثاثیه آنها را غارت کرد. جنگ بعدی علیه قبایل فرات میانه: الحمید، سعاده و آل رفیع، در اثر شکایت های رهبر ایل قشعم به نام شبیب و با همکاری تعداد زیادی از سپاهیان ایلی صورت گرفت. عملیات نظامی با تسلیم دشمن به پایان رسید. قبیله زبید هدف بعدی بودند. با اولین نزدیک شدن پاشا آنان تقاضای بخشش و سران مخالف را تسلیم کردند. اما به محض آن که پاشا پشت به آنها کرد تمردشان را از سرگرفتند.

اما مهمترین حادثه سال 1706 - که خبر آن در اولین لشکرکشی، در استانبول به وزیر اعظم (1) آینده داده شد - شورش مغماس المنیع و ایل منتفق بود. علل آنی شورش عبارت بود از: حقوق زراعت در جزایر فرات، مشاجره پیرامون مالیات و کمک های دولت که قبیله آن را درخواست می کرد. قبل از تصدی خلیل پاشا به حکومت بصره در سال 1705 نماینده وی با رهبران منتفق نزاع کرده بود. خلیل و کهپایش (مباشرش) چهار دفعه با قوای عشایری درگیریهایی موفقیت آمیز داشتند. شورش شکست خورد و شیخ ناصر شیخ رسمی شد؛ اما مغماس اکثر سپاهیان را گردآورد و ناگهان و با موفقیت بر خلیل حمله برد. این وضعیّت تمام ایالت بصره، حتی حصار خود شهر را دچار آشفتنگی جدیدی کرد. خلیل، البته نه برای اولین بار، از بغداد کمک خواست. سلطان طبق معمول دستور داد قوایی از طرف پاشاهای مجاور:

ص: 208

1- - علی پاشا چرلی فون هامر، جلد 13، ص 147؛ او حکومت را در ششم ماه مه 1706 به دست گرفت.

کوتاهیه، دیاربکر، کرکوک و موصل فراهم و سوارانی از جانب بیگ های کرد به آنان ملحق شوند. در آخرین هفته های سال 1708 ارتشی بزرگ در بغداد گرد آمد، از راه حلّه به سوی عرجاء حرکت و از آن جا بدون مواجه شدن با مقاومتی جدّی به طرف بصره پیشروی کرد. بر خورد با دشمن جزئی بود و یک جنگ بی حاصل نیز روی داد. مغامس مخفی شد و نیروهایش به مساکن دست نیافتی خود پناه بردند. حسن پاشا یک نفر همنام خویش را به عنوان فرماندار بصره در آن جا تعیین کرد و از طریق نواحی جزایر و غراف به شمال کشور بازگشت. مُغامس قد علم کرد، رماحیّه را متصرف شد و به کمک عنیزه به درون ایالت بغداد یورش برد. حسن پاشا سپاهیان را در حلّه بسیج کرد. در عملیاتی که در پی آن روی داد عشایر چابک سپاهیان منظم را به بازی گرفتند. مغامس که در برابر سپاهیان پیوسته عقب نشینی می کرد، سرانجام بدون آن که از خودنشانی بر جای گذارد ناپدید شد. وضعیّت همچنان لاینحل باقی ماند. مع ذلک حسن پاشا - بدون شک به پیشنهاد خودش - مسئولیت رسمی ایالت بصره را به عهده گرفت، و قرار شد یک متسلّم از جانب او انجام وظیفه کند. این امر مرحله ای مهم در روندی را مشخص می کند که بعدها تکمیل شد.

پاشا سال 1715 و سال بعد را به جنگهای تنبیهی در سراسر ایالتش و خارج از آن گذراند. بلباسها، اکراد کوهستانی وحشی در شرق اربیل درس آموزنده ای گرفتند. بکریگ، پسر یا نوه سلیمان بیگ بابان، حسادت مقامات کرکوک را برانگیخته بود. اکنون با زحمت زیاد اخراج، توقیف و کشته شد. سرزمین های بابان از این زمان تا ظهور خانه پاشا در سال 1720 تحت سلطه ترکها قرار گرفت؛ در واقع عملیات نظامی حسن در ایالت شهرزور در راستای همان روند یکی سازی که در مورد بصره دیده شد حائز اهمیت است. در حریر، جایی که دشمنی خاندان صوران به خونریزی منجر شده بود، مجدداً

نظم برقرار شد. لانه دزدان یزیدی در سنجار از میان برداشته شد، هر چند لشکرکشی پاشا به آن جا به بهای از دست رفتن کهپایش و سپاهیان زیادی تمام شد. در همان سال قبیله بنی لم که مورد هجوم نیروهای کثیر عبدالله خان، والی هویزه قرار گرفته بودند از سپاهیان ترک تقاضای کمک کردند. در سال 1717 هجوم اکراد ایرانی به سرزمین بجلان، پاشا را به این محل رساند؛ اما ترس از آن که به خاک شاه تجاوزی بشود مانع تعقیب دشمن شد. در سال 1718 لازم شد عملیات نظامی بیشتری علیه بنی لم صورت گیرد. شیخ آنها که معزول و زندانی شده بود از آن جا گریخت و به حاکم هویزه پناهنده شد. مع ذلک با نزدیک شدن ارتش بغداد عبدالله خان از پناه دادن به شیخ اظهار ندامت کرد و با پذیرایی سخاوتمندانه از تمام مقامات و درجه داران سپاه توانست عنایت پاشا را جلب کند. اغتشاش در قبیله ادامه یافت؛ شیخی جانشین شیخ دیگر شد، و در سال 1719 عبدالله خان خود یکی از ملتسمان بود که در بغداد حضور یافت. در همین سال با شیوع بیماری وبا مصیبت بزرگی به بار آمد و سنگین ترین تلفات در کوچه های پرجمعیت پایتخت روی داد. شرایط خاص و شخصیت های گروههای عشایری این ایام را نمی توان شناخت: بنابر این ذکر فهرست صرف جنگهای عشایری باید ملال آور و بی فایده باشد. به هر حال، زندگی واقعی کشور بدین گونه بود، و سوابق بر جای مانده چنین اند؛ در برابر این وضعیت، که از نقطه نظر یک فرد معاصر پرشور و حیاتی است، ما باید به جنگهای خارجی و چهره های تاریخی زمان توجه کنیم. نتیجه بلافصل این لشکرکشی های فراوان پیدایش معیاری دقیق از اطاعت نسبت به حکومت بود که از سنجار تا فاو مصداق داشت. برای اولین بار کنترل و بازرسی، عدالتی خشن و قاطعی استقرار یافت که مردم

می توانستند بر آن اعتماد کنند. «دوله»⁽¹⁾ که معمولاً مورد بی اعتنایی و نفرت رعایای عشایری اش بود، هر چند نتوانست محبوبیت بیشتری کسب کند از احترام چشمگیری برخوردار شد - پاشا که خود یک حاجی متدین بود با ساختن مساجد و اختصاص زمین و منابع مالی به مصارف مذهبی بین مذهب و دولت پیوندی استوار برقرار کرد. تا به امروز مردم از او به عنوان ابوخیرات (بخشنده) یاد می کنند. او توجه خاصی داشت که اماکن متبرکه تمام فرقه های مذهبی را زیارت کند. در سال 1721 وقتی اجازه داد کرملیان یک مرکز تبلیغی بنا کنند سعه نظر خود را بوضوح نشان داد. تعمیر خانها اشتیاق او را نسبت به مراقبت و مواظبت از زوّار و مسافران بخوبی به اثبات می رساند. برای آن که صحراگردان را یکجانشین کند آبراهه ها را دو چندان کرد. پلهایی که در آلتون کوپری و جاهای دیگر ساخت متضمّن هزینه های سنگینی بود که تعداد کمی از پاشاها در آن سهیم بودند. روابط مطلوب وی با استانبول⁽²⁾ بدون

ارسال منظم عایدات به پایتخت حفظ نمی شد. همان گونه که دیدیم، الحاق بصره به قلمرو فرماندهی او، فرمانروایی نامکتوب بر شهرزور، و (در تاریخی نامشخص) ضمیمه شدن ماردین، حکومت مستقل یک ویو⁽³⁾ به قلمرو پاشایی بغداد از جمله پاداش هایی بودند که در برابر این روابط حسنه به وی

ص: 211

1- دولت، هیئت حاکمه.

2- به نظر می رسد برای گفته هَنوئ (Hanway) (ص 251) مبنی بر آن که احمدپاشا ... «پسر مردی بود که باب عالی چندین مرتبه بدون آن که نتیجه ای بگیرد سر او را خواسته بود» توجیه کافی وجود نداشته باشد. همچنین سوءظن های نیبور را نمی توانیم بپذیریم (جلد 2، ص 254) که حسن پاشا با تحریک شورشهای قبیله ای علیه نامزدهای متوالی باب عالی برای پاشالیق بصره، این قلمرو را در اختیار گرفت.

3- رک. پیوست چهارم.

اعطا شدند. این تغییرات مهم ویژه شخص حسن بود و بدون شک موقتی به شمار می رفت.

همسرش عایشه خانم، دختر مصطفی - یکی از درباریان سلطان محمد چهارم - در سال 1717 در قبر زبیده زن هارون الرشید مدفون شد. علی بیگ، برادر پاشا مدت‌ها از جانب وی به مشاغل کم اهمیت گمارده می شد. از میان دخترانش فاطمه با عبدالرحمن پاشا (فرماندار کرکوک در سال 1722) و صفیه باقره مصطفی پاشای ترابوزان ازدواج کردند.⁽¹⁾ درباره تنها پسرش، احمد، در این تاریخ سخن زیاد است. او که در حدود سال 1685 در چفلکه نزدیک استانبول متولد شد در مقامات فرماندهی گوناگون با پدرش همراه بود. از تعلیم و تربیت وی غفلت شد، اما هوش، شخصیت و تواناییهای جسمی اش او را برای زندگی آماده کرده بود. بعد از آن که یازده سال در بغداد زندگی کرد در سال 1715 به پاشایی شهرزور منصوب شد، و بعداً به قونیه و سپس (شاید در سال 1721) به بصره⁽²⁾ نقل مکان کرد. نقطه اوج حوادث

ص: 212

1- - خدیجه خانم دختر صفیه خانم به نحوی مشوق مؤف کتاب حدیقه الوزراء بود.

2- - غایت المرام حاکمیت اورفه را اولین انتصاب او می داند، و حکایت نبرد او را با والی موصل - که عفو او آسانتر از عفو پدرش در بغداد حاصل می شد - ثبت می کند. حاجی مصطفی پاشا قهرمان این داستان از سال 1720 پاشای موصل بود. بنابر این انتصاب احمد به حکومت بصره باید دیرتر از این تاریخ باشد. دوح تاریخ آن را 1718 می داند. سالنامه بصره از شخصی به نام میرمیران احمد پاشا به عنوان پاشای بصره در سال 1715 یاد می کند: این یا خیلی زودتر از این تاریخ است یا احمد پاشای دیگری است. توصیف سروان هامیلتون از بصره در اوایل سال 1721 قطعی است. او (ج 2، ص 79) از سوء اداره ای صحبت می کند که بندرت ممکن است در دوران احمد پاشا اتفاق افتاده باشد. پاشای این لحظه با خانمی از خانواده سلطان ازدواج کرده بود. به این پاشا سبعتی خاصی نسبت می دادند. هرگونه درخواست و شکایتی بی نتیجه می ماند؛ پنجاه هزار تن از اهالی از شهر خارج شدند و مفتی در رأس آنها بود. آنها در کنار شط العرب اردو زدند. هیچ آذوقه ای وارد شهر نمی شد. سخنگوی کلیسا، یعنی مفتی و سخنگوی دولت یعنی پاشا بشدت مشاجره کردند. سرانجام قطع تمام دادوستد و کسب پاشا را وادار کرد که راه مصالحه در پیش گیرد. تظاهر کنندگان حاضر شدند در صورتی که یک دوجین از بدترین مأموران ارباب و اخاذی به آنها تسلیم شوند به خانه های خود بازگردند. مفتی همه آنها را بجز یک نفر عفو کرد. داستانهای دیگر هامیلتون عبارت است از: نابود کردن گروهی از زینی چریهای مأمور جمع آوری مالیات (ص 87)، اعمال غیر اخلاقی پدران کرمی (ص 84) و بی عدالتی هایی که او خود تحت عنوان فروشنده فلفل به آن دچار شده است (ص 883). به احتمال خیلی زیاد انتصاب احمد به حکومت بصره بلافاصله پس از این رژیم بوده است (و بدون شک اعمال او را جبران کرده است).

حکومت بلند مدّت حسن پاشا ما را در پاییز سال 1723 به آن سوی مرزهای عراق به داخل خاک ایران می برد. از این زمان به مدت بیست سال جنگ هایی که با ایرانیان روی داد بر تاریخ عراق سایه افکنده است، و در این مدت پسر حسن پاشا سپاهیان وی را هدایت می کرد. اکنون، به آن حوادثی در امپراتوری شاه می پردازیم که نشانه ای از آغاز جنگ به شمار می رفت.

2 - جنگهای اولیه : سنی علیه سنی

صلحی بلند مدّت بین شاه و سلطان در سال 1639 آغاز شده و قرارداد این صلح را در عراق قره مصطفی، وزیر اعظم سلطان مراد چهارم در بیستم مه همین سال امضا کرده بود. ایران سه نسل را در صلح، ثروت و شکوه گذراند. رواج فساد و تجمل در دربار ظاهراً نشانه های وفور نعمت، و هنر و معماری آرایه های فرهنگ و پارسایی بودند. شاه صفی شکوه و جلال و نیز ضعف شدید تاج و تخت صفوی را به شاه عباس دّوم، او به سلیمان و وی آن را به

ص: 213

سقوط آن را نه عطش سیراب نشدنی ترکها برای زمین و کینه مذهبی آنان فراهم آورد، و نه جاه طلبی های پادشاه مترصد روس در شمال ایران؛ بلکه این خاندان به دست فاتحی وحشی سرنگون شد که از ایالت کوهستانی افغانستان آمده بود. محمودخان، فرزند مردی از قبیله غلزای به نام میرویس، در سال 1720 به کرمان حمله کرده و سراسر ایران را به وحشت انداخته بود. چند ماه بعد توفان آغاز شد.

محمود در اولین روزهای سال 1722 قندهار را پشت سر نهاد. وی از طریق کرمان و یزد پیش رفت و به گلون آباد، دوازده میلی اصفهان رسید. جنگ سرنوشت سازی که در این محل روی داد معرف قدرت جسمی افغانهاست. اصفهان محاصره و در اثر گرسنگی شدید مجبور به تسلیم شد. شاه حسین تاج و تخت ایران را به غلزایی خان تسلیم کرد و خود در اسارتی سرشار از نعمت و سرگرمی باقی ماند: دهمین جانشین شاه اسماعیل امپراتوری ایران را به مهاجمان وحشی واگذار کرد، و سلطان و پاشا از این به بعد با یک افغانی و شاه سنی سر و کار داشتند. یک مدعی تاج و تخت صفوی برجای ماند - طهماسب پسر حسین که گریخت تا حامیانی در شمال گردآورد. اولین هفته های حکومت افغانها امیدهای زیادی برانگیخت؛ اما در اواخر سال 1723 سببیت محمود بر عفو و بخشش وی که سیاست ایجاب کرده بود بدان

تظاهر کند غلبه کرد. از این تاریخ تا زمان مرگش در سال 1725، قتل عامهای فراوانش جنون وی را آشکار ساخت.

ص: 214

1- - گزارش جنگهای ایران - ترکیه در سال 45 - 1722 که در این جا و در جای دیگر می خوانید دقیقاً از دیدگاه ترکها مطرح شده است. این جنگ ها در یک بخش از جبهه ای روی داد که از بحر خزر تا خلیج فارس امتداد داشت.

در اروپا معاهده پاساروویتس (1) که ترکها را از مسئولیت های زیادی رها ساخت فرصتی فراهم آورد که آنان به دشمنان یا قربانیان مرز شرقی پردازند. صفویان متزلزل بودند و افغانهای مهاجم در استانبول به ترتیب اشتها و ترس بر می انگیزتند؛ اما این عواطف فوراً آشکار نشد. هنوز برای مدتی سفرای (2) صلح باشکوهی خاص بین دربارهای شاه حسین و احمد سوم در رفت و آمد بودند؛ و بغدادیها هشیارانه آنها را نظاره می کردند. خبر آخرین تهدید میر محمود را پیکهای تندرو حسن پاشا قبل از سقوط اصفهان به استانبول رساندند. پاشا به نوبه خویش - هر چند نیازی نبود - دستوراتی دریافت کرد که تدارکات دفاعی خود را منظم کند. خندق را تمیز و تعمیر و دیوارهای فرو پاشیده را بازسازی کردند. عوامل او بین اصفهان و بغداد در رفت و آمد بودند، در حالی که وی با فصاحتی کنایه آمیز در نامه های خود به فاتح افغان تبریک می گفت. محمود در پاسخ بر سستی بودنش و احترامش نسبت به خلیفه واقعی تاکید می کرد؛ و هیچ خط دیپلماسی نمی توانست بیش از این وزرای ستیزه جو را در استانبول ناراحت کرده باشد. (3)

ص: 215

-
- 1- - پاساروویتس (Passarowitz) یا پوزارواتس : شهری در یوگسلاوی شرقی محل امضای قرارداد ترکیه، اتریش و ونیز در سال 1718 م.
 - 2- - دوری افندی گزارشی از مأموریت خود را باقی گذاشته است؛ او دوبار از بغداد گذشت ضمیمه 1 ، فصل 2 برای گزارش مرتضی قلی به فون هامر (جلد 14 ، ص 79 و صفحات بعد) مراجعه کنید.
 - 3- - رک. هنوی ص 177 . سه مرحله اصلی نگرش ترکها نسبت به غصب تاج و تخت ایران از جانب افغانها بدین قرار است : ترس از آن که فاتح جدید ممکن است تا بدان جا پیش رود که عراق و امپراتوری عثمانی را تهدید کند؛ امید به آن که آشفتگی داخلی ایران ممکن است فرصت مناسبی را برای یک تهاجم موفقیت آمیز فراهم کند و این ناراحتی که حاکمان جدید در ایران اهل تسنن اند.

در این صفحات جای آن نیست که مباحثات و تدابیر سیاسی (دیپلماسیهای) ایران، روس، افغان و ترک را در سالهای 3 - 1722 بررسی کنیم. قبل از سقوط اصفهان و تقریباً همزمان با یکدیگر، سپاهیان عثمانی و ارتش پطرکبیر بترتیب به گرجستان و داغستان حمله کردند. سفرایی بین پاشاهای مرزی و استانبول از یک سو و بین مسکو و ایالت‌های خزر از سوی دیگر رفت و آمد کردند. ترکها در اوایل سال 1723 علیه همسایه ساقط شده خویش اعلان جنگ دادند و از طریق فتوهای سبعانه روحانیان خود شهامت و آز سپاهیانشان را برانگیختند. روسها در پاییز همان سال با تهماسب صفوی توافق کردند که به بهای نیمی از قلمرو سلطنتی اش او را به تخت سلطنتی ایران بنشانند. دو قدرت - سنی و مسیحی - سه سال قبل از آن برای دوستی و اتحاد ابدی هم قسم شده بودند، و اکنون با تجزیه ایران آن را مستحکم می کردند.

وقتی خبر اعلان جنگ علیه ایران به عراق رسید، دستور داده شد از هر قلمرو پاشا نیرویی به ارز روم اعزام شوند و همه در آن جا گردآیند. سپاهیان پادگان و فتودالی موصل از فرمان اطاعت کردند؛ حسن پاشا و پسرش در بصره اندیشه دیگری داشتند، و از سلطان تقاضا کردند به این مسئله توجه کند که عراق مرکزی، اگر احتمالاً طعمه ای برای حاکم افغانی نباشد، حداقل بهترین پایگاهی است که از آن جا می توان به وی حمله برد. در پاسخ به آنها دستور داده شد از طریق کرمانشاه حمله ای جداگانه بر خاک ایران انجام دهند. فرماندهی این حمله به حسن پاشا تفویض شد. وی که هفتاد سال داشت و در بیست سال گذشته معمولاً توجهش به شرق معطوف بود⁽¹⁾ این فرماندهی بر

ص: 216

1- - مقامات ترک بر این نکته تاکید دارند که حسن پاشا از سال 1704 از ایران وحشت داشت؛ شاید به علت اظهارات فرمانروایان شیعه ایران.

افتخارات زندگی اش می افزود. پس از آن که داماد وی عبدالرحمن با نیروهای کرکوک بدو پیوست، حسن پاشا در پیشاپیش سپاهانی که چندین سال را صرف بهبود آنها کرده بود، مجهز به توپ و درفش، باشکوه و جلال خاصی از طریق خاتقین راه ایران را در پیش گرفت. بیگ های قبایل کرد و دولت - شهرها با سپاهیانشان به دیدار می آمدند. ارتش او به کرمانشاه نزدیک شد. فرماندار ایرانی عبدالبقی خان بدون هیچ گونه کوششی کلید شهر را به وی تسلیم کرد. شهر تسخیر شد و از آن ساعت یکی از ایالات سلطان به شمار آمد.

بنابر این حسن یک ایالت به امپراتوری افزوده بود. او می بایست یکی دیگر نیز بدان بیفزاید و عنوان غرورآمیز فاتح سوّمی هم کسب کند. والی اردلان، علی قلی خان(1)، قبلاً با بغداد مکاتبه کرده بود؛ کناره گیری از حق تیولداری خودش موجب شد که او اکنون برای کسب حمایت ترکها را آزمایش کند. در عین حال جاسوسان به حسن پاشا خبر دادند که پیامهایی بین سنّه و افغان رد و بدل می شود: یک ترفند دو جانبه در جریان بود. خانه پاشا بابان برای اشغال اردلان فرستاده شد. علی قلی با اکثر هم پیمانانش سر تسلیم فرود آورد و اردلان به سلطان تعلق گرفت. لشگرکشی دیگری علیه والی لرستان، علی مردان خان(2). صورت گرفت؛ او به حمایت از تهماسب پرداخته بود، و اکنون از اطاعت فرمانروایی ترک امتناع می کرد. عبدالرحمن پاشا به همراه علی بیگ، برادر فرمانده کل قوا، بر سرزمین او هجوم بردند و او را بشدت شکست دادند. او گریخت، اما بعداً تسلیم و با او خوش رفتاری شد.

زمستان سال 1723 در کرمانشاه گذشت. حسن پاشا که پیر و خسته بود

ص: 217

1- - چلبی زاده نام عباس قلی را می آورد و درباره این روابط گزارشش اندکی متفاوت است.

2- - هُنوی ص 196 .

قبل از بهار در گذشت. (1) تمام ارتش برای او عزا گرفت و جسدش برای به خاک سپاری در مسجد ابوحنیفه به کشورش فرستاده شد؛ نیاز به یک جانشین امری ضروری بود. پاشای فقید و خاندانش از نفوذی منحصر بفرد برخوردار بودند که رقابت پذیر نبود. پیکهای فوری که به استانبول رفتند درخواست انتصاب احمدپاشا را داشتند. این درخواست اجابت شد. احمدپاشا پس از آن که مراسم تدفین را در بغداد باشتاب به انجام رساند به سوی کرمانشاه حرکت کرد، و با کاردانی و گشاده دستی تیولداران فتنه جو و سربازان ستیزه جوی خویش را سرعت مطیع ساخت. او در این لحظه به گزارشهایی مبنی بر آن که در عراق بی قانونی پیوسته رو به گسترش است وقعی ننهاد.

در بهار سال 1724 نیروهایش (2) به سوی همدان به حرکت درآمدند. پیکهایی پیش راندند و خواستار تسلیم شهر شدند. بسیاری از ساکنان شهر حکومت ترک را بر حکومت افغان ترجیح می دادند؛ زیرا همه رفتار ملایم ترکها را در کرمانشاه دیده بودند: فرماندار ایرانی به اصفهان نامه نوشت و اجازه خواست که تسلیم شود. پاسخی نرسید و محاصره (3) آغاز شد. در شهر تدارکات نظامی زیادی ذخیره و استحکامات با مهارت آماده شده بودند؛ بعلاوه شجاعانه از آن دفاع می شد. اولین تهاجمات ترکها، به رغم آن که خیلی شدید بود، با شکست روبرو شد. آنها با نقب زدن پیشروی کردند، اما با نقب زیر نقب مواجه شدند. دلاوری ایرانیان حتی تحسین دشمن را برانگیخت؛ اما توپخانه برتر ترکها سرانجام تعیین کننده بود. سه شکاف در حصار ایجاد شد

ص: 218

1- - به رغم این وضعیت به حسن پاشا عنوان «فاتح همدان» اعطا شد.

2- - چلبی زاده با جزئیات آن را نقل می کند.

3- - دوح، حروب، چلبی زاده .

و از همان جا حمله کردند. جنگ خیابانی و کشتار مدت سه روز و سه شب ادامه یافت. عید قربان، از نزدیکترین اعیاد اسلامی، با قربانی انسانها جشن گرفته شد. سرانجام یک آتش بس به قتل عام خاتمه داد، شهر و ایالت همدان تحت حاکمیت قره مصطفی پاشا(1) جزو متصرفات ترک به شمار آمد و نام خلیفه(2) در نماز جماعت جای گرفت. مع ذلک، ستونهای نظامی زیر نظر فرماندهان گوناگون ترک به عملیات نظامی ادامه دادند، زیرا مخالفان هنوز از میان نرفته بودند. الله وردیخان بعد از موفقیت های اولیه، در برابر والی مرعش تلفات سنگینی متحمل شد و گریخت. ضد حمله دیگری که لطیف میرزای صفوی بدان دست زد، از جانب ابراهیم پاشا و خانه پاشا بابان بشدت سرکوب شد. لطیف میرزا اسیر شد و نیروهایش پراکنده شدند.

اشرف خان افغان، جانشین محمود، به اعزام فرستادگانی به نزد سلطان ادامه داد و باوقاری خاص به این جنگ سنی علیه سنی اعتراض کرد. استدلال افغان قوی بود، عقاید در ترکیه به هیچ وجه یکپارچه نبود. احمد پاشا در میان سایر مقامات عالی رتبه به استانبول گزارش کرد که تبلیغات خطرناک در میان سپاه او جریان دارد. از آن پس روحیه و وفاداری سپاهیان و نیز سپاهیان همکارانش در اقصی نقاط شمال لحظه بلحظه بدتر می شد. در این میان در اواخر سال 1725 فرماندهانش بسهولت لرستان(3) را تصرف کردند. والی لر

ص: 219

1- - وی در هنگام انتقال عبدالرحمن از کرکوک به بصره در اواخر سال 1723 از ایالت شهرزور به طرابوزان آورده شده بود. اکنون به وسیله عثمان پاشا، دفتردار بغداد آزاد شد.

2- - در استانبول از این خبر با احساسات پرشور استقبال شد، و در نامه ای به خط سلطان از احمدپاشا قدردانی شد.

3- - احتمالاً خود احمد (که در اواخر سال 1724 به عراق بازگشته بود) هنوز در آن جا به جنگ با قبایل مشغول بود. چلبی زاده مسلماً به اشتباه وی را در میان سپاهیان در مقابل تبریز در تابستان 1725 جای می دهد.

پس از یک دفاع بیهوده فرار کرد. قبایل اصلی زاگرس حکمروایی تشریفاتی خلیفه را پذیرفتند و نمایندگانش را با تقدیم هدایا آرام کردند. در طی زمستان یک ستون سپاهی تحت فرمان والی موصل در عمق جنوب به سرزمین بختیاری نفوذ کرد. والی موصل تا فاصله سه روز به اصفهان پیش رفت، در آن جا با افغانهای سنی پادگان روبرو شد، فهمید که لرها پشت سرش از مرزهای عراق گذشته اند تا به بنی لم و زبید کمک کنند؛ لذا سپاهیان فرسوده خود را از منطقه خارج کرد و روانه همدان شد. (1)

در تابستان 1726 مسائل فوری احمدپاشا (2) را به عراق فرا خواند، خصوصتها فروکش کرد، فرستادگان اشرف از ارودگاه گذشتند و خبر مجادله ها و فتواها از پایتخت به شرق رسید. پاییز جاه طلبانه ترین و ناموفق ترین جنگهای همدان را به ارمغان آورد؛ خط مشی ترکها آن بود که تردیدهای مذهبی خود را در پیروزی غرق کنند، و در این زمان نیروهای امدادی وسیعی به احمدپاشا که به لقب سرعسکر (3) مفتخر و بدین طریق حاکمیتش تایید شده بود، پیوستند. از دیاربکر تا همدان و تا بصره تمام منابع ترکیه شرقی برای اجرای فرامین (4) او بسیج شدند و بدان اختصاص یافتند. سپاهیان وی که بر

ص: 220

-
- 1- - شرح مفصل در هنوی ج 1 ، ص 232.
 - 2- - برای اطلاع از جزئیات کامل ارتش وی رک. چلبی زاده، هنوی ص 247، فون هامر (ج 14 ، ص 152).
 - 3- - رک. پیوست چهارم .
 - 4- - فون هامر دو دفعه (ج 14 ، ص 135 و ج 14 ، ص 150) از سرعسکر همدان به نام عارف احمدپاشا یا فقط عارف پاشا یاد می کند. چنین شخصی هرگز با ارتش همدان نبوده است .

اساس موازین آن زمان کاملاً مجهّز بودند کمتر از یکصد هزار تن نبودند، حال آن که نیروهای اشرف فقط به یک پنجم این تعداد بالغ می شدند. سپاهیان افغان تعداد بسیار کمی از نظامیان کارآزموده به همراه داشتند؛ بعلاوه ذخایرشان ناکافی و توپخانه شان از نوع سبک بود؛ فقط از لحاظ تدارکات دیپلماسی بسیار برتر بودند. وقتی ارتش احمدپاشا از همدان به سوی پایتخت ایران به پیشروی پرداخت، اشرف دوازده میل از اصفهان دور شد. تا بیستم نوامبر ترکها هشتاد میل از همدان دور شده بودند و فقط دوازده میل دو ارتش قوی و ضعیف را از هم جدا می کرد. نیروی سبکی که احمد به پیش فرستاد تا به جنگی مقدماتی دست زند به محاصره در آمد و قبل از آن که سپاه اصلی بتواند به نجاتش بشتابد ارتباطش با سایر نیروها قطع شد. نیروی تعرّضی اشرف به سلاحهای مطمئن تری مجهّز بود. عوامل او در میان بیگ های کرد در فعالیت بودند و به آنها وعده ارتقای مقام، مساعدت و تیول راحت و پرسود در اصفهان می دادند. بیانیه های او که در آنها از جنگ بین برادران سنی ابراز تأسف شده بود دست بدست می شد. از رشوه در جای مناسب خودش استفاده می شد. سرانجام چهار عالم افغانها در حضور پاشای شرمنده پدیدار شدند. در ضمن آن که آنها استدلال می کردند صدای دعوت به نماز بلند شد. شیوخ افغان در سکوت به پا خاستند و در میان دشمنان مصمّم خویش به نماز ایستادند. این کار تاثیر عمیقی بخشید. وقتی شیوخ قصد کردند به اردوگاه خود مراجعت کنند، سپاهیان کرد زیادی با آنها خدمت را ترک کردند.

اکنون یک نبرد فوری تنها مایه امیدپاشا بود. جناح راست سپاه را یک بابان و جناح چپ را محمّدپاشا و دو کوپرلی رهبری می کردند. اشرف از پشت فیل سپاهیانش را فرمان می داد. ده شلیک توپ در طلوع آفتاب برای ترکها نشانه آغاز پیشروی بود. اکنون نتایج تبلیغات افغانها در صراحت کامل آشکار

شد. فقط جناح راست پاشا یورش برد، و هر دفعه حمله دفع شد: سپاه اصلی او اصولاً با دشمن درگیر نشد. تا بعد از ظهر دستور عقب نشینی عمومی صادر شد. دوازده هزار کشته ترک در میدان نبرد بر جای ماند. فراریان، شورشیان و صلح طلبان تعدادشان خیلی بیشتر بود. تقریباً تمام اکراد سپاه را ترک کردند و به سوی سرزمین های خویش پراکنده شدند. احمد خود، در حالی که باروبنه سنگینش را رها کرده بود به کرمانشاه عقب نشست.

اشرف «تا دروازه این شهر آنان را به جای تعقیب، همراهی کرد»؛ در آن جا با یک حرکت نبوغ آمیز، بدون آن که از وی درخواست شود، زندانیان ترک و تمام باروبنه آنها را آزاد کرد.

افغان در پی این امتیاز معنوی و مادی محرمانه تقاضای صلح کرد. این جنگ از همان ابتدا جنگی اشتباه و بی ثمر بود؛ اما جشن جنگ در استانبول و نیز خود احمدپاشا که مشتاق بود انتقام تلفاتش را بگیرد موانعی بر سر راه صلح ایجاد می کرد. در این زمان که احمدپاشا از کرمانشاه به بغداد عقب نشسته بود، لشکریانی تازه نفس به بغداد وارد و نیز واحد جدیدی از سپاهیان تیولدار بر تعداد ینی چری ها و سربازان داوطلب وی افزوده شدند. در اواخر تابستان 1727 او توانست از یک ارتش جدید شامل 60000 تن سان ببیند. اما اگر در سپتامبر بار دیگر از کرمانشاه گذشت و مجدداً به همدان نزدیک شد، این پیشروی در جوی صلح آمیزنه حاکی از جنگ صورت گرفت. دستورات سلطنتی به او رسید که مذاکرات را آغاز کند، و دیپلماتهایی برای کمک به وی از استانبول وارد شدند. قبل از آن که یک گلوله شلیک شود، ده روز مذاکره برای تهیه پیش نویس و تأیید صلح کافی بود. همدان، کرمانشاه، اردلان و لرستان به سلطان اختصاص یافت. اشرف به عنوان شاه ایران در سایه رهبری معنوی خلیفه شناخته شد. احمدپاشا به ایالت خودش که وضعیتی نا آرام

داشت بازگشت؛ پادگانهای ترک در سرزمین های جدیدشان باقی ماندند؛ و اشرف خان به قلب توفانهایی بازگشت که نتوانست از آن جان بدر برد.

3 - نادرقلی و محاصره بغداد

افغانها به دلیل سرعت عمل، شور و حرارت قبیله ای و فساد صفویان به تاج و تخت دست یافته بودند. آنان برای نگهداری آن، به ایرانی نیاز داشتند که نتواند در برابرشان حریفانی وارد صحنه کند و نیز ارتباط آنها با پایگاههای نیروی انسانی شان در افغانستان همچنان برقرار بماند. آنان از هر دو امتیاز محروم بودند؛ و هنوز یک دهه از عمر این سلطنت غصب شده نگذشته بود که پایان آن فرا رسید؛ و این کار به دست آخرین و بزرگترین فاتح آسیایی که جهان به خود دیده است انجام گرفت.

نادرقلی در خانواده ای «نه چندان معروف و نه چندان گمنام»⁽¹⁾ از ایل افشار، در سال 1689 در خراسان چشم به جهان گشود. در جوانی به عنوان چوپان، سارق و فرمانده چریکها زندگی پر ماجرای را سپری کرد. وی قبل از آن که سرنوشتش را با سرنوشت تهماسب پیوند دهد در قبیله خودش گروهی از پیروان فداکار گرد خود جمع کرده بود. او در سال 1727 در فرح آباد با 5000 سپاهی زبده افشار و کرد که در اختیار داشت به مدعی تاج و تخت صفوی پیوست. آنگاه اعاده خراسان به عهده او گذاشته شد و وی این کار را با موفقیتی درخشان به انجام رساند؛ سپس طی چند هفته فرماندهی کل سپاهیان تهماسب را به دست آورد، به لقب تهماسب قلی خان⁽²⁾ مفتخر و سرانجام وظیفه بسیار مهم اما دلخواه رها کردن کشورش از دست غاصبان

ص: 223

1- - جونز (Jones)، زندگی (ص 1).

2- - او در اروپا مدتهای مدید به تامس قولی، توماسکن و غیره مشهور بود.

افغان به او محوّل شد. افغانها در سال 1729 دوبار بشدّت شکست خوردند.⁽¹⁾ اصفهان رهایی یافت. آخرین مقاومت آنها در نزدیکی شیراز روی داد. در آن جا آنان کاملاً پراکنده شدند، اشرف اسیر و کشته شد و سلطنت خاندان غلزایی برای همیشه از میان رفت. سلطنت صفویان اعاده شد: امّا در پشت صحنه مرد شدیداً جاه طلب ایل افشار ایستاده بود.

تهماسب با اعزام سفیری به استانبول و درخواست واگذاری ایالات غربی جلوس خویش را به تخت شاهی دنبال کرد. در کنار تنگه بسفر وزیر اعظم هر روز با فرستاده ایرانی تبادل نظر می کرد. در بغداد خبرهایی که از شرق و غرب می رسید نزدیک شدن جنگ را تأیید می کرد. در ایران، نادر نه آرزو داشت و نه تصور می کرد که بتوان از جنگ اجتناب کرد. در بهار سال 1730 او بسرعت با سپاهیان ترک مستقر در همدان وارد جنگ شد. عثمان پاشا به درون دژ رانده شد و در آن جا وی به نیروهای همکارش تیمور پاشای وان پیوست. نادرقلی «کار دو پاشا را کاملاً تمام کرد، توپخانه آنها و نیز غنایم زیادی را به چنگ آورد و بدون هیچ مانعی وارد شهر همدان شد. ساکنان شهر با همههمه و شادی از او استقبال کردند...»⁽²⁾ پادگان ترک باز دست دادن باروبنه اش به کرمانشاه و از آن جا پس از عبور از مرز قدیمی به زهاب و خانقین رفت.

احمدپاشا که از این ضربه ناگهانی نگران شده بود، تقریباً همزمان اعلام جنگ⁽³⁾ از سوی سلطان احمد سوم را دریافت کرد. او بار دیگر سرعسکر

ص: 224

1- این اظهار نظر در جهانگشا و در جونز که یک ارتش قهار ترک تحت فرمان فرماندار همدان با افغانها بودند نمی تواند قابل قبول باشد.

2- جونز، ص 1، زندگی.

3- رک. به پانوشت عنوان بخش دوم این فصل.

شد. (1) وی زهاب را پایگاه و نقطه تمرکز نیروهایش قرارداد، به سوی کرمانشاه به پیش رفت و آن را بدون شلیک یک گلوله مجدداً اشغال کرد. اردلان نیز به تابعیت ترکها بازگشت. در این ایام نادر در قلمروی دور، یعنی در خراسان بود. (2) در نتیجه وظیفه مقاومت در برابر ارتش مهاجم به تهماسب، مردی ضعیف و حسود تعلق گرفت. برای رویارویی با این تهدید او با شتاب از ایروان به سوی جنوب روانه شد. احمدپاشا نزدیک همدان اردو زد. مکاتبات پر تکلف و بیهوده بین دو فرمانده صورت گرفت؛ در شانزدهم سپتامبر 1731 در کوریجان، به فاصله یک روز پیاده روی از همدان، جنگی روی داد و شاه نیمی از تمام سپاهیان را از دست داد و تلفات ترکها فقط هزار تن بود. تمام توپخانه ایران و تمام قلمروی که نادرقلی مجدداً تصرف کرده بود رها شد. فرمانداران اشراف زاده تبریز و شیراز در میان کشته شدگان بودند. همدان بدون خشونت اشغال شد. بیگ عمادیه و ویوادی (3) ماردین ستونهای نظامی فراری را تعقیب و ذخایر آنها را تصرف کردند، متواریان را از میان بردند و حاکمیت ترک را بار دیگر مستقر ساختند. تهماسب کوشش بیشتری برای مقاومت به عمل نیاورد و احمدپاشا نیز از پیشروی بیشتر خودداری کرد. شخص اخیر پیامی از سلطان جدید، محمود اول، دریافت کرد که در آن مؤداً از وی قدردانی شده بود.

ص: 225

-
- 1- - فون هامر ج 14 ، ص 253 ، اکنون در پی صبحی علی پاشا حکیم زاده را سرعسکر سپاه می داند. نه منابع ایرانی این را قبول دارند و نه منابع عراقی و این ادعا با گزارش خود وی در ص 251 (قبلاً ذکر شد) هماهنگی ندارد.
 - 2- - صبحی و در پی او فون هامر ص 253 اشتباهاً می گوید که او در این زمان باشاه حضور داشت.
 - 3- - رک. پیوست چهارم .

اما بحران فتنه انگیزی، آشوب و خلع از سلطنت که اخیراً پایتخت امپراتوری از سر گذرانده بود موجب شد که وزیر اعظم تصمیم بگیرد قبل از آن که قدرت بازوی نیرومند نادرقلی باردیگر احساس شود، با ایران صلح کند. این دستورات در پاییز 1731 به احمدپاشا که در اردوگاهش در همدان بود رسید. نادرقلی که صلح در این زمان فقط برای او ناخوشایند بود حضور نداشت تا با آن مخالفت کند. آخرین ماههای سال 1731 و اولین روزهای سال 1732 به مذاکرات در همدان سپری شد. در دهم ژانویه معاهده به امضا رسید. درخواستهای دولت عثمانی تعدیل شده بود. تبریز، اردلان، کرمانشاه، همدان، هویزه و تمام سرزمین لرستان مجدداً به امپراتوری شاه تعلق گرفت.

دیپلماسی پاشای بغداد پس از آن که در دیوان در پایتخت کاملاً مورد بحث قرار گرفت تایید شد، و وی به مرز قدیمی سلطان مراد چهارم عقب نشینی کرد. هرگونه امید به آن که این قرارداد بتواند برجاه طلبی های سردار افشار لجام زند، اشتباهی بیش نبود، آن هم اشتباهی کوتاه مدت؛ کار وی تازه آغاز می شد.

پاشای بغداد بداند، ما حقوق تردید ناپذیر داریم که از قبور امامان، علی علیه السلام، کربلا، محلات، موزه و حسین علیه السلام دیدن کنیم. ما تقاضا داریم تمام ایرانیانی که در جنگ اخیر اسیر شده اند آزاد شوند... ما بزودی در رأس ارتش پیروزمان هوای دلنشین دشتهای بغداد را استنشاق خواهیم کرد و در سایه دیوارهایش خواهیم آسود.

سردار افشار هنگامی که تابستان 1732 جای خود را به پاییز می داد، با چنین عبارتهایی (1) احمدپاشا را مورد خطاب قرار می داد. او به عنوان

ص: 226

1- - هُنوی ج 2، ص 74 به احتمال زیاد به متن اصلی نزدیک است. رک. جونز (ص 41) فون هامر (ج 14، ص 283).

نایب السلطنه پادشاه جدید امضا می کرد و نامه هایش از روح واقعی یک فاتح حکایت داشت. تهماسب اکنون خدمت خود را انجام داده بود. شکستهای جنگ 1731، از دست رفتن همدان و پیمان ضعیفی که در پایان منعقد شد فرصت مناسبی برای نادر فراهم آورد. او به دلایل مذهبی و سیاسی صلح را مردود شمرد. اگر ایالات ایرانی فوراً باز گردانده نمی شدند، جنگی شدید سلطان را تهدید می کرد. تهماسب از سلطنت خلع، عباس میرزای کودک، شاه و خود نادر نایب السلطنه وی اعلام شد. او اکنون با تاج و تخت ایران فقط یک قدم فاصله داشت، فاصله ای که پیمودن آن در اختیار خودش بود.

احمد پاشا علاوه بر مرمت دقیق استحکامات دفاعی و انبارهای غله اش گذرگاههای مرزی یرنه، مندلی و بدره را اشغال و پادگانهای ذهاب و قصر شیرین را تقویت کرده بود. فوریت خطر به اطلاع استانبول رسید. بعد از این اقدامات او می بایست در انتظار یک محاصره سخت باقی می ماند. تعداد سپاهیان که تیولداران و اشراف زادگان نادر در همدان گردآوردند و نیز نیروهای خود نادرقلی جمعاً به 100000 تن رسید. وی در رأس این سپاه به سوی کرمانشاه (1) به حرکت درآمد، توپخانه و باروبنه سنگین خود را در ماه دشت بر جای گذاشت، و مخفیانه و بسرعت به سوی پایگاه نظامی ذهاب پیش رفت. آنگاه از تاریکی شب استفاده کرد و صبح روز بعد پایگاه ترک در اختیارش بود. از این جا وی با تمام قوایش از مرز گذشت و وارد خاک عراق شد و در این جا از تدارکات احمد در بغداد آگاه گردید. از آن جا که احتمال مقاومت در شمال عراق کمتر بود، نیرویی از سپاه اصلی جدا شد تا به کار

ص: 227

1- - کرمانشاه با قرارداد سال 1732 به ایران مسترد شد؛ ولی هُنوی ج 2، ص 76 تصور می کند که هنوز این شهر در دست ترکهاست و اکنون از یک محاصره و تسلیم شدن آن صحبت می کند احتمالاً ترکها در واقع شهر را تسلیم نکرده بودند.

کرکوک و موصل پردازد. این نیرو از طوز خورماتو گذشت، روستاهای کرکوک(1) را غارت کرد ولی نتوانست دژ را اشغال کند؛ و نیروی کوچکی که پیشاپیش برای تصرف موصل فرستاده شده بود، به وسیله حاجی حسین جلیلی پاشا براحتی عقب رانده شد. بنابر این این نیرو مجدداً در جنوب به سپاه اصلی پیوست.

در اولین هفته ژانویه 1733 نادرقلی از دیاله در بهرز عبور کرد. برخوردهای کوچکی روی داد و واحدهای کوچک ترک قلع و قمع شدند؛ یک واحد شناسایی قوی به فرماندهی پاشای کوی برای پی بردن به وضعیت دشمن از بغداد خارج شد، اما بشدت شکست خورد، و فرمانده آنان کشته شد؛ در پی آن بغداد به محاصره کامل در آمد. ده هزار ایرانی قبلاً در بالا رود از رودخانه عبور کرده خود را به ساحل راست آن جا رسانده بودند. آنها حومه غربی پایتخت را غارت کرده راه را بر کاروانهای غلات که از حله و جنوب عازم بغداد بودند بستند. علیه این نیرو، که سرنوشت نهایی آن مشخص نیست، سپاهیان دیاربکر و حلب(2) اعزام شدند. در حالی که نادر در ساحل چپ مواضع محاصره خود را مستحکم می کرد، احمدپاشا پیوسته سعی داشت از عبور دشمن به حومه غربی پایتخت جلوگیری کند. در بیستم ژانویه اولین حمله را تفنگداران به فرماندهی خود پاشا دفع کردند. در شب تعداد کمی موفق شدند عبور کنند، اما در طلوع خورشید بیرون رانده شدند. نادر بر قطع درختان خرما و بافتن طنابهای نخی برای ساختن پل تاکید فراوان داشت،

ص: 228

1- - صبحی فون هامر؛ ج 14 ، ص 284 از تسخیر اربیل صحبت می کند که اشتباه است. گزارش او از عملیات جنگی نشان می دهد که از توپوگرافی منطقه بی اطلاع است.

2- - اگر سخن صبحی پذیرفته شود اینان در پاسخ به درخواست های احمدپاشا در طی تابستان به بغداد رسیده بودند.

در حالی که برای داشتن وقت بیشتری پیشنهاد صلح را مطرح کرد. (این پیشنهاد به استانبول رسید و پس از بحثی دراز مدت به مسیون توپال عثمان منجر شد.) مهندس اروپایی که وظیفه ساختن پل به وی واگذار شده بود کار خود را در چند مایلی بالای بغداد به اتمام رساند. نیرویی به فرماندهی نادر از پل گذشت؛ تعداد بیشتری با قایق به آن سوی منتقل شدند؛ یک ستون نظامی نیرومند تشکیل شد و به سوی حوالی گَرخ پیشروی کرد. گروهی از دیده‌وران احمد توانستند بزحمت بگریزند و این خبر را به اطلاع اربابشان برسانند. در پی از میان رفتن کاروانهای فرات قیمت‌ها در بغداد بشدت بالا رفت؛ و پاشا نیرویی شامل 30000 تن به فرماندهی برادر زنش و والی اورفه به ساحل راست اعزام کرد. مدافعان از امتیاز توپخانه برخوردار بودند، حال آن که نادر هیچ توپیی به این ناحیه نیاورده بود. ابتدا زد و خوردی مقدماتی و سپس جنگی تمام عیار روی داد. در یک جا نایب السلطنه نگران ایمنی خویش شد؛ اما نیروهای امدادی در نومییدی و با شتاب از رودخانه گذشتند و جبهه را دگرگون ساختند. نیروهای ترک با تحمل تلفات به داخل شهر عقب نشینی کردند. اکنون احمدپاشا دستور عقب نشینی عمومی به ساحل چپ را صادر کرد. نادر استحکامات رأس را اشغال و از تسهیلاتی که شهر در اختیارش می‌گذاشت استفاده کرد و افسرانی برای تصرف شهرهای کناره فرات وادای احترام به شهرهای مقدس اعزام نمود. جشن ایرانی نوروز - 19 مارس 1733(1) - با سرور و شادمانی در اردوگاه ایرانیان برگزار شد. شیخ بنی لم و اشراف هویزه برای ادای احترام به خدمت نادر رسیدند. از آنها با عنایت خاصی پذیرایی و به آنها دستور داده شد که به بصره حمله کنند؛ آنان نیز پس

ص: 229

1- - وقایع نگاری فون هامر در تمام طول محاصره قابل قبول است. او در این جا هماهنگی دقیق و صبورانه ای را با جهانگشا، هنوی و صبحی نشان می دهد.

از اظهار وفاداری مؤد مرخص شدند تا دستورات دریافت شده را نادیده بگیرند.

در این زمان بغداد از هر سو بشدت در محاصره بود. در درون حصار پاشا می دانست که ساکنان ایرانی زیادی از دشمن حمایت می کنند؛ حتی شایعات حاکی از آن بود که شهروندان اصلی به وسیله طلاهای نادر تطمیع شده اند. بهار گذشت و تابستان فرا رسید. امید به رهایی از طریق عوامل فراسوی شهر بسیار ضعیف بود. پادگان کوچکتر از آن بود که بتواند محاصره را بشکند و بزرگتر از آن بود که بتواند به ذخایر محدود غذایی اش بسنده کند. ضعف توپخانه ایرانیها تصرف شهر را از طریق حمله نظامی غیر ممکن و محاصره را طولانی تر می کرد. احمدپاشا، دامادش و کهیا، سلیمان پاشا، برادر زنش قره مصطفی و سایر پاشاهای بلند مرتبه را به همراه خود داشت؛ اما هیچ یک در مسئولیت شخصی وی به عنوان رهبر سهیم نبودند. از فراز دیوارهای بغداد در راستای خطوط مهاجمان، شهری واقعی از ساختمانهای سربرافراشته دیده می شد. بسیاری از افسران ایرانی خانواده های خود را به همراه داشتند و برای آنان خانه های جالبی بر پا شده بود. بازار اردوگاه غنی و ارزان بود. تضاد آن با قحطی فزاینده داخل شهر محاصره شدگان را بشدت رنج می داد. منظره نیروهای امدادی که هر روز به اردوگاه نادر وارد می شدند امید آنها را بیش از پیش به یأس تبدیل می کرد - ستونهایی نظامی که زیرکانه آنان را شب هنگام به خارج اردوگاه می فرستاد تا نگهبانان را در بالای حصار شهر ناامید کند. جای شگفتی نیست که شهروندان ضعیف تر سعی می کردند دزدانه از دروازه ها بگذرند یا حتی خود را از دیوارها به پایین افکنند.

توان پاشا تماماً نه در خدمت جنگ، بلکه صرف حفظ و ادامه مقاومت می شد. پیک هایی که بدین منظور توسط پاشا به خارج شهر فرستاده

می شدند، نفس زنان وارد بغداد شده خبر می دادند که رهایی نزدیک است. هیتی از علمای ایرانی که اجازه یافتند با روحانیان بغداد مذاکره کنند، از دیدن ذخایر نان که در معرض فروش گذاشته شده بود به شگفت آمدند؛ قیمت ها از فراوانی در شهر حکایت می کرد. پاشا تمام نان بغداد را برای این نمایش که به منظور فریب دشمن انجام می شد بزور جمع آوری کرده بود. وقتی نادر گرسنگی ساکنان بغداد را به استهزا گرفت و یک گاری پر از هندوانه به شهر فرستاد، احمد زیباترین هدیه شامل عالیتین نان در مقابل تقدیم کرد. اما نه تعارفات و نه پیشنهادهای نیمه جدی آتش بس یا مصالحه هیچ کدام نمی توانستند احساس شدید گرسنگی (1) را تسکین دهند، یا فرجام محاصره را که تا اواسط تابستان اجتناب ناپذیر می نمود به تعویق اندازند.

با آغاز ژوئیه، هرگونه امیدی تقریباً از میان رفت. فقط پاشا در تصمیم خویش قاطع بود؛ اما حتی او هم نمی دانست آیا باید هنوز هم به رسیدن سپاهیان توپال پاشا امیدوار یا از آن نومید باشد، سپاهسانی که در اعزام آنها بسی تأخیر شده بود. اگر طلایه ارتش این سردار بزرگ چند روزی دیرتر نمایان شده بود، و یا آنگاه که نمایان شد ارتش ضعیف تری می بود؛ اگر بغداد با فرماندهی روبرو می شد که از لحاظ شخصیت و شهرت به پایه احمدپاشا نمی رسید؛ اگر نادر در این نبرد در مقایسه با سایر فتوحاتش داوری و حزم شایسته تری نشان داده بود، در این صورت تاریخ بغداد و عراق و ترکیه بدون شک می بایست روندهای کاملاً متفاوتی را طی می کردند. شهری که در معرض تهدید است هرگز نمی تواند تا بدین حد در آخرین لحظات از چنگ دشمن نجات یابد، و یک ناجی تا بدین حد بموقع برای نجات آن حضور یابد.

ص: 231

1- - رک . یوسف امین ص 5 . مسیحیان با ذخایری که در اثر دور اندیشی گردآورده بودند، زندگی خوبی داشتند، در حالی که اکثر مسلمانها بشدت در مضیقه بودند.

تاکنون بر صحنه تاریخ عراق جدید شخصیتی افسانه ای تر از عثمان پاشای لنگ ظاهر نشده است. او در یونان چشم به جهان گشود؛ در «سراگلیو»⁽¹⁾ی استانبول تحصیل و بسرعت مدارج ترقی را طی کرد؛ و بعداً فرمانده کل سپاهیان یونان و سپس والی روملیا⁽²⁾ شد. زخمهای رنج آور او را لنگ و در عین حال فولاد آبداده کردند. یکی از این زخمها که در اثر آن بزحمت می توانست راه برود نام توپال لنگ برایش به ارمغان آورد. او علاوه بر شجاعت و حس فداکاری از مواهب نادر برخوردار بود: حق شناسی و بخشندگی کم نظیر، شرف، رأفت و خضوع بی آلایش. او دشمنی نداشت و هر سرباز عادی دوست او محسوب می شد. بزودی بعد از کناره گیری او از وزارت عظمی، خطر هشدار دهنده ای که بغداد را تهدید می کرد توجه استانبول را به خود معطوف داشت. او به عنوان سرعسکر آسیا به عراق اعزام شد تا خطر را بر طرف کند و ضمناً اختیاراتی به وی تفویض شد تا برای این مهم از منابع ایالات شرقی کاملاً بهره مند شود. او با ارتشی وسیع اما نه چندان کوبنده⁽³⁾ به پیشروی پرداخت. راه پیمایی تا عراق تقریباً نیمسال به طول انجامید؛ تأخیری در این حد، نشان می دهد که از نیاز حیاتی بغداد به نیروهای امدادی اطلاع کافی در دست نبود. او در اوایل ماه ژوئن به موصل رسید. در کرکوک نامه ای از نادر دریافت کرد که لحنی تمسخر آمیز داشت. نایب السلطنه به وی دستور

ص: 232

1-- حرم سرا، قصر - م .

2-- Rumelia : بخش اروپایی امپراتوری قدیم عثمانی - م .

3-- صبحی (فون هامر ، ج 14 ، ص 286) نیروهای الحاقی را به تفصیل شرح می دهد. سپاهیان هرگز از یکصد هزار تن تجاوز نکردند. وقتی به موصل رسیدند تعداد آنها تقریباً 80000 تن بود.

می داد در سفر به سوی نابودی سریعتر حرکت کند و او را تهدید می کرد که «چون کودکی در گهواره اش» او را دستگیر خواهد کرد -- اشاره ای به هودجی که وی مجبور بود به سبب نقص عضو در آن بنشیند. در مناطق روستایی که عثمان از آن می گذشت آثار فراوان آتش و شمشیر دشمن به چشم می خورد. عبور از دو رودخانه زاب موجب تأخیر ارتش او شد. نزدیک کرکوک دو جاسوس یا سرباز فراری را دستگیر کرد. پس از آن که از آنها قول وفاداری گرفت پیامی را به وسیله آنان برای احمدپاشا فرستاد و در آن یادآور شد که بغداد برای رهایی باید مدت بیشتری منتظر بماند. فراریهای خیانت کار دقیقاً آنچه مورد نظر فرمانده سپاه ترک بود انجام دادند و نامه را نزد نادرقلی بردند. (1)

از جنوب کرکوک او مسیر رودخانه عظیم را دنبال کرد. وقتی به دجله رسید نامه ای از نادرقلی دریافت کرد که در آن گفته می شد محل خویش را انتخاب کند و آماده نبرد شود. پیک ها و جاسوسانی از ایرانیان بازداشت و بعداً آزاد شدند تا اخباری را به سرور خویش برسانند؛ اخباری که به منظور گمراه کردن دشمن طرح شده بودند. توپال عثمان - خونسرد، با تدبیر و بدون شتاب - هر چند در اثر سادگی زیادش مورد انتقاد قرار می گرفت، حضورش اعتماد به نفس می بخشید. جاسوسان و درگیریهایی سبکی که نظامیان خود وی در آن شرکت داشتند او را از وضعیت دشمن کاملاً آگاه می کرد. در

ص: 233

1- - یک سند بسیار جالب و مهم عبارت است از «نامه ای که به اس.ای، عالی جناب مارکی دو ویل نوو Villeneuve در 10 اوت 1733 به وسیله آقای ژان نیکودم (Jean Nicodeme) طبیب توپال عثمان پاشا نوشته شده است» و فون هامر (ج 14، ص 528 - 514) آن را به طور کامل نقل کرده است. این نامه از طوز خور ماتو قبل از آخرین جنگ خطیر قهرمان لنگ نوشته شده است.

هفدهم ژوئیه آنها به او گزارش کردند که نادر محل اردوگاه خود در بغداد را ترک کرده و ده لیگ (حدود 50 کیلومتر) به سوی بخش علیای رودخانه پیش رفته است. انتظار می رفت جنگ در نوزدهم ژوئیه روی دهد. توپال عثمان افسران را فرا خواند و آخرین دستورات جزئی را به آنها داد. ارتش در هیجدهم ژوئیه توقف کرد، حال آن که ایرانیان به سوی شمال در حرکت بودند.

توپال عثمان در پی شبی که به خوابی آرام گذشته بود از بستر برخاست و از پزشکانش خواست برای تقویت توانش در این روز روزها شربتی به او بدهند و طبق معمول نماز گزارد. پزشک وی می نویسد:

پس از نماز سوار بر اسب شد، کاری که در تمام مدت جنگ نکرده بود، زیرا از زمانی که دیار بکر را ترک کرد سوار بر هودج بود. قدرتی را که او در این زمان از خود نشان می داد نمی توانستم به هیچ چیز جز به روحیه نظامی او نسبت دهم و آتشی که در درون او شعله می کشید... من او را می دیدم که همانند یک مرد جوان اسب می راند، شمشیر در دست با چهره ای شاد و چشمانی که می درخشیدند در حالی که فرامین خود را با آمادگی تحسین برانگیز و حضور ذهن صادر می کرد.

در ساعت 8 صبح روز نوزدهم ژوئیه (1) جنگ با پیشروی قوای ترک آغاز شد. نظم و انضباط در هر دو طرف یکسان بود. تدابیر جنگی آن زمان و مسطح بودن میدان جنگ جایی برای اعمال زیرکانه باقی نمی گذاشت. از لحاظ تعداد دو سپاه، ترکها فقط اندکی بیشتر بودند. فقط سواره نظامشان در برابر بخش اصلی سپاه ایران - پنجاه هزار زیر فرماندهی شخص نادر - عقب

ص: 234

1- - برای اطلاع از جزئیات بیشتر مسائل نظامی به هنوی ج 2 / ص 86 و نیکودم (فون هامر، ج 14، ص 522 و بعد) مراجعه کنید. این گزارشها خلاصه است.

نشست؛ و در پشت سر سوارانی که عقب می نشستند پیاده نظام ترکها حصار مستحکمی را ایجاد کرده بودند که محکم بر جای ایستادند. سیصد سر ایرانی به جلو سرعسکر افکنده شد و به نظر می رسید که پیروزی به سوی سپاهیانش روی می آورد. مع ذلک فرار دو هزار از سپاهیان کردش وضعیّت جنگ را عوض کرد. دشمن توپهای پولات پاشا و ابراهیم پاشا را تصرف و در خطوط سپاهیان ترک در کنار دجله شکافی ایجاد کرد. توپال عثمان پیشنهاد عقب نشینی را از جانب اعضای شورای جنگ رد کرد و سپاهیان ذخیره اش را که بر بیست هزار بالغ می شدند فراخواند. توپها و موضع از دست رفته را دوباره تصرف کردند. موج پیروزی ترکها قویاً به ساحل نزدیک می شد. ینی چریها در مرکز جبهه در طول خط خویش پیشروی می کردند. نادر که جان خود را شجاعانه به خطر می انداخت و در اثر این کار پرچمدار سواره نظام خویش و نیز دو اسب جنگی را از دست داده بود، دیگر نتوانست سپاهیان خود را گردآورد و بعد از نه ساعت جنگ خونین و ابهام آمیز افول خورشید شاهد شکست، عقب نشینی و پراکنده شدن ایرانیان بود. پاشای لنگ به پیروزی کامل دست یافته بود.

هزاران تن از افراد دشمن، کشته یا زخمی میدان وسیع جنگ را پوشانده بودند. تمام توپخانه ایرانیان با کالیبرهای متعدّد، چادرها و سایر وسایل آنها، خواربارشان از جمله میوه های تازه و غذایشان، پرچمها، آلات موسیقی و حیوانات باربر آنها، همه و همه را ترکها به یغما بردند. سهم سخاوتمندانه ای به نیروهای خسته اما خوشحال پاشا تعلق گرفت. پاشا، خود در شورای عمومی افسران از شدت شادی و خستگی گریست و از تک تک فرماندهانش به خاطر کوششهایشان و از الله به سبب پیروزی سپاسگزاری

کرد. (1) از ایرانیان سی هزار کشته و سه هزار زندانی شدند. تلفات ترکها چندان کمتر از این نبود. دو روز به پاک کردن میدان جنگ، تدفین اجساد و فرستادن زخمی ها به موصل گذشت. پدر زن و پسر خواهر نادرقلی که در میان اسرای زخمی شناخته شدند، با آنها جوانمردانه رفتار شد و در پی نایب السلطنه روانه ایران شدند. نامه های پیروزی از صحنه جنگ به سلطان، به بغداد و به بسیاری از حکام امپراتوری فرستاده شد. فراریان خبر آوردند که نادر از مرز گذشته و وارد ایران شده است.

در لحظه پیروزی احمدپاشا به قوایش دستور داد از دروازه ها بگذرند و به هشت هزار سپاهی که نادر برای حفظ مواضع محاصره بر جای گذاشته بود حمله برند. حتی یک تن نتوانست بگریزد. در بیست و دوم ژوئیه دفتردار بغداد بانامه های تبریک و تهنیت به اردوگاه توپال پاشا رسید. در شب بیست و سوم وقتی ارتش رهایی بخش از استحکامات اطراف شهر رؤت شد، احمدپاشا به سوی اردوگاه پیش راند. این ملاقات - که همانند هر ملاقات دیگری در تاریخ عراق لحظه ای هیجان انگیز بود - کوتاه و رسمی برگزار شد. روز بعد توپال پاشا از بغداد دیدار کرد. وی بعد از پیروزی بزرگی که حاصل دخالت نیرویی فراسوی نیروی انسانی تلقی می شد انجام هرگونه مراسمی را مردود دانست و بدون تشریفات و ملازم به شهر قحطی زده، طاعون زده و مرگبار وارد شد. از ماه ژانویه تا اواخر ژوئیه مواد غذایی به این شهر پر جمعیت نرسیده بود. بیش از یکصد هزار تن از گرسنگی مرده بودند. هزاران تن به آب افکنده شده، اجساد بقیه هوا را آلوده کرده و در پی قحطی امراض زیادی شیوع یافته بود. افراد رنجور و معدودی که نظاره گر ورود وی بودند - مردی که شریف ترین انسان نسل خویش بود و سادگی ورودش ابتهی خاص

ص: 236

به صحنه می بخشید - آنقدر ضعیف شده بودند که نمی توانستند در سرور و شادمانی رهایی و وفور نعمت آینده شرکت کنند. (1) بعداً پاشای لنگ به اردوگاه خویش در ده میلی شمال بغداد بازگشت و هشت روز به استراحت پرداخت.

بدین ترتیب جنگ وی با پیروزی کامل و در خور تحسین پایان یافت. وی که از قبل نیز بلندآوازه و مورد احترام بود، نجات بغداد او را یکشنبه به صورت بت بغداد نجات یافته و نیز بت استانبول در آورد. برای او بهتر بود که هم اکنون همانند نلسون (2) جان به جان آفرین تسلیم می کرد: زیرا شکست و مرگ بر عکس تمام آنچه آشکار شد، در خاک عراق در انتظار وی بود. کار او به انجام رسید: بغداد عمیقاً نجات یافت؛ و هر چند نادرشاه بار دیگر در مقابل حصار این شهر اردو زد، هرگز آن را تصرف نکرد.

در حالی که بغداد دوران نقاهت را پشت سر می گذاشت و هر روز قوی تر می شد، عثمان پاشا سپاهیان را به شمال شهر عقب راند. ارتش او که به حدود 50 هزار کاهش یافته بود، در پی مرخص کردن سپاهیان که به ایالات کرد و عرب تعلق داشتند بازهم کمتر شدند: اما حتی تهیه غذا و تدارکات همین باقیمانده سپاه نیز در حوالی بغداد میسر نبود. درخواستهایی برای گسیل هر نوع نیروی امدادی و تدارکات به استانبول فرستاده شد. در پایتخت

ص: 237

1- - بهتر است گفته های نیکو دم را که به چشم خود دیده است دنبال کنیم و متن گزارشی را که هنوی داده ج 2 ، ص 91 و آن را گزارش احمد پاشا به استانبول دانسته رها کنیم. بر طبق آن «... فاتح بزرگ و قدرتمند، توپال عثمان پاشا، با ارتش پیروزش به ایمان عازم (Iman Azem = این محل شناخته و مشخص نشد) وارد شد... مردمان در مانده از هر قشری، جوان و پیر، به سوی او دویدند و گرد کفشهایش را می لیسیدند.»

2- - Horatio Nelson 1805 - 1758 قهرمان دریانورد انگلیسی که فتوحات و موفقیت های بیشماری را کسب کرد و بعد از یک پیروزی کامل و شکست ناوگان دشمن درگذشت - م .

از خبر پیروزی او با شادی و سروری افراط آمیز استقبال شده بود. افتخارات و اختیارات فراوان به وی تفویض شد؛ اما نه از تدارکاتی که درخواست شده بود چیزی پدیدار شد و نه آن گونه که خود تقاضا کرده بود از مقام فرماندهی معاف شد. در این وضعیت وی با حالتی نگران و با کمبود تدارکات در کرکوک اردو زد. احمدپاشا (که این کهنه سرباز می بایست سپاهیانش را به وی می سپرد) نیز می دانست که نایب السلطنه باز می گردد. وی حصار، خندق و ارگ شهر را تعمیر و انبارها را از غلات - از هر کجا که باقی مانده بود - پر کرد.

احیای ارتش و آمادگی مجدد نادر مبین عظمت اوست. (1) وی برای تجدید

سازمان ارتش و افزودن بر تعداد سربازانش در همدان توقف کرد. سپاهیان زیادی از هر ایالت ایران به وی پیوستند. طی چند هفته سپاهی شکست خورده و معدود از فراریان به صورت ارتشی قدرتمند و پرشور در آمد. آنگاه به سوی کرمانشاه به پیش رفت. هدف اولیه او نیروهای عثمان بود، نه بغداد، زیرا وقتی یک ارتش صحرائی باقی مانده باشد که راه محاصره کنندگان را در رسیدن به پایگاهشان قطع کند، محاصره نمی تواند موفق شود. بنابر این او راه پیمایی اش را به سوی کرکوک متوجه کرد.

درخواستهای توپال پاشا برای سپاهیان جدید و تدارکات جدید همچنان بدون پاسخ ماند. او موفق شده بود نه از استانبول، بلکه از ایالات مجاور نیروهای کوچکی فراهم آورد - از سوریه، موصل، دیاربکر و از شیوخ عرب. شایعاتی که به اردوگاه او در نزدیکی کرکوک رسید، موجب نشد که نیروهای جدید و نزدیک شونده نایب السلطنه را بی اهمیت تلقی کند. پولات پاشا که با

ص: 238

1- در جنگ بعد هنوی بهترین منبع مستند است ج 2، ص 100 - 93. جهانگشا مورد اعتماد نیست، صبحی به اختصار اشاره ای دارد. منابع عراقی (حدیقه، دوحه، حروب) چند نکته ای اضافه می کنند.

شش هزار سپاهی برای حفاظت از مرز فرستاده شده بود، موفق نشد؛ مرز را رها کرد و عقب نشست. عملیات بعدی روشن نیست. (1) توپال عثمان اردوگاه خویش را تجهیز کرده بود، اما او اجازه داد واحدهایی از نیروهایش با دشمن که هم اکنون نزدیکتر شده بود به جنگ و گریز پردازند و موفقیت قابل توجهی نیز حاصل شد. دشت لیلان که از کرکوک به سوی جنوب شرق بین دو کوه تا رودخانه طویق گسترده بود صحنه آخرین نبرد بود. در روز 26 اکتبر 1733 دو سپاه در مقابل یکدیگر صف آرایی کردند. ارتش نادر از ارتشی که سه ماه قبل از آن شکست خورده بود عظیم تر و سرزنده تر می نمود. خود نادر نیز اعتماد بیش از حدّ و تحقیر آمیز گذشته را نداشت. توپال عثمان در وضعیت بدتری بود. سپاهیان وی هر چند استراحت کرده بودند، اما تعدادشان چندین هزار تن کمتر از قبل بود. او به جنگ تدافعی پرداخت تا ارتش خویش را حفظ کند نه آن که شهر بزرگی را آزاد سازد. در جنگی که روی داد ارتش ترک کاملاً شکست خورد. تعداد بسیار کمی از سپاهیان توانستند از میدان نبرد جان بدر برند. پاشای لنگ با تمام شجاعت و مهارتی که داشت نتوانست سپاهیان را دوباره گردآورد. او خود ناچار شد هودج را ترک کند و بر اسب نشیند، که در این حال تیری به وی اصابت کرد و جان سپرد و ارتش او از میان رفت. تمام باروبنه، توپخانه، و وسائل حمل و نقل و نیز تعداد زیادی زندانی به دست ایرانیها افتاد. بدن توپال عثمان را نزد نایب السلطنه آوردند. او «مدتی در سکوت ایستاد، و با احترام زیاد آن را از نظر گذراند»، سپس آن را با اسکورت به بغداد فرستاد.

این دو دشمن هرگونه تضاد ممکن را عیان می کنند. آنها فقط در خدمت به کشورهایشان ممکن است هم عقیده باشند. یکی در اثر خشونتها و حرص و

ص: 239

آز روزافزون محبوبیت اش رو به زوال نهاد و نفرت و انزجار جای آن را گرفت؛ دیگری بر عطفوت و بخشندگی پیوسته خویش پایدار بماند. یکی سپاهیانش را در غرور «هیكلی باشکوه، ظاهری آراسته، صدایی چون رعد، شجاعت و اراده ای بی مانند... حافظه ای حیرت انگیز و قدرت جسمانی فراوان...»⁽¹⁾ رهبری کرد؛ اما دیگری رثوف، ضعیف و مسن که بزحمت می توانست اسب براند. نادر به آسانی از لحاظ هوش و مهارت، تحرک و جاه طلبی پیشی می گرفت، اما وجه امتیاز عثمان پاشا در فداکاری نسبت به میهنش و آرمانهایش بود با «روحیه ای طبعاً مسیحی».

خبر این شکست بزرگ در استانبول و بغداد به یک میزان وحشت ایجاد کرد. ترس و اضطراب به حدی بود که نگهبانان فوق العاده ای را برای جلوگیری از قیام مردم در اطرف پایتخت مستقر کردند. اعضای رهبری دیوان توصیه کردند به جای جنگ با ژنرالی که تقریباً ساحرانه عمل کرد به هر ترتیبی که میسر است صلح شود. عده ای دیگر بر گسیل داشتن نیروهای امدادی تاکید می کردند؛ سرانجام به پول و سپاه رأی دادند. عبدالله کوپرلی به عنوان سرعسکر آسیا تعیین و به فرمانداران ایالات دستور داده شد در این راه به وی کمک کنند.

بغداد هیچ انتظار دیگری نداشت، جز آن که محاصره تجدید می شد، محاصره ای که رهایی از آن خیلی بعید می نمود. احمدپاشا از پذیرفتن سپاهیان فراری ارتش پراکنده عثمان به درون حصارهای شهر امتناع کرد. او مدافعان کافی، و نان خورهای باطل بیش از حدی داشت. تمام کسانی که مایل بودند اجازه داشتند بغداد را ترک کنند؛ او خود خانواده اش را به بصره فرستاد. وی برای اجرای اقداماتی به منظور کاستن از نگرانیهای خویش وقت

ص: 240

زیادی نداشت. دشمنی که انتظارش می رفت از طریق خالص به سوی بغداد پیشروی کرد و به دستور وی سپاهیان به تعمیر استحکامات محاصره ای دقیق پرداختند. به فرمان وی برای تأیید فرمانبرداری و تامین خواربار از نواحی فرات قبلاً سپاهیان از دجله گذشته و به آن مناطق رفته بودند. این بار ارتشی نجات بخش با شتاب به سوی جنوب در حرکت نبود و گرمای تابستان که می توانست ایرانیان نامأنوس را فرسوده کند در پیش روی قرار نداشت. تنها امید محاصره شدگان رهبرشان و آمادگی دقیق او بود. اما آنچه انتظار آن نمی رفت روی داد. نادرقلی به رغم تمام شکوه و جاذبه اش مدّت بسیار مدیدی از کشورش دوری گزیده بود؛ کشوری که صرفاً مطیع شده و در اثر جاه طلبی های حکّام محلی و تیولداران پیوسته ناآرام بود. به وی خبر رسید که قیامی خطرناک در فارس به نفع صفویان روی داده است. او نمی توانست هفته ها وقت خود را صرف مطیع ساختن بغداد کند. برای پاشا صلح هدیه ای آسمانی محسوب می شد. پیامهایی بین آن دورد و بدل شد. شرایط همانهایی بود که طی اعصار متوالی رزمندگان خسته از جنگ ترک و ایرانی بارها بدانها بازگشته اند: مرزهای سلطان مراد و رهایی تمام زندانیان. معاهده صلح امضا شد، اسرا آزاد و هدیه ها مبادله شدند. متن معاهده برای تأیید به استانبول فرستاده شد.

5 - پایان مبارزه

همان پیام رسان هایی که این معاهده را به استانبول آوردند از عقب نشینی کامل نادرقلی از عراق خبر دادند. عبدالله کوپرلی هنوز ارتشی خیلی نیرومند در ارمنستان داشت. وقتی ورود جسد توپال پاشا به استانبول فریاد انتقام انتقام را برانگیخت، نام عبدالله کوپرلی اعتماد خاطر می بخشید. در دیوان جبهه

جنگ طلب بر دیگران غالب آمد. وقتی خطر از میان رفت معاهده ای که به هنگام ضرورت و فراسوی امیدهای درخشان منعقد شده بود کنار گذاشته شد. نیروهای ترک در شمال در شرق مرز باقی ماندند، و احمدپاشا، برای آن که بی اعتباری قراردادش مشخص شود از حکومت بغداد برکنار شد. او که به دلایل نامشخص فرامین سلطانش را پذیرفت به حکومت اورفه منصوب شد.⁽¹⁾

در سال 1734، نادر پس از فرونشاندن شورشی که وی را از بغداد فرا خوانده بود، حمله جدید و موفقیت آمیز خود را علیه دژهای مرزی که هنوز در تصرف ترکها بود آغاز کرد. تفلیس، ایروان و گنجه به محاصره در آمد، تا ژوئن 1735 صحنه برای رویارویی سرنوشت ساز وی با سرعسکر ترک که اینک بشدت تجدید قوا کرده و غیر فعال بر جای مانده بود، آماده شد. در بغاوند⁽²⁾ نزدیک قرص⁽³⁾ در جنگی هولناک عبدالله کوپرلی جان خود و تقریباً تمام سپاهیانش را از کف داد. نادر شهرهایی را که محاصره کرده بود به تصرف درآورد و سپس به پیشروی ادامه داده داغستان و گرجستان را به آسانی فتح کرد.

اکنون باب عالی حق داشت از ردّ قرارداد دسامبر 1733 احساس ندامت کند. احمدپاشا، اکنون از اورفه به بالاترین مقام در آسیا⁽⁴⁾ ارتقا یافت و مأمور شد مذاکرات صلح را رهبری کند. او به ارزروم رفت. نمایندگان تام الاختیار

ص: 242

-
- 1- - انتقال او ابتدا به حلب بود که به درخواست خودش به جای آن به اورفه رفت .
 - 2- - تپه ای در دشت بغاوند مغرب ایروان - جمهوری ارمنستان - م .
 - 3- - قرص : شهری در ارمنستان از نواحی تفلیس - م .
 - 4- - فون هامر نیز چنین می گوید. هَنوئی ج 2 ، ص 120 مقام سرعسکر را به «قره احمد که مدتی قائم مقام فرماندار بغداد بود» نسبت می دهد.

طرفین رفت و آمد کردند. تقاضاهای نادر از زمان قرارداد بغداد سخت تر شده بود و اکنون غرامت جنگی را نیز در بر می گرفت. چندین ماه نتیجه ای حاصل نشد. نادر از این که درهای روابطش با ترکها باز بماند راضی بود، زیرا در این ایام بازستاندن ایالات خزر از روسها را کامل می کرد و در یازدهم مارس 1736 تاج امپراتوری پارس را بر سر نهاد. در این مراسم با اعلام اصلاحات مهمی که در نامه هایش به دربار ترکیه قبلاً بدانها اشاره کرده بود مسائل زیادی را روشن کرد. او وفاداری تمام شیعیان را به درست آیینی به عنوان یک فرقه پنجم، یعنی آیین جعفری اعلام کرد. او امیداور بود روابط با ترکیه را تسهیل کند، بر اهمیت خانواده (سَنّی) خودش بیفزاید و به عنوان یک نیروی موازنه در برابر عناصر شیعی که هنوز قلباً به صفویه وفادار بودند، عناصر ترکمن، کرد و افغان را در ارتش خویش متحد سازد. سلطان با رضایت خاطر از این پیروزی واقعی استقبال کرد⁽¹⁾ و به احمد پاشا دستور داده شد برای عقد قرارداد فوراً اقدام کند. مذاکرات ادامه یافت. امیرالحاج ایرانی جداگانه، آزادی بدون قید و شرط زندانیان، شناسایی رسمی فرقه جدید جعفری به عنوان درست آیین شرایط نهایی شاه بود. اعضای دیوان در هشت جلسه رسمی مسائل مذهبی و سیاسی را بررسی کردند. سرانجام معاهده ای شامل مواد لازم تنظیم شد. مرزها می بایست همان مرزهای سال 1639 باشند و مردم ایران از آن پس مؤن به مذهب حقیقی تلقی شوند.

بدین ترتیب برای مدتی جنگی مخرب و پرهزینه به پایان رسید؛ جنگی که در اثر حرص و آز ترکها و سرگرمی ایرانیها در سال 1723 آغاز شد، صلحی کوتاه در سال 1727 بدان پایان داد؛ احیا کننده عظمت ایران در سال 1730 آن

ص: 243

1- - تاریخ این خبر آوریل 1736 است. هنوی ج 2، ص 133 ظاهراً یک متن تفسیر ارائه می دهد.

را تجدید کرد و ضعف آخرین پادشاه صفوی در سال 1732 آن را فرو نشانند. بعد از عدم پذیرش آن عهدنامه ایرانیان تا آخرین روزهای سال 1733 به جنگی تهاجمی ادامه داده بودند؛ و صلحی که در آن زمان برقرار شد متقابلاً بسرعت از سوی سلطان رد شد. سرانجام، در هفدهم اکتبر 1736 صلحی فرارسید که امید می رفت دوام یابد. اختلافات مذهبی از میان رفت، مرزها به همان خط سنتی بازگشت و خود نادر به بزرگترین آرزوهایش رسیده بود. او اکنون در هند پیروزی پس از پیروزی کسب می کرد، حال آن که قهرمان بغداد به حکومتی بازگشت که پس از دو سال (1) ضعف و بی کفایتی او را به خانه اش رهنمون شد.

تجدید بعدی جنگ، جنگی که برای ترکها ناخواسته و برای ایرانیان غیرضروری به نظر می رسید، به سبب اصرار لجوجانه شاه بر شرایطی روی داد که پذیرش آن برای استانبول غیر ممکن بود - اصراری که می توان در آن عناصری چند از عدم تعادل روانی را ردیابی کرد، که خود نتیجه ارضای بیش از حدّ جاه طلبی ها و زمینه ای برای خشونتها و حرص و آز دیوانه وار وی در آخرین سالهای حیاتش بود. در سال 1738 از قندهار پیامهایی برای سلطان فرستاد که در آنها باب خصومت‌های آینده را بوضوح باز ننگه می داشت. او ادعای دیاربکر و ارمنستان را داشت؛ اصرار می کرد که سلطان باید اتحادش را با تیموریان هند بر هم زند و اصلاحاتی را که در حصار بغداد انجام داده از میان ببرد. به این درخواستها پاسخی داده نشد. در سال 1741 یک سفیر ایرانی تقاضا کرد آیین جعفری رسماً پذیرفته شود. این تقاضا رد و اعلام شد

ص: 244

1- - حاجی اسماعیل پاشا به مدت یک سال بدون کسب موفقیتی قابل توجه حکومت کرد و در سال 1735 محمّد پاشای لنگ یک وزیر اعظم سابق جانشین وی شد. در زمان حکومت وی قبایل متّرد و پادگانهای ظالم آزادی کامل داشتند.

از نظر فرزندان اهل سنت جعفریها کافرند در این میان فرستادگان ترک با همقطاران ایرانی خویش در مرز ملاقات کردند؛ پادگانهای بغداد و ارزروم افزایش یافتند؛ ترکیه درخواستهای نادر را یک بیگ و نیز وفاداری تردید آمیز احمدپاشای (1) بغداد را مورد بحث و بررسی قرارداد؛ هیچ کس به اندازه وی از جنگ و محاصره ای دیگر، روی گردان نبود.

حتی قبل از آن که جنگ رسماً در ژوئن اعلام شود، سپاهیان ایران از مرز عراق در مندلی و شهرزور گذشته و با تهدیدی که عملی نشد بغداد را به وحشت انداخته بودند. احمدپاشا برای فراهم کردن آذوقه و تدارکات لازم برای پایتخت خویش و تعمیر دیوارها و برجها و رخنه های حصار کوشش زیادی کرد، و در همین حال با نمایندگان سری دشمن مشغول مذاکره بود. در بهار سال 1743 زمانی که محصولات هنوز بر افراشته و سبز بودند، فرستادگان شاه به بغداد وارد شدند. احترامی که برای احمد قائل بود، احترامی که به زحمت به دست آمده بود، موجب شد که به جای تهدید به ترفند روی آورد. نکته اصلی پیامهای احترام آمیزش این بود: «من بدخواه شما و بغداد نیستم؛ جنگ ما با سلطان است؛ ایالت خود را تسلیم کنید، شما پشیمان نخواهید شد.» پاشا موقعیت خود را به اطلاع سلطان رساند و نشستهای خود را با سفرا طولانی کرد تا غلات جمع آوری شود. سرانجام او پاسخی مشکوک به شاه داد: «موصل را بگیری، و من بغداد را به شما تسلیم خواهم کرد» مفهوم اصلی پاسخ بود، اما زمان، لحن و نکته اصلی کلام را حفظ نکرده است.

مع ذلک سنگین ترین ضرباتی که انتظار آن می رفت به جای عراق مرکزی بر عراق شمالی وارد شد. نیروها از شهر زور گذشته به کرکوک حمله بردند و

ص: 245

دژ آن جا را محاصره کردند. افسران ارشد پادگان که به آنها گزارش شده بود نیروهای ایرانی 300000 تن اند، به موصل و فراسوی آن گریختند و سپاهیان منظم به دنبال آنها رفتند. (1) ارتش پرتوان شاه روستاها را ویران کرد حال آن که اهالی ترکمن و خالديایی (2) شهر با استفاده از تفنگهای فتیله ای مدت سه هفته قلعه بلند را از تصرف دشمن حفظ کردند. آنها سرانجام حاضر شدند در برابر حفظ جان و مایملک خویش تسلیم شوند. اهالی شهر تا این زمان رنج فراوانی را تحمل کرده و پانصد تن از مدافعان شهر کشته شده بودند. ارتش ایران از زاب کوچک گذشت، اربیل را تصرف کرد و به سوی هدف بعدی، یعنی شهر خاندان جلیلی به پیش رفت.

موصل کاملاً آماده دفاع شده بود. حاجی حسین پاشا و همنامش صاحب مقام محافظ (3) به عنوان نمونه ای جذاب هم روحیه دفاع و هم سیستمی دفاعی ایجاد کرده بودند. سنگرها عمیق تر شدند، سنگهای جدید در درون دیوارها جای گرفت، مزغلهای جدیدی کنده شد. آخرین تدارکات برای محاصره با عجله فراهم شد، همه پستها معین و تمام انبارها از غله پر شدند. روستاییان به درون شهر ریختند. (4) موزیک نظامی و حضور دائمی پاشا به کار مداوم حفر کنندگان سنگرها و بناها نشاط می بخشید. از «جلیلی» تا فقیر همه در کار

ص: 246

1- کتاب مسافرت تألیف آیوز (Ives)، ص 311، (نوشته سال 1858).

2- Chaldaea = خالديا: نام باستانی منطقه ای در جنوب بابل و حوالی مصب شط العرب - م.

3- فرمانده پادگان ارگ شهر - م.

4- منابع محاصره موصل عبارت اند از: سالنامه موصل که سلیمان صائغ آن را دنبال کرده است، صبحی در فون هامر (ج 15، ص 71)، دوخت و حروب و «نوشته ای که ابتدا در بخش (a) ضمیمه 1 (5) ذکر شد.

آمادگی دفاعی شرکت داشتند. تقاضای یک هیئت ایرانی مبنی بر تسلیم شدن اهالی شهر، با خشم رد شد. روزهای گرم به پایان می رسید.

در آخرین روزهای سپتامبر 1743 دشمن در سه میلی شهر رؤت شد. شیپور آماده باش به صدا در آمد، یک واحد سواره نظام قوی که برای خارج شدن از شهر و حمله به محاصره کنندگان تعلیم دیده بود رژه رفت. اینان از شهر خارج شدند، از رودخانه دجله مقابل شهر عبور کردند و شجاعانه اما نومیدانه به جناح سپاهیان انبوه ایرانی حمله کردند. تعداد زیادی در برابر حمله بی امان آنها را پای در آمدند، اما خود بزودی ارتباطشان قطع شد و محاصره شدند. رهبر آنها شجاعتی فوق العاده از خود نشان داد؛ نیرویش نجات یافت، از گلوله های ایرانیان جان بدر برد، مجدداً از رودخانه گذشت و خود را به پناه حصار رساند. دروازه ها اکنون بسته شده بودند و تدابیر دفاعی سخت و دقیقی اعمال می شد.

نادر شاه به مدت 5 روز در اردوگاه یارنجه (Yarinjah) ماند، سپس از رودخانه گذشت و با مارش رسمی ارتش خویش شهر را به محاصره در آورد. بعد از شناسایی محل دوازده نقطه را برای حمله همزمان مشخص کرد که با تعداد برجها در حصار شهر هماهنگ بود، و در هر نقطه خاکریزهایی برای حفاظت توپها ساخته شد. در اوایل اکتبر گلوله بارانی شدید از 200 توپ آغاز شد؛ میهن پرستی تاریخ نگاران محلی در مورد وحشت حاصل از آتش پی در پی توپها واقعاً حق مطلب را ادا می کند: گلوله های توپ در روز آسمان را تاریک و در شب چون شهاب آن را روشن می کردند. بر جان و مال مردم خسارات سنگینی وارد آمد ولی روحیه ها تضعیف نشد. حاجی و پسرانش، مراد و امین، روز و شب بی باکانه و بی درنگ در تمام نقاطی که در معرض تهدید خاصی قرار می گرفت حضور می یافتند.

نادر که ستاد فرماندهی اش در یارنجه باقی مانده بود به شهر نزدیکتر شد. او که از مقاومت شهر ناراحت شده بود دستور داد کوشش و تلاش را دو چندان کنند. در نتیجه شکافی در حصار ایجاد شد. پادگان بسختی توانست از آن دفاع کند؛ و هر چند کوششهایی بی امان برای مسدود کردن شکاف و گردآوردن نیرو در آن نقطه به عمل آمد، اولین علایم ترس ظاهر شد. سرنوشت شهر هنوز نامعین بود. فقط ورود بموقع پاشا و قدرت خستگی ناپذیر و متهورانه اش توانست به شهر وحشت زده جان تازه ای ببخشد و شکاف را مسدود کند. هنوز خطر دوم و بسیار حساستری در راه بود. پیاده نظام ایران از طریق حفر چند نقب که با مشکلات فراوانی صورت گرفت موفق شد خود را به دیوارهای شهر برساند. چهار مین بزرگ منفجر شد. سه تای اول در حصار شکافی ایجاد و آن را متزلزل کردند؛ چهارمی سبب شد بخش بزرگی از حصار فرو ریزد. هجومی فوری از سوی ایران صورت گرفت که بوسیله نیرویی قوی از عقب حمایت می شد. حمله بدقت طرح شده بود و موفقیت آن حتمی به نظر می رسید. سرنوشت بار دیگر جانب پادگان را نگاه داشت. رگباری از گلوله بر سر مهاجمان فرو ریخت، به طوری که نتوانستند شکاف را عریض تر کنند. آتشی آماده و دروازه های چوبی به آتش کشیده شد -- اما باد آتش را به سوی عاملان آن بازگرداند. به دیوارها صعود کردند، اما سر صعود کنندگان بر روی همقطاران شان در پایین دیوار فرو ریخت. برای چند ساعت جنگی خونین با کوششهایی نومیدانه از هر دو سوی ادامه یافت. سرانجام شکاف حصار که از اجساد و زخمی ها انباشته شده بود مرمت شد و نگهبانانی بدان گماشته شدند:

تصویر

□

محلّ تصویر نادرشاه

در ص 149 کتاب اصلی

ص: 249

تصویر

□

محل نقشه موصل

در ص 151 کتاب اصلی

ص: 250

نادرشاه هم اکنون حدس زد که مدافعان شرایطی سخاوتمندانه را رد نخواهند کرد. اولین سفیر او دست خالی بازگشت. دومین سفیر که به خدمت پاشا رسید، پیشنهادهایش آنقدر مودبانه و پر جلوه بودند که رد کردن آنها امکان پذیر نبود. نمایندگان رفت و آمد کردند. هدایای گران قیمت شاه با پیشکشی زیباترین اسبان عربی تلافی شدند؛ تمجید و ستایش حاجی قهرمان بر هر زبانی جاری بود. جنگ که اکنون جای خود را به مبادله عطایا و عبارتهای نغز داده بود با عزیمت سپاهیان ایرانی به پایان رسید. مدافعان موصل، همانند اهالی ترویا(1)، از دروازه‌ها بیرون ریختند. بر قبور متعدد مردگانشان حضور یافتند و خدای رحمان را شکر کردند.

در حالی که موصل بدین ترتیب شجاعانه موقعیت خود را حفظ می کرد، سپاهیان از دشمن در جنوب فعالیت داشتند. یک نیروی ایرانی بصره را به خطر انداخته بود(2) و فقط بعد از سه ماه محاصره ای نه چندان جدی عقب نشینی کرد. در اطراف بغداد 40000 سپاهی دشمن روستاها را ویران و بیست مورد مبارزه قبایل را بی اثر کرده بودند، حال آن که نیروهای اصلی نادر در موصل بودند. اولین تاثیر آن بالا رفتن قیمت ها در بغداد بود -- روندی که وقتی شاه در شمال حمل غلات را از راه رودخانه قطع کرد بارزتر شد. این شرایط نامطلوب تا زمان عدم موفقیت محاصره موصل ادامه یافت. نادر اکنون سپاهیان عمده خویش را به کرکوک عقب کشید و در آن جا اردوزد.

احمدپاشا قبلاً از سوی باب عالی به عنوان یکی از سه سرعسکر جنگ

ص: 251

1- - جنگ مشهور اهالی ترویا - شهری باستانی - با یونانیان در سال 1200 قبل از میلاد که طی آن شهر به دست یونانیان افتاد و ویران شد.

2- - تلخیص، ص 24، ب - 57؛ اوتر، ج 2، ص 380، اولی از 12000 و دومی از 30000 ایرانی صحبت می کند.

تعیین شده بود. نادر از گفتگو با هر افسر دیگری امتناع کرد؛ و هئیت نمایندگی سلطان که اختیارات کامل برای مذاکره به آن تفویض شده بود هدیه ای نقدی و ردای افتخار به همراه داشت. مذاکرات قبلاً آغاز شده بود. هر چند وضعیت زندانیان، عوارض زائران و وضع هوپزه جزء موضوعهای مورد بحث بودند، اختلاف نظر اصلی همچنان جنبه مذهبی داشت. نادر سپاهیان خود را ترک کرد، شخصاً عازم معظم (اعظمیه) (1) در جنوب شد و از آن جا برای زیارت به شهرهای مقدس رفت. در نجف مذاکرات طولانی روحانیان به نتیجه ای نرسید. شاه که از روند رو به رشد نارضایتی و شورش در کشور خودش و نیز از تدارکات ترکها در شمال مضطرب شده بود، سرانجام بدون آن که درگیر جنگی شود یا معاهده ای امضا کند مجدداً از مرز دو کشور گذشت. ضمن عبور از سنه در حالی که هنوز سپاهیان در کرکوک به جای گذاشته بود، در نزدیکی سنه مورد حمله نیروهای ترک (2) قرار گرفت و بسختی شکست خورد.

جنگهای بعدی و تدابیر سیاسی که مدت دو سال تمام ادامه یافت به تاریخ عراق مربوط نمی شود. موج جنگ از عراق به سوی شمال رو کرد. ترکها و ایرانیان در میدانهای نبرد سالانه ارمنستان و آذربایجان بار دیگر جنگیدند. سه ارتش قوی نادرشاه در برابر سه ارتش سلطان قرار داشتند. در پی محاصره قرص از سوی ایرانیان در تابستان 1745 یحیی پاشا بشدت شکست خورد. بدنبال آن شاه شرایط غیر ممکن را پیشنهاد کرد. آیین جعفری باید به

ص: 252

1- - جهانگشا از قایق باشکوهی که از سوی احمدپاشا برای استفاده نادر فراهم شده بود از هدایایی که بین آن دو مبادله شد جزئیاتی شرح می دهد.

2- - فون هامر ج 15 ، ص 71 و پانوشتها. این درگیری که هنوی و جهانگشا آن را نادیده گرفته اند وسعتی را که فون هامر بدان می دهد نمی تواند داشته باشد و آن گونه که وی ادعا می کند پاشای بغداد نیز نمی تواند با 100000 سپاهی در آن حضور یافته باشد.

رسمیت شناخته شود؛ وان، کردستان، تمام عراق و اماکن متبرکه اش می بایست واگذار شوند. گفتگوهای بیشتری در اوایل سال 1746 در خواستهای وی را تا حدودی محدود کردند ولی او همچنان ادعای نجف و کربلا را داشت. فقط در ماه سپتامبر بود که خبر مسرت بخش صلح به استانبول رسید؛ این معاهده صلح در اردگاه شاه نزدیک قزوین به امضا رسیده بود. ادعاهای دینی تلویحاً حذف و مرز سنتی به رسمیت شناخته شده بود و سفرا می بایست مبادله می شدند.

شاید فقط مرگ توانست دو امپراتوری را از شکستن مصیبت بار و مجدد این عهدنامه باز دارد - عهدنامه ای که با رغبت چندانی منعقد نشده بود؛ اما در همین احوال در سراسر ترکیه و بیش از هر جایی در بغداد از آن با سپاس خداوند استقبال شد. مبادله سفرا با تمام جزئیات آن به عهده احمدپاشا گذاشته شد. فرستاده سلطان کسریه لی احمدپاشا، یک درباری و دیپلمات نسبتاً مشهور بود. ملازمان رکاب و هدایا در هر دو طرف از تمام هنیت های قبلی بسیار باشکوهتر بودند. ولی سرنوشت آن بود که آنان هرگز به مقصد نرسند. همراهان مجلل سفیر با اسکورتی شامل 6000 اسب، تازه بغداد را پشت سر گذاشته و از مرز گذشته وارد اردلان شده بودند که خبر قتل شاه به آنها رسید. قساوت و بیرحمی وی که علاقه و تحسین مردمش را به تنفر و وحشت تبدیل کرده بود، سرانجام در 23 ژوئن 1747 به پایان رسید - پایانی که مدتی مدید به تأخیر افتاده بود. کسریه لی از راه سنّه و قره چولان به بغداد بازگشت. با بیرون رفتن از خاک ایران او کشوری را ترک کرد که در سالهای آشفستگی و پریشانی فرو می رفت، کشوری که برای یک نسل کامل دیگر نتوانست موجبات ناراحتی امپراتوری سلطان را فراهم آورد.

ص: 253

از اولین جنگ ایرانیان با حسن پاشا تا مرگ نادرشاه یک ربع قرن گذشته بود. شرح آن دوره حساس بدون ذکر مراحل آن در درون عراق و توجه بیشتر به پاشای بزرگ آن زمان کامل نخواهد شد. عراق به رغم آن که در طول این مبارزات هم میدان نبرد و هم جایزه بود یک «ملت مسلح» محسوب نمی شد. این کشور از لحاظ مذهبی نه طرفدار یکپارچه ستیزه جویی بود، نه علاقه ای به مبارزات آریا و ترک داشت، و نه نسبت به حکام زمان خودش به گونه ای یکپارچه وفادار بود. مع ذلک از راهپیمایی مشهود سپاهیان خارجی، سببیت گشتی های بیگانه، فجایع، رزم آرایها و نیرنگهای جنگی که دیده بود و گزارش می شدند، درسهای زیادی آموخت. یک ارتش و یک قهرمان ملی برای دفاع از این کشور به پا خاسته بودند. از زمان سلطنت سلطان مراد عراق هیچ گاه تا بدین حد خود را در پرتو تابعیت عثمانی ندیده بود. صرف نظر از عملیات جنگی رفت و آمد باشکوه سفرای متعدد می توانست نشانه نوعی غرور مدنی باشد. پاشا که در عراق شخصیتی شناخته شده و در ترکیه شخصیتی برجسته بود، خود پیوندی قوی بین احساسات محلی و امپراتوری محسوب می شد. ثبات بیشتر مقامات ترک، ثبت نام افراد محلی در سپاهیان شاهی، ازدواجهای متقابل بیشتر، همه اینها به ایجاد مودت بیشتر کمک می کرد. مع ذلک فراهم آمدن چنین زمینه ای برای سلطان در عراق زمان جنگ برخوردار از حقوق تابعیت را متصور نمی ساخت، زیرا چنین امری در استنباط ترک بیگانه می نمود و متضمن وابستگی بیشتر ایالت به امپراتوری نبود و حتی از پذیرش و اطاعت نسبت به فرمانروایی سلطان می کاست. در واقع زمانی که مصائب معمول جنگ - قحطی، طاعون و ویرانی - ممکن بود در وفاداری نسبت به حکومت نوعی وحدت ایجاد کند، مشکلات داخلی

دیگر، دقیقاً تأثیراتی معکوس بر جای می گذاشتند و نشان می دادند که چقدر حاکمیت ترک ضعیف و موقعیت کسب شده تا چه حد بی اهمیت و متزلزل است. قبایل نه تنها به فرمانروای خویش کمکی نمی کردند، بلکه در قلمرو امپراتوری اش فقط در پی فرصتی بودند تا از فرامینش گستاخانه تر سرپیچی کنند. تُمرد و تنبیه پی در پی و ملال آور قبایل - که در ایام تنش تشدید می شد - ممکن است در عصر بعد در مقایسه با اعمال نام آوران زمان جالب توجه نباشد، اما از مشخصه های تاریخ عراق و وظیفه فرساینده فرمانداران آن سامان محسوب می شود؛ و در این سالهای هجوم خارجی که بین شهرنشینان و حاکمانشان پیوند نزدیکتری برقرار می کرد عشایر فرصت بهتری می یافتند که مالیات دولتی را نپردازند، دستبرد بزنند و به حکومتی که خودگرفتار مشکلات متعددی است حمله کنند، یا به آن بی اعتنا باشند.

طی چند هفته راهپیمایی حسن پاشا به سوی کرمانشاه، عراق مرکزی دچار اغتشاش شد. در میان قانون شکنی محض قبایل هدف مشخصی مطرح شد؛ یک «حکومت عشایری» می بایست تشکیل می شد که قلمروش از شهرهای مقدس تا دیاربکر را در بر می گرفت. اما احمدپاشا در دیداری سریع از جبهه در سال 1724 این اغتشاش را فرونشاند و نظم برقرار کرد. بنی جمیل بشدت سرکوب و سپس از عفوی مدبرانه برخوردار شدند. بنی لم متلاشی و از دجله تا شمیّه تعقیب شدند؛ و یک نیروی قوی و سریع که پایگاهش در حلّه بود آخرین تمرکز قوای عشایر را در کناره فرات وسطا پراکنده ساخت. شیوخ وفادار، به امور دولتی منصوب، دیره ها مجدداً مشخص و پادگانها مجدداً در شهرها مستقر شدند. در اوایل سال 1726 زنگ خطر از جانب دجله وسطا به صدا در آمد؛ در آن جا قوای لر به بنی لم پیوسته و بر حصار بغداد هجوم برده بودند. پاشای بصره - شوهر فاطمه خانم - به تنبیه ایل منتفق

مشغول بود. اینان که برای مدت کوتاهی آرام شده بودند، هنوز در سال 1729 به ضربات شدیدتری نیاز داشتند؛ در این سال سلیمان پاشا (کهیا و داماد آینده احمد) عملیات وسیعی را با نتایجی رضایت بخش رهبری کرد.

حضور نادر قلی در خاک عراق و محاصره بلند مدت بغداد، بعد از عزیمت وی شرایطی بی حکومتی کامل را در عراق حکمفرما کرد. ایل شمر برای ایرانیان راهنماها و متحدانی فراهم آورده بود؛ آنان در سال 1736 با استفاده از یک نیروی سریع الانتقال تنبیه شدند. سال بعد ابوحمدان (قبیله ای قوی در جنوب غرب موصل) پراکنده شدند و امیرشان به قتل رسید. قبل و بعد از انتقال احمدپاشا از ایالت، ایل زبید طی چند سال متوالی مورد حمله قرار گرفتند. بعد از بازگشت احمدپاشا ضرورت تنبیه بنی لم - حامیان آشکار مهاجمان ایرانی که در پی اتحاد با لرها تقویت شده بودند - وی را به دیره شان(1) کشاند. این جنگ به سبب اعزام نیروهای امدادی از بصره به مناطق علیای رودخانه از جانب قبطانها و نیز به سبب مبارزات(2) انفرادی و هومری(3) احمد پاشا بسی به یادماندنی است. نیرویی برای جمع آوری عواید دولتی در آن جا باقی ماند، و پاشا در سال 1739 با دیدار دیگری که ضمن عزیمت برای شکار به عمل آورد این نیرو را یاری داد.

در همین ماهها از قبیله ربیعه بازدید شد. آنان مدتها از پرداخت سهم دولتی خودداری کرده و علاوه بر این یک «آغا»ی مأمور بلند مرتبه را به قتل رسانده بودند. شکست آنان و پرداخت غرامت سنگین به کهیا جریان معمولی خود را طی کرد.

ص: 256

1- - رک. پیوست چهارم .

2- - دوخت سال سال 1150 .

3- - Homer : شاعر باستانی حماسه سرای یونانی - م .

یک ناظر فرانسوی (1) در بصره می نویسد: «منتفق‌ها و بنی‌لم‌ها بیش از دیگران به پاشاها زحمت داده‌اند...» منتفق‌ها از سال 1729 تا ظهور رهبر بزرگشان سعدون (2) نسبتاً آرام باقی ماندند. نام وی ابتدا در سالهای 39-1738 در نشست‌های شیوخ که از جانب کیهیای حسکه دعوت شده بودند شنیده شد. به هر کدام هدایایی تقدیم و ادای احترام شد؛ حال آن که سعدون توقیف و تحت اسارت شدید به ارگ بغداد برده شد - مجازات بلند پروازی موهنی که حتی ادعای «سلطان نشین اعراب» را می‌کرد. مُنیخِر، خویشاوند وی، به عنوان شیخ تعیین شد تا زمانی که سعدون در پی درخواستهای فراوان آزاد شد و مقام خود را باز یافت. در سال 1741 منتفق بار دیگر قد علم کردند، بصره را محاصره کرده اهالی را به وحشت انداختند، از قُرنه تا نجف شهرها را محاصره و روستاها را غارت کردند. یحیی آقا، متسلم بصره، توانست شهر را تا رسیدن احمدپاشا حفظ کند؛ او در پی جنگی در کردستان با شتاب بازگشت و در ماه آوریل شهر را آزاد ساخت. پاشا به جای جنگ با سعدون (3) به توافق رسید، توافقی که بزودی معلوم شد وی را کمتر متنبه و بیشتر ترغیب کرده است. او بصره را محاصره کرد، به طوری که هیچ کس نمی‌توانست از حصار آن به سلامت بگذرد، حتی نمایندگان شرکت‌های فرانسوی و انگلیسی در برابر

ص: 257

1- - اوتر برای وقایع جنوب عراق در این سالها با تلخیص خودش منبعی پیشرو است.

2- - پسر محمد المنیع و بنیان‌گذار خانواده سعدون الشیب .

3- - این حرکت و حرکت‌های مشکوک دیگری در جنوب عراق به یک اظهار نظر نسبتاً عمومی منجر شد مبنی بر آن که با تأیید اوتر احمد به منظور اثبات ضرورت وجود خویش برای سلطان از سعدون استفاده می‌کرد. اوتر و بعد از او هنوی تأکید می‌کنند که جنگی روی نداد؛ ولی دوخت (سال 1151) از جنگی صحبت می‌کند که در شرایط باتالاقی روی داد که بعد از آن سعدون با فرستادن هیئتی به همراه کوچکترین پسرش به ارودگاه پاشا توانست از عفو او برخوردار شود.

تقاضاهای شرم آور و تهدیدات وی به خشنونت در امنیت نبودند. سلیمان پاشا با یک نیروی نظامی به آنجا فرستاده شد. نیروهای منتفق به بیابانهای مرتفع گریختند. و سلیمان پاشا که مصمم بود انتقام یک اندوه خصوصی را بگیرد سپاهیان را به تعقیب آنان مجبور کرد. سعدون مغلوب، اسیر و سر از تنش جدا شد. این قتل بیرحمانه شیخ اصلاح ناپذیر و شجاع به دست یک آقای غلام زاده مدتها در خاطره ها زنده ماند(1)، اما تاثیر مطلوب آن فقط 5 سال دوام یافت. در سال 1747 منتفق بار دیگر قیام کردند، سدها را شکستند و دیوارهای بصره را به آب بستند و وحشت و با، سیل و بیگاری مردم شهر را سخت پریشان کرد. در فرات وسطا وضعیت بهتر از این نبود. یک ستون نظامی در سال 1733 قبیله قشعم را تنبیه کرد؛ در سال 1738 کهیا از میان این منطقه عبور کرد؛ و سال بعد او و اربابش هر دو به کار شمیّه و صحرای غربی پرداختند. در سال 1741 حومه کربلا- و حله دچار هرج و مرج شد و سلیمان پاشا که اکنون در این گونه جنگها مهارت زیادی کسب کرده بود بار دیگر نظم را برقرار کرد.

مع ذلک در تاریخ درون مرزی عراق در این سالها رویدادهایی مهمتر از آنچه گذشت وجود داشت و یکصد شورش مشابه بر پا و سرکوب شد. در جنوب، یک کشور اروپایی یک ارتباط تجاری دراز مدت را بنیان نهاد. در کردستان یک خاندان ساکن دره ها قدرت فوق العاده ای کسب کرد. در موصل یک خانواده واحد تا این زمان بر بقیه خاندانها پیشی گرفت به طوری که قلمرو پاشا را به مدت یک قرن متصرف شد.

نمایندگان کمپانی هند شرقی محترم(2) در اوایل دهه سوم قرن از بصره

ص: 258

1- - رک . هود (Heude) ، ص 66 .

2- - نویسنده انگلیسی از کمپانی هند شرقی باواژه «Honourable» یاد می کند که نشانه تعصب ملّی وی است - م .

مجدداً دیدن کردند و کارخانه این شرکت به عنوان یک جایگاه دائمی گشوده شد. مشکلات آن - صرف نظر از امیال و اهداف خصوصی کارکنان خودکارخانه و بالا بودن سطح مرگ و میر در میان آنها - همه از هوسبازی و پیشداوری حکومت محلی سرچشمه می گرفت؛ حکومتی که یگانه هدفش به طور کلی کسب منفعت فوری از خارجیان بود. در سال 1727 مالیاتی نگران کننده برای خدمتکاران ایرانی آنها وضع شد. در سال 1728 یک مترجم کمپانی بدون تقصیر توقیف شد. فرمانداران پی در پی فرامینی صادر و سپس لغو می کردند، وام و هدیه درخواست می شد، تقاضاها انجام نمی شدند، کاپیتولاسیون مورد توجه قرار نمی گرفت، نرخ گمرکی بلهوسانه تغییر می کرد. یک بار در سال 1735 (1) وقتی بصره از جانب ایرانیان تهدید شد - تهدیدی که به جایی نرسید - نماینده کمپانی بزحمت توانست بی طرفی خود را حفظ کند، و این معما در محاصره بصره در سال 1743 نیز تکرار شد. در چند بحران مربوط به زمین های اطراف اسکله وی از احمدپاشا در بغداد علیه حرص و آز دیوانه وار متسلّم یاری خواست، که غالباً بی نتیجه نبود. کارخانه هلندی تا سال 1752 دایر بود.

در موصل قبل از آغاز جنگ (و در واقع به شکلی عادی) جناحهای خشمگین داخلی بیداد می کردند. در سال 1725 اینان در اطراف شخصیت مفتی مشهور، علی افندی العمری گردآمدند. علت اختلاف حسادت والی نسبت به نفوذ ویژه وی بود. داستانهای افترا آمیز جای خود را به ایراد ضربه و زدوخورد داد. بعد از شش ماه سرقت و قتل متقابل، صلح برقرار شد؛ اما در پی آن شیوع امراض و هجوم ملخ وضع را بدتر کرد. در این شرایط غم انگیز

ص: 259

1- - این مطلب فقط در گزارشهای عامل انگلیس به گامبرون بندر عباس آمده است .

مردی قد علم کرد که نامش بلند آوازه شد. در اواخر قرن هفدهم، یک مسیحی موصلی (1) به نام عبدالجلیل به خدمت خانواده پاشا در آمد. ارادتمندان بعدی وی تبار جلیلی را به یک خاندان حکومتی قدیمی پیوند می دادند که در حدود سال 1600 از دیاربکر به موصل آمد. نسلهای بعد شخصیت والا و استعداد و قریحه عبدالجلیل را فراوان می ستودند؛ و در این میان پسران وی - آن گونه که مرسوم بود - از همان تعلیم و تربیت ارباب پدرشان برخوردار شدند. بعضی از آنان، اگر نه همه آنان، به شیوه مسلمانان رشد کردند. بزرگترین پسر وی، اسماعیل، بسرعت نردبان ترقی را پیمود. ثروت و محبوبیت همراه با توانایی و لیاقت موجبات شهرت وی را فراهم آوردند. او که به سن پختگی پا گذاشته بود، در سال 1726 اداره پاشالیق موصل را به عهده گرفت؛ و تصدی حکومت، ولو در کوتاه مدت، برای پیشرفت و برای عرضه توان وی در جنگ اهمیت زیادی داشت.

بدین ترتیب خاندان جلیلی که به مدت یک قرن در موصل حریفی نداشت، تاسیس شد. حاجی حسین پاشا که مشهورترین نام در این خاندان است در سال 1730 به حکومت پاشالیق رسید و هشت بار به تناوب عهده دار این مقام شد.

خاندان بابان در پی ظهور دو شخصیت استثنایی در زمانی که برای رشد سریع ثروت مناسب بود به مسند قدرت صعود کردند. خانه پاشا، پسر بکر بیگ، در سال 1721 جانشین حاکم قره چولان شد. بعد از اشغال اردلان حکومت آن جا به وی تفویض شد و برادرش که در بابان باقی مانده بود، به عنوان حاکم سنجاق بابان مورد تأیید قرار گرفت. اینک نفوذ این خاندان با

ص: 260

1- - شگفت آور است که سلیمان صائغ هر نوع اشاره ای به مذهب وی را حذف می کند. قبر عبدالجلیل مدتها در یک کلیسا قرار داشت

شدتی متغیر از کرکوک تا همدان گسترده شد. حاکمیت خانه پاشا بر اردلان ظاهراً چهار سال دوام یافت و بعد از آن به پسرش رسید. از هر دو به عنوان حکامی عدالت خواه و روشن بین یاد می شود. مع ذلک در سال 1730 پیشروی نادرقلی به حکمرانی آنان در ایران پایان داد. در ایالت شهرزور در روزهای سلطه ایرانیان - 1730 ، 1733 ، 1743 - فرمانداران بیگانه بر صحنه قدرت ظاهر شدند؛ و اینان هر چند آنقدر بر جای نماندند که تداوم حاکمیت خاندان بابان را قطع کنند، اما ظهور گروهی طرفدار ایران در درون خاندان خود آنها در همین ایام روی داد. شاه و تیولداران مرزی اش پناهگاه و مایه امید مدعیان حکومت خاندان بابان شدند. نادر خود اولین تن از اینان، سلیم پاشا، را به حضور پذیرفت و در سال 1743 او را به حکومت قره چولان منصوب کرد. این محل به مدت یک سال یک ایالت ایرانی شد. لذا در جنگهای سلیم با سلیمان پاشا، پسر خالد، کمک احمدپاشا حاکم بغداد - در آخرین مبارزه اش - به سرکوب کردن نامزد ایرانی، اقدامی غیر مترقبه جلوه نمی کند.

در این سالها بین بابانها و همسایگان شمالی آنها برخوردهای زیادی در رواندوز روی داد؛ امیرنشین کوچکی که تا سال 1600 سلطه خویش را تا آن سوی دره مشهورش برفراز دشت حریر گسترش داده بود. در کوی، بیگ های صوران استقلال خویش را تا سال 1730 حفظ کردند؛ سپس در طی سلطنت بلند مدت خالد پاشا این ناحیه به تصرف خاندان بابان درآمد. در همین دوران روابط بیگ عمادیه با ترکها شکلی منظم یافت. خاندان بهدینان که بسیار مورد عنایت سلطان مراد بودند، مدتی مدید مقام ویژه خود را حفظ کرده بودند؛ اما در طی این سالها، در اثر اختلافاتی که ثبت نشده اند، احمدپاشا کهپایش را اعزام، عمادیه را محاصره و آن جا را تصرف کرد و بعد از تنبیه شدید این خاندان با آنها صلح کرد. از آن به بعد هر سال فرمان وردای حکومتی از بغداد

اعطا می شد. حاکم بزرگ عمادیه بهرام پاشا بود، شاهزاده ای که اخلافش با مدح و ستایش فراوان از وی یاد کرده اند.

در سراسر این دوره طولانی - دوره ای از آزمایش، تحوّل و نگرانی - درباره فرمانروای عراق ناگزیر مطالب زیادی گفته شده است. او به طور کلی مرد بزرگی نبود؛ با وجود این زندگینامه های مردان کوچکتر قفسه های زیادی را اشغال می کنند. از نظر رعایایش اولاً او فرزند یک پدر نامدار و صمیمی و ثانیاً حاکم مادام العمر و جدایی ناپذیر کشور بود. دشمنانش تغییر عنوان وی به «پادشاه» (1) را احساس عظمت و غروری خطرناک می دانستند. خدمه، پاسداران و ملازمانش نیز چنین می اندیشیدند. در تماسهای مکرری که با دیپلماتهای ایرانی داشت شهرت دولت عثمانی را در رعایت تشریفات و آداب باشکوه حفظ می کرد. از آن جا که فرد بیسواد بود، از گوش دادن به شعر لذت فراوان می برد. هر چند نسبت به حفظ مقام و منزلت خویش مراقبت خاصی به عمل می آورد و گاه خیلی زود خشمگین می شد، اما معمولاً انسانی خوش مشرب، با تحمّل و با گذشت بود. از وی اعمال خشونت آمیز ثبت نشده، بلکه از عفو و اغماض وی سخن بسیار رفته است. او می توانست با یک شکارچی، یک روحانی یا یک بازرگان انگلیسی (2) براحتی معاشر و دوست شود. صدقات و خیراتش غالباً کمتر از پدرش نبود که وی را خیر می نامیدند، هر چند به گشاده دستی های نادر در نجف نمی رسید. وی که در سوارکاری، شکار و پرتاب نیزه مهارت زیادی داشت اولین قهرمان کشورش (3)

ص: 262

1- - هنوی، ج 2، ص 129؛ رک: لیاندرو دی اس. سسیلیا Leandrodi s.Cecili «ویاگی در فلسطین» و ادامه آن در کتاب آسیا، مورای (Murray)، ج 3، ص 75 به بعد.

2- - ژزف امین ص 6.

3- - دکتر آیوز ص 305، دوحت (سال 1145)، نیبور (ج 2، ص 255).

محسوب می شد. بخشندگی وی در نزد کمتر پشایی دیده می شد - خصیلتی مرسوم در کشوری که به جای عمل کردن بدان بیشتر آن را می ستایند و در صحراهایش بزرگترین تقوا(1) می دانند. احمدپاشا در اعمال حاکمیت نامحدود خویش بر ایالتی وسیع، خصایلی متجلی می ساخت که نزد فرمانروایان شرق بندرت دیده شده اند: او مردی بود مصمم بدون آن که دیگران را مرعوب کند، و منطقی بود بدون آن که ضعفی نشان دهد. تشکیلات نظامی با شکوهش زورگویان اسلافش را به وحشت می انداخت؛ بر نظم و انضباط تاکید فراوان می کرد، و تعالی خویش را به ایجاد یک نیروی محلی وفادار و ایراد ضرباتی هشیارانه و سریع بر آشوبگران نسبت می داد. او از حرص و آز، بزرگترین دشمن عدالت، مبراً بود. از آن جا که پیوسته در پی شهرت و پیروزی بود و به رعایت مقررات خوگرفته بود، جاه طلبی هایش هرگز به زیاده روی نمی گرایید.

او در روابطش با استانبول بدون عیب و خطا نبود. بغداد برای پایتخت درآمد بسیار کمی باقی می گذاشت یا اصولاً چیزی باقی نمی ماند. گاه از پذیرفتن نامزدهای امپراتوری برای مناصب بغداد امتناع می کرد، و باب عالی از این که احساس می کرد ظاهراً نمی تواند او را تعویض کند چندان خشنود نبود. در استانبول علی حکیم زاده که دو بار وزیر اعظم شده و دشمن دیرینه او بود، یکی از افراد گروه وسیعی بود که عقیده داشتند مقام وی از محدودیت های اختیارات یک خدمتگزار فراتر می رود - اظهارنظری که در ایران و در خود عراق نیز تایید می شد. داستانهایی نقل می شد درباره

ص: 263

1- - اوتر ج 2، ص 158 و هنوی (ج 2، ص 234)، یادآوری می کنند که این بخشندگی جنبه های دیگری نیز داشت. پولی که در این راه خرج می شد از بیت المال بود و با جریمه قبایل و اخاذی (گفته می شد) از یهودیان و سایر بازرگانان جمع آوری می شد.

فرستادگان امپراتوری (1) که به بغداد آمدند و هرگز دوباره دیده نشدند. ناظران معتبر گمان می بردند که وی جنگهای قبیله ای جنوب عراق را (اگر سازماندهی نمی کرد) دستاویزی قرار می داد تا ایالت بصره (2) را کاملاً در اختیار بگیرد. بدخواهان وی اعتراف می کردند که می ترسند او نه تنها در درون امپراتوری سرکشی کند، بلکه در یک ارتداد واقعی به ایران روی آورد. در واقع نایب السلطنه بغداد -- مردی که قهرمان هجوم و محاصره و از بالکان تا هند بلند آوازه بود و می توانست از ماردین تا خلیج در هر لحظه و در هر زمینه ای به شاه کمک کند -- شاید امید داشت که اگر در وفاداری خویش تجدید نظر می کرد، از عنایات خاص شاهانه برخوردار می شد؛ و داستانهای زیادی از روابط شاه و پاشا، و از احترام خاصی که نادر برای قدرت و شجاعت او قائل می شد بر سر زبانها بود.

احمد عمری طولانی را به دفاع از ایالتش در برابر ایران صرف کرد و هیچ اقدام علنی که در آن کمترین گمان چنین خیانتی رود به عمل نیاورد؛ مع ذلک این گمان وجود داشت. ایران بدان امیدوار بود و استانبول از آن وحشت داشت. می توان تصور کرد که پاشا ترجیح می داد به جای آن که نابود شود تغییر جهت دهد؛ اما در واقعیاتی که به ثبت رسیده اند، برای لقب نفرت انگیز «نظام الملک» -- خیانتکار مشهور جنگهای نادر با هند -- که مخالفانش به وی می دادند توجیهی وجود ندارد؛ و وقتی در سال 1736 تحت آزمایشی بزرگ قرار گرفت و از بغداد منتقل شد در اطاعت از فرمانروای خودش لحظه ای تردید نکرد.

ص: 264

1-- بویژه اوتر را ببینید ج 2، ص 260؛ هنوی (ج 2، ص 330).

2-- اوتر (ج 2، ص 147 - 144، 183 و صفحه بعد)، و ادامه آن؛ رک: تلخیص (The Précis) ص 23 بخش 54.

در درون عراق وی راه پدر را دنبال کرد، راهی که به وحدت کشور منتهی می شد. زمانی حکام بصره، موصل و کرکوک همه از اقوام وی بودند. در سراسر دوران حکومتش ایالت بصره مستقیماً زیر نظر وی بود، و در این رابطه باب عالی پس از صرف کوششهایی در جهت مخالفت با آن، سرانجام مجبور شد بدان رضایت دهد. موصل هرگز به او تعلق نگرفت؛ اما ماردین را از پدرش به ارث برد، با عمادیه و کردستان مرکزی مستقیماً روبرو شد و در سنجانر نظم برقرار کرد. ایالت موصل به قلمروی بسیار کوچک تبدیل شد و در عمل بندرت می توانست خواسته های وی را نادیده بگیرد. برای کرکوک در مقایسه با موصل استقلال بیشتری بر جای نمانده بود. تصدی بلند مدت وی در مقام فرماندهی کل نظامی همه را بر آن داشت که برای دریافت فرامین خویش چشم به بغداد بدوزند، و تساوی موضع چهار ایالت را که سابقاً معمول بود از یاد ببرند.

وقتی نادر برای آخرین بار به عراق پشت کرد، او فرصت یافت نظمی برقرار کند، با آسایش و آرامش آشنا و برای سالهایی آرام آماده شود. اما این سالها فرا نرسیدند. او افاغنه، صفویان و افشاریان را پشت سر گذاشته بود. عراق اکنون به مدت سی سال هیچ گونه بیمی از جانب شرق نداشت. کار وی انجام شده بود؛ و دوران طولانی زندگی اش از زندگی رقیب بزرگش نادرشاه فراتر رفته بود، اما فقط به مدت شصت روز. او در جنگی علیه سلیم بابان جان سپرد. جسد او را به بغداد بردند و در کنار پدرش در زیر گنبد ابوحنیفه به خاک سپردند.

1 - ابوليله

مرگ ناگهانی احمدپاشا به یکی از ویژگیهای دربار بغداد که این تاریخ تاکنون فقط اشاره کوتاهی به آن کرده است برجستگی و اهمیت فوری بخشید. برای سلطان محمود و مشاورانش - با توجه به مرگ نادر و گرفتاری و عدم تهدید ایران - فرصتی بسیار مطلوب فراهم شده بود تا توان ایالات عراق را دوباره برقرار کنند : مجزا کردن ماردین و بصره و استقرار افسران وفادار در هر یک از این دو ایالت و نیز در بغداد؛ افسرانی که از پایتخت اعزام شوند. در

ص: 267

1- - منابع موثق برای دوره 74 - 1747 : از تواریخ داخلی فقط دو حوت و ثابت در درجه اول و غایت المرام در درجه دوم اهمیت اند. اولین تاریخ نامبرده شده مطالب اصولی جودت پاشا که از این دوره در عراق به اختصار سخن گفته و تاریخ ثابت است. واصف افندی که خود از پنج تاریخ نویس قبلی استفاده می کند، در پی ایزی وقایع نگار رسمی دوره 74 - 1752 است. فون هامر (ج 15 ، 16) و هوار (ص 56 - 148) از وی استفاده می کنند. منابع موصل برای دوره قبل از آن قابل اعتمادند. مهمترین مسافران عبارتند از : آیوز ، نیبور ، پارسون. تعداد خاصی از اینها و تعداد زیادی دیگر در ضمیمه 1 آمده است. نیبور که بعداً هود دقیقاً گفته هایش را تفسیر می کند بهترین مسافر عراق در هر دوره ای است .

عراق، جایی که فقط افراد بسیار مسن می توانستند ایام قبل از حاکمیت پدر احمدپاشا را به یاد آورند، چنین آغاز جدیدی هر چند عجیب می نمود، می توانست قابل تحمل باشد؛ اما برای دیوانسالاری کوچک ممالیک این امر غیر قابل تصور بود. احمدپاشا نه پسر داشت و نه نوه پسر؛ اما قصر خویش را از وابستگی چشم مشکی و سفید پوست پر کرده بود، افرادی که خانواده وی برایشان، ارباب، پدر و همه چیز بود.

مملوکهایی(1) که نژاد قفقازی داشتند، از زمانهای قدیم در ترکیه شناخته شده بودند. در مصر آنان سلسله ای تاسیس کردند که سلیم اول آن را منقرض کرد و بعداً در زمان جانشینانش احیا شد. آنان در سراهای (قصور) استانبول و بسیاری شهرهای کوچکتر در دوره های گوناگون حضور داشتند. در ایران نمونه هایی از اینان حتی در مقامهای مهم فرماندهی دیده شدند، حتی بدون آن که به اسلام گروند. از لحاظ نژاد اکثریت آنان اهل نواحی تفلیس در گرجستان(2) بودند؛ اما نژادهای قفقازی دیگری که شباهت زیادی با آنان داشتند در میان قبایل وحشی - لر، ابازه، و از این قبیل - دیده می شدند که به نحوی از کوهستانهای خاستگاه خویش کوچ کرده بودند. همه آنها از طوایف پرشور و فعال ملل قفقاز بودند و ذوق هنری و خمودگی کمتری داشتند؛ همه آنها در انجام دادن اموری که به آنان محول می شد توانایی فوق العاده ای نشان می دادند؛ و اکثرشان در اثر مفاسدی که از زاد و ولد در کشور مورد انتخابشان جلوگیری نمود، و در عراق تداوم دودمانی را که بنا کردند قطع کرد مورد نفرت قرار گرفتند.

ص: 268

1- - در ترکی کوله یا کوله من (Kulaman) گفته می شود.

2- - واژه چرکس (Cherkes) به طور کلی به تمام قفقازیها و به طور اخص به گرجی ها اطلاق می شود.

حسن پاشا که در سرای تربیت شده و با کارگزاران و مستخدمان در درجات متعدّد، برده و آزاد، آشنا بود در طی حاکمیت طولانی اش در بغداد زندگی درباری خود را براساس این الگوبدقت تنظیم کرده بود. او مأموران خصوصی و دولتی را از میان مردم عادی تأمین کرد که معمولاً بین آنها پیوندی بسیار کم رنگ بر قرار بود و نیز بدون شک غلامان قفقازی و غلامان سیاه پوست در میان آنان دیده می شدند. وی اکنون خدام خود را - از طریق تغییرات تدریجی نه از طریق یک سازمان واحد - به مراتب مشخصی گماشت که «شوراها» یا مصاحبان آن را ترتیب می دادند. از این قبیل بودند: خاص ها (خدمتکاران خصوصی محرم راز)، خزانه دارها، انباردارها. یک مرد جوان از طریق ارتقای مقام و تعویض در این تشکیلات درباری (که تحت نام قدیمی شان عبارتند از: باغبانان قدیمی، سگ بانان، قوشبانان و آبدارباشی های سلطان که بعداً در ینی چریها ادغام شدند) می توانست در درون دیوارهای سرای، شغلی برای خویش دست و پا کند. البته آموزشهای خاصّ مورد نیاز بود، به طوری که خود حسن پاشا آن را دیده و تجربه کرده بود. وی ترتیباتی داد که جوانان در این «شوراها» ی گوناگون ثبت نام کنند - تعدادی از پسران مأموران ترک در عراق، تعدادی از عراقی های سرشناس؛ اما تعداد بیشتری از غلامان قفقازی به طوری که اینان بسرعت پست های جدید را هر چه بیشتر اشغال کردند.

بسط و گسترش تدریجی «ایچ دائراسی» (1) یا دربار داخلی ادامه یافت. خریداری و استفاده از گرجیها به پاشا منحصر نشد. تربیت ممتاز و تفوق آنها در تعلیم و تربیت موجب شد که آنان به عنوان خدمتگزارانی مؤب بمراتب بر افراد معمولی ترک و عراقی برتری داشته باشند. بسیاری از آنها فرزندان

ص: 269

مادرانی محبوب و زیبا بودند؛ زیرا در بازارهای تفلیس زن و مرد خریداری می شدند. اینان بتدریج زیاد شدند. تعدادی، هر چند قلیل، در بغداد متولد شدند. هم در خدمت به پاشا و هم در خدمت به فرماندهانش روابط برای غلام و برده آزاد شده، بویژه به شکلی مطلوب درآمد. آنان پس از آن که در خاندان اربابهای بلند مرتبه مدتی خدمت می کردند به آزادی و مناصب مهم ارتقا می یافتند - ابتدا برابری با دیگران و در مدتی اندک برتری، بجز بر ارباب قدیمی. «برایشان غیر عادی نیست که دختران خود را به ازدواج غلامانشان در آورند، غلامانی که غالباً به فرمانداری بعضی شهرها منصوب می شوند. مع ذلک در یک مورد ادای احترام نسبت به ارباب همیشه ضرورت خاص خود را دارد و آن موقعی است که خارجیان در معیت اند: غلام باید در حضور ارباب ایستاده باشد.»⁽¹⁾

از دیدگاه یک اروپایی غصب حاکمیت از جانب یک اکثریت مملوک، یا کودتای گروهی فداکار از مزدوران مملوک به حد کافی توجیه پذیر است؛ اما قبضه کردن تمام قدرت کشور به وسیله غلامان وارداتی در برابر چشمان شهروندان یک کشور و تقریباً با رضایت آنها باید ظاهراً امری استثنایی باشد. مع ذلک ترکها برای اصل و نسب در مقایسه با تقریباً همه ملل اهمیت کمتری قائل بودند. نه اشراقیت موروثی بود، و نه مسند قدرت. عده زیادی از پایین ترین سطح گمنامی به بالاترین مقامات⁽²⁾ می رسیدند؛ و تمام مسلمانان

ص: 270

-
- 1- - آیوز، در 1758 او اضافه می کند: «بعداً چنین اتفاق افتاد که غلام یک دکمه ساز در بصره به حکومت آن شهر رسید؛ آن دو بعد از آن هرگز با یکدیگر ملاقات نکردند، ولی حاکم ادای احترام به ارباب قدیمش را از یاد نبرد.»
 - 2- - بشیر؛ یک برده قصر سلطان، به مقام قزلباغی آغای زنان رسید، و در زمان محمود اول چندین سال قدرت مستبدانه ای اعمال کرد.

(همان گونه که گرجی ها بسرعت مسلمان می شدند) در مقابل سلطاننشان یکسان بودند. در عین حال بردگی در نزد عراقیها نسبت به اروپاییان مفهوم متفاوتی داشت. در سراسر دنیای عرب و در تمام اعصار، وضعیّت بردگی قابل تحمّل و حتی حسرت آور بوده است. در آن جا که نظام بردگی امروزه هنوز باقی مانده است، برده مورد اعتماد بیشتر و نفوذ وی از یک وابسته آزاد بیشتر است: وی جزئی از خود ارباب، سخنگوی معتبر او و منبع وفادار اسرار او محسوب می شود.

سلیمان آغا جزو گرجی هایی بود که توسط حسن پاشا خریداری و تربیت شدند. وی آزادی خود را از طریق خدمات خصوصی برجسته به پسر ارشد اربابش کسب کرده بود، در زمان محاصره رفتاری شجاعانه داشت، در سال 1732 با عادلّه خانم (دختر ارشد احمد) ازدواج کرد و به عنوان کهیای ایالت چندین سال شهرتی کسب کرد که بعد از پاشا در درجه دوم بود: سختگیری وی که موجب شده بود ذکر نامش هر قبیلّه ای را به وحشت اندازد، حسن تفاهم شهروندان بغداد را نسبت به او فراهم آورده بود - کسانی که خواستار آرامش و امنیّت بودند. وقتی اربابش در سال 1747 بدرود حیات گفت، سلیمان که اکنون پاشای میرمیران بود، تا این تاریخ مدت پانزده سال دست راست وی محسوب شده بود و تمام ظواهر مؤد آن بود که جانشین انتخاب شده اوست.

اما سلطان محمود و مشاورانش از این جانشینی مورد نظر کاملاً آگاه بودند. این لحظه ای بود که مدّتهای مدید در انتظار آن بودند: برای عده زیادی مرگ احمدپاشا خبر مسرّت بخشی بود. فرصت مناسبی دست داده بود که عراق به تابعیّت کامل درآید. از زمان انعقاد پیمان بلگراد در سال 1739 امپراتوری در اروپا از صلحی دراز مدت برخوردار شده بود. فرامینی حاکی از

انتصاب حاجی احمدپاشا، والی دیاربکر و وزیر اعظم سابق، به حکومت بغداد صادر شد؛ و کسریه لی احمد(1) (که در بغداد هنوز منتظر دستور بود) به حکومت بصره منسوب شد. سلیمان پاشا کسی نبود که بتوان به وی بی‌اعتنایی کرد و بهتر بود از او دلجویی شود: لذا حکومت ایالت اردلان به وی عطا شد و او به سوی مأموریت جدید خود، در حالی که نگاهی به پشت سر داشت، حرکت کرد.

پاشای جدید بغداد تحت شرایطی یأس آور وظایف خویش را به عهده گرفت. گروه متحد ممالیک و اکثر مردم در بغداد هنوز در آرزوی سلیمان بودند. کسریه لی عزیمتش را به بصره(2) به تأخیر انداخت. حاجی احمد که در راهپیمایی اش به سوی جنوب دچار مزاحمت و آزار عشایر شده بود با مردمی افسرده، انضباطی سست و خزانه ای خالی روبرو شد. وی برای رفع مشکل اخیر مالیاتهایی وضع کرد که نسبت به آن فوراً اعتراض شد، قبایل احساس کردند که دوران طولانی اطاعت به پایان رسیده است؛ ینی چریها گستاخانه درخواست پرداخت حقوق می کردند. بهانه های پاشا پذیرفته نشد و تیراندازی در خیابانها آغاز شد. او تسلیم شد و شصت روز مهلت خواست تا وجه لازم را فراهم کند. پولی نرسید و غارت چهره نمود. اقدامات احتیاطی وی نتوانست از غارت سرای و زرادخانه جلوگیری کند و شدت خشونت به قدری نگران کننده بود که مجبور شد به ساحل راست(3) بگریزد. ینی چریها

ص: 272

1- نیبور وی را «آلتسچی پاشا»، یعنی ایلچی نامیده است .

2- رک . تلخیص، ص 26 ، بخش 65 . قبطان پاشا به عنوان معاون عمل می کرد .

3- دوح و واصف نیز چنین می گویند. ساکن بصره تفسیر دیگری شنیده بود: «بشو کور وزیر جدید سر دوازده زنیسری اصلی را قطع می کند و دستور می دهد در خیابانهای عمومی در معرض دید مردم قرار دهند، که این کار خشم چندین شورای آنان را بر می انگیزد و آنان بلافاصله دست به مبارزه مسلحانه می زنند.»

عزل او را اعلام کردند. در حالی که فرامین سلطان معوق مانده بود رجب پاشا(1) به عنوان معاون فرماندار اداره امور را به دست گرفت.

باب عالی به اخراج نامزد خودش رضایت داد. او به ایچل منتقل شد و متسلم آن جا به موصل رفت؛ حاجی حسین جلیلی از موصل به بغداد و کسریه لی از بصره به بغداد منتقل شدند. سلطان علاوه بر این وجوه لازم برای پرداخت حقوق بینی چریهای بغداد ارسال کرد - بخشی از این پول از استانبول و بخشی از املاک(2) احمدپاشا تامین شد. توفان بغداد آرام گرفت. اما فرماندار جدید، که یک دیپلمات درباری بود در برابر زورگویان ارگ هیچ کاری نمی توانست بکند. تا پایان سال 1748 عدم توانایی او آشکار شد(3) و تریاکی محمدپاشا، یک افسر قدیمی یا بینی چری جای وی را گرفت. او در چند ماه حکومت خویش تا حدی نظم و انضباط را برقرار کرد.

اکنون وضعیّت دقیقاً به همان وضعیّتی شباهت داشت که در فاصله عزل احمدپاشا در سال 1736 و بازگشت وی پس از دو سال، حکمفرما شده بود. حکمرانان متوالی که در امور محلیّی تجربه ای نداشتند و به عنوان جانشینان مردانی بهتر از محبوبیّت عامه بی بهره بودند، برای مدتی سعی کردند تسلیم

ص: 273

1 - - « Radsjeb Pascha » رجب پاشا در فهرست نیبور (ج 2، ص 253).

2 - - یک آجودان دربار، مصطفی بیگ، به بغداد فرستاده شد تا طبق معمول این املاک را مصادره کند.

3 - - رک . فون هامر ج 15 ، ص 167؛ «از انتصاب کسریه لی مدتی نگذشته بود که امیر اعراب، پدر زن احمدپاشا بغداد را به محاصره در آورد زیرا حکومت ... به سلیمان داده نشده بود...» در هیچ جای دیگری معلوم نمی شود که احمدپاشا با یک دختر عشایری ازدواج کرده باشد.

اجتناب ناپذیر عراق را به دودمانی که هم اکنون در آن جا ریشه گرفته بود به تأخیر اندازند. در فاصله مرگ احمدپاشا و جلوس دامادش به سلطنت، چهارتن سعی کردند حاکمیت سلطان را حفظ کنند، اما موفق نشدند. حتی از سال 1736 تا 1738 نیز اسماعیل و توپال محمد در این مهم با شکست روبرو شدند. سلیمان پاشا از اردلان با سماجت بر ادعاهای خود نسبت به عراق اصرار می ورزید، سماجی که عدم موفقیت حکام پی در پی عراق آن را بیشتر تقویت می کرد. در عراق دسیسه های وی پاشاها را بشدت نگران کرده بود. کسریه لی، قبل از برکناری اش سرکهای خود را از تن جدا کرده بود. محکومیت وی همدستی با سلیمان عنوان شد. اینک شخص اخیر پیشنهاد کرد در صورتی که حکومت ایالت بصره به وی تفویض شود حاضر است دیون دولت را از جیب خودش بپردازد؛ بعلاوه قبایل سرکش منتفق و شعب را آرام کند. این پیشنهاد پذیرفته شد. او به مقام وزیر ارتقا یافت، اردلان را ترک کرد، وارد بغداد شد و دیون را پرداخت. رقابت بین او و تریاکی بلافاصله آغاز شد و قبل از آن که در جهت حرکت رودخانه عازم بصره شود نیمه آشکارا حامیان قدیمی خود را در بغداد گردآورد.

در بندر، او بلافاصله خصوصیات برتر خویش را آشکار ساخت و با حملات سریع به روش خاص خود، قبایل را به اطاعت مجبور کرد؛ اطاعتی که از وقتی عراق را ترک کرده دیده نشده بود. منتفق و بنی لم، قبایل هویزه و عریستان و دزدان دریایی شعب در شط قدرت بازوی وی را احساس کردند و مطیع شدند. پیروزیهای سریع و درخشان بصره را برای بغازیسفر باقی گذاشتند. (1) اما این موفقیت ها با بدخواهی و حسادت تریاکی محمد روبرو شدند. او به سلطان اطلاع داد که سلیمان با اعراب متمرد همدست می شود.

ص: 274

1- - ظاهراً اشاره ای است به این که بصره در اختیار ترکیه باقی می ماند - م .

در استانبول دوران حسین و یحیی از یاد نرفته بود؛ فرامینی برای پاشاهای سیواس، دیاربکر، موصل، حلب، رقه، مرعش و ماردین صادر شد تا برای تنبیه متمرّد نیرویی گردآورند. مع ذلک سلیمان بر بیگناهی خود اصرار ورزید؛ تشکیل سپاه تنبیهی به تأخیر افتاد؛ و یک آجودان سلطنتی اعزام شد تا قضیه را تحقیق کند. او گرجی را تبرئه کرد. این مسئله فقط یک راه باقی گذاشت. تریاکی تصمیم گرفت با توسل به زور از ورود حریف به بغداد جلوگیری کند⁽¹⁾. سلیمان از بصره حرکت کرد و در حسکه از حمایت همه جانبه - پول و سپاهی - علی آغا که بعداً از او سخن خواهد رفت برخوردار شد. تریاکی با 14000 سپاهی به حلّه روی آورد و سلیمان با 800 تن بر آنها حمله برد. خونریزی اندکی روی داد⁽²⁾، زیرا ینی چریهای بغداد جمعاً تغییر جهت دادند و تریاکی خود وقتی به سوی بغداد گریخت دروازه ها را به روی خویش بسته یافت. آزاد مرد گرجی وارد شهر شد، شهری که به گرمی از وی استقبال کرد. بغداد و بصره، با ماردین و تمام سرزمین های احمدپاشا تحت فرمان انحصاری وی درآمد.

تصدی وی در این مقام بزرگ دوازده سال ادامه یافت. از همان روز اول او شناخته شده و برای دشمنانش هراس انگیز بود. در زمان حاکمیت

ص: 275

-
- 1- - جنگ بعدی به اختصار در دوخت سال 1162، ثابت، نیبور (ج 2، ص 257) ثبت شده است. واصف از کنار این عملیات می گذرد، هر چند فرمان انتصاب سلیمان پاشا را به طور کامل می آورد (هوارت، ج 15، ص 150).
 - 2- - داستانهایی که به بصره رسید حاکی از آن بود که کشت و کشتاری روی داده بود. عامل انگلیس تلخیص، ص 27، بخش 68 در دوازدهم اوت 1749 می نویسد: «باشوی ما به پیروزی وسیعی بر باشوی بغداد که غافلگیرانه به او حمله برد، دست یافته است: مع ذلک او بیش از 12000 تن را کشته یا اسیر کرده است ...»

قدرتمندش شورش‌های بسیار کمی روی داد. در اکثر جنگ‌های سریع و قاطعش (که اختفای نیمه شبش سبب شد نام ابولیله (1) بروی نهند - «پدر شب») خود در رأس مهاجمان بود. او هرگز از تجاوز یک قبیله چشم پوشی نمی کرد، او هرگز در تنبیه فوری آن قبیله با ناکامی روبرو نمی شد، و هر لشکرکشی سریع و ملال آور او با موفقیت قرین بود. از سال 1733 تا 1747 که با عنوان کهایا جنگ‌های فراوانی را رهبری کرد، بخش اعظم وظیفه خویش را ایفا کرده بود؛ اما در دوران پاشایی خودش باردیگر از هر منطقه ای از ایالتش شخصاً دیدن کرد. در زمان حکومت وی فرمانروایی ترکها در اوج شکوفایی خود بود - یک فرصت طلبی ماهرانه، پرشور، کاملاً آگاه به شرایط زمان، با اجرایی مطلوب و مقید به محدودیت‌هایی مشخص، در تکاپوی وصول به اهدافی محدود و فوری و بیشتر زیرکانه تا عاقلانه. اما این فرمانروایی فاقد آرمان بود، جز این آرمان که اسلام و انسانیت می توانند انگیزه باشند؛ فاقد دانش و نظریه بود، در آن اعمال احمقانه، سوءاستفاده‌ها و بی عدالتی‌ها فراوان دیده می شد؛ با وجود این با هر مسئله فوری با ترفندی مناسب روبرو می شد و در آن لحظه تحسین همگان را بر می انگیزخت بدون آن که به آینده‌ای بلند مدت بیندیشد. اگر همه اینها را بپذیریم، سلیمان ابولیله حاکم قدرتمند و موفق ایالتی وسیع محسوب می شد که مشکلاتش منحصر بفرود بود. اشاره به یک رقیب نیز سلطنت وی را آشفته نمی کرد.

سرزنش می شد که زندگی خصوصی اش در اثر مفاسد هم نژادهایش شرم آور شده است (2)؛ از این رو هدف تبسم یانگ‌های ترحم آمیز مردم قرار

ص: 276

1- - دوحه القاب دیگری نیز برای وی ذکر می کند: ابوسمره، دواس اللیل، نیبور شنیده است که او را شیر سلیمان می نامیدند.

2- - آیوز، مسافرت، ص 284 جزئیات جالبی به دست می دهد.

می گرفت؛ زیرا گفته می شد وضعیت خانوادگی «حکومت در داخل حکومت» وی را در خانه خودش به مقام دوم تنزل داده است. تسلط همسرش عاده خانم بدون شک نقل مجالس بغداد بود. مراجعانی را از زن و مرد به حضور می پذیرفت، در امور حکومتی دخالت می کرد، و انجمنی دائمی از پیروان مورد عنایت خویش تشکیل داده بود که با نواری ابریشمی مشخص می شدند. برای اولویت های شخصی اش سخت ایستادگی می کرد.⁽¹⁾ نقش وی در قتل سلیم پاشا بابان، و دشمنی شدید او نسبت به علی پاشا، جانشین شوهرش در جای دیگر شرح شده است. عقیده بر آن بود که شوهر بیگناه خواهرش عایشه، به سبب دشمنی وی محکوم به مرگ شد.

روابط ابولیله با پایتخت ظاهراً مطلوب بود. هر سال قپوچی های سلطنتی با تشریفات مخصوص فرمان حکومتی وی را به بغداد می آوردند و سلاطین پی در پی برای تفویض این مقام کسی را شایسته تر از او نمی دیدند. در سال 1752 بعد از لشکرکشی موفقیت آمیز سنجارش، از سلطان خلعت های گرانبهایی از خز برای خویش و هدایای بیشماری برای رؤای قبایل دریافت کرد. اما در واقع چون یک نایب السلطنه وفادار در انجام بسیاری از وظایفش موفق نبود. او غیر قابل جابجا شدن و جایگزین شدن بود؛ عوایدی برای اربابش نمی فرستاد؛ بر عکس، گزارشهای سالیانه اش همیشه نشان می داد که هزینه هایش برای سپاه، استحکامات و سایر تدابیر حفاظتی از درآمدهای ایالتش تجاوز می کرد. طبق معمول داستانهایی از دسائس دربار علیه وی نقل می شد. شایعات حاکی از آن بود که پیکهای پی در پی با دستورات سلطنتی

مبنی بر جدا کردن سر از تنش از استانبول عازم بغداد شده بودند - اما در عوض سر خود را بر باد داده بودند.

ص: 277

1- - آیز ص 278 نمونه جالبی ذکر می کند.

در زمان حکومت ابولیله استفاده از بندگان آزاد شده گرجی در مشاغل مهم افزایش یافت. از زمانی که یک گرجی به حکومت رسید سیل مهاجران از تفریس به بغداد شدت بیشتری گرفت. تشکیلات تعلیم و تربیت آنان مفصل تر شد. دویست پسر بچه (1) منظمآ تحت آموزش بودند. معلمانی در مراتب مختلف، خواندن و نوشتن، سوارکاری و شنا را تعلیم می دادند. مرد جوانی که از این مدرسه فارغ التحصیل می شد، شاگرد یا ملازم یکی از «گد کلی ها» (2) و سپس به عنوان یک آغا در خانواده حاکم پذیرفته می شد. ابولیله از گرجیهای آموزش دیده نه تنها یک نیروی جنگی کوچک و مورد اعتماد تشکیل داد، بلکه از آنها در مشاغل دولتی - نویسنده، مأمور وصول، فرمانده پادگان - و نیز مأموران شخصی خودش استفاده فراوان کرد. این اقدامات نه فقط بسیاری از مأموران ترک، بلکه خانواده های سرشناس بغداد را از ایفای نقش عمده در امور دولت محروم کرد. در واقع نمی توان گفت چه کسانی به سبب این وضعیّت در دیوانهای بغدادیان ابراز تاسف کردند و یا از کارها کناره گرفتند؛ اما احساسی ایجاد کرد که هشتاد سال بعد از آن در عکس العمل ممالیک خود را نشان داد.

در اوایل تصدّی حکومت بغداد، سلیمان مجبور شد حکومت بصره را به نفع خانواده قبطان ترک کند. تصوّر می شد این افسر احتمالاً در برابر حکم

ص: 278

-
- 1- - در این جا دو نکته برای نویسنده روشن نیست؛ 1 آیا فقط یک مدرسه یا چندین مدرسه وجود داشت؟ ثابت به دوّمی معتقد است؛ (2) آیا این تربیت به غلامان گرجی محدود می شد؟ احتمالاً اقلیت کوچکی از ترکها در این مدارس شرکت داشتند.
 - 2- - الف: برای اطلاع بیشتر از این افراد به هوار ص 152 مراجعه کنید. ب - رک. پیوست چهارم.

برکناری خویش مقاومت کند، اما این ترس ها(1) بی مورد بود. یک متسلّم در اوایل سال 1750 بدون بروز خشونت رسماً جانشین وی شد. یک سال بعد وی (یا قبطان) استقلال بصره را اعلام کرد، از برخی رهبران منتفق قول حمایت گرفت و به ایجاد استحکاماتی در حومه میناوی پرداخت. بخش عمده سپاهیان ابولیله در کردستان بودند. پس از بازگشت آنها، کهیا با گروهی سرباز به سوی بصره فرستاده شد. ابولیله سالها قبل از آن منتفق ها را در هم کوبیده بود؛ اینک این کار بدون نتیجه نبود: به محض آن که طلایه سپاهیان پدیدار شدند عشایر پراکنده شده به مسکن خویش روی کردند. کهیا به سوی بندر پیش رفت، به مصطفی پاشا یک بار فرصت داد که ابراز ندامت کند و سپس او را از شهر بیرون راند و تمام ناوگان وی در رودخانه را تصرف کرد و متمرّد به بوشهر گریخت. بصره به ابراهیم پاشا سپرده شد و شورش احمقانه و نومیدانه، به پایان رسید.

قبایل دجله از وقتی در سال 1747 تنبیه شدند آرام باقی ماندند. قبیله منتفق به ریاست عبدالله، برادر سعدون، تحت کنترل بودند. فقط قبیله شعب که تنبیه نشده بودند مضطرب و تهدیدآمیز به نظر می رسیدند. وفاداری آنها نسبت به ترکها و ایرانیها همچنان نامطمئن بود، در حالی که به هیچ کدام نه خراجی می پرداختند و نه احترامی می گذاشتند. در ششمین دهه قرن آنها از رهبری شیخ سلیمان(2)، مردی توانمند و صاحب ابتکار برخوردار شدند. او در حدود سال 1757 به ساختن ناوگانی پرداخت که تا سال 1760 به صورت رقیبی برای گالیهای(3) فرسوده و بی حرکت ترک در آمد. تا سال 1761

ص: 279

1-- ترسهایی که عامل انگلیس نیز در آن سهیم بود دسامبر 1749.

2-- یا سلمان .

3-- galley - نوعی کشتی جنگی پارویی که یونانیان و رومیان پیشین به کار می بردند - م .

ستیزه جویی و گستاخی اش بدان حد رسید که کنترل وی ضرورتی فوری یافت. ابولیله به متسلمش دستور حمله داد. عملیات نظامی آغاز شد، ولی در آن پافشاری زیادی نشد، و شیخ به صلحی آسان دست یافت.

در فاصله بندر تا حسکه نفوذ ترکیه کم و غالباً مطرود بود، اما به حد صفر نمی رسید. در این سالها شهرت والای ابولیله و حضور یک آغای استثنایی در حسکه در سواحل فرات یک نماد حکومتی پدید آورد - نمادی به حد کافی کوچک و مجمل، اما فراتر از استهزا و نفرتی که معمولاً قبایل هورنشین نسبت به فرمانروایی سلطان نشان می دادند. پادگانی وجود نداشت، و حکومت مستقیم بندرت اعمال می شد. شهرهای کوچک و روستاهای نیستانی امور خویش را در جو آشنای عوارض ها، عداوتهای قومی و رضایت عمومی نسبت به نظامات عشیره ای سامان می دادند - نظاماتی که طی سالها زندگی لجام گسیخته عشایر در صحراها و باتلاقها، کامل شده بود. شیخ ها نسبت به رفتار قبایلشان با مأموران دولتی و مسافران در برابر نزدیکترین آغا مسئول بودند، و خود عشیره و مالیات دام دیره را جمع آوری می کردند. چنین رژیمی به قدرت حکومت وابسته بود که بتواند یک نقض عهد را پیگیری کند یا با وارد آوردن یک ضربه سنگین و فوری نظم را برقرار سازد: و با وجود ابولیله در بغداد این شرایط همیشه فراهم بود. در واقع در مدت دوازده سال حکومت وی لشکرکشی های وسیع علیه عشایر بندرت ضرورت یافت. ما در جای دیگری به مبارزات مهم او علیه اکراد و ایل سنجار در سال اول و سوم حکومتش و نیز به جسارت و تهور یک گروه مهاجم از ایل شمر در اوایل سال 1756 که بلافاصله سرکوب و مطیع شدند اشاره خواهیم کرد. حادثه اخیر که قحطی وحشتناک(1) همان سال را در پی داشت از حوادثی بود که مدتها در

ص: 280

خاطره‌ها زنده ماند. این قحطی در زمین‌های دیمی آشور شدیدتر احساس شد. محصولات دیاربکر و موصل نه یک بار بلکه دوبار بشدت نقصان یافت. موج قحطی جنوب را نیز در نوردید. اما هرگز بغداد را کاملاً فرا نگرفت. هزاران پناهنده مفلوک، بدبختی، مرض و جنایت به ارمان آوردند؛ به دوازده هزار ایرانی ساکن بغداد دستور داده شد قبل از آن که کمبود شدید شود شهر را ترک کنند؛ اما دستور اجرا نشد و نیازمندی بر طرف شد. موصل نیز دچار کمبود بود، اما در سال 1757 نیازها تا حدی رفع شدند و مردم دیاربکر همچنان در رنج و عذاب بودند.

2 - علی و عمر

سلیمان ابولیله در سن 68 سالگی در چهاردهم ماه مه 1762 در گذشت. او جانشینی برای خود مشخص نکرد. هفت افسر بعد از وی باقی ماندند که زمانی مقام کهنیا داشتند. یکی از آنها عمرآغا، شوهر عایشه خانم و دیگری علی آغا⁽¹⁾ بود (متولد ایران) که در اداره پاشالیک به ابولیله کمک زیادی کرده و متوالیاً به حکمرانی سنجاقهای متعدد، از جمله بصره، منصوب شده بود. این ایالت موقتاً به دفتردار، عثمان العمری، به عنوان قائم مقام سپرده شد، در حالی که فرامین سلطان هنوز صادر نشده بودند. نشانه‌های اولیه حاکی از آن بود که فرمان برای امین پاشا جلیلی (که در این زمان در کرکوک بود) به عنوان محافظ بغداد صادر شود؛ اما به محض آن که وی قدم به پایتخت گذاشت

ص: 281

1- - منابع سلطنت کوتاه وی عبارتند از: واصف افندی رک. فون هامر، ج 16، ص 104 و هوار، ص 154 پانوش، دوح و نیبور، ج 2، ص 1 - 260. غایت المرام و ثابت گزارشهای کوتاهی دارند.

(خواه از طریق نفوذ وزیر اعظم راغب پاشا¹) و خواه از طریق پرداخت مبلغی مناسب) مقام وزیر و فرمان حکومت ایالات متحد به نام علی آغا به بغداد رسید. پاشای جدید از بصره حرکت کرد، نزدیک حله اردو زد و منتظر فرمایش شد، آنگاه با تشریفات مخصوص وارد بغداد شد. امین به کرکوک بازگشت. املاک دفتردار که پرهیزکاری اش بر نقاط ضعف شغلی اش چیره نشده بود، و نیز املاک ابولیله مصادره شدند و خود دفتردار هم زندانی شد.

حکومت علی که هر چند برای آن بهایی نپرداخته بود، باز هم شایستگی آن را داشت با ویژگیهای خاصی آغاز شد. آغاهای ینی چری، شریترین شان اعدام و بقیه تبعید شدند. در پاییز سال 1762 شورش خشم آلود سربازان وی را مجبور کرد بغداد را ترک کند و در ساحل راست اردو زند؛ ولی شورشیان در میان خود نزاع کردند و پس از چند روز او توانست مجدداً وارد شهر شود و نظم را برقرار کند. به رغم آن که وی شخصیتی قوی داشت از ویژگیهای خاص که برای این مقام ضروری بودند چندان بهره مند نبود. عادلانه خانم هنوز در بغداد بود. او با حکومت هر شخص دیگری از میان خدمتگزاران پدرش مدارا می کرد به شرط آن که در هر امری با وی مشورت شود. این علی پاشا - که عادلانه خانم وی را فرزند یک خانواده گمنام فقیر ایرانی می دانست - در این کار موفق نبود و تنفر و حسادت وی دسیسه هایی را که به هر حال پاشا با آن روبرو بود افزایش می داد. بخشش و جذابیت وی محبوبیتی عام بدو می بخشید؛ اما این امر نمی توانست اکنون بر موج پرشتاب بی نظمی در میان قبایل و نیز پادگانها، بر توطئه های خصوصی غرض ورزان، و بر تبلیغات مودیانه ای که می گفت: یک ایرانی نمی تواند جز یک خائن چیزی دیگری

ص: 282

1- - نامزد اولیه سلطان سعدالدین رقه بود.

حکمروایی کوتاه وی پر از حادثه بود. اولین لشکرکشی وسیع وی علیه ایل بابان در جای دیگری ثبت شده است. در پاییز 1763 بر سرزمین بنی لم حمله برد و آنان جریمه ای سنگین متحمل و مطیع شدند. طی دیداری از بصره شهری که زمانی به عنوان متسلم(2) به مسائل آن آشنا شده بود، متوجه شد که شعب تحت ریاست شیخ سلیمان همچنان مستقل و غارتگر باقی مانده اند؛ و به عامل انگلیس وعده داد در صورتی که کشتی های کمپانی به از کار انداختن ناوگان شعب کمک کنند، عنایات خاص سلطان را به سویش جلب کند. مرد انگلیسی با توجه به منافع خود کمپانی به این کار تشویق شد و دو کشتی اعزام کرد. شیخ که از نزدیک شدن قوای پاشا به وحشت افتاده بود بدون نزاع بیشتر تقاضای صلح کرد.

در بهار سال 1746 جنگی علیه قبیله خزاعل روی داد. در این جا (مانند کناره های دجله) آرامش طولانی ابولیله از میان رفته بود. از این لشکرکشی علی پاشا هیچ نتیجه ای نگرفت و حتی (گفته شد) اصولاً شکست خورد. سرود پیروزی هورنشینان در بغداد شنیده شد. کپهای رقیب دسیسه گر و ملکه مادر، عاده نفرت انگیز، خیلی زود متوجه شدند که سلاح پاشای ایرانی که علیه کردهای سنی بسی مرگ بارند، در برابر خزاعل شیعی ضعیف و محتاطانه عمل می کنند. شایعات از صوباشی نام می بردند، افسری بلند پایه که ناگهان در گذشت. خانم اعلام کرد «سم! - او به چیزی جز یک زندگی منفرد راضی نخواهد شد!» در اثر ترس رقابت ها تشدید شدند و هدایای سخاوتمندانه پاشا نتوانست آنها را فروشانند. در خارج از حکومت روحیه

ص: 283

1- - اظهار نظری غلط، تعصب آمیز و مغرضانه - م .

2- - تلخیص، ص 42 بخش 101 .

یاغیگری حکمفرما بود. عمر پاشا رهبری یاغیان را به عهده داشت. آنها که ارگ شهر را در اختیار داشتند، سرای را به توپ بستند. مهارت و جذابیت علی یک پیروزی موقتی را نصیب وی کرد. اما در پی عفو و آشتی بلافاصله رهبران ینی چری بشدت تنبیه شدند. این خطا سبب شد که آنان به گونه ای شدیدتر و در سطحی وسیع تر مجدداً دست به شورش بزنند. کهایها به وفاداری خود نسبت به عمر قسم یاد کردند. تمام خیابانها سنگر بندی و همه تقنگها در اطاقهای خصوصی قصر آماده نشانه گیری شدند. پاشا که همه چیز را تمام شده دید، از جایگاهش مخفیانه در لباس مبدل خارج شد. جاسوسی او را شناسایی کرد. او را کشان کشان آوردند، زندانی و سپس اعدام کردند - مردی روشن بین، بخشنده و شجاع که قربانی کینه، حسد و خودبینی شد.

وقتی سپاهیان و شهروندان از میان شهری آرامش یافته به خانه بازگشتند، یک دیوان بزرگ تشکیل جلسه داد تا جانشین حاکم را برگزیند. ادعاهای عمر قاطع بود، او شورش موفق را رهبری کرده بود. همسر وی دختر سرور مشترک تمام رقبا بود. دیوان نامه ای به سلطان نوشت، که در آن نسبت به پاشای فقید بدروغ و بناحق سخن بسیار رفته و درخواست انتصاب عمر شده بود. سلطان مصطفی سوم راه دیگری پیش روی نداشت و عمر پاشا در بهار سال 1764 حکومت را به دست گرفت.

از انتصاب وی تا ظهور سلیمان کبیر شانزده سال گذشت. ویژگیهای این دوره عبارت بود از: ده سال حاکمیت ضعیف اما مسالت آمیز؛ بعضاً همراه با منازعات قبیله ای و سقوط اعتبار حکومت؛ پنج سال منازعه میان حکمرانانی بی ارزش در بغداد که بسرعت تغییر می کردند، حال آن که بصره گرفتار محاصره و اشغال نیروهای خارجی بود؛ و یک سال رهایی از چنگ ایرانیان و ادامه بی کفایتی حکومت، و در این میان پاشای کبیر از اسارت به صدارت

رسید. تا این زمان جایگاه والای آزاد شدگان قفقازی، در اثر افزایش تعداد آنها و برقراری رضایت عمومی در قلمرو هایشان مشخصه عمده حکومت بغداد محسوب می شد: حتی در سرزمین هایی که هنوز مستقیماً تابع بغداد نبودند از ممالیک استفاده می شد و نگاهها فقط به پاشای مملوک بغداد دوخته شده بود. کوشش سلطان برای سرکوب کردن این دودمان (همان گونه که در مورد عمر چنین کرد) همانند قبل با شکست روبرو و از میان همه ممالیک بزرگترینشان را به مسند حسن پاشا رهنمون شد.

عمر مدت 10 سال سلطنت کرد، در حالی که پیوسته از قدرتش کاسته می شد. در اولین سال حکومتش وظیفه آرام کردن قبایل را به عهده گرفت. شیخ خزاعل همچنان نافرمانی می کرد. اولین لشکرکشی عمر پاشا به سوی وی بود. لملوم، سکونتگاه عمده آنان ویران و از جانب دولت شیخی به ریاست آنان تعیین شد و عده ای از رهبرانشان اعدام شدند. شیخ محمود گریخت، مجدداً ظاهر شد و با وعده های بی ارزش بهبودی اوضاع به مقام خویش بازگشت. اداره شعب هنوز هم امر مشکلی بود. عملیات جنگی همکاری ایران و بریتانیا را ایجاب می کرد. در سال 1765 نایب السلطنه ایران، کریم خان، لشکرکشی مشترکی را تدارک دید؛ اما مقامات ترک در پیوستن به قوایی که با وی بود تأخیر زیادی کردند، لذا او با رنجش فراوان عقب نشست. بعداً متسلّم یک ستون نظامی مستقل را به ساحل راست رودخانه رهبری کرد. مع ذلک حمله از جانب شیخ سلیمان آغاز شد؛ او سه کشتی قبطانها را تصرف کرد و سپس هدایا و مصونیت آینده را به ازای مبلغی ناچیز به دست آورد. اما شیخ شعب رهبری وحشی نبود. او به طرف سوّم که در این تفاهم با ترکها سهیم نبود روی آورد. وی سه کشتی انگلیسی را تصرف، افسران را آزاد و بقیّه را زندانی کرد. دولت بمبئی که از این رویداد بشدت متأثر شده بود، در

ژانویه 1766 ناوگانی شامل شش کشتی به محل فرستاد. در تابستان محمودآغا، کهپای عمرپاشا با نیروهای امدادی از بغداد به منطقه درگیری رسید. عملیات مشترک بار اول اسف بار بود؛ دو کشتی انگلیسی و نیز نه کشتی ترک طعمه حریق شدند. حمله ای که از جانب خشکی صورت گرفت دفع شد. سرانجام هر دو نیرو پس از دریافت نامه ای از کریم خان که در آن به آنان دستور داده بود از خاک ایران خارج شوند دست از جنگ کشیدند. برای حملات شعب بر کشتی ها خسارتی در این زمان یا بعداً دریافت نشد، اما دشمنی بتدریج از میان رفت.

به استثنای جنگی تقریباً ناخواسته علیه عبدالله رئیس ایل منتفق که علل آن دشمنی های معمول بوده و مدت و نتیجه آن مشخص نشده، لشکرکشی بیشتری از جانب عمر پاشا به جنوب عراق ثبت نشده است؛ اما اعتبار حکومتش سال بسال کاهش می یافت. او حتی قدرت آن را نداشت که شیوخ رسمی را خلع یا منصوب کند - شیوخی که پیشینانش از طریق آنان به حکومت خویش ادامه می دادند. فرامینش روزبروز اهمیت خود را از دست می دادند. از قرنه از طریق فرات تا حسکه و از طریق دجله تا منطقه زبید دولت به طور کلی فاقد قدرت اجرایی بود. در پایتخت دسیسه ها، واقعی یا مشکوک، پاشا را هدف قرار می دادند. در سال جنگ با منتفق، عبدالله بیگ الشاوی، عضو خانواده بزرگ و برجسته عبید که در این زمان یکی از بزرگان بغداد محسوب می شد، ناگهان توقیف و اعدام شد. پسرانش سلیمان و سلطان، نیرویی از یاغیان گرد آوردند و تمام راههای اطراف شهر را بستند. عمر پاشا که بیست منزل را در هشت روز پیموده بود نیرویی را از بصره به سوی دُجیل به حرکت در آورد. طی برخوردی کوتاه شورشیان پراکنده شدند و سلیمان گریخت. سلطان دستگیر شد و با ضربات خنجر در حضور پاشا به

قتل رسید. اعدام‌های دیگری نیز صورت گرفت. آغای ینی چریها به کرکوک تبعید شد و در آن جا وی را خفه کردند. صرف نظر از فتنه انگیزیها، یک نفوذ جدید در دربار بغداد تا حدودی فروپاشی سالهای آخر حکومت عمر پاشا را توجیه می کند. مردی از یک خاندان گمنام ایرانی - محمد العجمی - ، توانسته بود کنترل کامل فرمانروای ضعیف را به دست گیرد. او که از مهارتها و ترفندهای یک قواد به گونه ای وسوسه انگیز سود می جست و به آتش پست ترین هوسهای اربابانش دامن می زد به عالی ترین محافل بغداد راه یافته و نفوذش بر عمر فوق العاده بود.

بدین ترتیب عمر، یک برده آزاد شده، مردی نالایق و رهبری ناموفق بود. در حالی که دولت در عراق سفلی و مرکزی به انحطاط گراییده بود، رویدادهای موصل و ایالات کرد از نوع خود تاریخ ساز بودند. دفاع قهرمانانه موصل پنجمین و طولانی ترین دوره حکومت حاجی حسین جلیلی را بر این پاشالیق مشخص کرده بود. در سال 1747 وی از این شهر منتقل شد، اما سال بعد به مقام خویش باز گشت. جانشین بعدی وی تریاکی محمد بود که بعداً به حکومت بغداد منصوب و توسط ابولیله از آن شهر اخراج شد. در سال 1749 حاجی حسین برای بار هفتم وارد شهر موصل شد. در لشکرکشی ابولیله به ایالات کرد در سال 1750 نیروهای موصل با وی همکاری کردند. سه سال بعد حملات و خشونت‌های یزیدیهای جبال سنجانار لشکرکشی وسیعی را ضروری ساخت. ابولیله نیرویی را به موصل آورد، و در سراسر جنگ (که با موفقیت کامل پایان یافت) از کمک ماهرانه و صمیمانه امین پاشا پسر حاجی حسین، برخوردار شد.

امین پاشا به سبب نفوذی که داشت ابتدا به حکومت موصل و سپس به حکومت کرکوک منصوب شد. در سال 1758 حاجی حسین بار دیگر حاکم

موصل شد؛ در آن جا چند سرقت جسورانه موفقیت آمیز ناتوانی حکومت و منابع ضعیف پشاهایی را که در فواصل حاکمیت خاندان جلالی به حکومت رسیدند نشان داده بود. حتی شهر که طبق معمول در اثر اعمال فرقه های حسود و خشن ویران شده بود، از امنیت بی بهره بود. برای احیای نظم و اعتبار دولت، حاجی کهنه کار را باز گرداندند؛ اما هر چند طی چند ماه کارهایی به انجام رساند، در خانه اجل در انتظارش بود. وی هر چند بدون خطا و گناه نزیست - مال پرستی و وجدان شغلی نه چندان مترصد - اما بر حیثیت و اعتبار خاندانش بسی افزود و امروزه نیز از وی به عنوان قهرمان محاصره یاد می شود.

حاکمان پی در پی که به خاندان جلیلی منحصر نمی شدند هر کدام چند ماهی بر این پاشالیق حکومت کردند. در انتصاب آنها عاملان خاص خودشان در استانبول از خواستهای پاشای بغداد قوی تر نبودند. در واقع تقسیم قدرت در شمال عراق بین فرمانداران بغداد و موصل متغیر و نامنظم بود؛ اما در شهر که فقط حکومت صاحب قدرت کامل اجرایی بود، شکوه و جلال جلیلی پاشا با همکاری در بغداد رقابت می کرد. طی سلطنت مصطفی پاشا شاه سوندزاده، در سال 1760 شورشهای خشونت آمیزی اتفاق افتاد. خاندان جلیلی به دو گروه موافق و مخالف فرماندار تقسیم شدند. تحریکات به شورش علنی و اهانتها به تیراندازی انجامید. به مدت چهار روز در خیابانها صدای گلوله و نارنجک طنین انداز بود مدت سه هفته نماز جمعه برگزار نشد. سرانجام وقتی امین پاشا برای بار ششم بازگشت اوضاع آرام شد.

در ماردین متسلم - یاویودا(1) اگر هنوز هم به این اسم نامیده می شد - در شهر کوهستانی اش با این مسائل روبرو بود: اقلیت های خشن، درگیریهای

ص: 288

قبایل طیّ و ملّی در دشتها و دامنه ها، نفرت نژادی عرب، کرد و ترکمن و تندرویه‌های مذهبی مسیحیان. ایالت فرعی مهمی که رویدادهای آن درست ثبت نشده و بندرت در محدوده تاریخ حاضر جای می‌گیرد هنوز جزء پاشالیک بغداد بود - یادگاری از بنای امپراتوری حسن پاشا. نصیبین و دیره از متعلقات آن ورقه و دیاربکر ایالات مجاور قدرتمند آن بودند.

خاندانهای اشرافی حصن کیفا و جزیره حکومت هایشان در محل از تداوم و عزّت فراوان بر خوردار بودند. روابط آنها با دولت سلطان همان روابط عمادیه و قره چولان، در مقیاسی کوچکتر، بود. در خاندان اول سلطنت طولانی و مسالمت آمیز بهرام پاشا تا سال 1769 دوام یافت. در خاندان دوم، تاریخ بابان ما را وادار می‌کند که بار دیگر به همسایه شرق عراق نظر افکنیم، زیرا از زمان مرگ نادر چنین نکرده ایم.

3 - بابان و ایرانیان

قتل شاه افشار، ایران را به کام هرج و مرجی چندین ساله فرو برد. چندین رقیب برای تصرف تاج و تخت به منازعه برخاستند. تاج گذاری با شورش آنی، پیروزی با قتل عام و شکست با کور کردن همراه بود. تاریخ حاضر به جاه طلبی ها و خشونت‌های گوناگون این شاهزادگان و افسران نمی‌پردازد. سرانجام رقبا در مورد سه نفر به توافق رسیدند: یک رئیس ترکمن های قاجار، یک فرمانده افغانی نادرشاه، و کریم خان از قبیله زند. سرانجام پرنده اقبال بر سر کریم خان مردی از خانواده ای گمنام با شخصیتی بسیار جذاب، فرود آمد. طی نزاع طولانی برای تصاحب تاج و تخت وی چندین بار با شکست روبرو شد، اما سرانجام در سایه محبوبیت و بخت بلند خویش آن را در اختیار گرفت و تا سال 1757 فرمانروای بلامنازع ایران شد. شاهی عروسکی به نام اسماعیل

شاه تشریفاتی شد. اما قدرت و تمام وظایف سلطنت به مدت بیست سال به دست کریم خان به عنوان نایب السلطنه اداره می شد. او شیراز را پایتخت خویش قرار داد. این پادشاه که حقیقتاً خواهان صلح و سعادت مردمش بود، تا آخرین سالهای سلطنتش به جنگ با عراق نیندیشید. در سراسر پاشالیک ابولیله سخن از مشکلی با ایران نبود، بر عکس خان با تقدیم هدایای شاهانه فرمانروای گرجی را شادمان می کرد. در اوایل سالهای حکومت عمر، همان گونه که دیدیم، همکاری نافرجامی علیه دزدان شعب بین دو کشور برقرار شد.

اما علل برخورد فراهم می شد. طی چند سالی که گذشته بود، رفتار با زایران شهرهای مقدس فرات، خشم شیعیان ایرانی را برانگیخته بود. در درنه در کنار مرز، بیگ - یک تیولدار عثمانی - اجازه داشت عوارض بیرحمانه ای وصول کند؛ در خود زیارتگاهها خطرات مسافرت به لحاظ ایجاد آزار و اذیت و وضع مالیاتهای آزمندانه برای مؤنان به اوج رسیده بود. نایب السلطنه ابتدا اعتراض و سپس تهدید کرد. عمرپاشا هیچ پاسخی نداد. حکومت شیراز برای یک صد فرقه ایرانی ساکن بصره تقاضای غرامت کرد؛ اما این نیز بی فایده بود. رنجش دیگری نیز فراهم شد که ترکها بندرت پاسخگوی آن بودند - انحراف مسیر تجارت از بوشهر و بندرعباس به بصره(1). در همین زمان نایب السلطنه در میان سپاهیان خودش عدم رضایتی مشاهده کرد که بهترین راه علاج آن خدمت فعالانه آنان بود؛ و کربلا و نجف برای یک شیعه همیشه جذابیت و کشش خاصی داشته است. از همه مهمتر، امیرنشین قره چولان برای بازیگران ایرانی و ترک صحنه مناسبی بود، و در هر لحظه می توانست بهانه هایی برای جنگ به دست دهد.

ص: 290

سلیم - نامزد ایرانی حکومت بابان - حکومت را از سلیمان پاشا در سال 1747 بازگرفته بود، و به رغم آخرین لشکرکشی نافرجام احمدپاشا، آن را در اختیار داشت. مدت دو سال رفتار وی با حکومت بغداد تحقیر آمیز بود و بارها به درون عراق هجوم برد. در سال 1750 ابولیله شخصاً به لشکرکشی پرداخت. نیروهای ترک و کرد در شمال بغداد با چهار جبهه روبرو شدند؛ سلیم پاشا مجبور به فرار شد و پیروانش پراکنده شدند. سلیمان پاشا حکومتش را به دست آورد و بعداً با وقفه هایی آن را به مدت 14 سال در اختیار داشت. او از بزرگترین حاکمان خاندان خویش بود. وقتی تیولدار شد، ارتش فئودالی وی در اختیار پاشای بغداد بود؛ و از حمایت مداوم ابولیله - کسی که او را در سال 1785 از شر خطرناکترین دشمنانش رهایی داد - برخوردار بود. سلیمان پاشا به سبب وفاداری آشکارش به ایرانیان، هجوم ها، دستبردها و گریز پایی اش هرگز بخشوده نشد. برای ارضای حس انتقامجویی عادلانه خانم وی با عباراتی تملق آمیز به بغداد فراخوانده شد؛ جایی که در پی خیانتی تنفرانگیز مرگ در انتظارش بود.⁽¹⁾ از میان رقبایی که بر جای مانده بودند و می توانستند موقعیت سلیمان را در قره چولان به خطر اندازد، مهمتر از همه محمد پاشا، پسر خانه بود، که توانست در سال 1760 حکومت را غصب کند. سپاهی که از بغداد فرستاده شده بود، وی را در کنار رودخانه نارین شکست داد و بعداً به دستور سلیمان به قتل رسید. برادر شخص اخیر به نام احمد دوبار حکومت را به مدت چند ماه به دست گرفت، اما نتوانست آن را حفظ کند.

مرگ ابولیله قیودی را که موجب می شد بابان رفتاری نیکو داشته باشد از میان برد. فرمانبری از بغداد قطع و حملات آغاز شد. علی پاشا ابتدا بیهوده به

ص: 291

وی هشدار داد و سپس در رأس سپاهی به سوی او رفت و بابان به مقابله شتافت. شش هزار سواره نظام تفنگدار و هشت هزار پیاده نظام به دنبال حاکم قره چولان در حرکت بودند. جنگ در حوالی کفری روی داد. سلیمان پاشا با هشتاد تن از میدان جنگ به ایران گریخت. مع ذلک، از آن جا (و احتمالاً به کمک سپاهیان ایالت کرمانشاه) حکومت خود را مجدداً به دست آورد. در عین حال این شورشها مانع موفقیت های چشمگیر سلطنت وی نشد. او قلمرو بابان را تا فراسوی دیاله به سوی جنوب گسترش داد و برای حکومت رواندوز آرامشی باقی نگذاشت. ذهاب و رانیه از آن وی شد، و خود کوی، هر چند خاندان حاکم همچنان بر جای ماندند، اکنون از توابع حکومت وی محسوب می شد. او در سال 1763 به اردلان حمله برد، اما از نیروهای والی بسختی شکست خورد. مع ذلک یک سال بعد پس از کسب عنایت خاص کریم خان در شیراز به حکومت سته منصوب شد؛ اما یک سال بعد به قتل رسید. پسرش علی در سایه عنایت نایب السلطنه ایران در اردلان جانشین پدر شد و محمدپاشا، برادرش نیز با استفاده از نفوذ شاه ایران به حکومت قره چولان رسید.

اما منازعات تلخ خویشاوندی در شهرزور ادامه یافت. سه پسر بر جای مانده خانه پاشا - محمد، احمد و محمود - پیروان جداگانه خود را چند بار گردآوردند تا شاهزاده نشین های قره چولان و کوی را به چنگ آورند؛ و ارتباط این ستیزه جوییها با روابط کلی ایران و عراق سال بسال نزدیکتر و آشکارتر می شد. در سال 1774، بعد از یک آرامش کوتاه در توفان بابان، محمد پاشا برادرش احمد را (که در این زمان بر کوی حکومت می راند) دستگیر کرد و برادرش محمود به بغداد گریخت و در آن جا پناهنده شد. وی برای برانگیختن حکومت بغداد تمام سعی و کوشش خود را به کار گرفت. سرانجام

عمر پاشا کهپای خود را به آن منطقه اعزام کرد تا محمود را به عنوان حاکم قره چولان در آن جا مستقر کند. انجام چنین وظیفه ای آسان بود: محمّد به سنه گریخت؛ محمود برادرش احمد را آزاد کرد و او را بر تخت نشاند. برای نایب السلطنه گوش بزنگ در شیراز - که قبلاً تصمیم به جنگ گرفته بود و به عمر پاشا(1) اتمام حجت کرد و بصره را به وحشت انداخت - این فرصت مناسبی بود. ارتشی شامل 14000 سپاهی ایرانی به فرماندهی علی مردان به سوی کردستان به حرکت درآمد و از مرز گذشت تا محمّدپاشا را به حکومت باز گرداند. سپاهیان کهپا و نیز سپاهیان بابان، که اکنون حکومت می کرد، ابتدا به سبب تعداد زیاد ایرانیان از میدان جنگ گریختند، سپس گردآمده دشمن را شکست دادند. نیروهای شاه از شهرزور رانده شدند و علی مردان اسیر و به بغداد فرستاده شد، اما عمر پاشا از آن جا وی را مؤبانه نزد شاه بازگرداند. بدین ترتیب بدون اعلام رسمی جنگ با ایران آغاز شد.

4 - انسان گرگی است برای انسان

انسان گرگی است برای انسان (2)

نظر بر آن بود که جنگ هیچ یک از ایالات ترک - بجز ایالت عراق - را در برنگیرد، و در عراق نیز به دو میدان نبرد محدود شود: دره های شهرزور و شهر بصره. در مورد خراجهای بندر در صفحات بعد صحبت خواهد شد. بغداد در حالی که در زیر فشار محاصره و اشغال می نالید به مدت 5 سال آشوب و بدبختی را تحمل کرد.

همان گونه که دیدیم، در سال 1774 عمر پاشا با سرایی تهی، خزانه ای

ص: 293

1- - اولیویه ج 4، ص 343.

2- Homo homini lupus _ 1.

تهی تر (1) سپاهیان اندک و نامطمئن (2)، عدم اعتماد به حمایت سلطان، و ایران همسایه که بر جنگ پافشاری می کرد روبرو بود. خود پاشا نیز سیرتش به تباهی گراییده بود و غالباً در انزوا می زیست. درباره وابستگی اش به مشاوران نااهل و ناسپاسی رذیلانه اش در برابر الطاف دیگران داستانهای زیادی نقل می شد. (3) هر روز درخواست کمک از شهر تهدید شده بصره و داستانهای وحشت انگیز از یورشهای اردلان به شهرزور برای به تخت نشاندن این یا آن بابان به بغداد می رسید. گفته می شد کرکوک در خطر است. در تحت چنین شرایطی - نجوهای دهشتزای قبلی توفانی که او امید نداشت بتواند از خشم آن برهد - بود که عمر نتوانست از بصره حمایت کند؛ (4) و به سبب کوتاهی و ناتوانی اش در کناره های شط العرب و سفر نیز مورد شماتت قرار گرفت.

در سال 1775، بعد از قرارداد خفت بار قینارجه (5) و گذشتن سه ماه از

ص: 294

-
- 1- - مع ذلک در سال 1774 قیمت ها مجدداً سقوط کرد: پارسونز ص 129 .
 - 2- - در پی فساد اخلاق عمومی حاصل از طاعون بی نظمی همه جا را فرا گرفته بود: «در طی ماههای ژوئن، ژوئیه و اوت چهار افسر و 27 غیر نظامی از لشکر ینی چری کشته شدند.» پارسونز، ص 134 - 133 .
 - 3- - پارسونز ص 136 و بعد از آن که عمر را «حامد» می نامد. از حکایت بلند او درباره «پیرمرد خوب» که اکنون 95 سال داشت و در زمان خودش از پاشالیک به خاطر عمر صرف نظر کرده بود چیز زیادی فهمیده نمی شود.
 - 4- - در واقع او توانست 200 ینی چری بفرستد. سپاهیان که از بیگ های کرد خواسته شده بودند نرسیدند. نیرویی تحت فرمان کهیا در راهش به سوی جنوب فقط به نواحی خزاعل و جلیهه رسید. شاید پارسونز ص 136 و بعد از آن در این گفته که «عمر موفق نشد بصره را نجات دهد» و این کار «غیر قابل توجیه و نابخشودنی بود» راهی به خطا رفته باشد.
 - 5- - معاهده ژوئیه 1774 بین روسها و دولت عثمانی که طی آن دولت عثمانی بسیاری از متصرفات خود را از دست داد.

محاصره بصره، سلطان توانست توجه خود را به شرق معطوف کند. در استانبول مقامات دولتی همه به این نتیجه رسیدند که باید ممالیک را کنار گذاشت. عزل عمر ممکن بود مشکلات کردستان و بصره را بدون توسل به جنگ تسهیل کند. والی رقه اسپیناچی مصطفیٰ پاشا، مأمور شد در رأس سپاهی عازم عراق شود. والی شهرزور، سلیمان جلیلی (1)، و والی دیاربکر،

عبدالله پاشای دراز قد در معیت وی بودند. طبق فرامین سلطنتی مصطفیٰ به حکومت بغداد منصوب و عمر به دیاربکر منتقل می شد.

سه فرمانده با نظمی مطلوب وارد بغداد شدند، و اردوگاههای جداگانه خود را در خارج شهر بر پا کردند. اسپیناچی مصطفیٰ وقتی موقعیت را مقتضی دانست دو فرمان را ارائه کرد. عمر فرمان را پذیرفت؛ به همراهی خانواده و اطرافیانش خزانه را خالی و شهر را ترک کرد و در ساحل راست اردو زد. او نیرویی با خود نداشت و این انتقال محترمانه جایی برای تاسف و تأثر باقی نمی گذاشت. اما سخن چینان فوراً دست به کار شدند و به آتش ترس و آژ جانشین وی دامن زدند. عمر هنوز می توانست به آماده بودن برای جنگ تظاهر کند، اما در این اثنا وی مخفیانه جواهرات خانوادگی اش را جابجا می کرد. اسپیناچی دستور داد ناگهان شبانه به اردوگاه بی دفاع عمر حمله برند. والی از پا درآمده برای حفظ جان خود خواست سواره راه فرار در پیش گیرد، اما اسب سکندری خورد و در تاریکی سقوط کرد و در این سقوط گردن سوار خود را شکست. (2)

ص: 295

1- - پسر امین پاشا، که ناگهان مرده بود.

2- - مؤف دوخت درباره عمر قضاوتی دارد که به گونه ای شگفت انگیز خوش بینانه است - که او مردی شجاع، محتاط و وفادار بود. برای گزارشی متفاوت اما بی ارزش درباره مرگ وی رک: ایروین (Irwin)، ص 338.

حامیان عمر پاشا از شهر گریختند. سلیمان جلیلی به کرکوک بازگشت. اسپیناچی از طریق زیر فشار گذاشتن ثروتمندان و اخاذی از آنها به مصادره اموال عمر پرداخت. عجم محمد، درباری دلائل محبت حاکم سابق، سوگلی مورد اعتمادی بود. علایمی که دال بر تهاجمی به بصره باشد وجود نداشت. اسپیناچی به استانبول گزارش کرد که بندر را در اختیار گرفته است و ایرانیان قبلاً از شهر گریخته اند. ممالیک که خوب می دانستند وی با چه دستوراتی به عراق آمده است، بتدریج شهر را ترک کردند و در کنار عبدالله آغا، کهپای سابق، گردآمدند؛ نیروهای متمرّد وی که روز بروز بر تعدادشان افزوده می شد روستاها را اشغال و تا حدی بغداد را محاصره کرده بودند. کوششهای عاجزانه اسپیناچی برای فرونشاندن طرف مقابل با موفقیتی همراه نبود. وی سلطان را از شرارتهای عبدالله آگاه کرد. وزرا در استانبول امیدوار بودند اخبار کاملاً متفاوتی دریافت کنند. مأمور برگزیده آنان به جای رهانیدن بصره و ریشه کن کردن ممالیک، زندگی هوس آلودی را در بغداد شروع کرده بود، تا آن جا که خود ممالیک او را به مبارزه دعوت می کردند. انتخاب یک جانشین به والی کوتاهیه، عبدی پاشا، تعلق گرفت. وی فرمان در دست وارد بغداد شد. مصطفی مقاومتی نکرد و به موصل و از آن جا به دیاربکر گریخت و در این جا در انتظار قاپوچی گریز ناپذیر باقی ماند، به طوری که چند ساعت بعد سرش در دستهای وی به سوی استانبول برده می شد.

عبدی پاشا فقط یک هفته حکومت کرد. عبدالله پاشا قبلاً بر عراق مرکزی مسلط شده بود و از آن جا که مملوک و متمرّد بود در استانبول دوستانی داشت و از سقوط بصره دیری نمی گذشت. سلطان باردیگر در برابر ضرورت تسلیم و به فرمان سلطان وی به حکومت بغداد منصوب شد. وقتی وی برای

در دست گرفتن زمام حکومت وارد بغداد شد، حکومتی که اکنون روزهای روشنتری برای آن انتظار می رفت، انتصاب جدیدی در شمال بغداد صورت گرفت. دو ایالت موصل و کرکوک با هم به حسن پاشا، فرماندار ماردین و کهپای پیر ابولیل، سپرده شد. او وضعیت شهرزور را بشدت اسف آور یافت. یک ژنرال ایرانی با هجوم به درون بابان و سایر سرزمین های مرزی از شکست علی مردان در سال 1774 انتقام گرفته بود. درنه و بجلان بشدت صدمه دیده، شهرزور مورد تاخت و تاز قرار گرفته و محمدپاشا بابان به حکومت باز گردانده شده بود؛ کرکوک تهدید و بدره و مندلی به وسیله خانهای مرزی اشغال شده بودند. حسن پاشا در جنگی که در این زمان بر حسب دستورات سلطنتی آغاز می کرد(1)، به برادران بابان امید زیادی بسته بود، (محمد در قره چولان، احمد در کوی) هر چند هر دوی آنها چندین دفعه تغییر جهت داده بودند. قرار بود احمد از طریق ذهاب به سوی کرمانشاه و محمد از قره چولان به طرف سنه پیشروی کنند. محمد وارد خاک ایران شد، سپاهیان اردلان را شکست داده تلفاتی سنگین بر آنها وارد آورد و بانه را غارت کرد. در نبرد دوم والی سنه، خسروخان، پس از جنگی طولانی بشدت شکست خورد و بزحمت توانست به منطقه کوهستانی اش بگریزد.

سپاسگزارها و هدایای سلطان پاداشی بر این پیروزیها بود. محمدپاشا اینک وفاداری خود را نسبت به ترکها به اثبات رساند. برادرش که نسبت به سیاستهای خاندانش وفادار مانده بود به جایگاه قدیم خویش به عنوان تحت

ص: 297

1- - جنگ بلافاصله پس از انتصاب عبدالله و حسن رسماً اعلام شد. به هر دو تن دستور داده شد از تمام نیرو و منابعی که لازم است استفاده کنند و ایرانیان را از خاک عراق برانند: جودت ج 1، کتاب 2، ص 43 از جزئیات کامل ارتش بزرگی سخن می گوید که برای این منظور گرد آمد. به نظر نمی رسد که بخش قابل ملاحظه ای از آن بسیج شده باشند.

الحمایه ایران بازگشت و به ارتش جدید با شکوهی پیوست که در این زمان کریم خان آن را به فرماندهی کلب علی لُر به سوی عراق اعزام کرده بود. محمد عقب نشینی کرد، حال آن که حسن پاشا با شتاب از بغداد یاری خواست. نیروهای ایرانی وارد شهرزور شدند و احمد را بر تخت سلطنت بابان نشانند. در این جا او توانست موقعیت خود را به رغم مبارزات شدید برادرش که پاشای کوی و والی کرکوک بیهوده وی را یاری می دادند حفظ کند. احمد پاشا تا زمانی که از یک لحظه پیروزی استفاده کرد و نامه ای متواضعانه و پوزش آمیز و در عین حال اعتراض آمیز خطاب به حسن نوشت، توانست برای حاکمیت خویش بر پاشالیق بابان، از تأیید رسمی ترکها و نیز ایرانیان برخوردار شود. حسن پاشا به رغم نیرومندی و مقاصد نیکی که داشت، کار مهمی صورت نداده بود.

مع ذلک اعتبار و حیثیت عبدالله پاشا در بغداد از این هم کمتر بود. وقتی وی به حکومت رسید از توان و استعدادش در برانگیختن شورش بکلی کاسته شد. تنها خط مشی وی تثبیت سلطه گرجیها و تنها لذت و سرگرمی وی نمایش جلال و قدرت مقامش و مصادره اموال اغنیا بود. ناخوشی تن وی نیز به خبث طینت لجام گسیخته اش اضافه شده بود. در موقع نیاز مبرم به شهرزور کمکی ارسال نشده و بدتر از آن، وظیفه بسیار مهم - رهایی بصره - بکلی از یاد رفته بود.

رنجش مقامات استانبول نسبت به سلیم سرتی، درباری عالی مقامی که بر انتصاب عبدالله اصرار کرده بود، بصراحت ابراز شد. سلیم پیشنهاد کرد که خود در عراق خدمت کند و قول داد با کلیدهای بصره باز گردد. مردم بغداد که از حاکمان ضعیف و بی کفایت متنفر شده بودند از انتصاب یک درباری محبوب با شادی استقبال کردند. اما این امیدها به یأس گرایید. سلیم که از قبل

به لذت پرستی عادت کرده بود، خیلی زود بازیچه دست عجم محمد قرار گرفت و قدرت قواد ایرانی در این زمان به اوج خود رسیده بود. او پاشاهای پیاپی را کنترل، حامیان زیادی را برای خود فراهم و (به عنوان خزانه دار عبدالله پاشا) ثروت فراوانی جمع کرده بود. او ابتدا به مقام کهپایی چشم دوخته بود (مقامی که در این زمان در اختیار اسماعیل آغا بود) و فراسوی آن خود را در مقام فرماندار خود پاشالیک می دید. برای مدتی شایعات حاکی از آن بود که مخفیانه با شیراز مکاتبه می کرده است. در پی وعده های وی نایب السلطنه ارتشی را برای حرکت به سوی بغداد گردمی آورد. اسماعیل کهپا سعی فراوانی کرد تا نیروهای نظامی عراق را آماده کند؛ اما نه عبدالله و نه سلیم هیچ کدام جرأت جنگیدن نداشتند؛ لذا فرستاده ای را به نام محمدبیگ الشاوی به دربار ایران گسیل کردند. پذیرش وی دوستانه انجام گرفت؛ اما رهایی بصره به قبول شرایطی سخت بستگی داشت. کریم خان تهدید بغداد را تکذیب کرد. ارتش وی فقط برای تنبیه قبایل سرکش مرز آماده شده بودند. هیئتی ایرانی با محمد الشاوی، در حالی که برای پاشا نامه ای به همراه داشت عازم بغداد شد. در مرز خبر یافتند که عبدالله در اثر مرض استسقاء در گذشته است.

این حادثه در اوایل زمستان سال 1777 پنهان کاریها و دسیسه ها را به اختلافات علنی و شدید تبدیل کرد. تا رسیدن فرمان انتصاب از استانبول سلیم افندی با عنوان قائم مقام انتخاب شد، اما به فرامینش توجهی نمی شد. عبدالله در آخرین اقدامش اسماعیل آغا را از مقامش به نفع عجم محمد خلع کرده بود. اکنون گروههایی در اطراف کهپای معزول و کهپای جدید صف آرای می کردند، و در پی آن بین حامیان دو نامزد جنگ خیابانی در گرفت. در میان ینی چریها نیز تفرقه افتاد؛ هنگ های محلی از آن که پول بیشتری می پرداخت

طرفداری می کردند. هر یک سعی می کرد اراذل شهر را به سوی خود جلب کند. ممالیک به طور کلی از اسماعیل پشتیبانی می کردند. اما عجم محمد با وسائل لازم افراد زیادی را فاسد کرده و از پشتیبانی آشکار سلیم افندی برخوردار بود. پس از چند روز وضعیت تحمل ناپذیر، سلیم از سلیمان الشاوی درخواست کرد که حکمیت کرده نظم را مجدداً برقرار سازد. هر دو طرف این پا در میانی را پذیرفتند و سلیمان در کار خود موفق شد. اما صلح وی دوامی نیافت و او خود به طرفداران اسماعیل پیوست. اما عجم محمد با جلب کمک شخص دیگری به نام احمد آغا الخلیل این فقدان را جبران کرد. وی رهبر یک باند نامنظم، ترکیبی از سربازان مزدور و راهزنان بود. اکنون بخش اعظم سربازان نیمه منظم (لوند) (1) در کنار این شخص و ایرانیان بودند. در طرف دیگر اسماعیل از طریق نفوذ شاوی سربازان مزدور عرب عقیل را که پر تحرک بودند و در همه جا حضور داشتند تحت کنترل خود داشت. به مدت 5 ماه جنگی داخلی، ویرانگر و نکبت بار ادامه یافت و همه در انتظار انتخاب سلطان بودند. هر دو حریف در بغداد و نیز حسن پاشا در کرکوک ادعای حکومت این پاشالیک را داشتند. در این میان خیابانهای شهر سنگربندی شده بودند، صدای گلوله پیوسته به گوش می رسید، زردو خورد اوپاش حادثه ای روزانه بود.

در خارج شهر در ساحل راست اردوگاههای عقیل و در ساحل چپ تجمع عظیم طرفداران احمد الخلیل قرار داشت. هیچ خیابانی ایمن، هیچ وفاداری مورد اعتماد و هیچ جاده ای قابل عبور نبود. سرانجام در آوریل 1778 فرمان انتصاب حسن پاشا به بغداد رسید. توفانها فروکش کردند. اسماعیل آغا و شاوی آماده شدند تا از فرمانروای مقتدر استقبال کنند؛ و نجیب زاده عرب -

ص: 300

در حالی که حسن پاشا هنوز گرفتار منازعات برادران بابان بود - به قائم مقامی وی در بغداد منصوب شد.

حسن پاشا در چهارم مه 1778 با شکوه و جلال وارد بغداد شد. دکانها باز شدند، بازار جان تازه گرفت و دید و بازدیدها انجام شدند. احمدالخلیل اظهار اطاعت کرد و به مقامی شایسته منصوب شد. عجم محمد ابتدا سرتسلیم فرود آورد و سپس در ارگ شهر که آن را به صورت تمردی آشکار در اختیار گرفته بود به هتاکی پرداخت. بعد از یک هفته شبانه از دژ گریخت، به نیروهایش در خارج شهر ملحق شد و در این موقع احمدخلیل که مجدداً به خیانت روی آورده بود به نوبه خود، به او پیوست و عنوان پاشا را به وی عطا کرد.

حسن پاشا به مدت دو سال پر آشوب و فلاکت بار بر بغداد حکمروایی کرد. هزینه های دربار باشکوهش و پاسداران شخصی اش (1) ایجاب می کرد که برای تأمین آن از یهودیان و مسیحیان با خشونت اخذی کند. شهر آرام اما مناطق روستایی در اوج آشوب و بی نظمی بود. نیروهای سرکش عجم محمد و متحد وی هرگز به طور کامل سرکوب نشدند. حسن در ابتدای حکومتش پیروان عبید شای را به خدمت گرفت. بنی چریها و سربازان نیمه منظم (لوند) خودش را آرام کرد و کوشید سپاهیان دشمن را فریفته به ترک خدمت وادارد. در اولین برخورد، احمد الخلیل دو ستون از سپاهیان پاشا را شکست داد. آنگاه از احمدپاشای بابان تقاضا شد نیروهایی به کمک بفرستد - وی به رغم کوششهای برادرش وصوران پاشای کوی برای بیرون راندنش از قره چولان، همچنان بر آن ناحیه حکومت می کرد. او با سپاهی عازم بغداد شد

ص: 301

1- - در کتاب نجیب زاده اشاره های روشنی وجود دارد ص 53 و غیره همین ناظر وی را «فرمانروایی نالایق و بدبخت [می نامد] که قیافه ای حقیر دارد.»

اما قبل از آن که به آن شهر برسد جان سپرد و محمود کوچکترین برادر وی جانشینش شد و سپاهیان بابان را رهبری کرده به عثمان، کهپای بغداد پیوست. حسن پاشا با کمک این نیروهای امدادی توانست هزار تن از گروه یاجیان را در هم شکنند و چند صدتن را نیز بفریبد. عجم محمد به عنوان مدعی پاشالیق بغداد دیگر نمی توانست وحشتی ایجاد کند؛ اما در رأس باندهای راهزنش - که گاه در پای حصار بغداد ظاهر می شدند و گاه به تپه های سرزمین لر پناه می بردند - امنیت تمام جاده ها را به خطر افکنده بود. سلیم افندی که از این منازعات و بدبختی ها بشدت دلتنگ شده بود راه استانبول را در پیش گرفت، جایی که مرگ در انتظارش بود.

تابستان 1778 بدین ترتیب گذشت و موقعیت حسن پاشا بیش از پیش متزلزل می شد. در عراق مرکزی نظم و انضباط برقرار نمی شد، حمایت از شخص وی نامشخص و مشکوک به نظر می رسید و حریفان قد علم کرده بودند. گروهی روزافزون پیرامون اسماعیل آغا، کهپای سابق، گردآمده بودند. در مارس 1779 حسن، نعمان آغا را به حکومت بصره فرستاد، شهری که در این زمان ناگهان از سلطه ایرانیان رها شده بود. در اکتبر خود نیز مجبور شد در پی خشونت تظاهر کنندگان علیه وی بغداد را ترک کند. او به موصل گریخت، در آن جا از انتقالش به دیاربکر مطلع شد و در این شهر جان سپرد.

سلطان که تصمیم گرفته بود سه ایالت شهرزور، بغداد و بصره را در لوای یک حکومت قوی، قابل قبول و با کفایت قرار دهد به درخواستهای اسماعیل و اعتراضات حسن عنایتی نکرد و قهرمان بصره را - شهری که سرانجام آزاد شده بود - برای این منظور در نظر گرفت. در حالی که اسماعیل از سوی ممالیک قائم مقام بغداد اعلام شد، سلطان به سلیمان جلیلی دستور داد شهر را به عنوان محافظ در اختیار گیرد - و بدین ترتیب سلیمان بار دیگر برای

برقراری آرامش در یک نقطه بحران زده به سوی جنوب گسیل می شد. پاشای موصل نجیب زاده شاوی را به جای اسماعیل با عنوان قائم مقام منصوب کرد. تمام طبقات مردم بیمناک، خوشحال یا معترض در انتظار ورود حاکم جدیدشان بودند. شَم واقعی خبر می داد که سلطنتی پر دوام در پیش است.

ص: 303

در میان آزادشدگان گرجی آنان که از خاندان حسن پاشا و نیز از محاصره بزرگ بغداد - حادثه ای که در دروان کودکی شان روی داد و به سبب صغرسن در آن شرکت نکردند - خاطراتی داشتند، هیچ کدام به لحاظ سیمای زیبا، جذابیت اجتماعی و متانت و وقار به پایه سلیمان آغا نمی رسیدند. در زمان ابولیله آتیه امید بخش وی مورد تأیید بود؛ پاشاهای پی در پی هم نژادش نسبت به او توجه و عنایت خاصی داشتند و او را تشویق می کردند؛ و در سال 1765 به بالاترین مقام در پاشالیق (بجز مقام کهیا) یعنی متسلم بصره منصوب شد. وی پس از سه سال از این مقام بر کنار شد و تا سال 1771 سه متسلم - عبدالرحمان، حاجی سلیمان و یوسف - جانشین وی شدند؛ اما احجافها و افراط کاریهای اینان موجبات شکوه و شکایت مردم را فراهم آورد و

ص: 305

1- - منابع : اولیویه ج 4 ، ص 343 و صفحات بعد؛ ژوزف امین (ص 450 و صفحه بعد)؛ پارسونز (ص 62 - 154 و صفحات بعد)؛ کاپر (ص 222)؛ ایروین (ص 379). تلخیص در این جا ارزنده است؛ منابع عراقی برای بقیه این دوره کافی است.

سلیمان آغا در میان شور و شعف مردم بار دیگر به مقام خویش بازگشت.

از زمان شورش نافرجام سال 1751 که ابولیله آن را سرکوب کرد، شرایط در بندر به طور کلی صلح آمیز و آرام بود. مردم و تجار خارجی که هر دو ناامنی تمام جاده های داخلی و دزدیهای دریایی شط العرب را به عنوان امری طبیعی می پذیرفتند، از امنیت شهرها خشنود بودند. در واقع شکایات مردم درباره اخاذی، بی عدالتی های کوچک و هدایای تحمیلی در نوشته های آن زمان بدفعات به چشم می خورد؛ اما حتی این شکایات که در زمان حکومت بعضی از فرمانداران شدت کمتری داشت، موضوعاتی بود که به دربار بغداد نوشته می شد. سال بسال تجارت رونق بیشتری می گرفت. کارگزار فرانسه که ابتدا یک کشیش و سپس یک غیر روحانی بود، بعد از سال 1755 مقرری دائمی در بصره داشت. پرتغالیها برای همیشه رفته بودند. هلندیها در سال 1752 به جزیره خرق نقل مکان کردند. چندین ایتالیایی در بندر به تجارت مشغول بودند؛ ارمنی ها و یهودیها با ایرانیان و هندیها داد و ستد می کردند، تجار عرب قهوه یمن می آوردند و خرما می بردند. کمپانی شریف⁽¹⁾ ابزار فلزی و پارچه های پشمی وارد می کرد و آن را تقدماً می فروخت یا با ابریشم ایرانی معاوضه می کرد. نماینده کمپانی، که در سال 1763 از نمایندگی سیاسی به نمایندگی کمپانی ارتقای مقام یافت، با تقویض اعتبار کنسولی به وی در سال 1764 موقعیتش تقویت شد - مقام بسیار مهمی که مدتها فرانسویان از آن برخوردار بودند. مقام جدید جاه طلبی های سیاسی در پی نداشت: منظور اصلی آن بود که رئیس کارخانه را در برابر حرص و آز آغاها و ستیزه جویی حسودانه فرانسویان یاری دهند. براساس همین اهداف یک نماینده نیمه دائمی - که در سال 1755 ابتدا یک ارمنی و سپس ده سال بعد یک انگلیسی

ص: 306

1- - منظور نویسنده کمپانی هند شرقی بریتانیاست - م .

بود - اکنون در بغداد حفظ می شد.

رونق بندر (هر چند خیلی چشمگیر نبود) یکی از علل تیرگی روابط بین پاشا و نایب السلطنه بود. اگر علت دیگری وجود نمی داشت، ممکن بود کریم خان به این وضعیّت کاملاً راضی بوده باشد؛ زیرا بعد از طاعون وحشتناک سال 1773 همه چیز از رونق افتاده بود: پادگانی محدود، بناهای متروک، جنایات رو به گسترش، توقف تجارت و بازماندگانی محدود و ضعیف. اینها بودند میراث این مرض شوم، که وقتی نماینده کمپانی در اکتبر از بمبئی بازگشت با آن روبرو شد؛ در بمبئی وی در آوریل از سرپرستی کارخانه اش بازنشسته شده بود.

وقتی طاعون فروکش کرد تهدید حمله بیشتر شد. خبر حمله قریب الوقوع ایرانیان در همه جا شنیده می شد. نماینده کمپانی فقط در اثر وعده ها و استدلالهای متسلّم از انتقال فوری کالاهای موجودی اش منصرف شد. ایل شعب که کشتی هایش برای هر یک از طرفین می توانست فوق العاده مفید افتد، همچنان به نقش متلّون خیانت و دورنگی خود ادامه می داد. قول آنها مبنی بر آن که اگر ضرورت ایجاب کند از ایرانیان روی بر می گردانند، تصرف یک کشتی ترک را در پی داشت. این کشتی را یک کشتی انگلیسی نجات داد. آنگاه آنان با حالتی تهدیدآمیز تمام مردان خود را از بصره بیرون بردند. سال 1774 در این جو ترس و تردید سپری شد.

در اواسط زمستان حملات راهزنان شعب ضعف شهر را بوضوح نشان داد. با آغاز سال جدید شایعات خطر فوری بار دیگر جان گرفت؛ هر روز بین سلیمان آغا و قبطان، بزرگان شهر و نماینده کمپانی همایشهایی برگزار می شد. پادگان در حدود پانزده هزار سپاهی در اختیار داشت، اما سربازان جدید ناآزموده بودند و مردان عشایری فقط یک دهم این تعداد را تشکیل

ص: 307

می دادند. (1) توپها غیر قابل استفاده و دیوارها ترک خورده و مخروبه بودند و دستگاه اطلاعاتی به چند خبرنگار انتقادی محدود می شد. به اعتراضات نماینده انگلیسی توجهی نمی شد، تا آن زمان که تردیدها به یقینی تهدیدآمیز تبدیل شد، و در نتیجه متسلّم با عجله به تهیه تدارکات پرداخت و سعی کرد روحیه دفاعی را تقویت کند.

ص: 308

1-- اولیویه ج 4، ص 344.

«««جای نقشه های صفحه 189»»»»

ص: 309

خواربار و مهمات در انبارها انباشته و سپس توزیع شدند؛ دیوارها مرمت و عوارض برقرار شد. یک شاهد عینی می نویسد: «متسلم - (1) (Musolem) نه تنها خیلی شجاع، بلکه فعال و هوشیار است، و تقریباً در تمام روز سوار بر اسب در حرکت است و بر تعمیر حصار، جابجا کردن و سوار کردن توپها نظارت می کند...» همه مردم پاشای بغداد را به سبب تاخیرش در فرستادن قوای کمکی ملامت می کردند.

در شانزدهم مارس، دشمنی که مدتها انتظارش می رفت، در حدود سی هزار تن به شط العرب نزدیک دهانه رودخانه سویب رسید. سپاهیان منتفق که در ساحل راست پایین تر از قُرْنه مستقر بودند تا از عبور دشمن جلوگیری کنند، از انجام این وظیفه سرباز زدند و وقیحانه عقب نشستند. ایرانیان براحتی به سوی ساحل غربی پیشروی کردند. همزمان از سوی صادق خان، برادر نایب السلطنه، نامه هایی برای مقامات ترک و انگلیسی ارسال شد که در آنها تقاضا شده بود نمایندگانی از دو طرف با هم ملاقات و درباره پرداخت غرامت جنگی مناسب بحث کنند. به این نامه ها پاسخی داده نشد. یک هفته بعد نماینده دیگری از جانب خان، به ازای امنیت بصره تقاضای پرداخت دوپست هزار روپیه کرد. بار دیگر به این درخواست پاسخی داده نشد. در این میان ناوگان شَعَب که به بخش علیای شط پیش رفته و از کنار بصره گذشته بودند، به سردار ایرانی پیوستند و یکی از تسهیلات مهمی را که فاقد آن بود به وی ارزانی داشتند. برای مقابله با این وضعیت یک رشته قایق که به هم زنجیر شده بودند، در بالای دهانه شاخابه عشار مستقر شدند؛ این اقدام اعتمادی به مدافعان بخشید که در اثر ورود دوپست ینی چری از بغداد با وعده کمکهای بیشتر و نیز بازگشت شیخهای منتفق به خدمت حکومت - ثامر به بصره و

ص: 310

1- - ظاهراً نویسنده در املائی آن دچار اشتباه شده است - م.

در شانزدهم آوریل ایرانیان اردوگاه خود را (1) در سه مایلی بخش علیای شاخه‌عشار بر پا کردند. نگهبانان در اطراف شهر گشت می زدند. بعد از سه روز در شبی تاریک هجومی بر ضلع شمالی شهر صورت گرفت. مدت دو ساعت ایرانیان سعی کردند از حصار بالا روند. مقاومت مدافعان (بویژه مردان منتفق به سرکردگی ثامر) در اثر جیغ زدنهای زنانشان بیشتر می شد. (2) رأس شاخا به توسط قبطان بخوبی محافظت می شد. حمله با شکست روبرو شد و صبحدم سرهای ایرانیان بر دروازه‌ها به نمایش در آمد. تمام مردان شهر مسلح شده بودند. سیاهان و ارمنی‌ها دوش به دوش ینی چریها و اعراب هورنشین از شهر دفاع می کردند. راهبان کرملی در میان نیروهای سلیمان دیده می شدند. قدرت و روحیه پرنفوذ متسلم نقش اصلی دفاع از شهر را ایفا می کرد.

اما حمله شبانه سبب شد که در پادگان دو مورد ترک خدمت صورت گیرد. عشایر منتفق از زیر گریختند، و نماینده کمپانی و کارمندانش با ترک شهر به اعتبار (3) خویش لطمه زدند. نقش آنها متناقض و شرم آور می نمود، زیرا سیاست صحیح بی طرفی را نقض کرده بودند. بلافاصله پس از آن که ارتش ایران ظاهر شد، یک کشتی انگلیسی به سوی علیای رودخانه پیش رفته و با صادق خان تماس گرفته بود. نماینده کمپانی و شورا پیوسته در اطراف حصار

ص: 311

1- - اردوگاه به همان نسبت که محاصره ادامه می یافت، دقیق تر و مستحکم تر می شد. ابروین ص 379.

2- رک . ژوزف امین ص 452 .

3- - اولیویه از این که عقب نشینی انگلیسی‌ها را قبل از محاصره می داند دچار اشتباه شده است. نماینده شرکت فرانسوی و بعضی ایتالیاییهایی که تحت حمایتش بودند، در سراسر جنگ در بصره ماندند.

در حرکت بودند و با متسلّم گفتگو کرده هشدارها و پیشنهادهایی مطرح می کردند. افسران کمپانی بیهوده سعی کرده بودند از الحاق ناوگان شعب به ایرانیان جلوگیری کنند؛ آنها به ساختن سدّ شناور عشار کمک کرده و در روز قبل از شب حمله ناوگان ایرانی را که از بوشهر به شط العرب آمده بودند، از آن جا رانده بودند. کمپانی پس از آن که این گونه به طور کامل خود را به مدافعان ترک شناساند، عزیمت پنهانی انگلیسی ها از طریق رودخانه در شب حمله پایان تاسف آوری(1) بود. فرودآمدنشان(2) از شط العرب که با آتش توپخانه کشتی های ایرانی روبرو شد هیجان خاصی داشت. فرار کشتی های کمپانی هنوز موجب نشد که ایرانیان بر رودخانه تسلّط کامل یابند. سدّ شناور قایق های به هم پیوسته از هرگونه ارتباطی با بخش علیا و سفلائی رودخانه جلوگیری می کرد؛ قبطان چند قایق داشت که شناور بودند و می توانستند به همان تعداد از قایقهای شعب را به خود مشغول کنند؛ انگلیس ها در بوشهر نیروی قابل توجهی(3) داشتند، و در همین حال با کریم خان دادوستد می کردند؛ و حدود چهار ماه بعد موافقت نامه ای بین متسلّم و امام عمان منعقد شد. یک سال قبل از آن، کریم خان از ترکها علیه امام تقاضای همکاری کرده بود. اما این تقاضا پذیرفته نشده بود و حاکم عمان برای ابراز قدرشناسی اکنون

ص: 312

-
- 1- - پارسونز ص 186 قضاوت آقای مور (Moore)، نماینده کمپانی، در این موضوع بدون شک مورد انتقاد قرار گرفت.
 - 2- - ماجراجوی ارمنی، ژوزف امین، فرمانده کشتی ساکسس (Success) بود (همان مأخذ، ص 451 و صفحات بعد).
 - 3- - کشتی سی شور Seashore از ناوگان سلطنتی در میان کشتی های بوشهر بود و در آن نلسون افسر نیروی دریایی بود. به نظر می رسد که وی زمانی از بصره دیدن کرده باشد (ماهون (Mahon)، زندگی نلسون، ص 4).

می توانست قول کمکهای بیشتری بدهد. کشتی های مزدوری در اواخر تابستان 1775 شط را در اختیار گرفتند و حمل آذوقه به بصره را ممکن ساختند.

این امر مقاومت بلند مدتی را که شهر عرضه کرد تا حدی توجیه می کند. در واقع محاصره دشمن هرگز کامل نشد. در آوریل 1775 تدبیر آشنای شکستن سدّ به اجرا در آمد؛ و همکاری گروههایی از منتفق و بنی خالد در خارج از شهر سبب شد که کاروانها بتوانند بسلامتی وارد شهر شوند، هر چند نیروی مهاجم توانسته بود همکاری بعضی ایلات از جمله ایل خزاعل را جلب کند؛ اما اضطراب در داخل شهر پیوسته بیشتر می شد. اراده سلیمان آغا بزحمت توانست موضع دفاعی را در طی زمستان سال 1775 حفظ کند. برای تهیه نان همه چیز به فروش رفت. کار یا دستمزدی وجود نداشت. از رسیدن کمک از بغداد قطع امید شده بود. صادق خان که توپخانه اش نتوانسته بود خسارت مهمی به حصار شهر وارد کند با صبر و حوصله در انتظار تسلیم شدن شهر بود.⁽¹⁾

تا اوسط آوریل 1776 تسلیم امری اجتناب ناپذیر می نمود. خواروبار، مهمّات و نیروی حیات به پایان رسید. مقاومت بیهوده بود و برای صدها انسان گرسنه می توانست مصیبت بار باشد. حتی گفته می شد آغا نامه ای از بغداد دریافت کرده که در آن توصیه شده تسلیم شود. او آن را در مجمع بزرگان شهر خواند. وظیفه سنگین، خطیر و نهایی معین شده بود: هیئتی به مقصد اردوی خان برای بحث پیرامون شرایط، شهر را ترک کرد. صبح روز بعد

ص: 313

1- - اولیویه ج 4، ص 347 حماقت صادق خان را بدان سبب که در اثر تأکید ستاره شناسان حمله به شهر را به تاخیر افکند ملامت می کند. توپچی های وی زیر نظر فرماندهان اروپایی کار می کردند.

ایرانیان تحت فرمان علی نقی و علی محمدخان با نظمی مطلوب وارد شهر شدند. سوای اشغال محله هایی برای اقامت سربازان و پاره ای حوادث جزئی، هیچ خشونت یا بی نظمی روی نداد. (1) ورود رسمی برادر نایب السلطنه یک هفته بعد انجام شد. پادگانی در حدود 6000 سپاهی در شهر مستقر شد. متسلّم و تنی چند از بزرگان شهر با احترام به اسارت به شیراز فرستاده شدند.

نشانه های اولیه همه حاکی از برقراری موقت نظم و انضباط بود. کارمندان کمپانی به سر کار خویش بازگشتند. اما روزهای سختی در پیش بود. ایرانیان نه از پیروزی کنونی خود راضی بودند و نه آمادگی داشتند روشهای معمولی خود را ترک کنند. مالیاتی شامل مبالغی سنگین بر شهر نشینان وضع شد که نتایج اجتناب ناپذیری در پی داشت. ثروتمندان وظیفه جمع آوری مالیات را به عهده گرفتند، در حالی که فقرا آن را فراهم می کردند. دامنه ظلم و سوءاستفاده بالا گرفت. مردم هر چه بیشتر به نماینده کمپانی (2) به عنوان حامی خویش می نگریستند. آنها بهره کشی های غم انگیز قبلی کمپانی را از یاد برده بودند. صادق خان حکومت شهر را به عهده داشت و رفتارش تا آن جا که می بایست در خور نماینده نایب السلطنه بوده باشد با اغماض و درایت همراه بود؛ اما در اثر غیبت های طولانی اش حکومت به علی محمدخان (3)، مردی

هرزه و حیوان صفت، منتقل شد. در این ایام مردم بصره موج طاعون را از سر گذرانده، و در پی آن خدمات وسیع نظامی و نیز سختی های گرسنگی را تحمّل کرده بودند؛ و در پایان نیز سربازان دشمن خانه های آنها را در اشغال

ص: 314

1- در این جا از دشمنی های تقریباً مرسوم که مطالع السعود و دوحث ثبت کرده اند ذکر نمی شود.

2- آقای لاتوش (Mr.Latouche).

3- پسر برادر کریم خان، دوحث اشتباهاً وی را برادر کریم خان می داند.

خود داشتند. اگر آنان تا بدین حد دل شکسته و فاقد روحیه نمی بودند، شاید یک قیام عمومی به حکومت ایرانیان خاتمه می داد. با این وضعیت، تنها امید مردم به قبایل بود. فرماندار ایرانی متصرفاتش به شهر و چند باغ منحصر می شد؛ ایل منتفق در انتظار لحظه ای بود که حکومت به حد کافی ضعیف شود؛ حتی ایل خزاعل فرامین نادرخان را محترم می شمردند تا آن که از آن اطاعت کنند. محاصره بصره و اشغال آن بر ابومحمد و بنی لم تاثیری نداشت و در این حال بنی خالد به واحدهای خویش در جنوب عقب نشست.

زبیر(1) به مدت چند ماه از آزادی ناپایداری برخوردار شد. اما در اوایل سال 1775 تجاوزها و سرقت هایی که براحتی از جانب این شهر انجام می شد، علی محمد را عاجز کرد و وی بیرحمانه بر این شهر حمله برد.(2) در قتل عام آسان مردم بیدفاع شهر تعدادی از اطرافیان شیخ منتفق از میان رفتند؛ و نیز عداوت شدید این قبیله را به ایرانیان باید به این تهاجم (و سایر تهاجماتی که ثبت نشده اند) نسبت داد. به برخوردی اشاره شده(3) که در آن به فتوت و جوانمردی عشایر با خیانتی بیرحمانه پاسخ داده شده است. نفرت و انزجار نسبت به ایران - نه وفاداری نسبت به عثمانیها - موجب شد که شیخ ثامر طرحهایی را برای رهایی بصره مد نظر قرار دهد. آخرین برخورد بین آنها در سطحی نسبتاً گسترده روی داد.(4) ایرانیان چند مایل به داخل سرزمین

ص: 315

1- - برای توصیف این محل در سال 1771 رک. کارمایکل (Carmichael)، ص 48.

2- - کاپر، (Capper)، ملاحظات (ص 224).

3- - یک نجیب زاده، ص 12.

4- - مُطلع السعود نقل کرده و دوحه خلاصه این حادثه را آورده است و جودت پاشا آن را عیناً نقل کرده است. رک. کاپر و یک نجیب زاده همان مأخذ در متن فوق تفاوتهای این گزارشها تا حدی نادیده گرفته شده و تا حدی بین آنها هماهنگی ایجاد شده است.

منتفق پیشروی کرده بودند. نیروهای علی محمد شامل شش هزار سواره نظام، به همین تعداد پیاده نظام، و هشت قایق توپدار می شد. محمدحسین خان با دو هزار تنگ به عنوان محافظ در بصره ماند. شیخ در فضیله، چند مایلی عرجاء، مستقر شده بود. سپاهیان منتفق پیوسته عقب نشینی کرده دشمن را به دام می انداختند. فضایی شامل زمینی صاف و مرطوب از دو طرف توسط یکی از شعبات فرات احاطه شده و ضلع سوم آن را مردابی گذر ناپذیر فرا گرفته بود، ضلع چهارم که ایرانیان را به داخل آن می کشاندند در دست بخشی از سپاهیان ثامر بود. حمله ایرانیان آنها را به درون زمین باتلاقی کشاند، حال آن که جنگجویان عشایری از کنار آن گذشته بودند. ایرانیان با زحمت و تحمل تلفات خود را رها ساخته سعی کردند از مدخلی که در دست دشمن بود فرار کنند. صدها تن از آنان ضمن شنا غرق و به همین تعداد نیز کشته شدند. علی محمد جزء کشته شدگان بود. قتل عام به گونه ای بود که گفته می شد فقط سه نفر به بصره رسیدند. غارت کردن میدان نبرد هفته ها به طول انجامید. استخوانهای سپاهیان ایرانی که به تعداد زیادی جان باختند برای یک نسل این محل را مشخص می ساخت.

پادگان بصره با شتاب از سوی شیراز تقویت شد، اما هیچ گاه به قدرت اولیه اش بازنگشت. صادق خان به منظور تسلیم شدن محترمانه منتفق به فرمانروایی ایران، باب مذاکره را با آنان باز کرد؛ پیشنهادهای وی که شامل تعهداتی مذهبی به نفع شیعیان بود مورد قبول واقع نشد. ثامر کاملاً در جریان امور بصره قرار می گرفت؛ شهری که در این زمان جمعیت آن به میزان جمعیت یک روستا تنزل کرده بود. فعالیت های تجاری کاملاً از میان رفته بود؛ کارخانه بزودی منتقل می شد. (1) فقط شایعات رسیدن کمک از بغداد و صلح با

ص: 316

ایرانیان مایه امیدواری مردم بود. در سپتامبر 1776 اخباری واصل شده بود مبنی بر آن که مبالغ هنگفتی برای جنگ با ایران به بغداد رسیده است؛ در بهار بعد هر روز انتظار می رفت که ارتشی رهایی بخش از شمال فرا رسد؛ یک سال بعد گفته شد مأمورانی عالی رتبه با مقامات ایرانی در شیراز ملاقات کرده اند. در این میان اشغال شهر -- رویدادی پر هزینه و نه چندان افتخارآمیز برای ایرانیان، توهین آمیز هر چند نه تهدیدآمیز برای ترکها و مصیبت بار برای اهالی بصره -- همچنان به مدت چهار سال ادامه یافت.

در اوایل سال 1779 صادق خان که از دیدار برادرش در شیراز بازگشته بود؛ ساختن یک دژ سوق الجیشی را در ساحل چپ در مقابل عشار آغاز کرد. این از بروز حادثه ای در آینده ای نه چندان دور خبر می داد: وقتی پایان حیات برادرش که اکنون نامشخص است ایجاب کند که با تمام نیروهایش به ایران بازگردد، این دژ خروج وی را از صحنه عراق جبران خواهد کرد. در اواسط ماه مارس اخباری که انتظار آن می رفت واصل شد. نزاع برای تصرف تاج و تخت ایران اجتناب ناپذیر بود. صادق خان درنگ را جایز نشمرد. او بزرگان شهر را فرا خواند، حکومت موقت شهر را به آنان سپرد و قول داد سلیمان آغا را آزاد کند. بصره ای های هراسان مقام جدید را بدون ایجاد ناراحتی پذیرفتند، حال آن که ایرانیان این سرزمین و رودخانه آن را بدون نگرستن به پست سر خود رها کردند.

2 - جلوس پاشای کبیر : این مرد و زمان وی

2 - جلوس پاشای کبیر : این مرد و زمان وی (1)

سلیمان آغا چهار سال را در ایران گذرانده بود. او از طریق دوستانش، خواجه یعقوب، بانکدار یهودی استثنایی اش و احمد آغا، خدمتگزار عالی مقام مورد اعتمادش پیوسته با بصره تماس داشت. در شیراز، زیرکی و خردمندی وی دوستان زیادی برایش فراهم آورده بود. وی بویژه بازکی خان، نابرداری کریم خان روابط صمیمانه ای برقرار کرده بود، به طوری که هم اکنون بازگشت خود به عراق و رسیدن به حکومت بصره را به او (و نه به هر حال به صادق خان) مدیون بود. صادق خان، که مدعی تاج و تخت ایران بود سپاهیان او را تنها گذاشتند و وی برای حفظ جان خویش فرار کرد.

آغا همراه با آزاد شدگان همبند خویش راه هویزه را در پیش گرفت و در آن جا به منظور بررسی اهداف و امیدهایش توقف کرد. شیخ ثامر، دشمن وی، شهر را در اختیار داشت. بغداد قبلاً نعمان پاشا را به عنوان متسلم گسیل کرده بود، به رغم آن که نمایندگانی از بندر به بغداد رفته و بر انتصاب آغای کهنه کار خویش تاکید کرده بودند، و از وی نیز مصرانه دعوت به عمل آمده

ص: 318

1- - - حوادث عصر 1802 - 1780 و بعد از آن تا سال 1828 بخوبی بیان شده اند. منبع بومی عمده این عصر دوحه است که مطلع السعود از نزدیک و ثابت افندی به طور کلی آن را دنبال می کنند. مرآه الزورا به اختصار از این عصر نام می برد. غایت المرام یک روایت جداگانه و بویژه در مورد موصل نقل می کند. جودت پاشا خلاصه ای از مطالب دوحه را می آورد. مقامات موصل نیز مانند گذشته رفتار می کنند. تلخیص می تواند مفید واقع شود. با ارزش ترین جهان گردان عبارتند از: سیستینی (1781)، فرانکلین (1787)، هاوول (1788) - «Howel»، اولیویه (1796)، جاکسون (1797) و ابوطالب (1802). جزئیاتی در باره این افراد و بعضی دیگر در پیوست یک (بخشهای 2) آمده است. در مورد امور مربوط به بابان گفته های ریچ پر ارزش است.

بود. سلیمان آغا از نعمان خواست که حکومت را به وی واگذارد، اما تا زمانی که نیروهای منتفق بر بصره مسلط بودند او نمی توانست به سوی شهر پیشروی کند و حکومت را در اختیار گیرد. متسلّم از انجام این کار امتناع کرد. در این زمان ثامر در یک جنگ قبیله ای جان باخت و در پی آن مقام شیخی به ثوینی العبدالله، دوست سلیمان (در این ایام) تعلق گرفت و بدین طریق راه رسیدن به حکومت برای وی هموار شد. همزمان فرمان انتصاب او به حکومت آن ولایت با رتبه میرمیران به بصره رسید. طی چند هفته اول اقامت وی اسکله ها و بازارهای این شهر محروم و فقر زده جان تازه ای گرفتند؛ اما دل وی در جای دیگری بود. او خود را مرد اول عراق می دانست و از هر وسیله ای استفاده می کرد تا این واقعیت را به سلطان عثمانی بقبولاند. در این مسئله از کمک دوستی قدرتمند، نماینده بریتانیا، مرد مهربان و محبوب، آقای لاتوش برخوردار بود.⁽¹⁾ نماینده از نامزی وی همانند یک دوست و کسی که به وی مدیون است حمایت می کرد؛ بعلاوه به عنوان میانجی خصوصی او در ارسال مبالغ هنگفتی به استانبول برای هزینه های معقول عمل کرد. پادشاه نسبت به این مباحث بی اعتنا نبود. او در بغداد شکستهای پی در پی را به چشم خود دیده بود، و نیاز مبرم به مملوک دیگری را عمیقاً احساس می کرد. وزارت و فرمانروایی سه ایالت⁽²⁾ به داوطلبی تفویض شد که تنها او می توانست آنها را اعاده کند.

او پس از ترک ایالت قبطان به عنوان متسلّم، در بهار سال 1780 به همراه

ص: 319

1- - در آن زمان تلاش دیپلماسی انگلیس برای تامین این پست برای سلیمان معروفیت زیادی داشت؛ رک. بریجز، (Brydges) وهایی، ص 187؛ سیستینی، ص 161، ایروین، ص 339.

2- - فرمان برای ایالت شهرزور طی چند هفته در پی فرمان دیگر واصل شد.

نیروی عظیمی از منتفق تحت فرمان ثوینی و سپاهی از زبیر بصره را پشت سر نهاد. اسماعیل آغا به سوی جنوب عزیمت کرده و به عرجاء آمده بود تا از وی استقبال کند. سلیمان با بریدن سرش در همان جا و در همان لحظه، به ثناگویی اش پایان داد. سه «خزانه دار» از میان کارکنان آغا بلافاصله تبعید شدند و کارکنان دون پایه مورد عفو قرار گرفتند. در کربلا او به زیارت اماکن مقدسه رفت و ثوینی را از کار بر کنار کرد. در حله سلیمان الشاوی از پاشای جدید استقبال باشکوهی کرد. در پل مسعودی بزرگان و روحانیان از وی پذیرایی رسمی به عمل آوردند. او در خارج شهر مدّت دو روز اردو زد. سپس همچنان از ورود به شهر و در دست گرفتن حکومت خودداری کرد. آنگاه مستقیماً از بغداد گذشت و علیه نیروهای متمرّد عجم محمّد و همدستانش به پیشروی پرداخت و پس از عبور از دیاله به پیروزی کامل دست یافت. نیروهای شورشی سرانجام پراکنده شدند. احمد الخلیل به قتل رسید و آن ایرانی نفرت انگیز به لرستان گریخت. در ماه ژوئیه 1780 بود که پاشای آزادمرد پایتخت ایالتش - ایالتی که اکنون آرام شده بود - را به تصرف در آورد.

در تاریخ عراق، بیوک سلیمان پاشا را نمی توان در میان غولهای تاریخ جای داد. او نه فاتحی بزرگ بود و نه قانونگذاری بزرگ. نام وی نه با حادثه ای جهانی همراه است و نه با فرمانروایی یک امپراتوری قدرتمند. او شخصیتی تحسین برانگیز داشت، اما ویژگیهای این شخصیت نادر نبودند. وی از لحاظ ذکاوت و روشن بینی نسبت به سن خودش و جوّ کشورش چندان پیشرفته تر به نظر نمی رسید. در عین حال عنوانی که کسب کرده به آسانی به دست نیامد. در مدت سه قرن و نیم برای هیچ پاشایی در بغداد میسر نشد که بسادگی به «کبیر» ملقب شود. آنچه برای ما بی پیرایه تر و متقاعد کننده تر است - صرف نظر از

گزارش محققانه یک انگلیسی (1) است که با توجه به ارتباطهای متعدد با وی به مدت چندین سال، او را از نزدیک می شناخت:

شاید بتوان گفت سلیمان نمونه عالی یک پاشای ترک بود که تا آن زمان زیسته بود. او که در یک خانواده گرجی زاده شده بود زیبایی و جذابیت مردانه زیادی داشت - قامت و چهره اش به گونه ای بود که به شکوه لباس ترکی اش جلوه ای خاص می بخشید - قیافه اش تجلی گاه تفکر و انسانیت وی بود - در تمام تمرینات نظامی و صحرایی و ورزش ها مهارتی خاص داشت، و با کسانی که این امور شغل آنها بود برابری می کرد. هر چند وی در مذهب خاص خویش چه از لحاظ عملی و چه از لحاظ عقیدتی صمیمی و پرشور بود نسبت به کسانی که می بایست براساس یکی از اصول مذهبی خویش آنان را کافر شمرد، تا آن جا که یک ترک می تواند بردبار باشد، راه گذشت و اغماض در پیش می گرفت - با آن که در هزینه های خاص خودش دقیق و مقتصد بود، به طوری که او را خسیس می خواندند، وقتی کشورش در خطر قرار می گرفت، آنچه را به مرور زمان و کم کم انباشته بود براحتی و آزادانه خرج می کرد... دربارش باشکوه و تشکیلات خانوادگی اش نظم و شکوه یک فرمانروای بزرگ را داشت. در اوایل زندگی اش از عنایات و یاری انگلیسیها به میزان زیادی برخوردار شده بود، و تا آخرین لحظه حیاتش آن را پاس می داشت.

همین شاهد از صمیمیت و شوخ طبعی وی نمونه های جالبی نقل می کند.

سایر سیاحان اروپایی نیز در قضاوتهای خویش مطالبی مخالف آنچه گذشت

ص: 321

1-1 - هارفورد جونز بریجز، وهابی (ص 1 - 190).

ابراز نکرده اند. از نظر یکی از آنها⁽¹⁾ پاشا «مردی زیبا [بود]، با چهره ای شادوگشاده، او خیلی شجاع به نظر می رسید»؛ از دیدگاه یک مشاهده گر منتقد در سالهای آخر حیاتش، حکومتش به گونه ای کاملاً مشخص با اسلافش در تضاد است:

او سعی دارد بینوایان را یاری دهد و مانع شود که این افسران عالی رتبه مرتکب بی عدالتی شوند یا اجازه دهند دیگران ظلم و ستم بر مردم روا دارند. او تحمل نمی کند که اعراب روند کشتیرانی در رودخانه را مختل کنند؛ وی با استفاده از تمام وسائل ممکن به تجارت رونق بخشیده است... شجاعتش موجب قدرشناسی تمام نظامیان نسبت به وی شده است: آرامشی که برای بغداد به ارمغان آورده و عدالتی که در آن جا برقرار کرده موجب شده که مردم شخص او را دوست بدانند و حکومتش را سپاس گویند... در فرصت های متعدد شجاعت خود را به محک آزمایش گذاشته و... انرژی و فعالیت خود را نشان داده است. او پیوسته به جزئیات اداره کشور می پردازد: شخصاً به شکایات طبقات محروم گوش می دهد و در جریان امور دادگاهها قرار می گیرد....

با ورود وی به بغداد عصر طلایی حکومت ممالیک آغاز می شود. تا این زمان طی سی سال این طلیعه قدرت والای آزاد شدگان قفقازی نژاد روز بروز روشن تر و واقعی تر شده بود. سرنوشت عراق آن بود که به مدت 50 سال دیگر پاشاهایی از این نژاد بیگانه بر آن حکمرانی کنند؛ و سلطان نیز بناچار بدان رضایت دهد. در دوران طولانی سلطنت سلیمان پاشا، هیچ گاه به وجود رقیبی اشاره نشده است. نزاعهایی که در پی درگذشت وی روی داد عمدتاً به رقبای گرجی وی مربوط می شد؛ و فقط همگاهی با دنیایی که در پی انقلاب

ص: 322

کبیر فرانسه حیات جدیدی یافته بود، ترکیه ای که بخشی از آن غرب گرا شده بود، وجود سلطانی اصلاح طلب و عراقی که در اثر ضربات نابهنجار سرنوشت تضعیف شده بود، عواملی بودند که زمینه را برای کوتاه کردن دست آخرین حکام مملوک از بغداد فراهم ساختند.

در مصر ممالیک، قفقازیه‌ها قبل از آخرین شکست شان با تسامح آشکار نسبت به پرچم ترکیه و فرمانداران فاقد اقتدار که از استانبول فرستاده می شدند، به مدت یک قرن حکمرانی کردند. در عراق حکمران مملوک خود عثمان پاشا بود، که از جانب پادشاه به حکومت منصوب و هر سال تأیید می شد. او به نام آن سلطان حکومت می کرد، هر چند این وضعیّت به سود وی نبود. کارمندان و نیروهای نظامی اش اکثراً ترکهای بودند که از استانبول می آمدند؛ و فقط پس از جلوس سلیمان کبیر بود که حکومت مرکزی انتصاب فرمانداران بیگانه را متوقف ساخت. حکمروایی ابولیله بر این حکومت مرکزی تحمیل شد، و وی خود شاهد کوششهای حکومت مرکزی برای برکناری خودش بود. عمر پاشا نیز به سبب آن که رهبر ممالیک بود از حکومت خلع شد. اما مشکلات ویژه فرمانروایی بر عراق، حضور واقعی ممالیک با قدرتی فوق العاده و اشتغال قدرت مرکزی به جنگی بلند مدت و همراه با ناکامی، همه این عوامل سبب شد که خاندان سلطنتی محلی قدرت زیادی کسب کند تا سرانجام نیروهای جدید برونی و درونی در همه چیز تغییراتی اساسی به وجود آورند.

در این جا لازم است به روابط عجیب حکومتهای عراق با امپراتوری در این ایام نظر افکنیم. در این دوره که امپراتوری عثمانی رو به افول می رفت شورش محض پدیده ای متعارف بود. اقتدار سلطان در بسیاری از بهترین ایالاتی که وی خود را فرمانروا می دانست، حتی اسماً، بندرت به رسمیت

شناخته می‌شد. تاریخ نویس ترکیه، ادامه می‌دهد و مطالبی درباره عربستان و هابیون و مصر ممالیک نقل می‌کند:

در سوریه دروزیان و متعالیه(1) جبل لبنان و نواحی کوهستانی فلسطین عملاً قبایل مستقلی بودند، سولیوتها(2) و سایر قبایل شمال یونان و اپروس(3) نیز چنین وضعیتی داشتند. اهالی مونته نگرو و ساکنان هرزه گوین، مولاوی و والاچی نیز همین گونه به شمار می‌آمدند و هر چند ظاهراً به ترکیه اعاده شده بودند، در واقع بیشتر تحت استیلای روسها بودند تا عثمانیها... شورش و جنگ داخلی کار معمول پاشاهای برجسته بود. در عکّا جزّار پاشا از پرداخت مالیات و خراج خودداری کرد و فرستادگان سلطان را به قتل رساند... پاشاهای طرابوزان و آخالزیک نیز چنین وضعیتی داشتند. در ویدّین، پسوان اوقلوی مشهور سالهای زیادی در برابر تمام قوای سلطان ... همانند نیروی مستقل و مصمّم یک دشمن خارجی مقاومت می‌کرد. اینها فقط نمونه های برجسته ای از شورشهای نمایندگان سلطان بود.(4)

در میان این همه فتنه انگیزی و شورش مصیبت بار، مواردی که به عراق مربوط می‌شد بسی غیر عادی می‌نمود. پاشاهای مملوک هیچ گاه از وفاداری نسبت به سلطان سر باز نزدند. در نمازها، ضرب سگّه، گزارشهای مداوم، هدایای نادر و خراج گاه بگاه، یعنی در همه مظاهر زندگی عمومی مقرّرات

ص: 324

1- - نام قبایل و فرقه ها - م .

2- - همان .

3- - منطقه ای در یونان قدیم در جنوب مقدونیه - م .

4- - کریسی ص 8 - 447 رک. لین پول (Lord Stratford de Redcliffe) (Lane Poole) چاپ 1890 ص 199 و صفحه بعد.

یک نظام مملوک با صداقت و به طور کامل رعایت می شد. در حفظ نظم عمومی که طی آن سپاهیان امپراتوری و نگهبانان گرجی قلمرو پاشا در کنار هم گام بر می داشتند، پاشاهای مملوک با هر حاکمی که ایالت را در استانبول خریداری می کرد قابل مقایسه بودند. آنها سعی داشتند در برابر وهابیها و ایرانیان نظم عمومی را حفظ کنند. آنان با همسایگانی که در درون امپراتوری جای داشتند به جنگ مبادرت نمی کردند. (1) آنها همچنین ارسال کمکهای وسیع به هزینه های جنگهای سلطاننشان را از یاد نمی بردند. (2) مع ذلک عشق و علاقه ای که آنان نسبت به ملت و دین خویش نشان می دادند، از نوع عشق و علاقه کسانی بود که بتازگی به آیینی گرویده اند. اکثر اینان در خانواده های مسیحی متولد شده بودند، و هیچ کدام ترک نبودند. اقتدار آنها بر اخوتی کاملاً نظم یافته با هم میهنانشان متکی بود، میهنی که در عین حال یک کشور خارجی محسوب می شد و در آن اگر حکومت نمی کردند می بایست خدمت می کردند. در نیم قرنی که اکنون ادامه آن آغاز می شد، اقتدار پاشای گرجی که پشتیبان آن سازمان اداری و نظامی منحصر بفرد کشور بود، اقتدار یک پادشاه مستقل محسوب می شد؛ این دودمان سلطنتی نیمه موروثی که نه ترک بود و نه دولت ترکیه به استقرار آن کمکی کرده بود، اکنون چنان استوار و ثابت مستقر شده بود که به مدت 50 سال سلطان عثمانی بناچار عراق را همسایه ای محترم به شمار می آورد، و خارجیان ساکن استانبول نیز چنین تصویری

ص: 325

1- - نیبور ج 2، ص 258 نمونه ای از آن را از پشالیق ابولیله نقل می کند، که در عین حال در هیچ منبع دیگری به آن اشاره نشده است: «... او یک دفعه به دمشق رفته و این شهر را غارت کرده است ...» .

2- - نمونه برجسته خود بیوک سلیمان است، که بریجز، ص 191 می گوید در طی جنگ علیه فرانسویان در مصر نیم میلیون لیره برای یوسف پاشا، وزیر اعظم، فرستاد.

داشتند. (1) مع ذلک گرجیهای رقیب زیرکانه در پی اخذ فرمان نیمه مقدس سلطان بودند، فرمانی که سلطان آن را با لاقیدی به این خارجیان غاصب، فاقد اصل و نسب که هرگز مانند ایشان را ندیده بود اعطا می کرد. سلطان این ناتوانی واقعی حکمرانی اش را بر بخشی از قلمروش روز بروز با رضایت خاطر کمتری می پذیرفت، زیرا روح اصلاح و پیشرفت در اروپا حکمفرما می شد و دهه ها پشت سر هم سپری می شدند بدون آنکه بغداد به آغوش مام امپراتوری باز گردد. مع ذلک این ناتوانی امپراتوری نه کامل بود و نه می توانست دائمی باشد، و احترام و رعایت ظواهر از تلخی آن می کاست. بسیاری از ایالات که در مقایسه با عراق با حکومت مرکزی فاصله کمتری داشتند در کینه توزیهای خطرناک و خیانت کاریهای موهن از این حدّ بسی فراتر می رفتند.

3 - قبایل و تیولداران، از 1780 تا 1802

سلیمان پاشا در زمان آغاز حکمروایی اش از 60 سالگی فراتر رفته بود. او سلطنتی به مدت 22 سال فرا روی داشت، و فقط در پایان این دوران علائم ضعف نیروی بدنی در او پدیدار شد. مع ذلک در ایالتی که از اکراد ملّی در آن سوی ماردین تا رودخانه کارون گسترده بود - ایالتی که در این زمان در اثر طاعون تضعیف و در پی جنگ داخلی ویران شده بود و ارتشهای خارجی بر آن هجوم برده بودند - ایالتی که همیشه دستخوش نفاق و آشوب بود - مسائلی در آن حدّ وجود داشت که قویترین انسان را خسته و درمانده کند. سرنوشت پیرمرد آن بود که شاهد غصب و دسیسه های خطرناک در بصره باشد، متحدی در شهرزور که تقریباً یک رقیب محسوب می شد؛ ائتلافهای بزرگ

ص: 326

قبایل در فرات میانه، که پیوسته نیروی بیشتری می گرفتند و هرگز صادقانه به کار گرفته نشدند؛ فرقه های مذهبی موصل می بایست کنترل می شدند؛ در ماردین به برقراری صلح نیاز بود؛ سنجار و شعب، عمادیه و شهرهای مقدس موجب پریشانی خاطر فرمانروای پیر و مشاوران وی می شدند؛ در حالی که دشمنان جدید از سوی عربستان او را تهدید می کردند. درباریان خود وی به سوی یاغیان روی می آوردند و در برابر چشمانش خونریزی ادامه می یافت. برای حفظ حداقل احترام به پاشا و خلیفه به کوششهای مداوم نیاز بود. از دیدگاهی دیگر در بیشتر عراق امنیتی نسبی برقرار بود. تجارت به شکلی عادی رونق داشت و زندگی شهری فعال و شادی بخش بود. نیروی بزرگ و وفادار در پادگان بغداد به خدمت مشغول بود. عوایدی که عادلانه اخذ می شد برای نیازهای کشور و نیز ارسال مبالغی سنگین به استانبول برای کمک به ارتش سلطان در مصر، کافی بود. در واقع ما از پاشالیقی صحبت می کنیم که از لحاظ وسعت، ثروت و اعتدال موقعیتی ممتاز داشت؛ اما در نگاهی عمیق تر، ناهنجاریهای زمان و کشور چهره آن را زشت کرده بود.

رژیم جدید و نوید دهنده در شهر از سوی ممالیک و ساکنان شهر یکسان مورد حسن استقبال قرار می گرفت. مع ذلک شکاف بین این دو همچنان بر جای بود. اشراف قدیمی بغداد نمی توانستند با رضایت خاطر بپذیرند که تمام مقامات مهم دولتی و همه مزارع حاصلخیز در اختیار آگاهای گرجی باشد؛ اما در این که یک حکمران با لیاقت بر هر شهوت پرست ظالمی که از پایتخت اعزام شده باشد رحجان دارد، اتفاق نظر داشتند. آشوبهای خیابانی در برابر ثبات و پایداری حکومت رنگ باختند؛ تجار از ایران باز گشتند یا از انزوا سر بر آوردند. خون تازه ای در رگهای شهر جاری شد. اما مناطق روستایی در اطراف پایتخت به این سرعت پاکسازی و احیا نشد. در واقع پیروزی و

پاکسازی که در اواسط تابستان 1780 روی داد هر مقاومت سختی را در هم شکست؛ اما جنایات فقط می بایست بتدریج ریشه کن می شدند. مشکل فوری پاشا فقدان یک نیروی سلطنتی کافی بود. ینی چریهای بی انضباط و مشکوک یک خطر محسوب می شدند تا یک پشتیبان. سپاهیان مملوک کم و پراکنده بودند؛ اما سلیمان می بایست برای حفظ موقعیت خویش به اینان متکی باشد. لذا فوراً دست به کار شد و با استخدام تعدادی گرجی در محل و نیز فرا خواندن تعدادی دیگر، اولین استقرار یک هزار سپاه گرجی را فراهم آورد و به تربیت دقیق آنان همت گماشت. برای ینی چریها افسرانی تعیین کرد که خود آنان را برگزیده بود و این سپاهیان را بین پستهایی در فرات میانه و منطقه خالص تقسیم کرد و اجازه نداد در بغداد متمرکز باشند، هر چند با این کار موجبات تضعیف خود را به گونه ای خطرناک فراهم می آورد، زیرا سپاهیان گرجی هنوز آموزش لازم را ندیده بودند. چند تن از رهبران ینی چری به سبب جرایم ناچیز با خشونت در برابر مردم اعدام و آنها که وفادار و مفید بودند از پاداش سخاوتمندانه ای بر خوردار شدند. تعدادی از آنها نیز از عراق اخراج و به واحدهای دیگری در دمشق و حجاز منتقل شدند.

رهبران مهم قبایل در پاییز 1780 شخصاً ابراز اطاعت کردند. بعضی از آنها به مشاغل محترم گمارده شدند و پاشا حاجی سلیمان سخنگوی آنها بود -- وی رئیس قبیله عبید، بزرگ خاندان شادی و مشاور و دیپلماتی بنام بود. در این سالها از وضعیت قبایل فرات علیا، دیاله و دجله میانه مطالب کمی ثبت شده است. در یک دوره بلند مدت لشکرکشی علیه آنان ضرورت نیافت، و تجار بصره (آن گونه که نماینده بریتانیا گزارش کرده است) هر چند لازم بود به خاطر امنیت بیشتر جاده دجله هزینه بیشتری متحمل شوند و با تاخیرهای بیشتری روبرو باشند، اما از وضعیت موجود کاملاً خشنود بودند. در سال

1797 بود که قبیله زبید درخواست کرد برای تنبیه راهزنان در خشکی ورودخانه و نیز برای اخذ مالیاتهای معوق سپاهیان تحت فرماندهی کهیا به آن نواحی اعزام شوند. ربیع در همین سال مورد بازدید قرار گرفتند. در سال 1800 شیخ بنی لم از کار برکنار شد، دخالتی که تمام کشور را از دجله تا لرستان خشمگین کرد. نماینده بریتانیا می نویسد: «شیخ مخلوع... به شیخی که از سوی پاشا تعیین شده حمله کرد و کشور از کوت تا جصان و از جصان تا حوالی هویزه واقعاً دچار آشفتگی است. این حکومت در موارد متعدد... با اعراب شمّر با خشونت رفتار کرده است...» ذکر ایل شمر نشان می دهد که یک حادثه عشایری مهم زمان در شرف تکوین بود -- مهاجرت آنها، در اثر فشار عنیزه، از غرب به شرق فرات. بخشهایی از آنها در سراسر جلگه از مناطق دُجیل و دُلم به سوی شمال تا سنجار و فراسوی آن پراکنده شدند، در حالی که یک شاخه از آنها، شمروطقه، از دجله گذشت و ساحل چپ این رودخانه را از دیاله تقریباً تا کوت اختیار کرد. این جابجایی بزرگ بر دیره های (چراگاهها) یکصد قبیله که به سبب آن راحت یا ناراحت شده بودند اثرات عمیقی گذاشت؛ از جمله سبب شد که قبیله عبید از جزیره به سوی حویجه از دجله بگذرند و در دو سوی جبل حمرین مستقر شوند.

در فرات میانه تقریباً هر سال صفوفی از سپاهیان علیه ایل خزاعل گسیل می شدند. اما پس از چند ماه معلوم می شد که امید به امنیت بهتری در این ناحیه بیهوده است. حمدالحمود، شیخ خزاعل هیچ کنترلی را نمی پذیرفت و نسبت به فرامین بی اعتنا بود. مشاهده تدارکات نظامی و یک هشدار نهایی نیز مؤثر واقع نشد. سلیمان فرمان پیشروی داد، با سپاهیان عشایری بر خورد کرد و بر آنها حمله برد. شیخ حَمَد در مقابل آب بندها را شکست و جزیره ای گل آلود و نیزار ایجاد شد که جنگ در آن ممکن نبود. پاشا متقابلاً دست به ابتکار

جالبی زد: شکافها را در بخش علیای رودخانه مسدود کرد و سیل فرو نشست. اکنون پیشروی ممکن شد. حمد به ضلع غربی فرات گریخت. سرانجام مالیاتهای معوقه جمع آوری، غرامت تضمین، عفو و بخشش ارزانی و صلح برقرار شد. رویدادی از همین نوع - تمرد و تنبیه - در سرزمین مشکل آفرین شمیّه بعداً در سالهای 1782 و 1784 روی داد. راه فرات از لحاظ رفت و آمد و حمل و نقل بندرت چنین اهمیتی یافته بود. در آشوبهای منتفق در سال 1787 قبیله خزاعل دست داشتند. پنج سال بعد - و سپس دقیقاً سال بسال - توالی خسته کننده عملیات جنگی ادامه یافت و به قرن جدید نیز کشیده شد. اینان در عراق مرکزی بدترین مهاجمان بودند، اما منحصر بفرد نبودند. خشونت‌های متمادی با عبید که مدت 5 سال حوالی بغداد را مخاطره آمیز کرده بود نیز متاسفانه حدود قدرت پاشا را مشخص می کرد. در این مورد ویژه منشأ این خشونت‌ها همیشه تمرد معمولی عشایری نبود، بلکه بیشتر از عداوت‌های شخصی سرچشمه می گرفت. از احمدآغا، خدمتگزار صدیق سلیمان، قبلاً سخن به میان آمد. وی از مشاغل محقر به سمت عامل صمیمی اربابش ارتقا یافته و به مقام والای مهردار رسیده بود. او هم قهرمان گرجیان بود (در منازعات بعدی از آنها دفاع کرد) و هم شخصیت برجسته ای بود که مدت 12 سال در پاشالیق دومین چهره محسوب می شد. او که از لحاظ چهره و قیافه جذابیت خاصی داشت و مردی بود باوقار، دانشمند و باشکوه به طوری که در اثر انسانیت و میانه روی اش همه را تحت تاثیر قرار می داد در سال 1785 به مقام میرمیران و جایگاه کھیا ارتقا یافت. انتصاب احمدآغا به این مقام، کسی که از نوکری بدین پایه بلند رسیده بود، خشم و انزجار نامزدهای دیگر - بویژه حاجی سلیمان الشاوی - را که از خاندانهای اصیل و دارای سوابق برجسته بودند برانگیخت. از قبل نیز بین این بنده آزاد شده و

اشراف زاده عرب حسادت شدیدی حکمفرما بود. هر دو مورد لطف و عنایت پاشا بودند؛ حاجی هیبت بیشتر و احمد محبوبیت بیشتری داشت. احمد بلافاصله پس از آن که مقام جدید را کسب کرد، داستانهایی از مکاتبات خیانت آمیز و جاه طلبی های خطرناک شاولی را برای پاشا نقل کرد تا سرانجام وی را متقاعد ساخت که شاولی خطرناک و خیانت پیشه است. در نتیجه سلیمان پاشا املاک او را متصرف شد و دستور داد از بغداد خارج شود. شاولی به قبیله اش گریخت و آنان فوراً دست به شورش زدند. احمد در اوایل سال 1786 به آن سو اعزام شد تا شورشیان را مطیع کند. آنان در برابر وی از ناحیه عبید به تکریت و از آن جا به خابور عقب نشستند. وقتی کهیا عقب نشست، حاجی سلیمان بازگشت و علاوه بر این تهدید فاجعه دیگری روی نمود که علل طبیعی داشت. سیل های بهار 1786 بر خلاف معمول شدید نبودند؛ باران نبارید و محصول خیلی صدمه دید. قیمت ها تا سطح قحطی صعود کرد. پاشا انبارهای غله خصوصی اش را به روی مردم گشود. بسیاری از مردم از کشور گریختند؛ عده بیشتری از گرسنگی یا امراضی که در پی کمبود و عسرت بروز کرد جان باختند. این وضعیت مضیقه و نکبتی ایجاد کرد که برای دولت بسی خطرناک بود. در بغداد عده ای پاشا را علت قحطی دانسته او را نفرین می کردند؛ در این جو مساعدنومیدی و خرافه پرستی، در مدتی اندک خشونت حکمفرما شد؛ و سرانجام پاشا مجبور شد رؤای فتنه جویان را توقیف و با استفاده از قوه قهریه جمعیت را متفرق کند. بدین ترتیب تا آن زمان که طبیعت علت را از میان برد نظم در جامعه برقرار شد.

شاولی هنوز بین خابور و حوالی بغداد در رفت و آمد بود. تعداد زیادی از ارادل و اویاش رانده شده از بغداد و روستاها، به قشون ایلاتی وی پیوسته بودند؛ جاده ها و باغهای اطراف بغداد پیوسته در وحشت به سر می بردند.

کهیبا باردیگر برای مبارزه با رقیب اعزام شد، اما بسختی شکست خورد؛ و قبیله عبید همراه با متحدان گوناگونشان که در پی پیروزی بر تعدادشان بشدت افزوده شده بود به پایتخت نزدیکتر شدند، تا آن جا که یک محاصره سازمان یافته ممکن به نظر می رسید. تجار و مقامات در بصره و موصل با اشتیاق فراوان جریان شورش را دنبال می کردند. در این موقعیت خاص ناگهان شایع شد که حاجی یاغی به بیگلربیگی و فرمانداری سه ایالت منصوب شده است؛ شایعه ای که موجب حیرت همگان شد. گفته می شد سلیمان پاشا خود آن را لازم شمرده (1) و از نماینده کمپانی خواسته است در این راه میانجی گری کند. اما این داستان واقعیت نداشت، و نا امنی و وضعیت نیمه محاصره ادامه یافت.

کاظمیه و کرخ محاصره و با کمک عقیل بزحمت از آنها دفاع شد. سرانجام شای متمرّد که نزدیکانش او را رها کرده بودند و می ترسید که بار دیگر با قشون پاشالیک روبرو شود به جانب شیخ ثوینی، در سوق الشیوخ گریخت.

رهبر بزرگ ایل منتفق همراه با قبیله اش مدت شش سال آرام و وفادار باقی مانده بود. وی در عملیات جنگی علیه شعب در سال 1784 به شکلی مؤثر به متسلّم کمک کرد. در عین حال در آن جنگ به نقاط ضعف ترکها و فداکاری پیروان خودش پی برد. یک تغییر در افکار عامّه سرنوشت ساز می نمود و فریبندگی بصره مقاومت ناپذیر بود. شای متمرّد شورای جنگی خود را تشکیل داد؛ حمّد از ایل خزاعل فوراً به وی ملحق شد. نیروهایش به سوی زیر پیشروی کردند، و در آن جا ابراهیم بیگ که از سال 1785 مقام متسلّم داشت بدون هیچ مشکلی و هشداری با کارمندانش اسیر و توقیف شدند. روز

ص: 332

1- - رک. به تلگراف آقای مانستی (Mamesty)، نماینده انگلیس که تاریخ آن بیستم فوریه 1787 (تلخیص، ص 69 بخش 162) قید شده است.

بعد ثوینی گروهی از سواره نظام منتفق را به داخل بصره فرستاد، سرای را در اختیار گرفت و پادگان کوچک آن جا را متصرف شد یا سپاهیان آن را پراکنده ساخت و بی‌نظمی خاصی ایجاد نشد. در روز سوم با پنج هزار سپاهی دیگر خود وارد شهر شد و حکومت عشایری عرب آغاز گردید. (1) رؤای ادارات

دولتی و ناخدایان ناوگان توقیف شدند و اموالشان مصادره و «وام»ی به مبلغ 6000 تومان از مردم شهر درخواست شد.

شیخ ضمن تیز کردن شمشیر، قلمش را نیز بیکار نگذاشت. وی به آسانی توانست از مردم وحشت زده بصره درخواستی ممه‌ور به مهر عده زیادی از اهالی اخذ کند، مبنی بر آن که بزرگترین آرزویشان آن است که وی از جانب سلطان به عنوان حاکم آنها به رسمیت شناخته شود. این درخواست را نمایندگان مقتدر و در عین حال خاضع خودش به استانبول بردند. در این اثنا وی با نیروهایش از شهر خارج شد و در کنار فرات، در انتظار سپاهیان انتقام‌جو و گریز ناپذیر بغداد، اردو زد؛ برادرش به عنوان نماینده وی در بصره ماند.

سلیمان طبق معمول کردهایش را از بابان، درنه و بجلان فرا خواند، تعدادی ینی چری از جلیلی به ودیعه گرفت و با ارسال نامه ای از شیخ شعب کمک خواست. در این زمان حمود الثامر، رقیب سرسخت ثوینی به او پیوست. سپاهیان حکومت وارد دیره خزاعل شدند، و در اواخر اکتبر 1787 به ام العباس در ناحیه منتفق رسیدند؛ در این جا جنگی سخت و خونین روی داد. ثوینی و نیروهایش به عقب رانده و متفرق شدند و از صحنه جنگ

ص: 333

1- - صرف نظر از مأخذ عراقی بویژه دوخت خصوصیات این تصرف ثوینی در تلخیص (ص 70 بخش 163) آمده است؛ فرانکلین (ص 263 و صفحات بعد)؛ هاول (ص 23 و صفحات بعد)؛ فریرسو و بوف (Ferrieres Sauveboeuf) (ج 2، ص 86).

گریختند. سپاهیان سلیمان بدون روبرو شدن با مقاومتی وارد بصره شدند. حمود الثامر به عنوان شیخ منتفق و مصطفی آغا به عنوان متسلم تعیین شدند. پاشا برای شهر غرامتی تعیین و حقوق گمرکی را برای بقیه سال دو برابر کرد. سپس پادگانی شامل سربازان نامنظم لوند(1) در آن جا مستقر کرد و به عراق مرکزی بازگشت. چند ماه بعد سرانجام حاجی سلیمان الشاوی باب مذاکره برای شرایط صلح را گشود و با این شرط که حق اقامت در بغداد را نداشته باشد مورد عفو قرار گرفت.

اما شورشهای بصره هنوز کامل نشده بود. پس از یک سال آرامش توطئه خطرناکی طرح شد که افسران عالی رتبه جنوب عراق و حاکمان شهرزور در آن شرکت داشتند. متسلم جدید و گرد بصره که احتمالاً علاوه بر حس جاه طلبی در اثر احساسات نژادی برانگیخته شده بود، پادگان لوند خود را فریفت، به عثمان پاشای بابان نامه ای نوشت تا ترتیب قیام همزمانی را بدهد که می توانست موجبات استقلال هر دو ناحیه را فراهم کند و از طریق رشوه و تقدیم هدایا موافقت افسرانش را در بصره کسب کرد. آنگاه در پی ثوینی یاغی فرستاد و نامه ای به بغداد نوشت مبنی بر آن که حمود الثامر شایستگی فرمانروایی بر منتفق را ندارد و شیخ سابق باید به مقام خویش باز گردد. سلیمان پاشا دقیقاً از اوضاع آگاه بود. در واقع او به بازگشت ثوینی رضایت داد، اما همزمان فرمانده سواره نظام بصره را به بغداد منتقل کرد و محمد الشاوی را به بندر فرستاد؛ این شخص حامل خطاری علنی برای متسلم و درخواستی خصوصی برای قبطان پاشا بود. از پاشای مذکور درخواست شده بود با یک حمله ناگهانی متسلم را از میان بردارد. قبطان، مصطفی حجازی ناشیانه عمل کرد و نتوانست ترتیب این کار را بدهد و در یک تاوان فوری به

ص: 334

خاطر عدم مهارتش سرخود را بر باد داد. این خبر در بغداد منتشر و اکنون جنگ اجتناب ناپذیر شد.

مشارکت شهرزور در توطئه هنوز بر دربار بغداد پوشیده بود، اما مدارکی که به دست آمد نشان می داد که هدف جاه طلبی های بابان پاشا خود ایالت بغداد است. اگر سلیمان پاشا با سپاهیان عازم بصره می شد، آیا برای رهبر کرد بهتر از این فرصتی فراهم می آمد که به شهر بی دفاع ناگهان حمله برد؟ سلیمان با شتاب نامه ای حاوی عبارات تملق آمیز به پایتخت بابان فرستاد: عثمان پاشا به بغداد دعوت شده بود؛ در آن جا با تواضع و فروتنی فراوان مراسم نامزدی خواهرش با برادر کهیا برگزار شد. بدین ترتیب وی از سپاهیان خودش و نیز از همدستش در بصره جدا شد. در فوریه 1789 سپاهیان بغداد عازم نبرد شدند. مبارزه با خونریزی همراه نبود. وقتی سپاه به بصره نزدیک شدند تمام مخالفتها درهم ریخت. مصطفی آغا به عزم کویت برگشتی نشست و ثوینی عازم صحرا شد. (1) حمود به ریاست منتفق بازگشت و یکی دیگر از آگاهای گرجی، عیسی مردانی (2) به فرمانروایی بصره منصوب شد. از این شخص و جانشینانش چیز قابل توجهی باقی نمانده است. بصره در بقیه سلطنت بلند مدت سلیمان پاشا وضعیتی عادی داشت. در سال 1791 تیرگی روابط با شعب به ایجاد دژهایی در کناره های رودخانه، افزایش دزدی دریایی و برخوردهای بدون نتیجه ناوگان عشایری و ترک منجر شد. هفت سال بعد

ص: 335

1- - ثوینی در کویت پناه گرفت «گرین» و از آن جا سلیمان پاشا نمی توانست ترتیب استرداد وی را بدهد (بریجز، وهابی، ص 176) و بعداً وی به پایتخت وهابی در عیبه مسافرت کرد. بعد از آن در سال 1792 مورد عفو قرار گرفت. («سال بخشش») و مدت 5 سال در بغداد زندگی کرد.

2- - تلخیص، ص 70، بخش 163.

عدم توجه به تقاضای سید سلطان، حاکم مسقط برای فیصله دادن به ادعاهای قدیمی نزدیک بود به حمله نیروهای عمان به بصره منجر شود. لذا از نماینده انگلیس درخواست شد که میانجی‌گری کند؛ اما بدون کمک وی طرفین تحت شرایطی به توافق رسیدند و بحران بر طرف شد. حمود الثامر که به سبب شخصیت استثنایی اش، قهرمان افسانه‌های عشایری به شمار می‌رفت مدّت 6 سال رهبری ایل منتفق را به عهده داشت. آخرین شاهکار ثوینی (که در سال 1796 به حکومت بازگشت) در صفحات آینده خواهد آمد.

بعد از هفته‌ها راه پیمایی از شط العرب، سرزمین کوهستانی بابانها پدیدار می‌شد که خواسته بودند در یک اتحاد برای شورش به فرماندار بصره بپیوندند. روابط نزدیک میان شهرزور و بندر مورد دیگری را فراهم نیاورده بود، اما روابط با بغداد در این ایام بسیار صمیمانه بود. اشراف زادگان جوان‌گردد طبق معمول در بغداد می‌زیستند و در آن جا عناصری که بتوانند عداوتهای شخصی خود را عمق و وسعت بیشتری بدهند به حدکافی می‌یافتند. ثروت و کثرت وابستگی‌شان سبب می‌شد که والی و وزیرانش به آنها توجه خاص داشته باشند؛ و در دسیسه‌هایی که با اینان طرح می‌شد هر یک امیدوار بود به اهداف خویش یا یکی از کسانش نایل آید. یک بابان فقط زمانی می‌توانست بدون دغدغه حکمرایی کند که پسری در بغداد یا کرمانشاه می‌داشت، پسری که از هر جهت مورد لطف و عنایت می‌بود. برای حاکم عراق که به پنی چریهایش اعتماد نداشت و گرجی‌های جوانش نیز هنوز آموزش می‌دیدند، سپاهیان شهرزور می‌توانستند خدمات مهمی ارائه دهند. به ندای او هزاران تن برای فرونشاندن یک آشوب یا درهم کوبیدن یک متمرد حاضر می‌شدند. آنان قوی هیکل و سوارکار بودند، امیرزاده‌ای در رأس آنها بود و کیفیت تجهیزاتشان و نیز درک و فهمی که از جنگ داشتند از آنچه در

عراق معمول بود بمراتب فراتر می رفت؛ در همین حال در شهر لباسهای ابریشمی ورزبفت و خدم و خشم بیگ های کرد شکوه و جلالی خاص به دربار می بخشید. به رغم این وضعیّت، نزاعهای درونی مستمر آنان و در خواست اسلحه خارجی بیعت و انقیاد آنان را ناپایدار و خطرناک می ساخت.

تاریخ سلطنت آنها تا حکمرانی بی ثبات محمودپاشای بابان دنبال شده است؛ وی در سال 1778 جانشین برادرش محمد شد و نیروهایش را تا حوالی بغداد برای کمک به حسن پاشا پیش آورد. در حکومت جدید پسر برادرش، ابراهیم، بیش از وی مورد عنایت قرار گرفت به طوری که عزل وی را در پی آورد؛ از طرفی دسیسه های خود محمود آن را تسریع کرد. فرماندار کرکوک عثمان پاشا بود، که برای حسن پاشا و دوست قدیمی بابانها. هم اسم وی، عثمان بیگ بابان، (پسر محمود) برای اقدام به یک شورش مشترک به وی نزدیک شد؛ او با آن موافقت کرد و بخششهای محمود به نقشه استحکام بخشید. بیوک سلیمان به سوی کرکوک به حرکت در آمد و در آن جا سپاهیان موصل به وی پیوستند. رقبا و جاه طلبان در کنار وی قرار گرفتند و بیوک سلیمان از میان اینان حسن بیگ، پسر سلیمان پاشا را برای جانشینی عمومی خود وی برگزید. حسن به مدت چند روز تاج و تخت را در اختیار گرفت: سپس محمود فرمانبرداری خود را اعلام کرد، شرایط را پذیرفت و به حکومت بازگشت. کوی هر چند به محمودبیگ صوران اعطا شده بود، اکنون به گونه ای قطعی جزو امپراتوری بابان محسوب می شد؛ این امپراتوری به رغم کینه توزیهای درونی همچنان گسترش می یافت و سرزمین های رواندوز، همسایه اش را متصرف می شد. شرایط صلح خیلی زود نقض و به کوی حمله شد. لشکرکشی دوم که از بغداد صورت گرفت به اعلام فرمانبرداری مجدد و مصالحه انجامید. در سال 1783 کرد بلهوس بار دیگر توافق خود را نقض، از

وفاداری خویش سر پیچی و همسایگانش را غارت کرد. سلیمان پاشا شخصاً از بغداد حرکت و طی پیشروی سپاهیان جمع آوری کرد و ابراهیم پاشا از کوی به وی ملحق شد. بسیاری از یاران محمود وی را ترک کردند و او از مواضع دفاعی اش بیرون رانده شد و در ایران گمنام مرد. پسرش عثمان در بغداد مورد عفو قرار گرفت و ابراهیم پسر برادرش حکومت بابان را عهده دار شد.

نام ابراهیم پاشا به سبب آن که بنای شهر سلیمانیه را به پایان برد، به یاد مانده است. بنای این شهر را محمود پاشا در سال 1781 آغاز کرد و به احترام پاشای کبیر سلیمانیه نامیده شد. ابراهیم پاشا پایه های حکومتش را مستحکم ساخت و در مناطق ذهاب، قصر شیرین و خانقین سرزمین های زیادی را به امپراتوری سلیمانیه ضمیمه کرد. ولی در مدتی اندک در اثر اولویت دادن به سکونت در شهر حمایت عامه را از دست داد و طبق معمول رقیب آماده بود. وی در سال 1787 به عراق جنوبی احضار شد، اما در اجابت فرمان تعلل ورزید؛ عثمان جانشین وی شد و در جنگ ام العباس به گونه ای بارز نبرد کرد. اما وی نیز به نوبه خویش به سبب مشارکت در شورش سال 1788 بصره اعتبار خود را از دست داد و زنده نماند تا جانشین خویش را به چشم ببیند (بار دیگر به نفع ابراهیم). او در زندان جان سپرد. نوسان حاکمیت در سلیمانیه ادامه یافت. ابراهیم موقعیت خود را حفظ کرد، اما بیش از یک سال ادامه نیافت و برادر عثمان، عبدالرحمن پاشا، جانشین وی شد. شخص اخیر در پی مرگ برادرش به ایران گریخته بود؛ اما خویشاوندی اش با کهای مقتدر برایش بخشودگی و ارتقای مقام به ارمغان آورد. اگر عبدالرحمن پاشا نمی توانست برتری و آسیب ناپذیری خود را در برابر جاه طلبی های مداوم رقبا حفظ کند، در واقع این وظیفه غیر ممکن می نمود. وی تمام ویژگیهای یک

حاکم موفق و قدرتمند را دارا بود: مع ذلک بین سالهای 1789 و 1811 حاکمیتش در اثر تجاوز موفقیت آمیزی از خویشاوندانش سه بار منقطع شد. در دوره دوم حکومتش در پی یک زمین لرزه طاعون شایع شد و وحشت سراسر قلمروش را فرا گرفت. در سال 1792 نیروهایش را پاشای بغداد علیه شایو متمرّد به کار گرفت. در سال 1794 آنها به جبل سنجر حمله بردند و تقریباً به اورفه رسیدند. در سال 1799 سیصد سواره نظام بابان در حمله به یزیدیه‌ها شرکت کردند. بعد از آن به درخواستهای ابراهیم در بغداد پاسخ داده شد. عبدالرحمن به نفع پسر عمویش معزول و برای تسکین خاطرش حکومت کوی و حریر به وی واگذار شد. (1) در اوایل سال 1802 او از حکومت اخیر فراخوانده شد و با برادرش سلیم به اسارت به حلّه فرستاده شدند.

در مورد سایر ایالات کردنشین جنوبی و مرکزی به شرح زیادی نیاز نیست. سنجاق کوی سرانجام تحت استیلای بابان درآمده بود، هر چند خانواده صوران که ساکن خود آن ناحیه بودند، هنوز به لطف پاشای بغدادگاهی بر آن جا حکومت می کردند؛ بابان اصلی، مدّعی این ایام غالباً از این ایالت به عنوان وسیله حصول به حکومت بزرگتر سلیمانیه استفاده می کرد. رواندوز در پشت تنگه که استحکامات دفاعی و ایستگاه گمرکی اش محسوب می شد خود را حفظ کرده بود، هر چند از وسعت قلمروش پیوسته کاسته می شد. در عمادیه سلطنت طولانی بهرام پاشا با مرگش در سال 1767 به پایان رسید. پسرش

ص: 339

1- - تعدّد تغییر حاکمان بابان در تحت شرایط موجود امری عادی بود؛ در این شرایط انتصابات با محبوبیت کوتاه مدت، قدرت بی ثبات و عنایت ناپایدار همراه بود. دسیسه های واقعی یا تهدیدآمیز با ایران و حضور یک کهای قدرتمند همانند یک پاشا دلایل دیگر بودند. اما امیدوار نگه داشتن بابانهای رهبر به لطف و بخشش حکومت بغداد و ترساندن آنها از این که آنچه دارند از دست بدهند بدون شک مؤفه آگاهانه سیاست بغداد بود.

اسماعیل که جانشین وی شد یک نسل کامل حکومت کرد. فقط به هنگام جلوس و نیز یک بار در سال 1787 حکومتش مورد هجوم رقیبان قرار گرفت؛ اما مرگ وی به آتش جاه طلبی های چندین نامزد حکومت از خاندان بهدینان و پسران و برادرزاده های خود وی دامن زد. سرانجام جنگ شدید داخلی با انتصاب مرادیگ از سوی خانواده بابان که فرامین شان از بغداد نشأت می گرفت پایان یافت. توابع عمادیه - عقره، دهوک و زاخو - به طور کلی به اعضای همین خاندان بهدینان واگذار شد و آنان سروری بیگ قدرتمند را پذیرفتند. جزیره بن عمر روزهای سعادت آمیز خود را می گذرانند، که درگیری شدید سال 1782 این آرامش را بر هم زد. این ناحیه یک سال قبل از آن خود علیه حاکم بتلیس مبارزه کرده بود. (1)

در کرکوک و شهرهای تابع آن حادثه ای که قابل ثبت در تاریخ باشد روی نداد. ایالت شهرزور که روزگاری با بغداد رقابت می کرد، اکنون از لحاظ موقعیت و ثروت از شهرهای تابعه اش چندان برتر نبود. کفری مستقیماً تحت نظر بغداد اداره می شد، و ایالات کوهستانی کردنشین از دیاله تا زاب بزرگ روابطشان کمتر با متسلم کرکوک و بیشتر با اربابش حاکم گرجی برقرار بود. شگفت آن که همین وضعیّت در مورد خود موصل نیز صادق بود. موصل هیچ گاه حالت ایالت بودن خود را از دست نداد، و از سوی خود سلطان حاکمیت آن همیشه به کاندیدایی اعطا می شد که مرتبه اش کمتر از میرمیران نبود و درباری داشت که با دربار پاشای بزرگ چندان تفاوتی نداشت. مع ذلک نواحی دو طرف موصل در زمینه تنبیه یا تشویق کمتر به موصل و بیشتر به بغداد توجه داشتند.

ص: 340

تصویر

□

تصویر بین ص 208 - 209 حلّه در سال 1818

ص: 341

خاندان عبدالجلیل(1) موضع ویژه خود را حفظ می کرد. تعداد کمی پاشا - به هر حال تعدادی - خارج از این خاندان توانستند حکومت موصل را در دست گیرند. از زمان مرگ حاجی حسین پیر تافوت بیوک سلیمان 20 فرماندار بر این ایالت کوچک حکومت کردند که از این تعداد سیزده تن جلیلی بودند. تاریخچه شلوغ این خاندان سلطنتی بیشتر به تاریخ محلی عراق مربوط می شود تا به تاریخ عمومی آن کشور. بیرون از حصارهای موصل، خواه این پسریا آن برادرزاده حاجی حسین فرمان کوتاه مدتی را در دریافت می کرد یا نه، موضوع قابل اهمیتی نبود؛ اما این امر در درون شهر بارها مبارزات شدیدی را برانگیخت. خاندان جلیلی بمراتب بیشتر از ممالیک بغداد در امور خارجی ترکیه نقش داشتند و پیوسته به استانبول رفت و آمد می کردند. امین پاشا - که هفت بار فرماندار موصل شد - سالها در زندان روس به سر برد، فتّاح پسر عمویش در پی یک مأموریت ویژه در سوریه در گذشت و سلیمان یک دسته بیست نفره از افسران عالی رتبه در امپراتوری داشت. بنابر این انتصاب آنها به حاکمیت پاشالیک موصل احتمالاً ارائه خدمات مطلوب در خارج، ملازمت در پایتخت یا غالباً توجه و عنایت گرجی بغداد را در پی داشت. به یاد مانده ترین مبارزاتی که در شهر آنان روی داد و از حسادتهای برادرانه سرچشمه می گرفت آنهایی بود که بعد از مرگ فتّاح در سال 1771 اتفاق افتاد و نیز جنگهای خیابانی شدیدی که در سال 1784 بین طرفداران عبدالباقی و سلیمان (که زمانی به مقام محافظ در بغداد رسید) به وقوع پیوست. در مورد اخیر دربار بغداد منازعه را به نفع عبدالباقی فیصله داد. مع ذلک حکومت وی کوتاه بود و یک سال بعد در جنگی علیه یزیدیهای سنجار جان سپرد. بعد از آن چهار سال آرامش به سلطنت صلح آمیز و بلند مدت محمد پاشای جلیلی

ص: 342

1- - به شجره نامه این خاندان مراجعه کنید : پیوست دوّم .

منجر شد، عصری که رعایای او و حتی سیاحان اروپایی آن را تحسین می کردند.⁽¹⁾ وی مدت هیجده سال حکومت کرد.

الحاق ماردین به پاشالیک بغداد در سه نسل قبل از آن، مسائل جزیره شمالی را به همراه آورده بود. در این جا افرادی که در دامنه کوهها می زیستند با اعراب بادیه نشین مجاور شدند، در حالی که گروههایی از ترکمن ها بین این دو به گونه ای ناپایدار به کشت و کار مشغول بودند. در چنین مناطقی که نژادهای مختلف ساکن می شوند، کردها همیشه نژاد غالب اند. اینان - هر چند خلوص نژادی خود را کمتر حفظ کرده بودند و در میان آنان از وحدت سیاسی خبری نبود - همگی خود را اعضای شاخه ملّی نژاد کرد می دانستند و همه می توانستند در اطراف رهبری از نوع مطلوبش گردآیند و بدین طریق بود که راهزنان بسادگی به ارتشی خطرناک تبدیل می شدند و امنیت بشدت به خطر می افتاد. در اوایل دهه نهم قرن چنین رهبری ظهور کرده بود. این شخص تیمور پاشا بود؛ کردی نجیب زاده که در استانبول به مقامات والایی رسیده بود، و وقتی ناگهان مورد بی لطفی قرار گرفت از پایتخت گریخت و در دشتهای پهناور به خویشاوندان ملّی خویش پیوست.

در آن جا ماجراجویان و رانده شدگان را از هر گوشه و کنار به چادر خویش فرا خواند به طوری که در کوتاه مدت قوای زیادی در اطراف خویش گردآورد؛ این افراد ویژگیهایی داشتند که آنها را برای مقاصد وی بسیار مناسب می ساخت. او زندگی یک غارتگر مستقل را دنبال می کرد و در این راه هیچ کس مهارت و شایستگی وی را نداشت. او در مدتی اندک موفق شد خویشان را به عنوان فرمانروای این نواحی به مردم بشناساند و حتی پاشاهای رسمی دیاربکر و حلب از وی وحشت

ص: 343

1- - اولیویه ج 4، ص 266؛ میرزا ابوطالب (ص 289).

برای رفت و آمد به موصل او تهدیدی ویژه محسوب می شد. اولین کوششهای سپاهیان علیه وی با شکست روبرو شد. آنگاه سلیمان کبیر که به دستور شخص سلطان می بایست این مزاحم را از میان بردارد در اوایل سال 1791 به قصد موصل عازم شمال شد. در موصل سی هزار سواره نظام گردآورد و به ماردین حمله برد. تیمور نتوانست در برابر چنین سپاهی مقاومت کند. نیروهایش پراکنده شدند، خودش گریخت و ملّی ها بشدت تنبیه شدند. و یودای (فرماندار) ماردین خود نتوانست از سوءظن رها شود، لذا جریمه و از کار برکنار شد. دو تن از پیروان عمده تیمور در ماردین اعدام شدند و ابراهیم، برادرش، به رهبری ملّی ها برگزیده شد.

منابع موثق خیلی به جزئیات نمی پردازند و بررسی حاضر نیز در حدی نیست که همه رویدادهای ماردین را در برگیرد. و یودا یا متسلّم در مقام سومین افسر پاشالیک بغداد خدمت می کرد، و ایالت تابعه ماردین مستقیماً زیر نظر وی اداره می شد. (2) خشونت منازعات شخصی و گروهی در شهر از آنچه در خود موصل می گذشت شدیدتر بود. در سال 1794 متسلّم به اجبار از کار برکنار شد و جانشین وی نیز موفقیتی کسب نکرد. در سال 1796 یک شورش به فرار رئیس تفنگداران و فرستادن سرش به بغداد منجر شد. سپس و یودا خود اخراج و شخص دیگری از میان خیل داوطلبان لجوج و گردنکش قدرت به جای وی انتخاب شد. اما این مطلب که حمایت های عشایری و نفاقها، هدایای ارسال شده به موصل و بغداد و حفظ تعادل میان ترک و گرجی

ص: 344

1- - بوکینگهام، بین النهرین ج 1، ص 293.

2- - این امر مسافران را که نزدیکی بیشتر آن را به دیاربکر ملاحظه می کردند متعجب می کرد.

در پیوند با اکراد ملی، منازعات خیابانی در ماردین، رقابتها، دسیسه‌ها، گردهماییها، رشوه‌ها و قتلها چگونه در ایجاد جو سیاسی متشنج و تاریک و توأم با خشونت این حد نهایی پاشالیک سهیم بودند، مسئله‌ای است که نیاز به شرح ندارد و براحتی می‌توان تصوّر روشنی از آن داشت. سلیمان پاشا برای شهر حصار سازی ساخته بود؛ تیمور پاشا به مملکت خودش بازگشت و در سال 1800 فرمانروایی اورفه به وی واگذار شد.

4 - وهابها

تاریخ نگار عراق پس از شرح خیانتها و نفاقهای مداوم نواحی فرات، جزیره و کردستان اکنون با یک دشمن جدید پاشالیک روبرو می‌شود - دشمنی که به رغم بی‌ثباتی اش هدفش را بدقت دنبال می‌کند، به رغم فقر شدید تهدیدآمیز است و در این زمان نیز همانند روز اول ظهور خویش برای سرزمین های استقرار یافته غرب عراق تحرکاتش نگران کننده است. عربستان که پیامبر [اسلام (ص)] از آن جا ظهور کرده و یکصد برون کوچی وسیع را سبب شده بود شاهد جنبش مذهبی عظیم دیگری شد که از واحه های نجد سرچشمه می‌گرفت.

در سالهای اولیه فرمانروایی احمدپاشا در مدارس عالی بغداد دانشجویی به تحصیل اشتغال داشت - محمد بن عبدالوهاب - که مقدر شده بود خطرات بزرگی را برای این کشور محل اقامت خویش ایجاد کند. وی قبل از آن که در کتابخانه های خنک کناره های دجله دیده شود، در مکه، دمشق و بصره درس خوانده بود. در سفرهای تجاری، شهرها و مردمان زیادی را دیده و اسلام را از زوایای متعددی ملاحظه کرده بود. وظیفه زندگی او تجدید حیات دین بود - بازگشت به تعالیم ناب اسلام براساس منابع اولیه اش، جنگ علیه تجمل

پرستی، حيله و خطاهای مودیانه و شرارت آمیز. بعداً او بغداد را ترک کرد، به زیارت رفت و مدتی در مدینه اقامت کرد. آنگاه پس از فوت پدرش، عبدالوهاب، سالهای بعدی عمر خود را در روستای خودش، عینیه در نجد به تعلیم آیین خویش، «سادگی و بازگشت»، پرداخت. هنگامی که مجبور به فرار شد نزد امیر مجاور، محمد بن سعود درعیه ای، پناه گرفت. همچنان که سال بسال نفوذ وی بر ابن سعود بیشتر می شد، اتحاد قوای دنیوی و معنوی آنها به این حکومت کوچک وحدت، روحیه و شهامت می بخشید و از طریق فتوحاتی که صورت گرفت این آیین جدید گسترش یافت. امیر در سال 1765 درگذشت و این قلمرو سلطنتی رو به توسعه را به پسرش عبدالعزیز بن سعود (از همسرش، دختر مصلح دین) واگذار کرد. تا سال 1775 ابن سعود به صورت قدرت مهمی در عربستان درآمد.

از این تاریخ به بعد امپراتوری ابن سعود در نجد کاملاً با آیین وهابی هویت یافت. پیروان تنگ نظر، بت شکن، خشن و نوآیین این فرقه ضمن جنگ با مسلمانان حقیر مرزهای خویش، دولت خود را وسعت دادند. هر حمله تأیید مذهبی خاص خود را داشت. بی حرمتی و تحقیرشان نسبت به مرتدان تجمل پرست در سراسر نجد نه فقط به خشونت بلکه به ابراز بیاناتی منجر شد که مردم آن را حمله مستقیم به خود اسلام دانستند. قبایل و سواران وحشی که پیرو آنها شده بودند، در واقع از قرآن و سنت دانش بسیار کمی داشتند؛ خشم آنها علیه تقاسیر مخدوش و تحریف شده از آیین شان بمراتب از خشم آنها نسبت به یهودیان و مسیحیان شدیدتر بود؛ آنان نسبت به خلیفه و هر چه رنگ ترکی داشت تنفیری شدید ابراز می کردند.

اولین جنگهای خارجی وهابیه علیه طایفه بنی خالد در احسا صورت گرفت. در این جا آنان پیشروی کمی داشتند؛ اما یورشهای آنها که رنگ جنگ

مذهبی داشت از قلمرو آنها بسی فراتر رفت. قبل از سال 1790 عراق وجود همسایه ای نا آرام را کاملاً احساس کرده بود: دسته های متعصب با نشانه های مشخصی که بر شترانشان داشتند و علایم عجیب مذهبی که در ورزش آشنای غزو(1) از آن استفاده می کردند، به چراگاههای ظفیر، منتفق و شمیّه حمله می بردند. بتدریج ماهیت واقعی این تهدید درک شد. برای صاحبان قدرت در عراق علاوه بر گریز پابی آشنای نیروهای صحرا، دشمن جدید در حواشی کشور وضعیتی فراهم آورده بود که آنان را بشدت نگران می کرد. ملاهای وهابی که در کناره های فرات در چادرهای ویژه مهمانان با حرارت و عظمت می کردند - در حالی که به آتش نفرت مردمی آماده، نسبت به پاشا و سلطان دامن می زدند و از خرافه پرستی و حرص و آز آنان سوءاستفاده می کردند - می توانستند برای جدا کردن قبایل یکی پس از دیگری از آخرین بقایای وفاداری نسبت به دولت عثمانی عامل بسیار مؤثری باشند. مدتی مدید کسی بدرستی نمی دانست که این تب شدید به چه میزان در داخل عراق گسترده خواهد شد. قبایل مرزی که قبلاً از تهاجمات پی در پی به ستوه آمده بودند، به همان میزانی که احتمال می رفت برای دفاع از ایالتی که حفاظت جبهه خارجی آن را به عهده داشتند به مقاومت بپردازند، احتمال آن نیز بود که در برابر وحشت از دشمن و استدلال وی تسلیم شوند. جزیره به گونه ای روزافزون در برابر سلاح وهابیون و تلقینات آنها تسلیم می شد؛ اما آیین جدید در عراق پیشرفت زیادی نداشت. سپاهیان وهابی که خود را نیروهای نور و رهایی می نامیدند بیشتر مورد استقبال زندیقان و راهزنان قرار می گرفتند. قبایل عراق، شیعه یا سنی، گرویدن به آیینی را که منادی آن آتش و شبانی بود نمی پسندیدند.

ص: 347

اولین عراقی که به مقابله پرداخت شیخ ثوینی (1) بود، مردی که بتازگی در سال 1797 در مقام و کشور خویش ابقا شده بود. هم اکنون ده سال می گذشت که چراگاههای قبایل و روستاهای فاقد استحکامات نظامی در معرض حملات بیرحمانه و سریع قرار داشتند؛ آنها از طریق فرار، تهیه سلاح یا گرویدن به آیین جدید، بدون دریافت کمکی از جانب دولت از خود دفاع کرده بودند. از سالهای 5 - 1792 که وهابیهایی بنی خالد را مطیع کردند شرایط بدتر شده بود. سراسر دنیای اسلام از خطری که متوجه زائران حج می شد مطلع شدند. شریف مکه این خطر را با عجله به سلطان گزارش کرده بود. باب عالی از سالهای 7 - 1795 بدفعات به ملوک گرجی اش در بغداد دستور داده بود که از امپراتوری حفاظت و وهابیهایی را ادب کند. پاشا که در این ایام خیلی سالخورده بود و متناوباً دچار معلولیت می شد و عمدتاً تحت نفوذ افسران بود، دلمشغولیهایی و هزینه های زیادی داشت به طوری که فرصتی نمی یافت به مرزهای صحرائی کشورش توجه کند. (2)

ص: 348

1- - بریجز ص 27 ضمن تفسیر ترک مخاصمه ای که در پی لشکرکشی علی پاشا در سال 9 - 1798 روی داد، اضافه می کند «گناه نقض این ترک مخاصمه را ترکها به ثوینی نسبت می دادند» یعنی، وی فکر می کند که ثوینی بعد از ترک مخاصمه زنده بوده است. منابع محلی مسلم می دانند که لشکرکشی ثوینی قبل از لشکرکشی علی پاشا بوده است؛ رک . به کتاب مسافرت تالیف جاکسون (ص 51) که در آن ثوینی در اواخر ژوئن 1797 «برای مقابله با وهابیهایی فرستاده شده بود».

2- - بورکهارت (Burckhardt) دلایل سستی سلیمان پاشا را آن می داند که «منابع مالی بسیار محدودی داشت و اقتدارش در درون مرزهای ایالت خودش چندان مورد اعتنا نبود». مطلب اول را بریجز با اطلاعات صحیحی که به دست می دهد رد می کند (وهابی ص 18 - 17)؛ مطلب دوم صحیح است ولی این وضعیّت از لشکرکشی های متعددی که در همه جهات صورت گرفت جلوگیری نکرد. آنچه حقیقی تر به نظر می رسد آن است که این خطر در بغداد آن گونه که شاید و باید درک نشد (گرچه ممکن است در نجف و سماوه آن را درک کرده باشند) و پاشا دوران کهولت خود را طی می کرد.

ثوینی به ناحیه زادگاه خویش وارد شد، سه ماه را در جہرا به جمع آوری سپاہیان عشایری گذراند، به گردآوری گلوله و باروت پرداخت و چند کشتی را با ذخایر لازم به قطیف فرستاد. این ناوگان را تعدادی عقیل بغدادی و بیش از یک ہنگ از مزدوران منظم ہمراہی می کردند. ستونہایی نظامی از کویت، بحرین، و زبیر نیز بہ آنها پیوستند. در این ایام، عبدالعزیز بن سعود با سپاہیانہش در طرف در احسا اردو زدہ بود. عملیات جنگی در ہر دو طرف بہ کندی پیش می رفت. پیشروی ثوینی بہ سوی احسا کہ در مناطق فاقد آب مشکل بود، با مقاومتی روبرو نشد؛ ورود وی بہ کنار حصار الدرک در قلمرو بنی خالد، برای فرماندہان نجد تہدید جدی تلقی می شد، زیرا امکان داشت در برابر چشمان آنان امپراتوری احسای آنها علیہ شان قیام کند. آخرین پیشروی بہ سوی شباک صورت گرفت کہ سپاہیان ثوینی در اول ژوئہ 1797 بہ آنجا رسیدند. در این جا ثوینی بہ دست یک بردہ سیاہ پوست بہ قتل رسید. سپاہیان کہ تعہد یا انضباطشان فقط بہ شخص وی بستگی داشت، بلافاصلہ بہ پنجاہ دستہ تقسیم و پراکندہ شدند کہ ہر یک در پی حفظ امنیّت خانہ خویش برآمد. بدین طریق آخرین و شایستہ ترین کوشش شیخ بزرگ منتفق⁽¹⁾ و اولین ضربت متقابل عراق علیہ قدرت وہابی با خیانت و فرار ہراسان سپاہیان بہ پایان رسید.

پس از گذشت یک سال و چند ہفتہ، پاشای عراق کہ در پی شکست

ص: 349

1-1 - مرأت الزراء می گوید ثوینی بہ درون نجد پیش رفت و درعیہ را محاصرہ کرد. این مطلب را نمی توان قبول کرد.

قبایلش و نیز توصیه و ترغیب سلطان برانگیخته شده بود ضربه متقابلی را تدارک دید. (1) در سراسر تابستان 1798 کهپای جدید، علی پاشا، به جمع آوری سپاهیان به میزانی استثنایی مشغول بود. این ارتش عبارت بود از: پنج هزار ینی چری، سربازان منظم مزدور، توپخانه ای وسیع ولی نه چندان کارا، و سپاهیان از عقیل، عبید، شمر و سایر قبایل. محمدبیگ الشاوی به عنوان مشاور در امور صحرا کهپا را همراهی می کرد. این سپاه در دوم دسامبر به بصره رسید. در این جا دسته هایی از ایلات ظفیر، منتفق و بنی خالد به آن پیوستند و جمع نیروهای عشایری به بیش از ده هزار بالغ شد. (2) علی پاشا بعد از ترک زیبر مستقیماً به سوی جنوب به سمت جهرا پیش رفت. ذخایر در محیله های دریایما حمل می شد. ده هزار شتر آب و لوازم سپاهیان را حمل می کردند، اما تعداد آنها بسرعت کاهش یافت. سختی و مشکلات راه پیمایی بدفعات مستلزم توقف و استراحت چندین روزه بود. سرانجام سپاه به اولین هدف (3)، دو قلعه قرینه هفوف و مبرز رسید. توپخانه پاشا برای درهم شکستن استحکامات گلی بسیج شدند، ولی حمله نه ماهرانه انجام گرفت و نه با رغبت. در این شرایط هر روز اردو مستلزم تحمل مشقت و گرفتاری زیادی بود. تلف شدن شترها جان سپاهیان را به خطر می انداخت. نیروی سپاهیان

ص: 350

-
- 1- - این لشکرکشی علی پاشا در کتاب بورکهارت، در بریجز وهابی، در دوح و عنوان المجد نیز ثبت شده است.
 - 2- - دو شاهد انگلیسی در مورد ارزیابی از علی پاشا اختلاف نظر دارند: هارفورد جونز وهابی ص 19 از «عدم آگاهی از فنون نظامی و رفتار مغرورانه و بیهوده» وی سخن می گوید و در جای دیگر او را «نادان، متعصب، تندخو، لجوج، بدرفتار و وحشی» می خواند. آقای مانستی در بصره او را «جوانی شجاع و متهور» می داند. تلخیص، ص 79، بخش 184.
 - 3- - بورکهارت و مؤف دوح هر دو علی پاشا را سرزنش می کنند که چرا درعیه را اولین هدف قرار نداده است.

قبل از آن که در رسیدن به هدف مورد استفاده قرار گیرد از میان می رفت. فریاد بازگشت در میان سپاهیان طنین افکن شد؛ وقتی خبر رسید که پسر ابن سعود خط راه پیمایی در شمال هفوف را قطع کرده و مشغول نمک ریختن در چاههای آب است این بازگشت امری کاملاً ضروری شد. علی پاشا پس از آن که بیشتر باروبنه سنگین خود را از میان برد همان راهی را که آمده بود برای بازگشت در پیش گرفت؛ نیروهای ابن سعود (که از توپخانه اش وحشت داشتند) در برابرش عقب نشستند. در شباک، صحنه قتل ثوینی، وقوع یک توفان بر خسارت و فلاکت ارتش افزود. در وتج (Wataj) هر دو اردوگاه قابل رؤت بودند. آنها وضعیت یکدیگر را به مدت سه روز ارزیابی و پیام رسانان بین دو اردوگاه رفت و آمد کردند. علی پاشا خواستار تخلیه احسا، حسن رفتار با زائران، بازگرداندن تنگهای به غنیمت گرفته شده و پرداخت غرامت شد. سعود که در دیپلماسی صحرا استاد و با سران قبایل در ارتش عراق در تماس بود(1)، این شرایط را به گونه ای ابهام آمیز برای پدرش نوشت. نیروهای ترک بدون برخوردی به بصره رسیدند و لشکرکشی بدون هیچ نتیجه ای پایان یافت. این سپاه در ژوئیه 1799 به بغداد رسید. در این جا آنچه باقی مانده بود تشریفات تصویب و تایید این عملیات بود، که به خاطر آن سرای بغداد را آذین بسته و تزئین کرده بودند و برای آن که فرستاده وحشی ابن سعود را تحت تاثیر قرار دهند هرگونه کوششی به عمل آمد تا قصر و شخص پاشا را با تمام نشانه ها و اسباب بزرگی و ثروت بپوشانند. هنگامی که تمام محافظان و نوکران در لباسهای رسمی پرزرق و برق منتظر ورود سفیر صحرا بودند - کسی که انتظار می رفت به لحاظ جاه و جلال دست کمی از آنان نداشته باشد - در آن جا عربی ظاهر شد ژنده پوش و چابک که پاشاهای اسکورت کننده را

ص: 351

کنار زد، مقابل پاشا چمباتمه زد، پاره کاغذی کثیف به وی تقدیم و به زبان عربی نجد سخنرانی کوتاه و توهین آمیزی ایراد کرد.⁽¹⁾

با توجه به تعصب نفرت انگیز از یک سو، و تحریکات سنن صحرا از دو سو، امید نمی رفت چنین صلحی بتواند دوام داشته باشد. یک سال بعد زائران ایل خزاعل در نزدیکی نجد مورد حمله قرار گرفتند. در فرصتی دیگر به مسافران ایرانی در همین محل حمله شد و غارت شدند. در تابستان 1801 عبدالعزیز الشاوی به عنوان سفیر به نجد فرستاده شد. او پس از مراجعت گزارش کرد که وهابیون به صلح علاقه ای ندارند. وقتی خبر رسید که وهابیون به شفاثا رسیده اند، کهیا در نزدیک کربلا مستقر شد. محمد الشاوی با رهبر شمر فارس الجرباء با دشمن درگیر شدند و جنگی نامطمئن در پی تشنه شدن جنگجویان متوقف شد.

حادثه غم انگیز نهایی در شرف وقوع بود - عملی ناشی از حرص و آز وحشیانه و بیرحمانه که همانند بسیاری از اعمال وحشیانه دیگر ظواهر مذهب به آن داده شده بود. در اوایل سال 1801 طاعون موجب شد که پاشا و دربارش از بغداد به ملک خالصه اش که سالم تر به نظر می رسید پناه برند. از منتفق خبر رسید که سپاهیان وهابی به سوی چشمه غز و پیش می روند. به کهیا دستور داده شد رهسپار هندیه شود. وی هنوز بغداد را ترک نکرده بود که خبر رسید قوای وهابی به کربلا - غنی ترین و مقدس ترین شهر مذهب شیعه - وارد شده و آن جا را غارت کرده اند.

در شب دوم آوریل در سراسر شهر کربلا اعلام خطر شد که نیروهای وهابی رؤت شده اند. اغلب ساکنان شهر برای زیارت به نجف رفته بودند؛ بقیه مردم شتابان به سوی دروازه ها رفتند. وهابیها که گفته می شد در حدود

ص: 352

شش هزار شتر سوار و چهارصد اسب سوار هستند، پیاده شدند، چادرها را بر پا و قوای خود را به سه بخش تقسیم کردند. آنان از پناهگاه یک خان به نزدیکترین دروازه حمله بردند و به آسانی راهی برای ورود به شهر گشودند؛ در حالی که ساکنان شهر بدون رهبر (1)، وحشت زده به این سو و آن سو می گریختند. سپس پیروان وحشی آیین ناب راهی به درون حرم باز و کار را از خود مرقد آغاز کردند. زده ها، سپس پوششها، آنگاه آینه های عظیم حرم را درهم شکستند. هدایای پاشاها و شاهزادگان و پادشاهان ایران، دیوارها و سقفها که با صفحات طلا پوشانده شده بودند، شمعدانها، قالیها و آویزهای گران قیمت، آجرهای مسی، درهایی که با سنگهای قیمتی مزین شده بود - همه غارت و بیرون برده شدند. در درون حرم حدود پنجاه تن و در صحن حرم پانصد تن به قتل رسیدند. در شهر مهاجمان بدون هیچ مانعی مردم را کشتند، همه خانه ها را غارت کردند و از رفتار زشت و وحشیانه یا اسارت آنها حتی پیران و زنان در امان نماندند. بعضی از مردم عده کشته شدگان را یک هزار تن و بعضی پنج برابر این تعداد تخمین می زدند.

در این هنگام کهیا به محل نقل مکان کرد؛ در حله پادگانی مستقر و گنجینه های نجف را به بغداد منتقل و با ساختن دیواری شهر کربلا را تقویت کرد؛ اما همه این اقدامات بیهوده بود؛ گرفتن انتقام از یک دشمن دست نیافتنی غیر ممکن بود. برای پاشا که در کهولت و کسالت شدید به سر می برد این ضربه، ضربه ای مهلک بود. وحشت سراسر ترکیه و سراسر ایران شیعی را فرا گرفت. وحشی های نجد، کیفر ندیده و شادمان، سوار بر شترهایی که

ص: 353

1- - میرزا ابوطالب ص 326 عمر آغا فرماندار شهر، یک سنی متعصب را که برای حفاظت شهر هیچ اقدامی به عمل نیاورد مقصّر می داند. در واقع او به دستور سلیمان پاشا کشته شد.

بارهای سنگین گنجینه های سرقت شده را حمل می کردند، مستانه به سوی خانه های خویش پیش می رفتند.

5 - سرانجام پاشای کبیر

از دوران حکومت بلند مدت سلیمان بجز یک حادثه برجسته منحصر بفرد چیز دیگری برای ثبت در تاریخ باقی نمی ماند. در صفحات قبلی از احمد، محرم اسرار پاشا که سی سال در خدمت وی بود، سخن گفتیم. حق تقدم وی موجب شده، بود که سلیمان الشاوی راه تمرّد و سرکشی در پیش گیرد؛ از توان و قدرت وی به عنوان کهیا در فرماندهی تمام جنگها به مدت یک دهه استفاده و صرفه جویی و فداکاری اش تقریباً تمام بار هزینه دولت را متحمل شده بود، در حالی که اربابش روز بروز پیرتر و ضعیف تر می شد. او که در استانبول از قبول مقامهای بلند امتناع کرده بود ترجیح می داد در بغداد خدمت کند تا آن زمان که پاشالیق بموقع در اختیار وی قرار گیرد. او مردی جذّاب و بسیار محبوب و به لحاظ مرتبه دومین مرد و به لحاظ قدرت تقریباً اولین مرد عراق بود. مع ذلک دشمنان پدید آمدند. تبار دون، کنایه های اهانت آمیز سخنرانیهایش، حسادت تحریک آمیز و ثروت هنگفتش (1) نیروهای رشک و دشمنی را علیه وی گردآورده بود. در واقع اینها با امنیّت و جاننشینی مداوم وی در تضاد نبود؛ اما سرنوشت آن بود که جاه طلبی هایش، با توجه به فقدان صبر و تحملش، به اهدافش دست نیابد.

در سال 1793 پاشا از باب عالی به نفع احمد تقاضای کناره گیری کرده بود. (2) این درخواست رد شد؛ اما کهیا پیوسته از لذات تقاعد سخن می گفت و

ص: 354

1- - اولیویه ج 4، ص 262؛ جاکسون (ص 97).

2- - غایه المرام سال 1258. اولیویه (ص 355) می گوید که احمد پیر مرد را در فشار گذاشت تا استعفا کند اما موفق نشد.

قدرت را هر چه بیشتر در دست می گرفت. تا سال 1795 گروههایی علیه وی شکل می گرفتند. شایعات در مورد جاه طلبی های وی اگر به گوش پاشا می رسید آن را باور نمی کرد. بر عکس سلیمان در نظر داشت مرد محبوب خود را به افتخار بیشتری نائل کند - عروسی با دخترش خدیجه خانم. احمد به دلایل شخصی (1) پذیرش این وصلت را به تأخیر انداخت؛ که در پی آن خانم نفوذ شایان توجه خود را علیه وی به کار گرفت و برای خویش نامزد دیگری برگزید - و این کسی نبود جز علی آغا، که اکنون خزانه دار و بعداً رهبر لشکرکشی ناموفق به احسا بود. در این زمان پاشا که قدم به سن 80 سالگی می گذاشت به مرض خطرناکی مبتلا شده بود. تبی شدید با علائمی هشدار دهنده وی را در آستانه مرگ قرار می داد، و اطبای ایرانی و ستاره شناسان به مداوای او مشغول بودند. هوای سرد نواحی کردنشین دیگر به حال وی سودی نمی بخشید؛ فقط مهارت بموقع یک پزشک فرانسوی (که مدتی در بغداد مقیم شده بود) سلامتی شکننده ای را به وی بازگرداند. در این زمان به نظر نمی رسید صمیمیت دیرپای پاشا و کهپا را در آینده ای نزدیک خطری تهدید کند. و بدین طریق آوریل سال 1796 سپری شد.

اما نقشه های علی آغا - کسی که اکنون رهبر گروهی بود که تصمیم داشت احمد را از میان بردارد - به مرحله نهایی رسیده بود. توطئه گران محافظان شخصی سلیمان پاشا را تطمیع کرده بودند. لحظه ای که برای انجام قتل انتخاب شد هنگام نشستی صبحگاهی در حضور پاشا بود، که بنا بر سنت معمول آپارتمانهای خصوصی خود را ترک می کرد و در جلسه حضور می یافت. وقتی کهپای ملازم از پله ها بالا می رفت افرادی چند وی را با خنجر

ص: 355

1- - مخالفت او به سبب جذابیت و زیبایی و احتمالاً اعتراضهای زن کنونی اش بود.

از پای در آوردند و بدن او که با ضربات خنجر به طرزی وحشیانه پاره پاره و به درون صحن حیاط در پایین پله ها افکنده شده بود، ساعتها برای تماشای مردم در آن جا باقی ماند. سلیمان پاشا با حرکتی عاجزانه حاکی از ترس و وحشت از جا بلند شد و به اطاقهای خصوصی اش پناه برد. مشاورانش محمد الشاوی و عبدالله، بانکدار یهودی بلافاصله احضار شدند: و آیا (آن گونه که عده ای تصور می کردند و اکنون نیز تصوّر می کنند) این عمل از ابتدا به تایید پیرمرد رسیده بود - سرانجام متقاعد شده بود که خدمتگزارش هوا و هوسهای خیانت آمیزی در سر دارد - یا آن که وحشت و اضطراب ظاهری اش واقعی بود، به هر حال اکنون به فرمان پاشا آغای ینی چریها بر اسب نشسته مرگ این خائن مسلّم را در خیابانهای بغداد اعلام کرد. جشن عروسی علی آغا و خدیجه در همان شب برگزار و ارتقای وی به مقام میرمیران و کهیا نیز بزودی اعلام شد. ثروت و اندوخته های احمد ارباب قدیمی اش را غنی کرد؛ اما نتوانست فقدان یک وزیر - بحق یا بنا حق - شایسته و مورد اعتماد را تسکین دهد. (1)

در سالهای پایانی سلطنت لشکرکشی های معمول علیه قبایل زبید، خزاعل و عفک نشان می داد که سرزمین های دور دست کشور با عدم امنیّت روبروست؛ درآمدها و هدایای گران قیمتی که به استانبول ارسال می شد هنوز وفاداری یک مملوک را نشان می داد، هر چند (با توجه به قدرتهای رو به زوال) از احترام و قدرشناسی پادشاه نسبت به پاشا پیوسته کاسته می شد؛ و ضربات خفت آور و هابیه نارضایتی دنیای اسلام را علیه این پاشالیق بر می انگیخت.

حال بینیم در آخرین مرحله چه گذشت. سرانجام پاشا از بیماری

ص: 356

خطرناک سال 1796 بهبودی یافت؛ البته به کمک ادعیه یهودیان، مسیحیان و مؤنن. اما نیروی حیاتی چشمگیری که باز یافته بود، در پی هشت سال فعالیت شدید و مداوم به مرور زمان کمرنگ شد. در اوایل سال 1802 او یک علیل دائمی و بزودی درمانده شد. در بغداد یا استانبول امکان تعیین جانشینی (1) در خارج به هیچ وجه مطرح نبود. پسران پاشا هنوز کودک بودند. از میان دخترانش خدیجه همسر علی پاشای کهیا بود؛ یکی دیگر به ازدواج سلیم آغا، متسلّم اخیر بصره، در آمده بود؛ دوتای آخری با داود افندی و ناصف آغا - حاجب اصلی - نامزد شده بودند. همه اینها را باید نامزدهای جانشینی تلقی کرد. رؤای خاندان شاوی، متسلّمان بصره و ماردین، دفتردار، و آغای ینی چریها - همه اینان کم و بیش اندیشه های جاه طلبانه و خطرناکی در سر داشتند - بدین ترتیب شعله لرزان حیات پاشای کبیر با احساسات و حرص و آرزهای گوناگون زیر نظرها قرار داشت. همگی بجز عربهای شاوی و آغای ینی چری ها گرجی بودند؛ در اوایل ماه اوت سلیمان در حال احتضار بود. ترس از طاعون که وی را از بغداد گریزانده بود و وحشت دردآور فاجعه کربلا آخرین ضرباتی بود که او را بکلی از پای در آورد. پایان کار، قبل از ظهر هفتم اوت سال 1802 فرارسید. (2)

ص: 357

1- - رک : نامه کامل بریجز سپس هارولد جونز به لرد ولزلی (lord Wellesly) به تاریخ نهم مه 1802 ، که در تلخیص امور عربستان ترکیه، ص 30 نقل شده است.

2- - دوخت بدین ترتیب اعمال نیک وی را خلاصه می کند : حصار بغداد را مرمت کرد؛ و به کَرخ با ساختن دیوار و خندق استحکام بخشید. بر ساختمانهای سرای افزود؛ مدرسه سلیمانیه را «با تمام شعبش» بنا کرد. مساجد قبائیه، فاضل و خلفا را تکمیل و معلمانی را تعیین کرد. گنبد ابوحنیفه را زراندود کرد؛ بازار و خان سراجین را ساخت. دلی عباس و چرمن را بازسازی کرد و حصارهای مندلی، حلّه و بصره را ساخت یا تعمیر کرد. پل نارین و نیز زرادخانه هایی در کوت ؟ بصره و جصّان بنا کرد. برج و باروی زیبر و ماردین و اسکی موصل را تقویت کرد. خانهایی که در اسکندریه و کربلا ساخته شدند کار وی بود. کار مهم دیگری که نه توسط وی بلکه در زمان وی انجام گرفت کندن آبراه هندیه بود از پایین مُسیب که آب نجف را تامین می کرد.

بیوک سلیمان هنوز زنده بود که اختلافات شدید، اختلافاتی که از طریق میانجی‌گری تخفیف یافته بود، بروز کرد. (1) وقتی بحران چهره نمود آن نامزدهای جانشینی که موقعیت ضعیف تری داشتند از صحنه خارج و منتظر حوادث شدند. فقط علی پاشای کهیا، احمدآغای نینی چری (2) و سلیم آغا در پی جاه طلبیهای خویش بر جای ماندند. احمد چند روز قبل از پایان کار پاشای بزرگ نماینده سیاسی بریتانیا را برای مشورت فراخوانده و درخواست کرده بود نامه ای به سفیر در استانبول بنویسد؛ او اکنون (شاید یک ساعت قبل از مرگ پاشا) گروهی از ولگردان را تا آن جا که در دسترس بودند، گردآورد. ارگ شهر را تصرف و سرای را گلوله باران کرد. در این اثنا مرگ پاشا تأیید شد و علی تحت عنوان قائم مقام حکومت را در دست گرفت. ناصف نقش

ص: 359

1- - نوشته های بریجز به عنوان یک شاهد بیطرف ص 204 و صفحات بعد - نه دوح - را دنبال کرده ایم. آنها در پاره ای موارد هماهنگی دارند.

2- - بریجز ص 205 از طریق احمد آغا بود که باب عالی امیدوار بود بتواند گنجینه های پاشای پیر را به چنگ آورد.

دوگانه ای ایفا و مخفیانه هم با سرای و هم با ارگ تماس برقرار کرد. در پی شلیک توپها مردم مغازه ها را بستند و وحشت زده به خیابانها ریختند. گروههایی تشکیل شد. اکثر مردم از علی پاشا، نامزد قانونی و حاکم واقعی شهر طرفداری می کردند؛ اما ینی چری داخل قلعه - نه کسی می توانست او را جابجا و نه ساکت کند. چند روز گذشت و وضعیت همچنان مشکوک بود.

سرانجام علی پاشا برای حل این معضل به عنوان قائم مقام به نفع ینی چری دست از مبارزه کشید و به خانه خودش رفت. آتشباری قطع شد. مع ذلک احمدآغا معتقد بود که این عقب نشینی نمی توانست صادقانه باشد؛ و حق با او بود. علی شبانه از رودخانه گذشته به کرخ رفت. شهروندان، قبایل عقیل و بعضی از واحدهایی را که ینی چریها را ترک کرده بودند گردآورد. حامیان وی پل را شکستند، سوار بر قایقها هجوم آوردند. از اولین مقاومتی که صورت گرفت گذشتند و در حالی که صدها تن به آنها پیوستند سرای و میدان شهر را اشغال کردند. آغای ینی چری هنوز ارگ را در اختیار داشت؛ اما بازی را می باخت. علی که بار دیگر کیسه های طلا، یعنی سرچشمه قدرت را در اختیار گرفته بود طی چند ساعت متمردان را درهم کوبید. احمدآغا در بغداد مخفی شد و سعدالله آغا فرماندهی ینی چریها را که اکنون مطیع شده بودند بر عهده گرفت و نظم در همه جا دوباره برقرار شد. احمد را نگهبانان گرجی از پناهگاهش بیرون کشیدند و با خنجر به قتل رساندند. چهارده تن از افسران دستگیر و اعدام شدند و سلیم آغا به حکومت تکریت منصوب شد.

جنگ و آشوب در شهر از ابتدا تا انتها بین دو تا سه هفته به طول انجامید؛ مصرف باروت، گلوله و گلوله توپ فوق العاده زیاد بود که در مقابل، فهرست کشته شدگان و زخمی ها از پنج تن تجاوز نمی کرد، اما برای جبران آن وقتی علی کیا به پیروزی کامل رسید طناب و چوبه دار

سهم کامل خود را از قربانیان دریافت کردند.

یکی از شاهدان عینی وضعیّت را بدین گونه خلاصه می کند. (1) عریضه ای ممهور به مهر همه مردم بغداد از سلطان می خواست انتصاب علی پاشا را تأیید کند. مبلغی معادل 60000 لیره به همین منظور به استانبول فرستاده شد، به اضافه بخش کوچکی از گنجینه سلیمان؛ و اما از بقیه آن بخش عمده اش را افسران گرجی و خود علی تصرف کردند. چهار ماه بعد فرمان سلطنتی وی را به مقام وزارت و حکومت کامل پاشای کبیر ارتقا داد.

عصر یک نسل کامل (2) که از جلوس علی پاشا به حکومت آغاز می شود و با سقوط ممالیک به پایان می رسد، فرمانروایی خود وی و چهار جانشینش را در بر می گیرد. حاکمیت هیچ کدام از اینان با صلح و آرامش به پایان نرسید و در این میان پنج سال سلطنت علی، بجز در مقایسه با داودپاشا آخرین تن، بلند مدّت ترین سلطنت بود. در سراسر این دوره عراق از لحاظ استقلال واقعی، سوءاستفاده ها وضعیتی همانند ایالات دیگر امپراتوری داشت و مستبدان محلی هرگز حتی به حکومت ایالتی نپیوستند؛ و در سرتاسر این دوره در استانبول نیروهای امپراتوری و شخص سلطان می کوشیدند سرانجام این کشور را تحت سلطه کامل در آورند. در طی این دوره شرح شخصیت ها و

ص: 361

1- - بریجز ص 209.

2- - منابع تا 1830 : دوحه فقط تا 1825 : هر دو اثر سلیمان بیگ و هر دو اثر یاسین العمری، و مطالع السعود. غایت المرام در سال 1803 و غرائب الاثر در 1811 متوقف می شوند. مهمترین سیاحان عبارتند از : دوپره (1807)، (Dupre)، بوکنیگهام 1816، هود (1817) (Heude) پرتز (1818)، ریچ (20 - 1811)، ولزتد (1830 - 1) (Wellsted). منابع سال 1 - 1830 بعداً (ص 263 و بعد، پاورقی ها) داده خواهد شد. تاریخ نگار ترک شانه زاده اشاراتی در این زمینه دارد.

دسیسه های بغداد، سرکشی و تمرّد معمول و مداوم قبایل، تهدیدهای نهایی نجد و سیاستهای اتخاذ شده در مورد اکراد که متضمن حفظ روابط بسیار شکننده با همسایگان ایرانی بود از بخشهای عمده و جالب تاریخ خود عراق اند. این جنبه ها متعاقباً مطرح خواهد شد.

اولین اقدام علی پاشا پیشروی علیه کردهای بلباس بود، قبیله ای قدرتمند که یک قرن قبل از آن حسن پاشا آنان را تنبیه کرده بود. ابراهیم پاشا بابان به فرمان وی تهاجم را رهبری کرد و علی در اربیل به نیروهای مملوک خویش پیوست. قبیله بلباس بدون ایجاد دردسر بیشتری تسلیم شدند و با احشام و اغنام خویش جریمه سنگینی پرداختند. علی پاشا به موصل رفت و در آن جا دریافت که حکومت بلند مدت محمّد پاشای جلیلی به پایان می رسد. از آن جا در حالی که با پیوستن سپاهیان آن پاشالیق نیروهای خود را تقویت کرده بود، علیه راهزنان جبل سنجار پیشروی کرد؛ و در آن جا یزیدیهها در اثر تاکتیک های محاصره و فشارهای مداوم وی از پناهگاههای خویش رانده شده شرایط سخت تسلیم را پذیرفتند. از قبایل جزیره، تا آن جا که دسترسی به آنان امکان پذیر بود دیدار به عمل آورد و متمردان تنبیه شدند. در طی جنگ ابراهیم پاشا بابان درگذشت و عبدالرحمن که به یمن آشوبها به هنگام جلوس علی به سلطنت، از حله آزاد و بعداً بخشیده شده بود جانشین وی شد. از سنجار ارتش عازم تلعفر شد. در این جا حکم مرگ در انتظار محمّد بیگ الشاوی و برادرش بود و پسر عموی جوان آنها، احمد، نیز به اسارت گرفته شد. محمّد بیگ که بزرگترین تبعه عرب پاشالیق محسوب می شد، در پی حسادتها و ترس مدعیان و نیز خاطره جنگ نجد در سال 1799، که در آن به سبب مکاتبه وی با دشمن درباره اش گمان خیانت می رفت جان خود را از دست داد. جاسم، پسرش به قبیله عبید گریخت. در پی آن بین قبیله عبید و

قبیله ملّی تیمورپاشا جنگ در گرفت؛ نامبرده شاید مایل بود با دستگیری یک فراری مورد توجه حاکمان بغداد قرار گیرد؛ اما موفق نشد. ستونی از نظامیان علی پاشا نیز کاری از پیش نبردند و در این زمان وقوع فتنه ای در بغداد وی را مجبور کرد فوراً به پایتخت باز گردد. حمله شدید طاعون قبل از آن که علی مجدداً در پاییز وارد شهر شود فروکش کرده بود.

بقیه حوادث پاشالیک غالباً به وهابیه یا اکراد مربوط می شوند، که برای هر دوی آنها صفحات جداگانه ای منظور شده است. تعدادی از آگاهای عالی مقام (از جمله داود افندی) نتوانستند در دربار نامتجانس علی پاشا جایی برای خویش بیابند و بناچار به بصره یا جاهای دیگر کوچ کردند. ظنّ دسیسه و همکاری با بابان موجب سقوط و مرگ خالد آغای کهیا شد که در پی آن مقامش به سلیمان بیگ، پسر خواهر علی، تفویض گردید. جنگهای قبیله ای اهمیت چندانی ندارند. کوشش دیگری برای دستگیری جاسم الشاوی در سال 1804 در اثر رویدادهای ناگهانی که در کردستان بروز کرد متوقف شد. وقتی قبایل عبید، عُریر و حمدان را فارس الجرباء، رهبر ایل شمرتعقیب و آنان را هنگام عبور از فرات بشدّت کیفر داد از قبیله ای علیه قبیله دیگر استفاده می شد. بار دیگر در سال 1805 قبیله عبید هدف حمله قرار گرفتند. در اوایل بهار سال 1806 کهیای جوان نیرویی را علیه قلمرو بنی لم گسیل داشت و از قبایل ربیعه و مقاصیص دیدن کرد. بقیه کشور بر حسب موازین آن زمان، در امنیت و آرامش بود. اما سرنوشت، مدّت سلطنت را کوتاه رقم زده بود. مرگ ناگهانی و خشونت بار پاشا زائیده حسادتهای قدیمی و خصوصی بود. مددبیگ، از نژاد ابازه - همان نژاد پاشا - پسر یک قفقازی که برده اش علی در دوره کودکی بود، سه سال قبل به بغداد آمده بود. فرصتی که او در پی آن بود، هنگامی که در هیجدم اوت 1807 علی در حال نماز بود فرارسید.

مددیگ و نوکرانش او را با ضربات خنجر در همان لحظات اولیه کشتند؛ سپس بیرون پریده برای جلب پشتیبانی و یا تایید عمل خویش از این سو به آن سو می دویدند. آنگاه برای اجتناب از روپرو شدن با سپاهیان کهیا شبانه از رودخانه گذشته به ساحل راست رفتند. ناصف آغا به تنهایی سعی کرد به نفع آنان یا به سود خودش شورشی بر پا کند؛ اما کسی با وی همراه نشد؛ و چند ساعت بعد اجساد آنان و نیز جسد وی در سر پل به نمایش گذاشته شد.

در مورد جانشینی ابهامی وجود نداشت. بعد از علی - مردی عبوس ، متعصب و فاقد محبوبیت عامه - شخصیت جذاب برادرزاده اش به طور کلی با استقبال مردم روپرو شد. سلیمان پاشا که هنوز در سن بیست و دو سالگی بود، هر چند مردی بود نابردبار، بی پروا و کم و بیش آزمند، اما زندگی خصوصی بی آلايش، اندیشه ای بارور و در زندگی اجتماعی مقاصد و غرایزی نیکو داشت. (1) او هر ادعایی می توانست داشته باشد: کهیا، زاده پاشای کبیر و فرمانروای واقعی بغداد. او چندین ماه به عنوان کفیل فرماندار باقی ماند و باب عالی بیهوده سعی کرد یوسف پاشا (یک وزیر اعظم سابق) را بر جایگاهی بنشانند که در واقع وی نمی توانست به آن نزدیک شود. بعد از تأخیر زیاد فرمان انتصاب سلیمان - مشهور به سلیمان صغیر - سرانجام در اواخر بهار 1808 به بغداد رسید.

در طی سه سال سلطنت وی امنیت کشور به طور کلی مطلوب بود. در واقع در بصره و موصل اختلافات و نفاقها ادامه داشت؛ اما جنگهای قبیله ای کم و بغداد آرام بود. تابستان 1808 به لشکرکشی علیه کردها و وهاییها سپری شد. در سال 1809 نیز جنگ فرساینده دیگری علیه قبایل ایالت اورفه پاشای جوان را به مرزهای نهایی ایالت کشاند. موفقیت او در این جنگها قطعی

ص: 364

نیست؛ و قبل از آن که عملیات نظامی کامل شود امری فوری او را از رأس العین رهسپار ماردین کرد. کمکهای بموقع تیمورپاشا، شیخ فارس و سایر ممالیک موضع پاشا را استحکام بخشید، اما تجاوزاتی نیز به درون ایالت دیاربکر صورت گرفت که خطر آفرین بود. (1) وقتی سلیمان از ماردین به موصل بازگشت در آن جا جنگی داخلی ادامه داشت.

پس از مرگ محمد پاشا جلیلی که مدت 18 سال حکومت کرده بود، فرمانروایی به پسرش محمود رسید؛ اما مخالفت شدیدی (2) به رهبری اسعدیگ، یکی از پسران حاجی حسین پاشای پیر ادامه یافت. در اثنای مبارزه این دو تن، فرمانروایی نصیب یکی از خویشاوندانشان، نعمان پاشا، شد - مردی ضعیف البنیه و حاکمی ستمگر. این وضعیّت قابل تحمّل بود؛ اما متعاقب آن انتصاب احمد افندی، منشی صرف نعمان خشم و اعتراض شدید خاندان جلیلی را برانگیخت. سلیمان صغیر بیهوده سعی کرد از داوطلب مورد نظر خویش حمایت کند: مقاومت سرسختانه جلیلی ها به رهبری اسعد سرانجام حاکم تازه به دوران رسیده را از شهر بیرون راند، و موصل و همسایگانش به شرایطی دست یافتند که باید آن را نبود کامل حکومت نامید، وضعیّتی که برای بسیاری از ساکنانش مطلوبتر بود و مطلوبتر نیز هست. سرانجام برای احمد فراری - که هنوز اسماً والی شهر بود - کمک از بغداد ارسال شد. او نیرویی عظیم گردآورد و برای احقاق حق خویش به حمله شدیدی دست زد؛ اما درست در لحظه پیروزی به قتل رسید. جلیلی ها مجدداً قدرت را به دست گرفتند؛ سرانجام غائله از طریق تسلیم در برابر ضرورت پایان یافت. محمود پاشا والی شد، که بعداً هشت فرماندار دیگر از

ص: 365

1- - این تجاوز یکی از علل سقوط زودرس سلیمان صغیر محسوب شده است .

2- - رک . ابوطالب ص 290، دوپره (ص 118).

در بصره سلیم آغا (داماد سلیمان بزرگ) در بهار سال 1810 متسلم بود. او مدتهای مدید اندیشه حکومت بر پاشالیک را در سر پروانده بود؛ و خبر ورود یک فرستاده امپراتوری به بغداد وی را به این باور رساند که فرصت برای اقدامی قاطع مناسب است. از سلیمان فرامینی به وی رسید مبنی بر آن که مقام خویش را رها کند.⁽¹⁾ اما وی که به عقیده راسخ خویش و حمایت منتفق متکی بود، از انجام این کار سرباز زد. مع ذلک اربابش نیز وظیفه سرکوبی خود او را به عهده همین منتفق گذاشته بود؛ و آنان نقش دوّم را ترجیح می دادند. با نزدیک شدن آرام سپاهیان منتفق از جانب شمال و قوای ترک از طریق دجله سلیم دروازه های شهر را بست و اثاثیه اش را در کشتی گذاشت. سپس وقتی پی برد که هم پیمانانش دشمنان او هستند با کشتی عازم بوشهر شد؛ بدین ترتیب این تمرّد - که شایسته نام تمرّد نیست - به پایان رسید، و احمدیگ، برادر خوانده سلیمان صغیر به عنوان متسلم وارد بندر شد.

بدین ترتیب نوعی صلح و آرامش در دو کناره نهایی پاشالیک برقرار شد؛ اما حاکم کنونی نتوانست مدت مدیدی از آن برخوردار باشد. در این ایام سلطانی جدید و مصمم بر تخت عثمانی جلوس کرد. او از هجومی شوم بر دیاربکر مطالبی شنیده بود و حتی با یک کلمه که بر زبان خزانه دارانش جاری می شد می توانست به اهمّیت و میزان درآمدهایی که از عراق می رسید پی ببرد. در واقع در این ایام وارد آوردن ضربه ای کاری امکان پذیر نبود؛ اما نماینده ای عالی مقام، «رئیس افندی»، حالت محمّد سعید⁽²⁾، به بغداد فرستاده

ص: 366

1- تلخیص ص 105، بخش 231 و دوحه .

2- وزیر امور خارجه. برای پی بردن به زندگی وی به تاریخ جودت ج 11، ص 5 مراجعه کنید.

شد. این نماینده وقتی با پشای صغیر روبرو شد دو گزینه مؤبانه به وی پیشنهاد کرد: ارسال عایدات منظم یا کناره گیری از مقام. پس از آن دست خالی بغداد را به قصد موصل ترک کرد و در آن جاسعی کرد گروههایی را گرد آورد که در مجموع شکست ناپذیر باشند. محمود پاشا جلیلی، عبدالرحمن - بابان حاکم - بسیاری از شیوخ بزرگ و افسران مطرود یا مغضوب خود ممالیک، بر حسب پیام امپراتوری گرد هم آمدند. او عزل سلیمان صغیر را به آنها اعلام کرد. نیرویی شامل پانزده هزار تن به سوی جنوب بطرف بغداد به پیشروی پرداختند. تنها یک درگیری وضع را مشخص کرد. جنگ در بعد از ظهر و شامگاه پنجم اکتبر 1810 روی داد و غائله با فرار سلیمان و بیشتر سپاهیان، شکست کامل وی، فرار وی - تقریباً تنها - در عرض دیاله به سوی جنوب و قتل او به دست مردان قبیله شمّر طوقه به پایان رسید. (1)

مسئله تعیین یک جانشین بلافاصله مطرح شد. آخرین کلام را می بایست حالت افندی ابراز می داشت؛ او فرمانی در اختیار داشت که نام مخاطب در آن خالی بود و می توانست نام هر کس را که می خواست در آن بنویسد؛ اما بزرگترین نیروی بلافصل از آن رئیس بابان بود؛ مردی که امیال و نیز وفاداری اش، در بغداد نام شاه ساز به او بخشیده بود. (2) او بود که آگاهای مظنون را بی درنگ از میان برداشت؛ او بود که یک کهای جدید و افسران دیگری به کار گماشت؛ و او بود که سرانجام با جلب موافقت حالت به ارتقای

ص: 367

1- - تلخیص ص 105 ، بخش 232. ریچ با منابع شرقی کاملاً هماهنگ است.

2- - سنتی که برای بابانها آشنا بود نشان می دهد که عبدالرحمن از پذیرفتن پیشنهاد حالت افندی خودداری کرد. روایت دیگر می گوید او درخواست این مقام را کرد اما پذیرفته نشد. احتمال دوم بیشتر است چنین انتصابی می توانست یک شکست کامل و خطرناک باشد، از طرفی سلطان محمود نمی توانست آن را بپذیرد.

عبدالله آغا توتونچی به فرمانروایی پاشالیق، برخی مخالفتهای ضعیف را فروشانند. توتونچی در مقام پاشای سه ایالت مورد تأیید قرار گرفت. فرمان قرائت شد، ورود رسمی انجام گرفت و حالت افندی دست پر به استانبول بازگشت.

عبدالله آغا (پاشای کنونی) فردی استثنایی بود. در ابتدا او برده ای (1) بود که سیلیمان بزرگ در بصره او را خرید. در طی زندگی اربابش در قتل احمد به علی آغا پیوسته و در نزد حاکمان بصره و ماردین (2) مناصب گوناگونی را عهده دار شده بود. اقبال وی برای جانشینی پاشای پیر مورد تأیید و عنایت نماینده سیاسی بریتانیا قرار گرفته بود. علی پاشا وی را به بصره تبعید کرد، و در آن جا باقی ماند تا آن که سلیمان صغیر به قتل وی فرمان داد. اما سلیم آغا که از خویشاوندان و همکاران قدیمی او بود موجبات فرار وی را به کردستان فراهم آورد و از آن جا او در موصل به حالت افندی پیوست. طاهر آغا، که ملازم وی در این ماجراها بود دوست مورد اعتماد و بعداً کهای پاشای جدید شد. عبدالله مردی فعال، با هوش و تحصیل کرده بود، به طوری که می توانست با اروپاییان در شرایطی برابر گفتگو کند. در مذهب آزاد اندیش و در سخن و محاوره در زمینه ادبیات همانند امور مملکت، جذاب و کنجکاو بود. در مناصب قبلی اش شهرت زیادی کسب کرده بود: عواید بدون تهدید و ارباب افزایش یافته و نظم بدون فشار و سرکوبی برقرار شده بود. او سخی بود اما نه اسرافکار، عادلانه قضاوت می کرد و همه به او دسترسی داشتند. اما بدبختانه از این خصلت های نیکو نتیجه اندکی حاصل شد. طرفداران سعید --

ص: 368

1- - آقای هارفورد جونز نامه نهم می 1802 وقتی می گوید او از «یکی از محترم ترین خانواده های شهر» بود دچار اشتباه شده است.

2- - رک . میرزا ابوطالب ص 276.

پسر 18 ساله سلیمان بزرگ -- و دار و دسته های کوچکتر که هر کدام از یک آغای قدرتمند حمایت می کردند در مخالفت های خویش مصر بودند و تغییرات متعددی که در میان مقامات عالی رتبه صورت گرفت از نارضایتی حسودانه ای در درون سرای حکایت می کرد.

روابط عبدالله با عبدالرحمن پاشا که در پی انقلاب به گونه ای خطرناک قدرتمند شده بود، بزودی رو به تیرگی نهاد. در واقع لشکرکشی وی علیه خاندان بابان در اوایل سال 1812 عمده ترین جنگ او بود. پیروزی کفری موقعیتش را کاملاً تقویت کرد. در این حال این پیروزی برای دفتردار، داود افندی، که مطالب بیشتری درباره وی خواهیم شنید یک موفقیت شخصی محسوب می شد. بعد از نبرد کفری به سوی کرکوک و موصل پیش رفت تا اهالی ناسپاس این دو شهر را تنبیه، افسران خائن را بر کنار و در راه عشایر متمرّد را ادب کند. در موصل سعدالله پاشا جلیلی با یک پذیرایی شاهانه خشم همکار قدیمی خویش را فرو نشانند. عبدالله در پاییز سال 1812 به بغداد عقب نشست.

زمستان به آماده شدن برای لشکرکشی دیگری به مناطق کردنشین سپری شد. وصول اخباری شوم موجب شد که توجه پاشا از این لشکرکشی به مسئله دیگری معطوف شود. سعید پاشا به نزد ایل منتفق گریخته و حمود الثامراز وی به گرمی استقبال کرده بود - کسی که عبدالله بیهوده سعی کرده بود او را از حکومت خلع کند. دیپلماتها بین بغداد و سوق الشیوخ بسرعت رفت و آمد کردند. حمود اصرار داشت که قصد سوئی نداشته و فقط خواسته است به پسر «افندی پیرما» پناه دهد. عده زیادی سعی کردند عبدالله را از اقدام به کاری که گرجیها را وادار می کرد بین پسر و نوکر صرف ارباب قدیمی شان یکی را انتخاب کنند منصرف سازند. طاهر آغای کهیا جنگ را تشویق می کرد،

که در واقع فقط به تعویق افتاد؛ و در ژانویه 1813 نیروهای بغداد عازم منطقه منتفق شدند. حمود با بخش اعظم قبیله اش، هواخواهان شخصی سعید و جمعیتی از ماجراجویان و متمردان که در مواقع گوناگون به مردابها پناه می بردند در چند مایلی بصره مستقر شدند. تعداد نفراتش کمتر از دشمن بود، اما در مدتی اندک فرار سربازان دشمن شمار آنان را بالا برد. در اولین درگیری برغش، پسر حمود بشدت زخمی شد. به نظر می رسید هنوز بخت با پاشا یار باشد، تا آن که فرار سراسری سپاهیانش پیروزی را غیر ممکن ساخت. متحدان عشایری و نیز محافظان گرجی در کنار سعید و حامی خشن وی جای گرفتند.

عبدالله پاشا با طاهر و تعداد اندکی از هوادارانشان تنها و فراری بر جای ماندند. حمود که بدون خونریزی به پیروزی رسیده بود برادرش را نزد آنان فرستاد و پیشنهاد کرد امنیت شخصی آنان را تضمین می کند. آنها چاره ای جز پذیرفتن آن نداشتند. آنها به اسارت به سوق فرستاده شدند و در حالی که برغش به سبب زخمهای خود با مرگ دست و پنجه نرم می کرد، زندگی آنان در معرض خطر بود. سرانجام او مرد و سرنوشت آنان نیز به پایان رسید. پاشا و گروه وی را خفه، مدفون سپس آنان را از قبر خارج و سر از تشنه جدا کردند. بدین ترتیب بعد از شکستی ناهق و تحمل خفت، یک فرمانروا با خصایصی کمیاب و متعهد به گونه ای شرارت آمیز جان باخت تا راه را برای جانشینی هموار کند که صد بار حقیرتر بود.

2 - وهابها، 1802 تا 1810

اکنون لازم است برای یک لحظه از سیاستهای فعال و خشن پایتخت بگذریم و به مراحل بعدی تهدیدهای وهابها نظری بیفکنیم. یورشها بر

روستاها و مراتع غرب عراق هر ساله ادامه می یافت و گاه با عبور از فرات به درون شمیّه و حتی به داخل ناحیه زبید کشانده می شد؛ اما در این زمان دیوارهای گلی از روستاها حفاظت و پادگانهای بیشتری از شهرها دفاع می کردند؛ شبانان آموخته بودند که به کوچکترین اشاره گله هایشان را از محل خطر دور و به نزدیکترین آغا و لوند(1) وی مراجعه کنند؛ و گروش بیشتری در عراق صورت نگرفت.

در مورد قتل عبدالعزیز بن سعود کهنسال، عده ای بر این باور بودند که به ترغیب پاشای بغداد انجام شده است. قاتل شخصی بود به نام آغان ملا، از اهالی بغداد که انتقام پسرانش را که در غارت کربلا به قتل رسیده بودند می گرفت. حمله وهابیون به نجف در روزهای آخر سال نسبت به قوای معمول آنان شدت بیشتری داشت؛ اما حرم علی [علیه السلام] در میان دیوارهای مستحکم و پر ابهتش پا بر جا باقی ماند. علی پاشا با شتاب قوایش را بسیج (آنان بتازگی از سنجار بازگشته بودند) و از قبایلی که بویژه تحت تأثیر نمایش اخیر نیروهایش قرار گرفته بودند تقاضای کمک کرد. فارس از ایل شمر متحد و مشاورش بود. سپاهیان به سوی حله و فراسوی آن پیشروی کردند، و مهاجمان ناپدید شدند. در بهار سال 1804 - فصل چرا که معمولاً ایلات شمیّه به صحرا روی می آورند - قبایل وهابی بر آنان هجوم بردند، بدون برخورد با مانعی تا حصارهای بصره پیش رفتند، مقاومت منتفق را در هم شکستند و اعضای خاندان سعدون را به اسارت گرفتند. اما در برابر استحکامات شهر آنان قدرت مقابله نداشتند؛ و حتی در زیر که توانستند آن جا را منزوی و به قحطی دچار کنند کاری از پیش نبردند، جز آن که وقوع حادثه ای موجب شد شهر به آسانی به تصرف آنان در آید. از یک دژ نظامی

ص: 371

در حصار شهر که در این موقع از جمعیت شهر پر شده بود، به عنوان انبار مهمات نیز استفاده می شد؛ و یک انفجار نه تنها خود برج بلکه عملاً تمام پادگان را ویران کرد. با ظهور حمود الثامر به همراه نیروهای کمکی منتفق که به قوای ابراهیم آغای متسلّم پیوسته بودند، نجدیها کلاً عقب نشستند. در این میان علی پاشا از سلطان فرمانی دریافت کرده بود که یک ضد حمله را رهبری کند و وی در اواخر سال 1804 نیروهایش را در حله گردآورد. بخش اصلی سپاهیان از پایگاهشان چندان دور نشدند. گروه کوچکی از سپاهیان به درون مناطق دشمن نفوذ کردند اما در اثر تشنگی زیاد مجبور به عقب نشینی شدند(1) در حالی که با خود چهار صد شتر به غنمیت گرفته بودند. نیروهای ابن سعود در اطراف عراق باقی ماندند و پادگان بصره تقویت شد.

در بهار سال 1806 وهابیون تحرّک سالانه خود را از نجد به سوی شمال آغاز کردند. حملات آنان علیه شهرهای مرزی ادامه یافت ولی به طور کلی با موفقیت همراه نبود. شترسواران آنها را از زبیر و سماوه براحته توسط اهالی شهر و متحدان عشایری شان بیرون رانده شدند. در نجد آنها تقریباً موفق شدند غافلگیرانه شهر را تصرف کنند، اما اهالی درست در پای حصار شهر آنان را مجبور به فرار کردند. زبیر بار دیگر در معرض خطر قرار گرفت، و در خود بندر نیز ترس و وحشت حکمفرما شد، اما منطقه سیل زده از حرکت شترها جلوگیری کرد و وهابیون که در پی هفته ها حرکت مداوم بشدت خسته بودند و زخم نیز برداشته بودند در حمله شتابی نداشتند. سواره نظام شعب و منتفق که در این هنگام آنان را ضعیف و متزلزل دیدند آنان را عقب رانده تلفاتی به آنها وارد آوردند و روستاهای اشغال شده را از وجودشان پاک کردند.

ص: 372

1- رهبر آنها احمد افندی منشی و بعداً پاشای آینده موصل بود.

در آخرین سال سلطنت علی پاشا، طبق معمول شایعات نگران کننده ای به بغداد رسید. پاشا اردوگاهش را به حله منتقل کرد، اما مهاجمان ظاهر نشدند. سال دیگر در طی سلطنت سلیمان صغیر، هنگامی که گزارش شد نیروی وسیعی از وهابیون در حوالی کربلا دیده شده اند این تهدید تحقق یافت. نقل داستانهای مبالغه آمیز از قدرت آنان در خود بغداد وحشت زیادی ایجاد کرد.⁽¹⁾ دکانداران و تجار مجبور شدند سلاح در دست گیرند. مع ذلک وهابیون هرگز از فرات نگذشتند. در واقع گروهی از آنان شفاثا را تصرف کردند، به مزارع برنج و روستاها در راستای حله هجوم بردند و از آبراه کوچک هندیه گذشتند؛ اما با ورود پاشا به حله عقب نشستند. این آخرین تجاوز وهابیون نبود. اما از این تاریخ به بعد تلاشهای آنها ضعیف تر و وحشت از آنها کمتر شد. فقط از زمانی که قدرت آنها از جانب مصر⁽²⁾ در هم شکست شبانان و چوبداران کناره های فرات توانستند احساس امنیّت کنند. در سال 1810 یک دسته غارتگر از جانب عبدالله بن سعود خود را به نقطه ای رساندند که با بغداد فاصله چندانی نداشت؛ و بعد از آن عوامل وهابی توانستند چند سالی از رعایای عراق ساکن مردابها باج بگیرند. بتدریج حالتی از دشمنی کم و بیش ناپایدار، یورشهای نه چندان تایید شده، وحشتهای گاه بگاه و گرویدن ها و اتحادها پدید آمد و این وضعیّت در مرزی که توافق در مورد آن غیر ممکن به

ص: 373

-
- 1- - رک . گمنام ، شرح مسافرتی در ترکیه، و غیره : «در بغداد همه جا از وهابیون صحبت می شود» 1808.
 - 2- - حجاز در سالهای 13 - 1812 توسط محمّد علی از وهابیها پس گرفته شد. در اوایل سال 1815 او آنها را در جنگ سرنوشت ساز بیسه (Bisah) شکست داد. در همان سال پسرش توسن بر قصیم حمله برد. عملیات نجد در سال 18 - 1817 پس از جنگی سخت و مشکوک با تسلیم شدن عبدالله بن سعود خاتمه یافت.

نظر می‌رسد همچنان ادامه یافته است. نجد برای عراق به صورت همسایه ای ناراحت و غیر قابل پیش بینی در آمد، به طوری که وحشت از این کشور به شخصیت حاکم آن جا بستگی زیادی داشت.

بعد از سال 1810 امیران وهابی بتدریج اجازه دادند کاروانهایی که از ترکیه می‌آمدند از واحه های نجد بگذرند و در آنها از پول ترک استفاده کنند. اما از آن جا که عدم اغماض و خشونت فرقه های صحرانشین کمتر نشد (و امروز نیز چندان کمتر نشده است) این سرچشمه وحشت و خطر برای کناره نشینان فرات امری دائمی شد، و حوادثی که در قرن بیستم روی می‌دهد، دقیقاً تکرار همان حوادث عصر مملوک است.

3 - شهر زور ، از 1802 تا 1813

نقش عبدالرحمن پاشا بابان به عنوان «تاج بخش» قبلاً بیان شد. این نقش را چند سال بعد پسرش تکرار کرد؛ و این قدرت بر تخت نشاندن و از تخت به زیر افکندن فرمانروایان در یک ایالت بزرگ ترک ، در بررسی ما تنها، یکی از ویژگیهای دولت بابان است. ویژگی دیگر آنان تاثیر دسیسه ها و دسته بندیهای آنان بر روابط ایران و عراق و درهم ریختن مرزی بود که بعد از آن یک قرن برای مشخص کردن آن کافی نبود.

بابان مملوک پس از آن که در سال 1802 مجدداً به حکومتش ابقا شد مدتی به اربابش در بغداد صادقانه کمک کرد. نیروهایش شورش عمادیه را فرو نشانند و در میان پادگانهای ترک در کناره های فرات دیده می شدند. اما فرمانبری وی مدت مدیدی به طول نینجامید. در سال 1805 همکار و رقیب خود، محمد پاشای کوی، را که با خود وی برای جنگ باشاوی متمرد بسیج شده بود به طرز فجیعی به قتل رساند؛ و پس از آن با راهزنیها و تعدیات

متعددی که مرتکب شدنشان داد که رشته وفاداری خویش را با بغداد گسسته است. علی پاشا سرنگونی وی را به رئیس خاندان جلیلی واگذار کرد، اما نیروهای موصل و قوای امدادی وی در التون کوپری از کرد یاغی بشدت شکست خوردند. عبدالرحمن شهر را غارت کرد، جسد دوازده تن از فرماندهان ترک را از نظر گذراند و آنگاه عقب نشینی کرد تا در معبر در بند موضعی را استحکام بخشیده برای رویارویی با ارتش گریز ناپذیری که از بغداد عازم می شد، آماده شود. این ارتش بزودی فرا رسید و او نتوانست در برابرش ایستادگی کند. او توانست با فرار سریع به سنه جان خود را نجات دهد و تاج و تختش به خویشاوندش خالد داده شد. (1)

ایرانیان نه از ادعاهای خود نسبت به شهرروز دست کشیدند، و نه به ابراز همدردی بابان ها بی اعتنا بودند. وقتی خبر شکست عبدالرحمن از شهر سنه به شاه ایران رسید، تیولی به وی اعطا کرد و طی نامه ای از پاشای بغداد خواست وی را مجدداً به حکومت باز گرداند. به این درخواست و نیز به فرستاده بعدی پاسخ مساعدی داده نشد؛ اما شایعاتی در بغداد شنیده می شد مبنی بر آن که سپاهیان وسیعی از ایران در مرز گردآمده در انتظارند تا اراده خود را بر عراق تحمیل کنند. علی پاشا تصمیم گرفت اولین نفری باشد که در میدان نبرد حضور می یابد. او در اواسط تابستان 1808 بغداد را ترک و با متحدان کُردش در شهر بان ملاقات کرد. به رغم اعتراض افسران که حمله به ایران می بایست به تأیید مقامات امپراتوری می رسید، وی از مرز گذشت و به سوی کرمانشاه پیشروی کرد. فرامین قاطع سلطان مبنی بر توقف عملیات وقتی واصل شد که چندین روستا غارت شده بود. شاه دستور داد پسر

ص: 375

1- - شجره نامه بابان را پیوست دوم برای بابانهای که متعاقباً نام برده شدند ببینید.

ارشدش محمد علی میرزا، فرماندار کرمانشاه⁽¹⁾ از مرز مراقبت، و والی اردلان از بابان فراری حمایت کند. علی پاشا جنگ را قطع کرد، اما کهای خود را (سلیمان صغیر) باقی گذاشت تا از خالد حمایت کند. کهای در کمال حماقت وارد اردلان شد، با ارتش خسته اش، با نیروهای ایرانی درگیر و خود دستگیر شد. در این میان محمدعلی میرزا در نقطه ای بالاتر از خانقین از مرز گذشت و چند مایل به درون ایالت بغداد حمله برد. همزمان عبدالرحمن با سپاهیان ایرانی وارد سلیمانیه شد.

دستیابی سلیمان به پاشالیک بغداد نشانه ای از فجایع بیشتر بابان بود. او به کوی حمله برد و حمله دیگری را از طریق کفری بر قبیله خالص رهبری کرد. بار دیگر او از حکومت خلع شد، باردیگر سلیمان صغیر در اوایل تابستان 1808 علیه وی لشکرکشی کرد، باردیگر در بند با موفقیت تصرف شد و عبدالرحمن به ایران گریخت. سلیمان پاشا در سلیمانیه مستقر شد، حال آن که خالد ابتدا در کرکوک رنجیده خاطر باقی ماند، سپس با ششصد تن از طرفدارانش به ایران رفت و به نیروهایی پیوست که با عبدالرحمن بودند. این گونه روگردانی برای پاشای بغداد شانس باقی نگذاشت. او اجازه داد عبدالرحمن به عراق باز گردد و به عنوان پاداش املاکی در جای دیگر به سلیمان واگذار کرد. در این مرحله، در حالی که عبدالرحمن هنوز در شهر زور در اوج قدرت بود، مأموریت حالت افندی روی داد و او از کمکهای بی مانند بابانها برخوردار شد. می توان اطمینان داشت اعتراضاتی که به صمیمیت شاهزاده کرد وارد می شد صریح و خالصانه بود؛ اکنون سالها می گذشت که او به صورت فردی متمرد و مستقل در آمده و در این زمان نیز آشکارا با قوای

ص: 376

1- - برای شناختن این شخصیت بسیار فعال و منابع وسیع مراجعه کنید به پرتوج 2، ص 202 و بعد از آن.

خودبینی و اعتماد بیش از حدّ به دوستی جدیدش با دیوانسالاران ترک برایش به قیمت اتحاد با ایران تمام شد. در زمینه سیاست مرزی - نزاعی در ساوجبلاغ (مهاباد) و رقابت در ذهاب - والی اردلان به این امر پی برد که توتونچی در بغداد از بابان در سلیمانیه سازش پذیرتر است؛ و بدین ترتیب در حالی که روابط بهترش با بغداد بسرعت به تیرگی می گرایید، با سینه نیز به سبب لجajتتش بدتر می شد. او در برابر حمایت هر دوی آنها عهد شکنی می کرد و هر دو مایل بودند خالد را عوض کنند. عملیات نظامی و دسیسه های بعدی با استقرار خالد در سلیمانیه و عبدالرحمن در کوی به پایان رسید؛ اما به محض آن که نیروهای ایرانی از منطقه خارج شدند، عملکرد آنان خنثی و عبدالرحمن وارد سلیمانیه شد تا تحقیر خود را نسبت به دولت عراق از طریق حمله به روستاهای اربیل و کرکوک نشان دهد. در زمستان سال 1811 عزل وی بار دیگر از بغداد صادر شد، و در ژوئن 1812 ارتشی نیرومند به فرماندهی عبدالله پاشا در برابر نیروهایش در کفری صف آرایی کرد. در روز اول نبرد در ابتدا بخت با کردها یار بود؛ سواره نظام آنها بر توپها حمله بردند و اولین خط سپاهیان دشمن را از صحنه خارج کردند. اما مملوکها که توسط داود افندی دفتردار شجاعانه رهبری می شدند، دست به ضد حمله زدند و تمام آنچه را در مقابل خویش یافتند درهم کوبیدند. عبدالرحمن از میدان جنگ گریخت، در حالی که فاتحان از سرهای بریده کردها مناره ای بر پا کردند. این پیروزی تاثیر شادی بخش و بزرگی در بغداد به جای گذاشت. به نظر می رسید که سرانجام پاشالیق توانسته است حقوقش را در برابر اکراد متمرّد و مزاحم تصریح و تثبیت کند و اکنون باید از غنای دره های سرد و حاصلخیز آنها بهره مند شود.

مع ذلک وقتی برای بارسوم خالد به سازماندهی مجدّد ایالتش پرداخت، عبدالرحمن باردیگر از ایرانیان یاری خواست. ایرانیان علاقه ای به وی نداشتند؛ اما از این فرصت جدید به منظور تصریح و اثبات ادعایشان نسبت به شهرزور استقبال کردند. محمدعلی میرزا به بغداد امر کرد که فراری را به حکومت باز گرداند. در پی امتناع از این امر الزاماً جنگ آغاز می شد، حال آن که قبول آن تمام ثمرات جنگ کفری را از میان می برد. سرانجام راهی جز بازگشت به حکومت با توسل به زور باقی نماند. میرزا به همراه 7000 سپاهی قبلاً از مرز گذشته بود، و عبدالرحمن آماده حرکت بود، که فرار سعیدیگ به ایل منتفق موجب شد نتواند بغداد را ترک کند. عبدالرحمن به آسانی به حکومتهای سلیمانیه، کوی و حریر ابقا شد. بعد از یک سال که از صلح گذشت وی در سال 1813 مرد و پسرش محمود جانشین او شد.

4 - سعید پاشا

بعد از اطلاع از نتایج جنگ منتفق قاضی بغداد جلوس سعید به سلطنت را اعلام کرد. طبق معمول برای تأیید آن به استانبول نامه نوشت. سعید در حالی که حمود الثامر او را همراهی می کرد در شانزدهم مارس 1813 رسماً وارد بغداد شد و در اواخر ژوئن فرمان وی به بغداد رسید. اکنون او بیست و دو سال داشت و تا این زمان در انجام امور دولتی تجربه ای کسب نکرده بود، اما امید می رفت که با توجه به شخصیت و رفتار دلپذیرش از تواناییهایی که شایسته پدرش بود نیز برخوردار باشد.

دفتردار فاضل، داود افندی مقام کهیا را عهده دار شد. روابطش با فرزند ارباب قدیمی اش از همان ابتدا روابط یک برادرزن، وابسته، معلم و نخست وزیر بود. هر چند وی در اندک مدّت مقام کهیایی را ترک گفت، اما پست

دفتردار را برای خود حفظ و در سالهای 1813 و 1814 یک رشته نبردهای عشایری موفقیت آمیز را در کناره های دجله و فرات رهبری کرد. در زبید شفلح الشلال را در حکومت ابقا کرد. از ایل خزاعل بازدید کرد و در کربلا محاصره ناتمام عشایر را که در فصل زائران مزاحمت ایجاد می کرد درهم شکست. در جنگی علیه قبایل عفک در سال 1814، اعتبار و انضباط کم نظیر سپاهیانش بدون وارد آوردن ضربه ای او را به هدفش رساند. در سال 1815 ایل خزاعل بشدت تنبیه شدند. یک سال بعد اتحادیه های عشایری غرب عراق به نزاع پرداختند. شیخ مغرول خزاعل از شمر و زبید کمک خواست. پاشا در پاسخ عشایر منتفق، ظفیر و عبید را فرستاد. اما هر چند در این نبرد و در سایر نبردها گروه صاحب قدرت پیروز شدند، اما هنوز نا آرامی و شورش در همه جا رو به گسترش بود. نزاع کهن فرقه های شهری در نجف - زگورت و شمرت - به نبرد آشکار مبدل شده بود؛ فرماندارانی که از جانب سعید فرستاده می شدند، ساکنان شهرستانها آنان را اخراج می کردند؛ در کرکوک آشوبهای خطرناک روی داد و چندین ماه به طول انجامید.

در بغداد، بتدریج صحنه برای یک انقلاب از نوع معمول در تاریخ شرق آماده می شد. مشاوران پاشا در مدت غیبت و بعد از سقوط داود افندی عبارت بودند از مادری نادان، یک دولت بی ارزش و یک دلچک. توزیع مقامها در آغاز حکومتش کسانی را که نسبت به وی عواطف مساعدی داشتند متأسف کرده بود، و این تردیدها با گشاده دستی افراطی وی افزایش یافت؛ اما مجبوییت او به یکباره از میان نرفت. تجارت شکوفا و اخاذی بندرت دیده می شد. سائقه های یک آدم عیاش با سائقه های یک آدم مستبد سازگاری نداشتند: همان ملایمت وی علت اصلی سقوط او شد. وضعیّت شاهانه دربار حفظ شد. برای این کار و نیز تهیه حقوق نگهبانان گرجی از افراد خصوصی

وامهایی دریافت و از طریق حواله برگمرکات مؤبانه باز پرداخت می شد. اما ضعف روزافزون کشور از لحاظ ثروت، نیروی نظامی و حتی نظم داخلی کاملاً آشکار بود. نظم و انضباط خود بغداد متأسفانه بدتر می شد. در میان عقیل نزاعهای شدید ادامه داشت. سرقت های بدون کیفر از سوی باندهای سازمان یافته روزبروز بیشتر می شد. در میان مرتکبین این خشونتها و خریداران اموال مسروقه چهره های سرشناسی دیده می شدند.

داود افندی اکنون دومین مرد پاشالیق محسوب می شد. او به عنوان یک وزیر وفادار و با کفایت - و دوران خدمت به یک ارباب شایسته تر شاید پایان یافته باشد - کار را آغاز کرد؛ اما عوامل بیگانگی دست به کار بودند. حسادت رقیبان همراه با داستانهای حاکی از قصد قتل، موجب وحشت فرمانروای زن صفت شد. اندیشه تلافی بسرعت مطرح شد و خبر آن به همان سرعت به گوش داود رسید. این شکاف در اثر حماقت شیفته وار نبی خانم، مادر پاشا که دوست صمیمی اش حمادی آغا - عامل مؤر بدتری - با وی بود، عمیقتر شد. داود بنوبه خویش با یک دوست قدیمی، حالت افندی در استانبول، تماس گرفت. تمام جزئیات وخامت اوضاع را به اطلاع رساندند. حوادث نقل - و گاهی تصوّر - می شدند که نشان می داد سعید در وضعیتی بسیار بدی است. محافل عالی مقام، اگر نه عالی مقام ترین آنها، مصمم بودند داود را جانشین سعید کنند.

با رفتار ناشیانه پاشای جوان در مورد موضع و موقعیت بابان فرصت عاجل فراهم آمد. پاشای قبلی محمود را به حکومت سلیمانیه و سلیمان پاشا (بزرگترین پسر ابراهیم) را به حکومت کوی تعیین کرده بود. بدین ترتیب آنها دو سال در آرامش حکومت کردند. مع ذلک دو مدعی اصلی به بغداد رفت و آمد داشتند. از این دو خالد پاشا، شخصیتی کهنه کار، ابتدا فرمان حکومت

ارییل و سپس کوی را به دست آورد. سلیمان پاشا طبق معمول به نزد میرزا در کرمانشاه گریخت. در سال 1816 سعید در اقداماتی احمقانه مقرب دیگر خویش، عبدالله پاشا برادر عبدالرحمن، را به حکومت سلیمانیه منصوب کرد. محمود از ایران درخواست کمک کرد و سعید آماده شد از کاندیدای خودش با سلاح حمایت کند؛ و در این لحظات فرستاده ای از استانبول وارد شد تا درباره وضعیت کلی مرز به سلطان گزارش دهد. او در مدت اقامتش عجز و ناتوانی سعید، وسعت نفوذ ایران و سوء اداره عراق را عیناً مشاهده کرد. چند هفته بعد معلوم شد که سعید از حکومت معزول شده است.

عبدالله پاشا بابان در کرکوک اقامت کرد. در بغداد چندین آغای برجسته کشتی مشرف به غرق دولت را ترک کردند و در کرمانشاه گردآمدند. شخصیت های برجسته به داود افندی پیوستند (که اکنون از مقام دفترداری اخراج شده بود) و ظاهراً مشتاقانه به ادعاهای وی در مورد والاترین مقام کشور گوش فرا می دادند. او در سپتامبر 1816 (1) بغداد را ترک و از طریق زنگ آباد به سوی سلیمانیه حرکت کرد، در حالی که مقامات زیادی از گذشته و حال در پی او روان بودند. در سلیمانیه با استقبال چاپلوسانه محمود پاشا بابان مواجه و نامش به عنوان فرمانروای آینده عراق اعلام شد. محمودپاشا اعلام کرد که اگر قرار باشد به پاشای بغداد، پاشایی که شایسته فداکاری است، خدمت کند با ایران برای همیشه قطع رابطه می کند. نشست عمومی با شرکت تمام تبعید شدگان برگزار شد. سلیمان پاشا (که بتازگی از کوی رسیده بود) مهاجران را از کرمانشاه همراهی کرد. از سلیمانیه درخواست رسمی برای انتصاب داود به حکومت پاشالیق عراق به استانبول ارسال شد. بعد از چهل روز او به کرکوک نقل مکان کرد و در روستایی در دو مایلی شهر اردوزد.

ص: 381

او قبلاً افرادی را برای مناصب پاشالیک معین کرد. به هر یک از آگاهی‌هایی که جزو کارمندانش بودند مقام مناسبی اعطا شد.

در پی فرمان سلطان مبنی بر عزل سعید، انتصابی صورت گرفت که کمتر انتظار آن می‌رفت. حکومت سه ایالت به احمدیگ، برادر رضاعی سلیمان اصغر و متسلم اخیر بصره اعطا شد؛ کسی که داود او را به مقام کهیا ارتقا داده بود. این فرمان چند روز بعد لغو شد؛ اما نسخه‌ای از آن به کرکوک رسید. احمد فوراً اردوگاه داود را ترک کرد، وارد کرکوک شد، اعتبار نامه‌های خود را ارائه داد و بخش اعظم اهالی شهر و پادگان، همانها که قبلاً مقدم داود را گرامی داشته بودند، پذیرای وی شدند.

داود که این وضعیت برایش غیر قابل تصور و نگران‌کننده بود، از آنها خواست به قول اولیه خویش وفادار باشند؛ پاسخ آن حمله‌ای بود که به رهبری احمد بر اردوگاه او صورت گرفت. بزرگان کرکوک مردّد بودند که به کدام طرف بپیوندند و به هیچ‌کدام نپیوستند. داود منتظر سرنوشت خود شد، سرنوشتی که یک قپوچی (1) از استانبول می‌بایست بزودی آن را مشخص می‌کرد. بعد از مدتی انتظار رنج آور حاجبان سلطنتی در حالی که فرمان نوشته بر پوست انتصاب وی را به عنوان بیگلربیگی بغداد، بصره و شهرزور به همراه داشتند در نوامبر وارد اردوگاه او در روستای طقماقلو شدند. دو هفته بعد پاشای برگزیده از طریق طوز و کفری رهسپار بغداد شد.

ص: 382

1-- رک . پوست چهارم .

تصویر

□

««««محل تصویر ص 237 - 236 یک بازار در موصل 1816»»»»

تصویر

□

««تشریفات پاشا به هنگام ترک مسجد سرای ، 1816 مربوط به زیر عکس دوّم ص 237 کتاب اصلی»»»»

ص: 383

سعید بیچاره از زمان فرار برادر زنش از بغداد در مراحل متعدّد بی ثباتی و عدم اراده خود را نشان داده بود. در هر مقامی انتصاباتی را انجام می داد و سپس لغو می کرد. او سعی داشت عنایت و رضایت همه را جلب و برای چند لحظه ای تلاش کرد که حکومت کند. پیامهای فوری، حمود الثامر را با نیرویی از منتفق روانه بغداد ساخت، در حالی که عبدالله پاشا از کرکوک و بعداً خالد پاشا از کوی سپاهیان برای وی اعزام می کردند. اینان همراه با مرکز ستاد لوند، پادگان بینی چری، عُقیل و پیاده نظام منظم تنگ چی ها، براتلی ها و قالپاقلی ها (1) ارتشی تشکیل می دادند که می توانست با داود و اکرادی که اکنون به حصارهای بغداد نزدیک می شدند مقابله کند. مع ذلک آنچه سعید را بیش از هر چیز دیگر به وحشت می انداخت رقیب نبود، بلکه دشمنان مرگ آورتر فقر و قحطی بودند. بهای مواد غذایی بسرعت بالا می رفت. نیروهای کرد و عرب همه می بایست تغذیه می شدند؛ خزانه از مدت ها قبل خالی شده بود؛ سپاهیان منظم و مزدور حقوق کنونی و معوقه خود را طلب می کردند، و سپاهیان عشایری هر روز که از خانه هایشان بدور بودند ابراز بیقراری می کردند.

در عین حال موفقیت اولیه از آن آنان بود. (2) اولین برخورد در هفتم ژانویه 1817 روی داد. پیش قراولان سپاه داود موقتاً در محلی اردو زدند که در تیررس توپهای ارگ بود. یک حمله ناگهانی از جانب 1500 تن سواره نظام منتفق آنان را کاملاً غافلگیر و پراکنده کرد. داود خود بسختی توانست بگریزد و تمام سپاهیانش به منظور استراحت، تجدید سازمان و تجدید قوا عقب نشسته از شهر فاصله گرفتند.

ص: 384

1-- رک . پیوست چهارم .

2-- هود ص 174 ؛ تلخیص (ص 100 ، بخش 240). دوحت (که همیشه به داود نظر مساعد دارد) حادثه را نادیده می گیرد.

سعید مغرور به خود حق داد نیروهایی را که مخارجشان برایش قابل تحمل نبود مرخص کند؛ لذا نیروهای منتفق ترخیص شدند، حمود به عنوان یک فرد پیروز با شادی فراوان عقب نشست. در بغداد به خاطر این روزهای سرشار از فیض و برکت: (1)

آرامشی بی سابقه حکمفرما شد، دروازه های شهر که محکم بسته شده بود، کاملاً باز شد... و رؤا که به طور کلی در مورد خط مشی آینده مردد بودند... ظاهراً تمایل داشتند امیدهای والای سعید جوان را تأیید و تحسین کنند. پاشا خود... بیش از این از موفقیت حاصل شده استفاده نکرد... در واقع از آن جدالهای خون آلود که یک هفته قبل در زیرحصارها روی داده بود، هیچ باقی نماند بجز شایعاتی نامطمئن درباره خطری قریب الوقوع؛ عزل و نصب سریع افسران دولتی و گاه و بیگاه نجوایی محتاطانه در مورد قدرت روز افزون داود و بازگشت نزدیک وی.

این نجواها بلندتر و رساتر شدند. افراد سرشناس به آرامی شروع به ترک شهر کردند. دعوت سعید از مردم برای پرداخت مالیات با مقاومت آنان مواجه شد. عوامل داود بیکار نشستند و در میان هنگهای گرجی که کم و بیش به فساد گراییده بودند ترک خدمت افزایش یافت. در محله معروف باب الشیخ شورش علنی در گرفت. سعید همچنان ضعیف و نامصمم باقی ماند. کوششهایش برای غلبه بر شورشها و جنایات سازمان نیافته، سرسری و از روی بی میلی بود. به مدت پنج روز نزاعی بی ثمر و نامشخص همراه با طنین تیراندازی ها و غرش توپها، فریادهای مبارزه جویانه مردان عقیل، سرودهای دسته جمعی ینی چریها، ناله های شهدا در این جدال بیهوده و نومیدانه،

ص: 385

1- - برای پی بردن به تمام حادته گزارش هود را که خود شاهد ماجرا بوده و نیز گزارش کامل دوحه و سایرین را در اختیار داریم.

کوچه های تاریک و باریک بغداد را پر کرده بودند. هنگامی که سرانجام ارتش مغرور و مطمئن داود از بالای حصار شهر رؤت شد، سعید به همراه چند صدتن از سپاهیان عقیل به ارگ شهر عقب نشست.

داود افندی پس از دعوت رؤای شهر در بیستم فوریه رسماً وارد شهر شد، نامش در بازارها طنین افکند و فرمانش در سرای قرائت شد. هر روز ضمن آن که تسلط خویش را بر شهر استحکام بیشتری می بخشید، از ساکنان ارگ می خواست که تسلیم شوند. نظمی موقت برقرار شد، کارمندان ادارات تعیین و بخش اصلی سپاهیان وارد شهر شدند. از آن جا که داود با لحنی محبت آمیز به برادرزنش اشاره می کرد و رفتاری صلح آمیز داشت، سعید تا حدی اطمینان خاطری یافت و به سپاهیان عقیل (1) دستور داد ارگ را ترک کنند. سپس :

در همان شب عقب نشینی آنان ... آغای پنی چری جدید ... در جلو دروازه ارگ مهر سلطنتی را تقدیم کرد... این موضوع بر ملا شد و نگهبانان پستهای خود را رها کردند... در پی درخواست ورود، جلو در عمارتی خصوصی، جایی که جوان بدبخت بدان پناه آورده بود، مادر مضطرب او (که احتمالاً مریض بود) وحشت زده در را گشود.... مع ذلک (2) ساعت مراجعه و حضور سید انتقامجو حقیقت شومی را به وی گوشزد می کرد. در حالی که مادر پسر وفادارش را در آغوش می فشرد و آشفته و پریشان فریاد می زد و تقاضای بخشش می کرد، ضربه تبرزین

ص: 386

1- - دوحه سعید را متهم می کند که در این مرحله ضد انقلابی را تدارک دید، که بدون شک تحت تأثیر افرادی مغرض قرار گرفته است.

2- - سید علوی .

5 - آخرین ملوک

در میان شخصیت هایی که در این صفحات مطرح شدند، داوری در مورد داود از همه مشکلتر است. وی در حدود سال 1767 در تفلیس متولد و در سال 1780 به بغداد آورده شد؛ سپس چند بار او را فروختند و به اسلام گروید؛ و سرانجام در زمره مستخدمان سلیمان بزرگ درآمد. او علاوه بر داشتن مهارت در کاربرد سلاح، از ذوق ادبی و نیز سلیقه ای خاص در تشریفات مذهبی برخوردار بود. ابتدا کاتبی محرم اسرار - مسلط به مکاتبات عربی، فارسی و ترکی - و سپس نگهدار کلیدها و در نهایت مهرداد سلطنتی شد. ازدواج داود با دختر سلیمان حسادت و سوءظن علی پاشا را که طی سلطنتش، وی به عنوان یک ملائی کوشا در حرم عبدالقادر زندگی می کرد برانگیخت. از آن پس سرنوشت او در مقام دفتردار در زمان حکومت عبدالله توتونچی، کهیا و مجدداً دفتردار در حکومت سعید دنبال شده است.

او در زمان جلوسش به تخت سلطنت پنجاه سال داشت. رفتارش مؤبانه و بی پیرایه بود. جذابیت وی در حدی بود که مصمم ترین خصمش را تحت تأثیر قرار می داد. ظاهرش، ظاهر یک مرد خوش قیافه، دارای محاسن، با قدی متوسط و رفتاری توأم با وقار بود و چهره ای متین اما هوشمند داشت. ظرافت و شکوه دربارش در حدی بود که بغداد نظیر آن را بندرت به خود دیده بود. در لحظات حمله ترس و تردید نشان می داد و در سایر موارد ابراز شجاعتش وی را از دیگران متمایز می کرد. او با یک دست از روشن فکری و پیشرفت استقبال و با دست دیگر آن را رد می کرد. سخاوتش با حرص و آزی

ص: 387

ظالمانه همراه بود. هوش و فراست مسلّمش از خطرناک ترین حماقت و غم انگیزترین قضاوت وی جلوگیری نمی کرد. در رفتار با افراد ناپایدار و غیر صادق بود. او شمه ای از خصایای نیکو و بارقه ای از شخصیتی نادر در وجود خویش داشت که او را از بردگی به پاشایی رسانده بود، در حالی که دیگران (آنان که شباهت زیادی به او داشتند) جزو انبوه مآلهای زاهدنما محسوب می شدند. مع ذلک با همین ها بود که وجوه مشترک زیادی داشت. با این حال، هر چند او در تاریخ عراق اصولاً مرد بزرگی نیست، اما چهره ای است برجسته و فراتر از آنچه ظواهر یک حکومت طولانی و صحنه های با شکوه آن بتواند نشان دهد؛ و فرمانروایی است فرزانه تر و قوی تر از آن که بسادگی سقوط کند، جز آن که سرانجام شرایط و مقتضیات به گونه ای دست به دست هم دادند که او بعد از 15 سال برخوردار از مکتب و قدرت با سرافکنندگی و دست خالی از حکومت بغداد عزل شد.

تعهدش نسبت به پاشالیق در ابتدا با میانه روی کامل و وعده های روشن مشخص شد. یاغیان کرکوک و خاندان بابان عفو شدند، و پیروان سعید توانستند با پرداخت جرایم سنگین جان خود را نجات دهند. اما سیاست نرمش مداوم با شرایط زمان هماهنگ نبود. قپوچی (حاجب) که فرمان را آورده بود نمی توانست دست خالی باز گردد؛ خزانه خالی و پرداخت عواید دولت متوقف بود و سپاهیان رده های گوناگون مدتها حقوق دریافت نکرده بودند؛ برای حفظ انضباط، تنبیه بعضی از افسران دربار قبلی، گذشت و اغماض نسبت به بعضی دیگر و در مورد تعداد کمی از آنان اجحاف و اخاذی اموری ضروری بودند.⁽¹⁾ فقط زمانی که پایتخت از وجود افراد خطرناک پاک،

ص: 388

1- - در این زمان در بغداد عقیده بر آن بود که در اوان حکومتش حبس و شکنجه ادامه داشته است. همچنین نمی توان روایت هود اثر مذکور، ص 211 را کاملاً بی اعتبار دانست. کپل (Keppel) در سال 1824 شنید که 1500 تن به قتل رسیده اند. گروز (Groves) در سال 1831 صالح بیگ را «تقریباً تنها جنس ذکور خویشاوندی (داود) می داند که اجازه داد زنده بماند». اینها مبالغه گویهای گسترده ای است: دوحه قربانیان را به دو نفر محدود می کند.

خزانه تا حدی آباد و نام پاشا به عنوان فرمانروا در سراسر کشور رسماً اعلام شد، وی توانست هم و غم خود را صرف انجام وظایف حکومتی کند.

در پاشالیک داود به مدّت نیم نسل حوادث خیلی مهمّی روی نداد. آشوبهای داخلی از نوع معمول و آشنا بودند. روابط با ایران بسیار سرد اما تردیدآمیز بود. حکومتش که بشدت مورد انتقاد ناظران اروپایی بود، اعتباری داشت که برای تأمین اطلاعات و امنیّت کفایت می کرد؛ آن اطاعتی که حاکمان بهتر از وی بدان دست نیافتند و آن امنیّتی که مدتها در خاطره ها باقی ماند. پاییز و زمستان سال 1817 به جنگهای کوتاه و شدید با قبایل گذشت؛ اولین آنها را که تعدادشان نیز زیاد شد کهیای توانا اما بی دقّت محمدآغا رهبری کرد. خواه هدف بنی تمین، شمر، البوموسی، بنی عمیر یا غریز بود - خواه کهیای یا افسر دون پایه ای که نیروهای پاشا را رهبری می کرد - فتوحات آسان و بدون خونریزی حاصل می شد. در پی غارت دامها در هر مورد شیخ عوض می شد و چند ماهی رفتار خوش ادامه می یافت. در جنگهای اولیه سال 1818 قبیله دلیم به سبب عواید معوقه خویش جریمه شدند؛ بدهی شمر جرباء بدقّت محاسبه و در دفاتر ثبت شد و ایل یسار نزدیک حلّه از احشامشان محروم شدند. یک ضربه سریع از جانب بغداد ایل شمر طوقه را فلج کرد. بعداً در همان سال در اثر فرار صادق بیگ - بزرگترین فرزند باز مانده بیوک سلیمان - نزد ایل زبید وضعیّتی خطرناک ایجاد شد. جاسم الشاوی قبلاً نزد خزاعل گریخته بود، این دو با نیروهایشان به هم پیوستند و عده کثیری از ناراضیان نیز

به آنان ملحق شدند. داود که سرگرم امور بابان بود بحق ترسید که ممکن است تاریخ سال 1813 تکرار و یک پسر پاشای بزرگ بر شانه های عشایر وارد بغداد شود. او شفلح، شیخ زبید را از کار بر کنار و همزمان سعی کرد با صادق روابط دوستانه بر قرار کند. چند هفته بعد یک ستون نظامی برای تنبیه متمردان فرستاده شد و قوای آنان پراکنده شدند و خود به قبایل دور دست پناه بردند. (1) در جنگهای دیگری در سال 1818 صقورها، بخشی از قبیله عنزه در غرب مسیب آغایی را که علیه آنان اعزام شده بود بسختی شکست دادند؛ از لشکرکشی دومی علیه یکی از رؤای یاغی شمر پیروزی آسان و غنایم فراوان حاصل شد؛ جنگ دیگری علیه قبایل صحرا در حوالی نجف قرین موفقیت بود. در جای دیگری در اکتبر سال 1818 سپاهیان داود شکست خوردند: در پیکاری که میان دسته های برگزیده ای از گاردهای گرجی و نیروی قلیلی از عشایر روی داد با سپاهیان گرجی به خشونت رفتار شد، بسیاری از آنان کشته و سیصد تن اسیر شدند. بلافاصله نیروی وسیعی به فرماندهی کهیا به محل احضار شدند.

در لشکرکشی بعدی اهداف روشن نیستند؛ اما در عملیات جنگی (یک نویسنده انگلیسی (2) که از محمّد آغا در اردوگاه دیدن کرد، گزارشی اجمالی و روشن از آن به دست می دهد) نمونه های مشخصی از «بی سیاستی عجیب و رفتار وحشیانه ترکها نسبت به روستاییان» (3) دیده شد. کهیا سرانجام به اهدافش رسید، اما نه از طریق توسل به قدرت نظامی و نه حتی کمتر از آن از طریق یک مصالحه عاقلانه؛ بلکه او در عوض توانست از طریق دست زدن به

ص: 390

1- - صادق خان بعداً مورد عفو واقع شد.

2- - پرتو .

3- - ریچ .

زشت ترین خیانت نسبت به عده ای از شیوخ متمرّد و فرستادن آنان به بغداد به اسارتی خفت بار، موفقیت خویش را تضمین کند. اما حتی این ضربه ساکنان فرات میانه را آرام نکرد: مردان صحرا که به سبب توهین به شرف و اعتبارشان بشدتّ به خشم آمده بودند به سوی فرات حمله بردند و از آن عبور کردند. ضد حمله کهیا با همکاری قبایل دوست موفقیت آمیز بود. میدان جنگ از حسکه به عفک و از آن جا به بُغیله در کنار دجله منتقل شد و سپس به مردابهای شمیّه بازگشت. سرانجام مقاومت درهم شکسته و جریمه های سنگین جمع آوری شد، و محمّدآغا با استقبالی حاکی از حق شناسی به بغداد بازگشت.

از میان جنگهای عشایری سال 1819 مهمترینش علیه قبیله دلیم به فراری منجر شد که طی آن بسیاری از مردان عشایری ضمن شنا در فرات غرق شدند. محاسبات با عناصر دیگری تسویه شد - زویع، جمیله و ابوعیسی. سرانجام از شفاثا بازدیدی به عمل آمد، مالیاتهای معوقه در همه جا جمع آوری و به افراد لایق ردای خلعت اعطا شد. مع ذلک برای آرام کردن شهرها و قبایل کارهای زیادی هنوز باقی بود. در ناحیه مندلی یک یاغی معروف به نام سید صالح مرزنشینان را به وحشت انداخته بود. در شمال راهزنان قهار سنجار در دسته های چند صد نفره جاده هایی را که به ماردین و موصل می رفت در اختیار داشتند؛ پیکهای اسب سوار تاتار در میان غارت شدگان بودند و مسافران امیدوار نبودند که بتوانند از آن راه بگذرند. پاشای موصل که خود ایمنی کافی نداشت (1) نمی توانست نظم برقرار کند. در بصره

ص: 391

1- - احمدپاشا جلیلی در سال 1813 جانشین سعدالله شد و حصارها را مجدداً ساخت. او در سال 1817 از کار برکنار شد اما در سال 1819 به حکومت بازگشت، و در این مدت حسن پاشا حکومت می کرد.

خیانت و وحشت حکمفرما بود. یک دسته قوی از عشایر نجد در ژوئیه سال 1820 به زور وارد شهر شدند، به سرای حمله و آن جا را تقریباً تصرف کردند و در بازارها به قتل و غارت دست زدند.

6 - هجومها از سوی کرمانشاه

حمله هشدار دهنده شاهزاده کرمانشاه به عراق رویداد مرکزی پاشالیک داود است. این حمله، حمله شدید دیگری و نیز جنگ داخلی خطرناکی در پی داشت. این وضعیت ایجاب می کند که به روابط کلی ایران - عراق طی چند سال گذشته و نیز به سیاست بابان از ابتدای حکمرانی داود نظری افکنده شود.

ایران، در بیست سال آشفتگی و مبارزه که طی آن خاندان قاجار جانشین دودمان زند شد قصد نداشت که از عراق صرف نظر کند. آغامحمدخان، خواجه بیرحم که دودمان قاجار را بنیان نهاد در واقع با نگاههایی مشتاق اماکن مقدس عراق را می نگریست، ولی نمی توانست برای تصاحب آنها اقدامی بکند. فتحعلی شاه که در سال 1791 جانشین وی شد و در سلطنت طولانی اش شاهد روی کار آمدن پاشاهای زیادی بود ظاهراً بیشتر مایل بود از علل بالقوه جنگ که هر سال در کردستان روی می داد سود برد. در عراق وقتی شنیده شد دربار ایران شکوه و جلال خاصی یافته و دیپلماتهای خارجی را پذیرا می شود، نگرانی و عصبانیت افزایش یافت. هم تهران و هم استانبول هجوم وهابیون را دقیقاً زیر نظر داشتند؛ غارت کربلا و بویژه غارت آرامگاه [امام] حسین [ع] در سراسر ایران انعکاس یافت. این وحشت مذهبی برای همه مردم بس عمیق بود و فرصت مناسبی را برای دخالت در عراق فراهم می کرد. اما کیسه های سنگین پول که شاه از بغداد دریافت کرد خویشتنداری

وی را به بهترین وجه توجیه می کند؛ او شهوت پول پرستی داشت.

این بحران گذشت، اما رویدادی که برای عراق نتایج وخیمتری داشت، انتصاب محمدعلی میرزا به حکمرانی کرمانشاه در سال 1805 بود. او مردی بود خشن، قدرتمند و جاه طلب، و در مدتی اندک ایالتش بخش مهمی از ایران را شامل شد و لشکریانش تربیت اروپایی یافتند. در صفحات قبلی به کوششهای مداوم وی از طریق شمشیر و قلم برای الحاق ایالت بابان به خاک ایران اشاره کردیم. در روزهای حکومت ناتوان سعید تصرف تمام عراق از سوی ایران آزادانه مورد بحث قرار می گرفت. میرزا خویشتندار بود؛ شاید علل آن عدم تمایل پدرش به نقض صلح، فشار دیپلماتهای (1) خارجی در تهران

و مبالغه هنگفتی بود که به عنوان حق السکوت به کرمانشاه (2) ارسال می شد. اما هیچ کدام از این موانع مدت مدیدی برجای نماند: بار دیگر خاندان بابان در را به روی شاهزاده ایرانی گشود.

روابط داود پاشا با محمودبابان سرعت از دوستی قسم خورده به دشمنی آشکار تنزل کرد. در سلیمانیّه از دسیسه های حسودانه و ناآرام علیه وحدت بابان صحبت می شد؛ در بغداد همه محمود را به لجاجت در مکاتبات خیانت آمیز با کرمانشاه و بی اعتنایی به نصایح پدران داود متهم می کردند. تا سال 1818 اختلافات نتیجه ای جز جنگ نداشت. پیشروی نیروهای بغداد و خیانت خویشاوندان خود محمود موجب شد که وی - اکنون اگر نه پیشتر - دست به دامن میرزا شود. ده هزار سپاه ایرانی برای حمایت وی از مرز گذشتند و سپاهیان دیگری به مندلی، بدره و جصان هجوم بردند. برای مقابله

ص: 393

1- - سفیر بریتانیا در ایران شاه را متقاعد کرد که مرز 1636 را محترم شمارد.

2- - رک . پرتو ج 2، ص 202. ادعای او مبنی بر این که پاشا خراج منظمی به کرمانشاه می پرداخت قابل قبول نیست .

با سپاهیان اخیرالذکر داود بلافاصله کهای خود را اعزام کرد و او آنان را عقب راند. عبدالله پاشا، عموی محمود را علیه بخش اصلی قوای دشمن به سوی کرکوک فرستاد، اما وی وقتی به آن جا رسید متوجه شد که تمام دره های شرقی به تصرف ایرانیان درآمده است. بار دیگر جنگ تمام عیار به تعویق افتاد. میرزا تقاضا کرد محمود بار دیگر به حکومت باز گردد. داود که برای نیروهای کمکی به استانبول نامه نوشته بود، نمی توانست امتناع ورزد و قوای ایران به کشور خودشان عقب نشستند.

اما این امر فقط یکی از صد بهانه را بر طرف کرده بود. در ماههای بعد مدعیان بابان دیگری - که در آن زمان به صورت نیمه انزوا در کرکوک می زیستند - با آگاهای محلی به نزاع پرداختند و طبق معمول به کرمانشاه گریختند. مقامات عالی رتبه بغداد ظاهراً در جاه طلبی آنها سهیم بودند و کهای یکی از آنان بود. ناراضیان و پناهندگان در دربار محمدعلی گردآمدند. در جای دیگر و به علل دیگری ترکیه و ایران در این لحظات در آستانه جنگ قرار داشتند. پاشای ارز روم از دو قبیله چادرنشین حمایت کرده بود که ادعا می شد رعایای ایران هستند. فرماندار آذربایجان، که قبایل به او تعلق داشتند، عباس میرزا نایب السلطنه بود که بعلاوه فرستاده روس او را به حمله تحریک می کرد. محمدعلی میرزا از پناهندگی شاهزادگان بابان نیز چنین بهانه ای به دست می آورد. بعلاوه بد رفتاری با زائران ایرانی در عراق مورد اعتراض مستمر وی بود. اکنون او از پدرش، که غالباً برای مشورت نزدش می رفت اجازه کامل گرفته بود. تبعیدیان بابان ابتدا به یک مأموریت سیار اعزام شدند. آنان از ذهاب گذشتند، خانقین را غارت کردند و فریاد «به سوی بغداد!» را سردادند؛ اما وقتی سپاهیان از شهر خارج شدند تا به مقابله پردازند پیش قراولان آنها توقف کردند.

داود پاشا سعی کرده بود سلطان را هر چه زودتر از خطر آگاه کند. فرستاده وی درست بعد از انتشار خبر حمله عباس میرزا به شمال وارد استانبول شد. سلطان در پاسخ فرمان جنگ داد. لازم بود بغداد تقویت و ارتش آماده شود و ایران بسرعت و تا آن جا که ممکن باشد مورد تهاجم قرار گیرد. نیروهای امدادی شامل 5000 «هایته»⁽¹⁾ آلبانیایی گردآوری شدند و بخشی از آنان به بغداد رسیدند. در این اثنا محمود در حکومت بابان تأیید شد، حال آن که میرزا همین مقام را به عبدالله پاشا عموی او تفویض کرد. داود پس از افزودن هایته به نیروهای خویش همه سپاه و نیز چهل قبضه توپ به فرماندهی محمدآغای کهیا به زنگ آباد گسیل کرد و آنان در سپتامبر 1821 به آنجا رسیدند. بعد از چهل روز انتظار کهیا از طریق کرکوک به معبر بازیان نقل مکان کرد و در آن جا دریافت که عبدالله با 5000 سپاهی ایرانی قبلاً به شهر زور وارد شده است. دو ارتش از دو جهت مختلف به سوی سلیمانیه روی آوردند. بن بست حاصل به گونه ای حل شد که حتی برای ناظران معاصر مبهم است. ارتش کهیا به سبب سرمای کردستان و شیوع بیماری روحیه خود را از دست داده بود. آذوقه کم بود و پیوسته کمتر می شد. محمدآغا حمله کرد، کاملاً شکست خورد و خود سپاهیان پراکنده اش را رها کرد و آنان به دشمن پیوستند. از نظر عده زیادی این حمله فقط یک فریب و خیانت وی شرم آور بود: از نظر دیگران او ژنرال دلیری بود که ترسش پس از فاجعه شکست موجب شده بود به خطوط دشمن پناه برد. نیروهای شکست خورده وی به سوی کرکوک عقب نشستند و ارتش ایران (پس از مستقر کردن عبدالله در سلیمانیه) به تعقیب آنان پرداخت. اما روستاییان عبوس ترکمن در کرکوک علاقه چندانی به یک حاکم ایرانی نداشتند؛ چند تن به سبب خودداری از

ص: 395

اطاعت به مرگ محکوم شدند؛ قلعه قصد نداشت تسلیم شود و شاهزاده فرصت نداشت شهر را به محاصره در آورد. او از طریق طویق به کفّری رفت. چند شهرستان را اشغال و محمدآغا، کهیای مرتد را به عنوان پاشای برگزیده شان به همه مردم معرفی کرد. ارتش در سرزمین قبيله خالص توقف کرد.

داود پاشا برای تحمّل یک محاصره پایتخت را تقویت و انبارها را پر کرده بود. دسته های داوطلب تشکیل و گاردهای سلطنتی برای خدمت آماده شدند، خدمتی که مشکل تر از انجام وظایف قصر بود. از استانبول تقاضای کمک شد. شهر آرام بود تا موقعی که خبر رسید ایرانیان به هب هب رسیده اند، محلی که با بغداد فقط یک روز راهپیمایی فاصله داشت. در این هنگام صدها نفر از بغداد به حلّه گریختند. قیمت ها بالا رفت و محاصره اجتناب ناپذیر به نظر می رسید. نتایج چنین محاصره ای می توانست نامشخص باشد. داود خزانه ای غنی، آذوقه فراوان و نیروی انسانی کافی داشت و از خیانت داخلی نیز واهمه ای نداشت. کثرت نیروهای مهاجم برای یک حمله وسیع کافی می نمود، اما برای محاصره شهری که حصارهای عظیمی داشت چندان رعب انگیز نبود. در این زمینه امتحانی به عمل نیامد. و با در ارتش ایران بیداد می کرد و در بغداد نیز احتمال شیوع آن می رفت. شاهزاده خود بشدت مریض بود. به مدت چند هفته سپاهیان در بعقوبه استراحت کردند، در حالی که یک پست دیده وری در خان بنی سعد، پانزده کیلومتری بغداد، مستقر شده بود. دسته های گشتی اش به همه جا سرکشی می کردند، و یکی از آنها در برخورد با صفوک الفارس، شیخ جدیدشمر، با عکس العمل شدیدی روبرو شد. از بغداد سپاهیان برای حمله به دشمن خارج نشدند.

بیماری میرزا و تمایلش به اجتناب از جنگی بلند مدت و نامشخص وی را بر آن داشت که شرایطی را پیشنهاد کند. یک عالم شیعه برای مذاکره فرستاده شد. داود پاشا نیز با فرستادن دو سفیر والامقام به این دعوت پاسخ داد. مصالحه بسرعت حاصل شد. قرار بر این شد که سلیمانیه به عبدالله پاشا واگذار گردد، غارت عشایر خالص جبران و خاک ترک بلافاصله تخلیه شود. سپاهیان ایران عقب نشستند، از مرز عبور کردند و رهسپار کرمانشاه شدند. محمدعلی میرزا در کارند درگذشت. عقب نشینی ایرانیها برای بغدادیها تسکینی عمیق و خیر فوت میرزا تسکین عمیقتری بود. کسانی که به حله یا فلوجه گریخته بودند به شهر بازگشتند. برای تنبیه عشایری که از طریق فراهم آوردن راهنما و آذوقه به ایرانیان کمک کرده بودند و نیز به منظور استقرار مجدد نظم، گردانهایی از بغداد عازم نقاط مختلف شدند. یک دسته نظامی، از قبایل کناره های دُجیل دیدن کرد. پادگان ایرانی که در خانتین باقی مانده بود بکلی نابود شد. طبق فرمانی که صادر شد روستاهایی که توسط دشمن غارت شده بودند به مدت یکسال از پرداخت هر گونه مالیات معاف شدند.

مع ذلک بین سلطان و شاه حالتی از جنگ همچنان ادامه یافت. عباس میرزا هنوز به خاک عثمانی از شمال کردستان حمله می برد و گزارش می شد که شاه با لشکری عظیم در همدان است. از جانب ترکها به والی های دیاربکر، موصل و بغداد دستور داده شد که برای ضد حمله آماده شوند. در میان فرامین سلطان فرمان ویژه ای خطاب به داود وجود داشت که محمدآغا را شکست دهد و دستگیر کند. بنابر این سپاهی شامل 10000 تن تحت فرماندهی کهپای جدید، حاجی طالب آغا(1)، در بغداد آماده و با سواره نظام و توپ از جاده خراسان عازم مرز شد.

ص: 397

1- - پدر سلیمان بیگ تاریخ نویس. او یکی از آزادشدگان بیوک سلیمان بود.

بعد از محمدعلی میرزا پسرش محمدحسین جانشین وی شد؛ کسی که حس انتقامجویی و جاه طلبی اش او را بر آن داشت که حمله ای وسیع به عراق را تدارک بیند. حاجی طالب فقط به ذهاب رسیده بود، که فرمانده ایرانی با ارتشی شامل 40000 تن از نقاط متعدد مرز عبور کرد. در مندلی نیروهایش پانصد ترک را قتل عام کردند؛ سپس به سوی قزل رباط پیشروی کردند و کهنیا مجبور شد تسلیم شود. فرماندهان ترک جلسه ای تشکیل داده تصمیم گرفتند عقب نشینی کنند. اما ایرانیان به درون مناطق شهریان و خالص پیشروی کردند؛ عشایر همزمان مانع پیشروی آنها شدند، ارتباط پیش قراولان را با بقیه سپاه قطع کردند و تمام محصولات را در مسیر حرکت آنان آتش زدند. نیرویی از ایل شمر شامل 800 تن تحت فرماندهی صفوک نیروی وسیعی از ایرانیان را منحرف کرد، سپس با آنان درگیر شد و همه آنان را در هم شکست. سایر سپاهیان قبایل نیز در همین زمان به موفقیت های دیگر نائل شدند. و با بار دیگر در میان سپاهیان ایرانی شایع شد. آنان عقب نشستند و ضمن آن هر چه را یافتند غارت کردند. سرانجام از مرز گذشتند و هجوم دوم به پایان رسید، هجومی که به شکست انجامیده بود.

در این میان، فوت محمدعلی میرزا رقابتهای ملال آور خاندان بابان را مجدداً زنده کرد. محمود پاشا با یک پیشروی گستاخانه و جنگی پرهزینه سلیمانیه را بار دیگر تصرف کرد.

سپاهیان ایرانی واردلان وی را از آن جا بیرون راندند. عبدالله که از هر دو جانب، بغداد و کرمانشاه، پذیرفته بود بر تخت نشست تا آن زمان که محمود، پس از ترک وفاداری ترکها و پیوستن به ایرانیها، با رضایت هر دو طرف جانشین وی شد. مأموریت احمدبیگ، برادر داود، برای بر عهده گرفتن مستقیم حکومت کشور، محمود را با شتاب روانه ایران کرد و سپاهیان بغداد

را به کرکوک کشاند. این واقعیت که عبدالله پاشا با این سپاهیان همراه بود - کسی که گاه بگاه از سوی ایرانیان نامزد حکومت می شد - نمی تواند دانشجویان را نسبت به این دسیسه ها متعجب کند، دسیسه هایی که نشانی هستند بر فقدان هر نوع وفاداری ثابت قدم، هر نوع اصول انسانی و هر نوع هدفی جز نفع شخصی، آن هم در خامترین شکل خود. صلح فقط زمانی برقرار شد که در پی توافقاتی دو قدرت بزرگ محمود به حکومت سلیمانیه و عبدالله به حکومت کوی منصوب شدند. اولین معاهده ارز روم که در هیجدهم ژوئیه 1823 به امضا رسید در تاریخ مرزی دو کشور سند مهمی بود، اما امید رسیدن به توافق در آن چندان زیاد نبود. مرز قدیمی سلطان مراد چهارم (که مدت دو قرن سعی شده بود از طریق سلاح مشخص شود) نیز به شکل دقیقی مشخص نشده بود و هر نوع فرصت و بهانه برای ناآرامیهای مرزی باقی بود.

در مورد پاشالیک داود مطالب بیشتری باقی نمی ماند. در پی شورش خطرناک اما بی حاصل روند عادی تنبیه قبایل و اتخاذ روشهای سیاسی و نیز چند سال حکومت بیشتر - حکومتی که برای عراقیها چهره ای آشنا بود - ادامه یافت.

ظهور محمودآغا - کهپای شورش جنگ شهرزور - به عنوان رهبر قیامی مهیب در سواحل فرات میانه ترس و وحشت تازه ای در بغداد ایجاد کرد. در سال 1778 عبدالله آغا از طریق یک قیام قاطع و نیز کسب حمایت گرجیها پاشالیک را به تصرف درآورده بود. در سال 1824 محمد، شخصیتی قویتر، رهبری برجسته تر در میان ممالیک و در نتیجه متمردی وحشتناکتر بود.

پیروان وی با گردآمدن ماجراجویان، یاغیها و عشایر در اطرافش سرعت زیاد شدند؛ گروههایی که هر لحظه آماده بودند یوغ کنونی را نیز به دور

افکنند. کشور هنوز در اثر حملات ایرانیها روحیه ضعیفی داشت، و بغداد از مالیاتهای جدید داود برآشفته بود. حاجی طالب به عنوان کهیا جای خود را به احمد، برادر پاشا، مردی ضعیف النفس و نادان داده بود. در این میان ارتش مستقر در حله توسعه می یافت، سوگندهای وفاداری در اماکن مقدس انجام و حمله ای به بغداد تدارک می شد. نیروهای یاغی دو ستون ضعیف را که از بغداد علیه آنان فرستاده شد بود بسهولت شکست دادند. اما این موفقیت سودی نداشت، و تصمیمی جدید در دربار بغداد اتخاذ شد: حاجی طالب مقام کهیا را باز یافت و به وی اختیار داده شد تا تغییراتی فراگیر در کارمندان ارباب و حشمت زده اش ایجاد کند. او نیروی نظامی را بسیج کرد، در حالی که اربابش از استعداد خویش در امور سیاسی بهره می گرفت. گرجی هایی که خیانت کرده بودند از طریق بخشش و وعده باردیگر به حکومت پیوستند؛ قبایل در اثر پیشرفت رقیبان دچار تفرقه بودند. حاجی طالب وقتی به سوی حله پیشروی کرد با یک ارتش چهل هزار نفره روبرو شد. اما تبلیغات کار خود را کرده بود. ترک خدمت بسیاری از سپاهیان محمدآغا، و ضعف روحیه آنها که باقی مانده بودند، وی را به صورت یک فراری مغلوب بر جای گذاشت.

در پی فروپاشی این شورش در وضعیت قبایل بهبودهایی حاصل شد. نیروهای زبید و شمر به پاشا در تنبیه خطاکاران کمک کردند، در حالی که نیروهای خود او را افسری برجسته به نام سلیمان آغا میراخور، سوارکاری بی نظیر، رهبری می کرد. وسیعترین اعزام نیرو به جنوب عراق صورت گرفت. جنبشی فراگیر سازمان یافت تا اعتبار دولت در مناطق منتفق اعاده شود؛ در این جا حمود الثامر پیرو نایبنا سالها بود که نه مالیاتی پرداخته بود، و نه نسبت به پاشا ادای احترام می کرد. کاندیداهای رقیب خاندان سعدون در دربار مورد استقبال قرار گرفتند و در معیت میراخور عازم دیره منتفق شدند. حمود شعب

را به کمک فراخواند، عاملانی را برای ثبت نام سپاهی به عربستان [اهواز] فرستاد و نیز پیکری به سوی امام مسقط، سید سعید، روانه شد - عناصر زیادی به تقویت نیروهایش کمک کردند. پسرانش، فیصل و ماجد، این نیرو را تا حصار بصره پیش بردند و این شهر سختی ها و خشونت‌های یک محاصره را متحمل شد. از سوی آب نیز ناوگان مسقط به گونه ای خطرناک بر شهر فشار وارد می کردند تا آن که متسلّم با پرداختن مبلغی شرّ آنان را کم کرد. پیشروی میراخور به سوی بصره عمداً بکنند انجام می شد. بندر می توانست در برابر دشمن فاقد توپ از خود دفاع کند؛ و زمان برای ارتش حمود بهترین مشکل گشا محسوب می شد. او خوب داوری کرده بود. پیروان حمود، سپس قبایل متحد و نیز پسران خود وی بخوبی می دانستند که حمله به بصره بی فایده است، هر چند هوشیارانه کوشیده بودند آن را طی چند روز عملی کنند. دسته دسته نزد عجیل، رئیس جوان و برجسته خاندان سعدون - کسی که حکومت منتفق به وی تفویض شده بود. - رفتند و او با بذل و بخشش و عنایت به قلمرو خویش بازگشت؛ حمود گریخت و میراخور به بغداد مراجعت کرد. بصره و قبایلش به وضعیت عادی بازگشتند، و فقط مبارزات خونین در زیر این آرامش را بر هم می زد. قدرت ایالت هویزه کاهش می یافت، اما هنوز در خور توجه بود. روابط شعب بابصره همچنان نامشخص بود و مرز بین ایالات شوشتر و بصره هنوز در محدوده ای وسیع تعیین نشده بود. قرارداد ارزروم مسائل این مرز را حل نکرد، مسائلی که بعد از ایجاد محمّره در مصب کارون در سال 1812 مورد بحث بیشتری قرار گرفت. بنیان گذار آن، از قبیله مُحیسن، یک مملوک شعب بود، اما حاجی جابر، پسرش، از اطاعت آنان سرباز زد و محمّره به جای یک حامی به صورت رقیب قدرت شعب درآمد.

آخرین سالهای حکومت داود پاشا (صرف نظر از برخی پیشرفتهایی که

در صفحات بعد از آن صحبت خواهد شد) در سراسر پاشالیک با رویداد مهمی همراه نبود. در بصره، ماردین و کرکوک آغا بعد از آغا به حکومت می رسید. رؤای برجسته عشایر موقعیت خود را حفظ می کردند - عجیل در منتفق، ضیرب در خزاعل و وادی الشفلح در زبید. در ایل ملّی ایوب بیگ به جای پدرش تیمور نشسته بود و فارس از ایل شمر جرباء جای خود را به صفوک داده بود. شخص اخیر که در اثر اعمال درخشانش علیه مهاجمان ایرانی مورد عنایت زیادی بود، موقعیت خود را از دست داد و بصورت بدترین دشمن پاشا در آمد. در قلمرو سلطنتی بابان مصالحه سال 1823 مدت مدیدی دوام نیاورد و در پی آن اولین مرحله مبارزه ای طولانی بین برادران، محمود پاشا و سلیمان پاشا، آغاز شد. یک پادگان ایرانی تا فوت فتحعلی شاه در سال 1834، در سلیمانیه باقی ماند. در واقع دولت بابان قبلاً رو به انحطاط نهاده بود. اکنون این سرزمین در مقایسه با نفوذ ترکها بیش از هر زمان دیگری تحت سلطه ایران بود. جنگ برادرها به یاغیگری و فقر انجامید و طاعون نیز ویرانی این سرزمین را کامل کرد. اما همسایه شمالی اش رواندوز تحت حکومت پاشای نابینا بسرعت پیشرفت می کرد. در پاشالیک موصل افراد خاندان جلیلی یکی پس از دیگری به حکومت می رسیدند و دشمنی و خشونت که از مدتها قبل در شهر به صورت امری عادی در آمده بود، همچنان ادامه داشت؛ در سال 1827 نیز قحطی ویرانگری اتفاق افتاد.

1 - آخرین نگاه به ممالیک عراق

اینک عراق یک قرن بعد، داود پاشا را به سبب دانش و پارسایی اسلامی اش، شکوه نگهبانان مملوک و ارتش محلی اش، سخاوت و استقلال آشکارش از استانبول، از یاد نمی برد. در مورد اول ما نمی توانیم داوری کنیم، هر چند افسانه های مالاها و اساتیدی که در حضورش مهر سکوت بر لب داشتند هنوز نقل می شوند. در مورد مذهبش، می توانیم فرازی را از تاریخ نگار پادشاهی مشهورتر نقل کنیم : او «فی نفسه پرهیزکار» بود و در رفتارش تقریباً متظاهر نبود؛ این فیلسوف - پادشاه شرق که جذابیتهای تمام و شمه ای از رأفت در وجود خویش داشت، در عین حال فاقد روحانیت یک اورلیوس⁽¹⁾ بود. اکنون به اطرافیان او - زمینه ای روشنتر - می پردازیم. در محوطه سرای، گاردهای ینی چری، دهها ملازم گرجی در اونیفورمهای پر زرق و برق ایستاده بودند. در کنار در تالار شرفیابی سه نشان دم اسبی وزارت همراه با هلال و ستاره سلطنتی به چشم می خورد. در درون دیوان همه چیز از

ص: 403

1 - Aurelius) امپراتور روم (180 - 192 م.) که وی را مارک اورل نیز نامیده اند - م .

شکوه و جلالی پر زرق و برق حکایت می کرد. مبلمان اطاقهای انتظار، پذیرایی شاهانه از مدعوین، جزئیات تشریفات و قیافه هر درباری و ملازم، سیاحان اروپایی را تحت تاثیر قرار می داد، به طوری که خود را در دربار یک «حکومت ... حکومت کامل یک شاهزاده»⁽¹⁾ احساس می کردند. ناظران هوشمند و منتقد⁽²⁾ از مشاهده نشانه های ثروت فراوان، فرهنگی پایدار هر چند محدود و اندیشه تجمل دوستی که از این لحاظ از دربار سلطان پیشی می گرفت، شگفت زده می شدند.

افسران اصلی پاشالیک - صرف نظر از فرمانداران بصره، کرکوک و ماردین - عبارت بودند از: کهیا، همتای وزیر اعظم استانبول، چندین مصاحب (درباری یا مشاور) که «باب العرب»⁽³⁾ جزو آنها بود و اعضای معمولی دیوان: دفتردار، منشی دیوان، رئیس جاجبان، رئیس تشریفات، میرآخور، رئیس ضابطان، و مسئول عمارت‌های خصوصی. در میان آگاهای حرم که تجهیزات و تعدادشان موجب افتخار دربار بود، خدمتگزاران شخصی پاشا جای داشتند، که عنوان هر یک پیوندی نزدیک با کاری داشت که متصدی آن بود - رخت و لباس، قهوه، حلویات، زین و برگ اسب، فرشها، آب شستشو، آب آشامیدنی، آواز خوانی، پرچم. در مسافرتها در حدود بیست تن از این آگاهها که رهبری آنها را خزانه دار، حامل شمشیر و رئیس نگهبانان به عهده داشتند، پاشا را همراهی می کردند. در پی اینان پرداختن به نیروهای نظامی پاشالیک کار ساده ای است؛ زیرا از زمان حکومت ابولیله محافظان گرجی به صورت تپیی

ص: 404

1- - پرتوج 2، ص 249.

2- - هود ص 172؛ اوچر الوی (Aucher _ Eloy)، ص 235.

3- - سخنگوی رسمی قبایل عرب.

نظامی درآمده بودند که بهترین سپاهیان در آن جای داشتند.⁽¹⁾ سلیمان کبیر بر تعداد آنها افزوده و آنان را به صورت یک نیروی نظامی سازمان داده بود. داود برای آنها مربی و سلاح خارجی فراهم کرد. روایات هنوز از سه هنگ مملوک حکایت دارند که هر کدام به نام یکی از پسران پاشا خوانده می شدند و شامل یک هزار تن بودند. روایات مذکور به منابع نظامی دیگری نیز اشاره می کنند - مزدوران لوند⁽²⁾ و عُقیل، تفنگچی و پیاده نظام منظم براتلی، ینی چری و توپچی که هنوز ویژگیهای یک قشون شاهی را حفظ کرده بودند، اوپاش عشایری، سپاهیان شاهزادگان کرد و تعدادی از سواره نظام باقی مانده فنودالی .

عایدات پاشالیک از طریق مقرراتی وصول می شد که اساس و قدمت متفاوتی داشتند؛ بعضی از این مقررات بازمانده دوران فنودالی بودند، و برخی را آخرین پاشا جدیداً برقرار کرده بود. گمرکاتش که بنا به هوی و هوس وی تغییر می کرد، منبع درآمدی که برای تجاوز مسافران در مقایسه با عوارض راهها - عوارضی که هر شیخ و کدخدای روستا آن را می گرفت - بیشتر قابل تحمل بود؛ مالیات مزارع سنجاق، راه آبها یا سرزمین های عشایری به خزانه واریز، اما بخشی از آن از مؤیان نهایی به زور اخذ می شد؛ اینان کسانی بودند که بیش از همه مورد ظلم و اجحاب قرار می گرفتند، زیرا ضعیف و در دسترس دولت بودند. جمع آوری در آمد سرانه یهودیان و مسیحیان از طریق

ص: 405

1- - نیبور ج 2، ص 256 را که به وقایع سال 1765 می پردازد با ثابت که از آخرین دوره صبحت می کند. مقایسه کنید : اُولی 800 ایچ آغَلری (رک . پیوست چهارم) به دست می دهد، و دومی 1800 تا. آغاهای بیرون از حرم (کھیا، مقامات و خاندان آنها و ملتزمان) در سال 1765، دویست تن بودند و در سال 1830، 1700 تن .

2- - رک . پیوست چهارم .

مزایده به برنده مزایده واگذار می شد و سود استفاده های زیادی در آن صورت می گرفت. وجوه دیگری از طریق مالیات بر کالاهای ترانزیت، انحصار دولتی در دادوستدهای معمولی، نرخهای ارزی جعلی و مسکوکات تقلبی اخذ می شد. گفته می شد غارت صیرف شهرنشینان بر جسته را واداشته از خود استانبول تقاضای جبران خسارت کنند و کارشان بی نتیجه نیز نبوده است. وظایف پلیس در شهرهای عمده را پادگانهای ینی چری و ضابط های عدالت پاشا و افسران به عهده داشتند. برای حفظ عدالت سال بسال یک قاضی عازم بغداد می شد و همتهای دون پایه تر وی در سایر شهرها به کار مشغول بودند: زندگی ارزان، شریعت انعطاف ناپذیر و همه چیز قابل خریداری بود.

به طور کلی در ارائه تصویری واقعی از حکومت باید بر چند مسئله تأکید کرد: تمرد مداوم قبایل و مقابله همه ساله دولت با آنان؛ وجود باندهای سارقین که غالباً سرکوب نمی شدند؛ مسافرانی که در اثر تحمل ارباب و اخاذی در راهها توان مالی و جانی خود را از دست داده بودند و مالیاتهای ظالمانه ای که از تعدادی اندک - آنان که در دسترس بودند - وصول می شد و حکومت قادر نبود به دیگران دسترسی پیدا کند. شهرها و سرزمین ها هنوز فروخته می شدند تا این یا آن مملوک یا درباری محبوب بتواند بر آن جا حکومت کند؛ آغاها همچنان به تهدید و ارباب و پلیس سواره به غارت و هتک ناموس مردم دست می زدند. دربار که از خود کشور غنی تر بود، از تعداد زیادی مشاور نادان، بیسواد و متعصب حمایت می کرد و به خطاهای حکومتی فاقد درک صحیح و نظامی فاقد رسایی لازم، ضعفهای تأسف انگیز شخص حاکم نیز اضافه می شد. اما این تصویر باید مسائل بیشتری را نشان دهد. جنگ داخلی یک هدف محسوب می شد. برای تنبیه ارباب بدوی

متمرد و نیز رژه و نمایش قدرت در پایتخت نیروهای کافی نگهداری می شدند. در کوشش مداوم پاشا به ایجاد تفرقه و عدم اتحاد در میان قبایل، نطفه یک خط مشی قبیله زدایی کاشته می شد. شاید در این اعطای سرزمین ها به سوگلی های دربار از جانب پاشا آمیزه ای از درک نیاز به یک متصلی مورد اعتماد و بخشش محض - خصلتی که وی بدان شهرت داشت - نهفته بود. هر چند عده زیادی، از اجحافتی که به نام وی بر آنها وارد می شد در رنج بودند، اما عده ای نیز از بخششهایی که به دست خود وی صورت می گرفت شاد می شدند. مدارس و نیز یک ماشین چاپ ساخته شدند. با بنای مساجد جدید و بازاری که با طاقهای سه گانه مسقف شده و امروزه صرافیهای شلوغ آن جا را در خود جای داده بر زیبایی و جذابیت بغداد افزوده شد. شرکتهای خصوصی خانه های مسکونی زیاد و بسیار زیبایی به سبک همان دوره بنا کردند، آثاری که از آنچه تا آن زمان ساخته شده بود با شکوهتر و ماندنی تر بودند.

در یک نظر اجمالی بدین سان بود عراق دهه سوم قرن نوزدهم، حاکم آن، شکوه و جلال دربارش، و سوء اداره آن، که مورد اعتراض خارجیان واقع می شد. از سرنوشت این کشور در دوران حاکمیت طولانی ممالیک چیزی ناگفته نمی ماند، بجز فاجعه ای که خود آنان را برای همیشه از فرمانروایی محروم کرد. بسیاری از تغییرات شدیدی که در این صفحات شاهد آنها بودیم ظاهراً از هیچ قاعده یا علت خاصی بجز بلهوسی و تصادف پیروی نمی کنند و روند تحول و یا اصول معینی ندارند. اما در سقوط دولت ممالیک مسئله به گونه ای دیگر است. در واقع مصیبت های بزرگی که از طبیعت سرچشمه می گرفت به سقوط این دولت کمک و از یک جنگ خونین جلوگیری کرد؛ اما شرایط، علل و ابزاری که مانع ادامه این حکومت در قرن نوزدهم شد، از

مدتها قبل فراهم آمده بود. سقوط داود پاشا و پایان تمام سلطنت و رژیمش به شکلی کاملاً ناگهانی و بهت آور اتفاق افتاد؛ اما به مدت یک نسل قبل از سال 1830 این سقوط اجتناب ناپذیر شده بود. روندهای کلی تاریخ حذف یک نابهنجاری تاریخی را ایجاب می کرد و تغییرات عظیمی که در حاکمیت ترکیه روی داد این ایجاب را فوری تر و روشنتر می ساخت. حکومت ممالیک در روابطش با سایر قدرتهای اروپایی نوگرایی اندکی از خود نشان داده بود و سرنوشت آن بود که در شخص فرماندارش، آن گونه که بعداً به اثبات رسید، انگیزش نهایی را به دست دهد.

2 - تحول زمان

روابط عراق با قدرتهای اروپای غربی از اواخر قرن هیجدهم هم بیشتر و هم صمیمانه تر شده بود. ما خاطرات سی سی سیاح را در اختیار داریم و اینان فقط بخشی از سیاحانی بودند که از اروپا و هند به عراق رفتند. تا سال 1800 کرملیان فرانسوی و یک بانکدار یونانی و گاهی یک تاجر ونیزی در موصل به افسران جزء کمپانی هند شرقی که به مرخصی می رفتند و یا از مرخصی باز می گشتند خدمت می کردند. اسب سواران تاتار نامه های کنسولهای اروپایی را با نامه های پاشا به سفر می بردند. از بغداد تا حلب، از طریق راه صحرا چاپار عادی کمپانی با شتر در رفت و آمد بود. قایق های رود پیما که به کندی حرکت می کردند، ساتن و مخمل فرانسه، پارچه های انگلیسی، کالاهای فلزی آلمان، آبگینه وین و بوهم و شکر آمریکا را از بصره می آوردند. مقامات مذهبی فرانسه و ایتالیا جوامع مذهبی خود را برقرار داشتند و اسقف بابل غالباً مسئولیت قلمروش را با مقام کنسول فرانسه در هم می آمیخت. هم در بصره و هم در بغداد افسران کنسولی فرانسه اولین خارجیان بودند که در صحنه

عراق ظاهر شدند، اما در هیچ یک از این دو محلّ به نتیجه ای که شایسته کشورشان بود دست نیافتند. انتخاب عاملان فرانسوی گاه تا سَف بار بود و حجم اندکی از منافع فرانسه به کار آنان بستگی داشت. این عاملان که از حقوق کافی بی بهره بودند و در انتخابشان دقت کافی نمی شد در روابطشان با حکومت محلی رفتار و روش مناسب و موثر را نداشتند. در سال 1796 یک میسیون سیاسی فرانسوی (1) از عراق گذشت؛ اما دو سال بعد نمایندگانشان در عراق بازداشت، مدارکشان مصادره و ساختمانشان اشغال شد. بعد از رهایی، فعالیت آنها هر چند آشکار اما بسیار محدود بود. ادعای نماینده آنان مبنی بر حق تقدمش نسبت به دیپلماتهای انگلیسی از طریق انجام تشریفات بسیار اندک برای وی، از سوی خود پاشا مردود شناخته شد. مربی برگزیده سپاهیان داود یک فرانسوی بود، همان گونه که پزشک بیوک سلیمان اهل فرانسه بود. کنسول آنها در بصره در میان بزرگان قبایل آن منطقه و شهر بصره دوستان چندی داشت، اما دستاوردهای برتر و رفاه کارکنان کمپانی هند شرقی پیوسته منسأفرت و حسادت فرانسویان بود. (2)

از سال 1780 در موضع کمپانی پیشرفت زیادی حاصل شده بود. شرکت به خاطر کمکش به سلیمان پاشا در دستیابی به حکومت، از قدرشناسی وی برخوردار شده بود، و وی برای ادای دین خویش مدت بیست سال کارکنان شرکت انگلیسی را مورد تققد و عنایت کامل خود قرارداد، و بصراحت از خدمات آنان استفاده کرد. در سال 1782 وی از طریق کمپانی به بمبئی سفارش اسلحه و مهمات داد؛ در سالهای 1798 و 1799 پاشا محموله بیشتری از مهمات نظامی همراه با مربیان نظامی از هند تقاضا کرد. در سال

ص: 409

-
- 1- - که کتاب مسافرت آقای اولیویه به این میسیون مربوط می شود.
 - 2- - رک . فوتتانیه Fontanier ج 1 ، ص 171 و به بعد ؛ سُوبوف (ص 88).

1802 درست در زمانی که مبارزه برای حکومت پاشالیک در اوج خود بود چنین محموله ای از طریق تیسفون(1) بر روی دجله در حرکت بود. از اندیشه نماینده سیاسی انگلیس بیش از یک بار با ابراز حقیقت‌شناسی استفاده شد. در سال 1787 وقتی شایعه انتصاب رئیس خاندان شاوی به حکومت پاشالیک(2) به بغداد رسید، پاشا خواستار برقراری ارتباط فوری با سفیر انگلیس از طریق نماینده سیاسی شد؛ و در سال 1798 از طریق آقای مانستی در نمایندگی بصره بود که محاسبات با سلطان مسقط تسویه شدند. در برابر افزایش تدریجی اما آشکار نفوذ نماینده سیاسی در میان قبایل و شهرنشینان، حکومت مملوک مخالفتی نشان نمی داد و هر چند ممکن بود شرکت قبل از برخورداری از نهایت لطف و عنایت پاشا، با قدرتهای محلی اختلاف عمیقی داشته باشد، اما این اختلافات هیچ گاه مشکل عمده و بلند مدتی در راه برقراری حسن تفاهم کامل ایجاد نمی کرد. از جمله این اختلافات می توان از منازعه ای نام برد که با یهودیان محلی و با متسلم روی داد و آنقدر شدید بود که موجب شد نماینده سیاسی تقریباً به مدت دو سال به کویت نقل مکان کند.

در سال 1783 بغداد مقرّ دائمی یک نماینده محلی کمپانی شده بود. بعد از آن نماینده سیاسی ساکن بصره مرتباً از بغداد دیدن می کرد؛ و در سال 1798 - یک تحوّل اجتناب ناپذیر، که بویژه به منظور مقابله با دسایس احتمالی ناپلئون در خارومیانه انجام می شد - یک نماینده سیاسی انگلیس به طور دائم برای بغداد نیز تعیین شد. در سال 1802 اختیارات یک کنسولگری به این نماینده تفویض شد. بعد از آن بغداد به صورت مرکز عمده نفوذ انگلیس درآمد، نفوذی که ماهیت و دامنه آن بناچار بتدریج تعدیل می شد. از

ص: 410

1- - تیسفون : پایتخت زمستانی اشکانیان و پایتخت سامانیان بر کناره رود دجله - م .

2- - فونتانیه ، ج 1 ، ص 204 .

کسب منافع یا نفوذ در سازمانهای حکومتی نشانی به چشم نمی خورد و اصولاً این مسئله مطرح نبود. خدمات وسیعی که یک دولت مترقی و با تدبیر ممکن بود در عراق ارائه دهد، مسافران انگلیسی و شهرنشین عراقی می توانستند یکسان از آن برخوردار شوند. اما این گونه تصورات با واقعیت فاصله زیادی داشتند، تدوین نشده بودند، و تضمینی برای آنها وجود نداشت. مع ذلک افزایش اعتبار انگلیس در زمان حکومت داود و پس از آن جالب توجه بود. پاشاها به اهمیت هند به عنوان یک همسایه بزرگ پی برده بودند، همسایه ای که با او پیامهای دوستانه مبادله می کردند و گاه نیز اعتراضهایی رد و بدل می شد. مهمات نظامی پیوسته به هند سفارش داده می شد. دیدارهای رسمی ژنرال ملکم از عراق (که بعد از انجام مأموریت هایی در ایران به بمبئی می رفت) شکوه و ثروت یک ایلچی انگلیسی را به همه نشان داد. نمایندگان سیاسی (1) هم در بغداد و هم در بصره - ساختمانی بزرگ، کارمندان مرفه، پیشخدمتهای ملبس به اونیفورم، اصطبل ها، قایقهای رودپیما و گاردهای سپاهی - نمایندگان کشوری بودند که مورد عنایت مخصوص بود. از سال 1807 تا 1809، هر چند در اروپا، میان بریتانیای کبیر و ترکیه جنگ شروع شده بود، نمایندگان بریتانیا در عراق همچنان مورد احترام بودند، و کسی مزاحم آنان نمی شد و پاشا با کلکته مکاتبات دوستانه ای داشت. از زمان اولین دوستی صمیمانه هارفورد جونز با

ص: 411

1- - از سال 1798 تا 1810 نمایندگان سیاسی در هر دو شهر وجود داشتند. در سال 1810 بغداد مرکز نمایندگی سیاسی در عربستان ترکیه شد و بصره تابع آن جا گردید. در سال 1822 بصره تزلزل کرد و به صورت یک نمایندگی محلی درآمد که یک ارمنی آن را اداره می کرد.

بیوک سلیمان، «بالیوز(1)» در پاشالیک چهره مهمی تلقی می شد. انتصاب کلودیوس جیمز ریچ به نمایندگی سیاسی بریتانیا در سال 1802 نقطه عطف مهمی بود. او که از لحاظ تربیت فضیلت و خلق و خوی امتیازهای ویژه ای داشت در مقیاس وسیع به شأن و اعتبار نمایندگی خویش افزود و آن را به صورت مرکز بهترین انجمن محلی، محل دیدار مقامات و شخصیت های والا مقام، مهمانسرای دائمی و مرکزی برای تحقیقات عتیقه شناسی درآورد. ریچ در آخرین روزهای طوفانی حکومت سلیمان صغیر موقعیت خود را حفظ کرد، از عنایت خاص عبدالله پاشا برخوردار شد، و به هنگام جلوس داود به سلطنت به وی تبریک گفت.

روابطش با داود، بعد از اولین دوره گرمی و صمیمیت، همان روابط اجتناب ناپذیری بود که می توانست بین یک انگلیسی وظیفه شناس، بی غرض و جدی و یک فرمانروای مستبد شرقی - فرمانروایی که مشاوران متعصب و نادان او را محاصره کرده بودند - برقرار باشد. داود و وزیرانش بدون شک وقتی از نقض حقوق اروپاییان از جانب آنها، از ارزش توّرمی و ضد توّرمی مسکوکشان و از ممانعت لجوجانه شان از تجارت اروپاییان پیوسته انتقاد می شد، رنجیده خاطر می شدند. در سال 1820 پاشا بدون هیچ تردیدی اعلام کرد که «برای هیچ اروپایی در بغداد حقوقی وجود ندارد». این حکم مهمل - بر خلاف عقل، تاریخ و فرامین ویژه سلطان - با حقوق گمرکی مضاعف علیه کالاهای انگلیسی و رفتار خشونت آمیز و اشکال تراشی نسبت به اتباع بریتانیا همراه بود. ریچ تصمیم گرفت از بغداد عازم بمبئی شود. پاشا مانع این مسافرت شد. اقداماتی که در پی آن صورت گرفت در تاریخ دیپلماسی منحصر بفردند. ریچ که از جانب گارد سپاهش، خدمتگزاران نمایندگی و

ص: 412

برخی سیاحان اتفاقی حمایت می‌شد، تصمیم گرفت در برابر توقیف مقاومت کند. ساختمان نمایندگی سیاسی را پیاده نظام، شترسواران و توپخانه احاطه کرده و در برابرشان سنگر بندیدها و لوله‌های تفنگ آماده مقابله بودند. مع ذلک بزدلی پاشا وی را از وضعیّت نامعقولی که حرص و حماقت مسبّب آن بود رها کنید. افسران به سبب احترامی که برای بالیوز قائل بودند و نیز وخامت اوضاع به وحشت افتادند و در همین حال محله‌های زیادی در بغداد آماده بودند علیه حاکم جبار قیام کنند. سپاهیان فراخوانده شدند، امّا ریچ یک زندانی باقی ماند. سرانجام پس از آن که فرماندار بمبئی نامه‌های رسمی شدید خطاب به بغداد و استانبول نوشت، داود (در ماه مه سال 1821) ترغیب شد اجازه عزیمت ریچ را به هند صادر کند. بعداً بین پاشا و نماینده سیاسی جدید روابط خوبی برقرار شد و پس از آن نیز این روابط تا بدین حدّ تیره نشد.

بدین ترتیب تاریخچه دیپلماتیک بریتانیا در عراق ممالیک (که به خودی خود زنده و جالب است) از دیدگاهی نو موضوع مورد بحث این صفحات را نشان می‌دهد: حکومت دودمانی که در سال 1704 به وسیله حسن پاشا تاسیس شد، و اکنون تحت حکومت داود به لحاظ اخلاقی - هر چند نه به لحاظ مادّی - سقوط می‌کرد یک نابهنجاری تاریخی ناخوشایند، و به همین دلیل محکوم به زوال بود. یک کشور اروپایی که طیّ دو قرن تجارت خود را بنیان نهاده و موقعیّتی سیاسی، اجتماعی و قانونی (البته چشمگیر) صبورانه کسب کرده بود، نمی‌توانست شاهد آن باشد که این امتیازات به فرمان بُلّهوسانه حکومت فاسد و عقب مانده بغداد از میان بروند. نماینده سیاسی در عراق در مقایسه با سفیر بریتانیا در استانبول چهره‌ای معروفتر و برجسته‌تر بود. توهین به یکی از این دو توجّه خطیر دیگری را جلب می‌کرد و از طریق

وی توجه دولت ترکیه به مسئله معطوف می شد. نماینده سیاسی بریتانیا شخصیت دوّم عراق محسوب می شد (همان گونه که در این زمان عده زیادی آن را بصراحت ابراز می کردند)؛ و شناخت و فهم ابزار پیشرفت، تمایلی نسبی به ارشاد شدن، اندکی روشنگری در مقابل تعصبات و ابراز گاه و بیگاه احترام و دوستی، از جانب پادشاهای مملوک این اظهار نظر را تایید می کند؛ امّا پادشاه بدین وسیله از یک سو در میان معیارهای خاصّ خویش - معیارهایی که نمی توانستند با آن هماهنگ شوند - مرحله ای از نوگرایی را پذیرا می شدند که کلاً با روشهای آنان در تضاد بود؛ و از سوی دیگر همزمان راه را از نزدیک به منتقدانی می گشودند که گزارشهایشان به پایتخت عثمانی می رسید؛ و سلطان بناچار نتیجه می گرفت که حکومت بغداد، حکومتی که نتوانسته بود ایالت عراق را از یورشهای وهابیون حفظ و موفق نشده بود با ایران صلح برقرار کند، حتی موجباتی فراهم می آورد که روابط عراق با قدرتهای اروپایی نیز تیره شود.⁽¹⁾

و بدین گونه بود یکی از دلایلی که براساس آن حکومت مرکزی شادمانه جانشین دودمان سلطنتی عراق شد و خود زمام امور را در دست گرفت، کاری که مدت یک قرن به انجام آن موفق نشده بود. و ترکیه ای که سرانجام این وظیفه را بر عهده گرفت همان ترکیه ای نبود که کسریه لی را به حکومت منصوب و عمر را از کار بر کنار کرده و با انتصاب بیوک سلیمان در پی برقراری صلح بود؛ بلکه امپراتوری بود که جانی تازه گرفته بود، و تفرقه اندازی و خطاهای بیشمار مالیکی عراق سال بسال برایش تحمّل ناپذیرتر می شد.

ص: 414

1- - به طور کلی مؤف در این پارگراف از اعمال عمّال انگلیس در عراق و از کارهای کمپانی هند شرقی بصراحت طرفداری می کند - م .

معاهده قینارجه (1) را عده زیادی ضربه مهلکی بر عظمت عثمانیان می دانند؛ مع ذلک حتی در آن عصر در این امپراتوری یأس آور، عقب مانده و بشدت مأیوس روح خوش بینی و اصلاح کاملاً نمرده بود. در واقع پیشرفتهای نظامی و دریایی که به دست دریاسالار قاضی حسن پاشا انجام شد بسیار اندک بود، اما همین پیشرفتهای اندک خطوط اصلاحات آینده و بی میلی ترکها را به پذیرفتن آن نشان داد. سلطان سلیم سوم که در سال 1789 به تخت سلطنت جلوس کرد به لحاظ ذاتی، تربیتی و اعتقادی یک اصلاح طلب به شمار می رفت. او طی بیست سال سلطنت در راستای محو نابهنجاریهایی که کشورش را ضعیف و دستخوش شورش کرده و مانع شده بود مقام خود را در جامعه جهانی حفظ کند گامهای موثری برداشت. وی سه سال پس از رسیدن به حکومت یک رشته اصلاحات اساسی را آغاز کرد. با الحاق تدریجی زمینهای فتودالی به قلمرو املاک دولتی از سوءاستفاده ظالمانه از آن از میان رفت؛ فرمانداران ایالات می توانستند فقط به مدت معین سه سال خدمت کنند؛ اجاره مقطوع مالیاتها و سوءاستفاده ظالمانه از آن از میان رفت؛ مدارس تاسیس شدند، فن چاپ تشویق شد، آثار خارجی به ترکی ترجمه و هیأتهایی به پایتخت های اروپا گسیل شدند. بخشی از این برنامه جاه طلبانه در اماکنی که آمادگی بهتری داشتند به اجرا در آمد؛ در مورد عراق نیازی به گفتن نیست که اجرای آن اصولاً مطمح نظر نبود. در زمینه اصلاحات نظامی سلطان سلیم به کندی اقدام می کرد، هر چند برای آن زمان خیلی سریع می نمود. به دستور وی یک هنگ واحد براساس موازین جدید تاسیس شد؛ اما اشاره ای به دیوان مبنی بر تعمیم روشهای جدید به نین چریها بلافاصله موجب شورش آنان شد. بذر یک ارتش جدید از طریق اشتیاق شخصی سلطان بر زمینی افشانده

ص: 415

شد که به لحاظ تقوای عالی نظامی آن نسل بس غنی بود؛ اما از آن سو علف هرز و مسموم ینی چریهای قدیمی، نافرمان و قلدر و کهنه پرستان و مرتجعان ریشه های عمیقی داشت و دیری نپایید که این بذر را در نطفه خفه کرد؛ از دیدگاه اینان تمرینهای نظامی و توپخانه اروپاییها اعمالی مستخره آمیز بود و حاجی بکتاش از سوؤرف(1) یا ناپلئون نبوغ نظامی بیشتری داشت. داستانهای مداوم شورش و تعدی ینی چریها در هر بخش امپراتوری شدت بیعدالتی های این زمان را نشان می داد، که باز هم مشکلی برای اصلاحات بود؛ و در سال 1807 اوپاش سلیم را از سلطنت خلع کردند؛ کسانی که وی نتوانسته بود از میان بردارد، یا آنها را با معیارهای تجدّد آشنا سازد. در سال 1808 با روی کار آمدن یک شاهزاده جوان، پرشور و منضبط - محمود دوّم - اصلاحات بار دیگر مورد توجه قرار گرفت؛ اما مجدداً ارتجاع پیروز شد؛ و سلطان جوان مجبور شد اصلاحات را که بشدّت بدان علاقه داشت علناً ممنوع کند، حال آن که سوءاستفاده های فاحش ینی چریها تأیید و تحسین می شد. به مدت نیم نسل دیگر واحدهای نظامی قدیمی که مورد حمایت سنت گراها بودند، در چندین پیکار نشان دادند که صد برابر از یونانیان و مصریان پست ترند و حاضرند ضمن دست زدن به شورشهای پی در پی همه چیز را بی شرمانه فدای منافع خویش کنند.

تنها در سال 1826 بود که سلطان محمود موفق شد از دیوان فرمانی اخذ کند مبنی بر آن که بخشی از هر واحد نظامی می بایست به آموزش جدید تن در دهد. طبق معمول شورشی بر پا شد که دامنه آن نگران کننده بود. اما مسئله شکل دیگری به خود گرفت. هسته اصلی ینی چریها تا آخرین تن از میان

ص: 416

برداشته شد. هزاران تن دیگر در شهرهای مختلف ترکیه اعدام شدند. در دور و نزدیک، واحدهایی که به سبب قدمت مورد احترام بودند پراکنده و نابود شدند؛ نام آنها ممنوع اعلام شد و معیارهای آنان از میان رفت؛ و گردآوری سپاهیان جدید بر اساس نظام جدید آغاز شد.

این روز بزرگ رهایی برای امپراتوری ترک که مدیون خصائص یک مرد استثنایی بود، نتایج مستقیمی بر وضعیت عراق داشت که بعداً مطرح خواهند شد. در مورد شکست نسبی نتایج سودمندی که می توانست از این تحوّل حاصل شود - روسها وقتی بر نتیجه تعرّض خویش اصرار ورزیدند که ارتش جدید عثمانی هنوز به توسعه و قدرت کامل دست نیافته بود - این تاریخ فرصت بررسی ندارد، همچنین به مشکلاتی نمی پردازد که در اروپا، آسیا و آفریقا بروز کرد و نظام جدید جوان نتوانست با شایستگی تمام با آن مقابله کند. سایر اصلاحات مهم محمود دوم نیز روح یک ترکیه جدید را متجلی می ساختند که در پیوند با آن باید ممالیک عراق را مایه ننگی محسوب کرد. زمانی که داود پاشا در بغداد بیشتر خاک عراق را به نور چشمی ها و وابستگان خود اعطا یا وقف آنها می کرد، سلطان بخش اعظم وقفیات مذهبی را تحت کنترل دولت در می آورد. یک فرمان شاهی واحد تمام اقطاعات فتودالی چند صد ساله را (که اکنون مورد سوءاستفاده قرار می گرفت) به دولت باز می گرداند؛ حاکم عراق روزانه امتیازات تازه و نامنظم اعطا می کرد. خط مشی ضعیف فرصت طلبانه وی نسبت به شیوخ و شاهزادگان کرد با تصمیمات ارباب صوری اش فاصله زیادی داشت و نمی توانست تمام «والی بیگ»های کوچک مستبد را جداگانه سر جای خود بنشانند؛ کسانی که در واقع پاشای مملوک خود به آنها شباهت زیادی داشت. در استانبول کوششهایی به عمل آمد - کوششهایی که یک قرن متمادی کاملاً به بار ننشسته بود - تا از

بی عدالتی‌ها در وصول مالیات و تعدّی رسمی جلوگیری شود؛ در عراق بلهوسی حاکمان که بین تعصّب و آز در نوسان بود تنها معیار مالیات و روند وصول مالیات محسوب می‌شد.

در واقع از این تحولات بزرگی که در امپراتوری روی می‌داد حاکمان عراق اطلاعات درستی نداشتند. تعداد اندکی از آگاهای مملوک از استانبول دیدن کرده بودند، و حتّی تعداد بسیار کمی جغرافیای امپراتوری خود را می‌دانستند. آنها می‌دانستند که با پایتخت فاصله زیادی دارند و سلطان تا آن جا که به اثبات رسیده بود نمی‌توانست خواسته‌های خود را بر مردم عراق تحمیل کند. پاشا با نگرش محدودی که داشت، تعلیم و تربیت قدیمه اش، مشاوران نادان و بی‌سوادش، نمی‌توانست دامنه و وسعت این تحولات را در ترکیه درک کند و نیز شخصیت آهنین فرمانروای آن را نمی‌شناخت. (1) مع ذلک

همان گونه که دیده ایم پاشاهای مملوک در کشورشان از پیشگامان اروپایی پیشرفت و ترقی، ابتدا نیمه استقبالی به عمل می‌آوردند و سپس عقب می‌نشینند؛ بنابر این آخرین آنها بخشی از اصلاحاتی را که دستور اجرای آنها به وی داده شده بود نتوانست کاملاً مردود شمارد (هر چند روح آن را خوب درک نمی‌کرد). خوی و خصلت ینی چریها در عراق در قرن قبل از آن خیلی تغییر کرده بود. بتدریج تعداد کمتری از افسرانشان از استانبول می‌آمدند و سرانجام همگی از محل تامین شدند. احضار به خدمت سربازی دیگر از خارج نمی‌رسید، و ورود به خدمت در محل این فقدان را جبران می‌کرد.

ص: 418

1- - بین شخصیت پاشا و شخصیت پادشاه تضاد موجود چشمگیر است: پاشا مردی بود باوقار، دانا، موّدب، خوش قیافه اما ضعیف، ترسو و بد راهنمایی شده؛ اما پادشاه مردی روشن بین، پرشور، مصمّم، آماده فداکردن آسایش و صلح به خاطر انجام اصلاحات که در جنگ علیه شیاطین بزرگ امپراتوری اش تعداد کمی به او کمک می‌کردند یا هیچ کس کمکی نمی‌کرد.

شاید آخرین ظهور سپاهیان به عنوان نیرویی با آرایش و ظواهر سلطنتی در مبارزاتی تجلی کرد که بر سر جانشینی در سال 1802 روی داد. بعد از آن - و در واقع قبل از آن - ینی چریها فقط سپاهیان بودند که در محل آموزش می دیدند، از محل حقوق می گرفتند و در تمام اصول به پیاده نظام براتلی و تفنگچی شباهت داشتند؛ هر چند در عبارت‌هایشان سنت‌ها متبلور شده و طرز لباس پوشیدن و اعمالشان به نحوی متفاوت بود. در جای دیگر در ترکیه هنگامی که آنان به پایان کار خویش نزدیک می شدند، قلدری و تعدی شان افزایش یافت، اما در عراق وقتی تحت الشعاع نیروهای محلی قرار گرفتند بی عدالتی و تعدی آنان کمتر شد. در اواسط قرن هیجدهم پاشا خود مجبور بود در یک گروهان ینی چری ثبت نام کند. این ثبت نام که یک ضرورت اجتماعی محسوب می شد، مستلزم انجام وظیفه نبود، اما برای صیانت نفس لازم می نمود. سپس پاشاهای مملوک بعدی با انحصار امتیازی که این رسم بر آن استوار بود آن را ملغی کردند؛ هر چند عضویت غیر نظامی هنوز رواج داشت.

سلطان محمود پس از آن که ینی چریهای استانبول را از میان برد، بلافاصله از فرمانداران ایالات خواست آنان نیز چنین کنند. این دستور در اواخر تابستان 1828 به بغداد رسید. پاشا آن را مخفی نگه داشت و امیدوار بود که از طریق اطاعتی صادقانه و فوری روابط خود را با سلطانش بهبود بخشد و نیز تنها نیرویی را که در پاشالیک کاملاً به او متعلق نیست از میان بردارد. نیروهایی از پایگاههای خارج به بغداد فرا خوانده شدند تا آن که در یک روز معین سپاهیان برگزیده مملوک همه نقاط سرای را در اشغال گرفتند. دو آتشبار بر حیاط سرای تسلط داشتند. در وسط حیاط ینی چریها ایستاده بودند، که در این زمان هیجده گروهان از آنها در بغداد مستقر بود. چنین تجمعی بی سابقه، و سکوت و انتظار رعب انگیز بود. فرمان امپراتوری به صدای بلند خوانده و با

حیرت و نا باوری روبرو شد. پاشا که از سرنوشت بینی چریها -- محافظان آشنا و قدیمی -- اشک در چشمانش حلقه زده بود، به همه آنان دستور داد در نیروهای جدید که قرار بود جای آنان را بگیرند ثبت نام کنند. بدون خشونت و کینه توزی، بدون تغییری در فرماندهی، هر یک از سربازان گروهانها کلاه خز خود را برداشته کلاه طرح جدید را بر سر نهاد، نام خود را در هنگ نظامیه نوشت و شلیک توپها را برای ادای احترام شنید، توپهایی که در صورت لزوم آماده انجام وظیفه دیگری بودند. صحنه‌هایی مشابه، به همین گونه بدون خونریزی و دور از الگوی نخستین استانبول در حله، بصره و جاهای دیگر اتفاق افتاد. آنچه باقی ماند مجهز کردن ارتش جدید بود. رهبری آموزش دادن این ارتش به مسیودو (1) سپرده شد - یک افسر فرانسوی (2) که در کرمانشاه به محمدعلی میرزا خدمت کرده بود. در این زمینه از توصیه‌های سرگرد تیلر،

نماینده سیاسی بریتانیا، نیز استفاده می‌شد؛ پسر وی در سال 1830 آموزش هنگهای سواره نظام را براساس همین مدل به عهده گرفت. (3) در سال 1824 پاشا از بمبئی خواسته بود، یک پزشک و تجهیزات یک هزار سپاهی برایش بفرستند؛ اما از ارسال این تجهیزات که برای نگهداران مملوک بود، خودداری شده بود. بعد از تشکیل نظام جدید (و مخصوصاً برای آن) پاشا تقاضای کمک به میزان خیلی بیشتری کرد - افسران و مربی و صنعتگر، سه کشتی مسلح بزرگ و مقادیر زیادی مهمات. بار دیگر پاشا با امتناع دهلی روبرو شد؛ شاید به سبب ترس از آن که ممکن بود همین سلاحها در ایجاد شورش به کار

ص: 420

1-1 - M.Deveaux.

2-2 - هوار ص 175، پاورقی.

3-3 - فوتتانیه ج 1، ص 192 مشخصاً اما بیهوده می‌گوید که تیلر سعی کرد دوورا از انجام وظایفش باز دارد و یک هنگ سپاهی را از هند به عنوان مدل از هند به بغداد بیاورد.

رود. اما نظام جدید به رشد خود ادامه داد؛ تا سال 1830 چندین هزار سپاهی مسلح شدند و آموزش نظامی دیدند، حقوق آنان منظم‌اً پرداخت شد و با موفقیت‌های اولیه‌ای که در جنگ با قبایل کسب کردند قوی‌دل شدند. با ثبت نام و استفاده از این نیروها کارخانجات تهیه لباس و سایر لوازم نظامی رونق گرفتند. یک مبلغ مذهبی انگلیسی (1) در بغداد در همین ماه می نویسد:

همه چیز به سوی استقرار نفوذ اروپایی گرایش دارد... این گرایش به پذیرفتن رفتار و پیشرفت اروپایی نه تنها در بخش نظامی بلکه در بخش‌های مهمتر نیز متجلی است. پاشا خیلی مایل است در این دو رودخانه زیبا ناوگانش را به کشتی‌های بخار مجهز کند. ... در واقع من احساس می‌کنم خداوند مقدمات تحولات بزرگی را در قلب این کشور فراهم می‌آورد.

برای چنین اظهارنظری توجیهی نیز وجود داشت - باز شدن کارخانه‌ها، تعمیر کاری از ژنو، باغبانی از یونان، سخن درباره رفت و آمد سریعتر بین اروپا و هند از طریق فرات و رؤت افسران بریتانیایی - ارمزی (2) و الیوت - که به همسانی رودخانه‌ها مشغول بودند. در برابر انتقاد از آخرین مرحله رژیم

مملوک مبنی بر آن که رژیمی ایستا و حتی مرتجع بود، دفاعیات زیادی می‌توان ارائه داد: (3) نشانه‌های پیشرفت مادی، سلاح‌های مدرن، امید به بهبود حمل و نقل و نتایج روزافزون نمایندگان اروپایی. دری که به سوی پیشرفت

ص: 421

1- - آقای ای، ن. گروز، ژورنال: گزارش وی که روز بروز نوشته شده در محدوده خودش فوق العاده روشن و معتبر است.

2- 1 - Ormsby

3- - مطالبی که برای چنین دفاعی ضروری است در مرآت الزوراء و در گروز مخصوصاً ص 17 - 1 و در استوکلر (Stoqueler)، ص 44 و به بعد.

گشوده می شد هنوز کاملاً بسته نشده بود. بلکه گاه و بیگاه باز و بلهوسانه بسته می شد. همه اشتیاق به پدیده های پیشرفت داشتند، و هیچ کس به روح پیشرفت توجهی نداشت؛ و در راه رسیدن به حکومتی درستکار و صالح هیچ توفیقی حاصل نشد. (1)

3 - کار بشر و کار خدا

تا سال 1830 شخص داودپاشا، خانواده اش، خاندان سلطنتی و کل نظامش به دلایلی که اکنون تا حدی توجیه شد، محکوم به زوال بودند. استقلال بغداد به مدت یک قرن متمادی عزت نفس امپراتوری مادر را جریحه دار می کرد. در یک مورد خاص، یعنی گذاشتن «نظام» به جای قوای ینی چری، داودپاشا از فرمانروای خویش اطاعت کرده بود، اما گاردهای مملوک که هنوز آنان را حفظ می کرد، ابزار خطرناکتری برای سلطان بودند، و کنترل آنها از ینی چریهایی که قبلاً در سایر ایالات بودند، آسانتر نبود. هر نوع بیعدالتی که سلطان قاطعانه با آن سر جنگ داشت پیوسته در عراق روی می داد. هوسبازیهای پاشا دیپلماتهای کشورهای قدرتمند را آزرده خاطر می ساخت. نابهنجاریهای رژیم مملوک اکنون نامعقول، شرم آور و خطرناک شده بودند. وقتی پاشای بغداد - غنی ترین ایالت پس از مصر - با وجود وعده معافیت مالیاتی مناسب از کمک به سلطان خودداری کرد آن هم در زمان نیاز مبرم سلطان در جنگ با روسها، آخرین فرصت مناسب را از دست داد و خویشنداری سلطان را درهم شکست. تصمیم بر آن شد که ایالت عراق به

ص: 422

1- - توصیف داود پاشا بوسیله استوکلر ص 44 به عنوان «نوآوری موفق بر اساس نظام حکومتی ترکها» و در همان جمله ذکر «مقاومت طولانی او در برابر باب عالی» می تواند ترس دولت بمبئی را از ارسال تجهیزات نظامی تایید یا توجیه کند.

اصلاحات امپراتوری پیوندند. اولین قدم اعزام فرستاده ای رسمی بود که از پاشای مملوک بخواهد حکومت را رها کند. برای این مأموریت صادق افندی، یک دیپلمات سرشناس انتخاب شد. او بظاهر مأموریت داشت برای ارتش جدید در بغداد و جاهای دیگر سپاه‌یانی فراهم کند؛ و با عزیمت وی از استانبول آخرین پرده نمایش ممالیک عراق آغاز شد.

مراسم سالانه آوردن فرمان و خلعت توسط قپوچی‌ها امری آشنا بود؛ اما غریزه داود به وی هشدار می‌داد که این سفارت مفهوم عمیق‌تری دارد. او مبالغ‌ه‌نگفتی که طی سالها حرص و آز گردآورده بود، آماده کرد تا در صورت لزوم امنیت تاج و تختش را با آن بخرد. افسری بلند پایه با کالسکه ای چهار اسبه (وسیله ای منحصر بفرد در عراق) و هدایایی به عنوان خوشامد به طوز خرما تو فرستاده شد تا با صادق افندی ملاقات کند. اما فرستاده سلطان در مورد خط مشی خود قبلاً تصمیم‌ش را گرفته بود. وی که در موصل از زبان جلیلی‌ها بتازگی گزارش‌های وحشتناکی از اعمال داود پاشا شنیده بود، با کمیته‌پذیرایی خیلی مغرورانه برخورد کرد. هنگام رسیدن به حومه اعظمیه (بر خلاف تمام فرستادگان پیشین) از توقف در کنار مرقد عبدالقادر گیلانی قبل از وارد شدن به شهر خودداری کرد. سپس بیدرنگ به بغداد نزدیک شد؛ از میان صف‌های گاردهای پاشا عبور کرد و محل اقامت خود را جویا شد، بدون آن که به مراسم استقبال نظری بیفکند یا از داود که با شکوه تمام در سرای منتظر وی بود دیدن کند. چهره‌های وحشت زده بغداد افسرده تر شدند.

اولین دیدار او از قصر روز بعد انجام شد که طی آن داود پاشا با تأخیر در بپاخاستن تا آخرین لحظه، به گونه ای کنایه آمیز اما جاهلانه به بی نزاکتی مهمانش پاسخ داد. تعارفات رسمی رد و بدل و مهمانها با قهوه و حلویات

پذیرایی شدند. درباره اهداف این مأموریت سخنی به میان نیامد. روز بعد، (1) دومین ملاقات نیز رسمی و بی ثمر بود. در ملاقات سوم سرانجام صادق دست خود را رو کرد: پاشا خلع شده بود و می بایست فوراً حکومت را تحویل دهد. مهلت، مصالحه، هیچ کدام پذیرفته نشد. اعتراضات پاشا رنگ تهدید به خود گرفت؛ و قبل از آن که صادق عزیمت کند وقوع یک پیامد خطرناک قطعی می نمود. وقتی قپوچی با خشم و ترس به اقامتگاهش بازگشت سلیمان آغای میراخور را احضار کرد و به وی دستور داد با به قتل رساندن این یاغی بی شرف مراتب فرمانبرداری خود را نسبت به پادشاه ثابت کند و به عنوان جایزه حکومت پاشالیق را به وی وعده داد. میراخور فرصت خواست و فوراً خود را به اربابش در سرای رساند. داودپاشا که سخت مضطرب شده بود محمد مصرف و بانکدار یهودی، اسحاق، را برای مشورت فراخواند. طی یک ساعت توافق همه حاصل شد: خطر در مقابل خطر توازن یافت، ترس در برابر ترس. بدون شتاب یا وحشت سفیر رسمی سلطان به مرگ محکوم شد. در شب نوزدهم اکتبر سال 1830 بعد از وقت نماز دسته هایی از سپاهیان ثابت ارتش مخفیانه در اطراف جایگاه فرستاده سلطان، در محل های مشخصی مستقر شدند. هر اطاقی به آرامی از ممالیک مورد اعتماد پر شد. خدمتکاران بسرعت دست به کار شدند؛ قاتل برگزیده، خالد آغا، با رمضان آغا، یکی از حاجبان پاشا بدون تشریفات لازم وارد اطاق شدند و اکنون در مقابل سفیر وحشت زده و بدبخت ایستادند و در برابر سؤل صریح و وحشت زده اش کوتاه و ساده قصد خود را اعلام کردند. تقاضای وی برای دادن مهلت، آخرین مذاکره با داود، التماسها و وعده های او هیچ نتیجه ای

ص: 424

1- - طبق گفته ثابت. از نوشته های مرآت تقریباً این گونه استنباط می شود که گفتگوی مهم که وی عین کلمات را ذکر می کند در همان روز اول انجام گرفت.

نداشت. دستان بزرگ خالد گلوی او را در میان گرفت و او را با بند شمشیرش خفه کردند.

پاشا که لباس مبدل پوشیده و نگهبانانش او را در میان گرفته بودند نزدیک دروازه معظم منتظر بود تا خبر موفقیت حادثه را به وی برسانند. وقتی خبر به وی رسید، به اطاق مرگ داخل شد تا به چشم خود آن را ببیند؛ سپس دستور داد جسد را به خاک بسپارند. ابراز تأسف و بیچارگی از صمیمیت نبود: شخصیت ضعیف او در برابر تصمیم غیر عادی اش بازتاب می یافت و آینده ناگزیر در پی این جنایت وحشتناک بسی پرمخاطره بود. قپوچی دیگری هنوز در موصل منتظر نتایج مأموریت صادق بود؛ یکی دیگر عقب تر در دیاربکر بود. در این میان خبر سرعت در بغداد شایع شد. عده ای عقیده داشتند که پاشا فقط با تسلیم شدن به شاه از خطر جان بدر خواهد برد؛ به نظر عده ای دیگر نیروهای پاشا بدان حد بودند که بتوانند با آنچه ممکن است یک فرمانروای گرفتار و دور دست بفرستد مقابله کنند؛ برخی امیدوار بودند استانبول با توجه به یک قرن سوابق موجود، چشمان خود را به خطاهای مملوک ببندد. پاشا پس از آن که علت مرگ قپوچی را به استانبول گزارش داد، برای مدتی سعی کرد مردم بغداد را نیز گول بزند. (1) اما حقیقت آشکار شد. بزودی قیمت ها صعود کرد، زیرا همه سعی داشتند در برابر اغتشاشهایی که ممکن بود روی دهد خواربار ذخیره کنند؛ و این اغتشاشها بر طبق نامه هایی که در بین راه به سرقت می رفت نه می توانست بی اهمیت باشد و نه به تأخیر

ص: 425

1- - اُچرالوی روایت محلی عقیده دارد که نماینده سیاسی بریتانیا مجبور بود از این جنابت چشم پوشی کند و علت آن علاقه او به بقای رژیم بود. استوکلر (ص 51) اظهار نظر می کند که داود سعی کرد خود را در برابر تیلر بدین طریق تبرئه کند که صادق یک مهاجم و نظیر آن است. فریزر (ج 2، ص 260) گفته اُچرالوی را تأیید می کند.

اکنون به علل کلی که حذف این مملوک برون بوم را از امپراتوری سلطان ضروری می ساخت، علتی مشخص و فجیع نیز اضافه شده بود. سلطان که در افریقا با موفقیت های تحمل ناپذیر محمدعلی روبرو بود، نمی توانست شورش دومی را در این سطح تحمل کند. او کاملاً می توانست نامه های احترام آمیز داود را ارزیابی کند. آنچه باقی می ماند، انتخاب یک جانشین بود. حکومت بغداد ابتدا به یوسف پاشا، یک ماجرا جوی رومیایی، که حکومت حلب را در اختیار گرفته بود، پیشنهاد شد. اما تقاضاهای وی برای پول نقد و سپاهی در راه انجام این وظیفه مانع انتصاب وی شدند. کاندیدای دومی به نام حاجی محمد علی رضا پاشا، با مهاجران عراقی در پایتخت مشورت کرد و به ازای ارائه خدمت خویش فقط شش هزار کیسه زر و یک تیپ سپاهی پیشنهاد کرد. سرانجام یک وزیر جوان، با سابقه ای مطلوب (1) به حکومت ایالات حلب و تمام عراق مشترکاً بجز موصل منصوب شد. وی پس از آن که نیروهایش را در حلب در ژانویه 1831 بسیج کرد، در اوایل فوریه به همراه نه اراده توپ. نیروی کوچکی از نظام حلب، دو هنگ سواره نظام فتودالی و جمعیتی از سربازان نامنظم که بزودی با پیوستن سپاهیان از ایل شمر صفوک تعدادشان زیاد شد، آن جا را ترک کرد. از اردوگاهش پیوسته نامه هایی به عناصر ناراضی احتمالی در عراق فرستاده می شد؛ نامه هایی که به دست میانجی های مشتاق و سربازان فراری لشکریان مملوک نوشته و ارسال می شدند. گذشت و بخشش وی در موصل قلب همه مردم را تسخیر کرد؛ حاکم آن جا، قاسم پاشا عمّری را به معاونت فرماندهی اش انتخاب کرد. سپس وقتی همه چیز برای

ص: 426

1- - در مقام متسلّم او غائله عینتاب را سرکوب کرده بود. از لحاظ نژادی یک لُر بود، از مردم چرکس که به آن نام ساکن سواحل جنوب شرقی دریای سیاه بودند.

پیشروی آماده بود، اخباری که از عراق سفلا واصل شد انتقام گیرنده را از حرکت بازداشت؛ ظاهراً سرانجام وظیفه وی در دستهایی قرار گرفته بود که از دست بشر قوی تر بودند.

در اوایل ژوئیه 1830 شایعاتی از بروز طاعون در تبریز به بغداد رسیده بود. دو ماه بعد اثرات وحشتناک آن تایید، و مواردی در کرکوک دیده شده بود. در زمانی که بغداد به سبب قتل قپوچی به وحشت افتاده بود اخبار گوناگونی واصل می شد که از پیشرفت طاعون حکایت می کرد؛ از کرکوک رخت بر بسته بود - بازگشته بود - و اکنون سلیمانیه را ویران می کرد. به درخواست خود پاشا جراح نماینده سیاسی دستورات کامل برای برقراری قرنطینه را تنظیم کرد. اما نفوذ کهنه پرستان که هر نوع پیشگیری بیماری را بیدینی تلقی می کنند از پذیرش هر نوع اقدام احتیاطی جلوگیری کرد و کاروانها از شهرهای طاعون زده ایران و کردستان آزادانه وارد بغداد شدند. در بیست و یکم فوریه معلوم شد که سلطان داودپاشا را یک شورش و یک متمرد خوانده است؛(1) در بیست و چهارم فوریه شنیده شد که علی پاشا از حلب عزیمت کرده است؛ و یک ماه بعد اولین موارد طاعون دیده شد. شیوع در خانه های فقیرتر محله یهودیها روی داد. در اولین روزهای ماه آوریل، تمام کسانی که می توانستند، از شهر گریختند؛ اما به کجا؟ تمام زمینهای آن حوالی را عشایر در اختیار داشتند؛ قایقهای رودپیما تعدادشان خیلی کم، شلوغ و قبلاً آلوده شده بودند. تا چهارم آوریل هر روز یکصد و پنجاه نفر می مردند. مسیحیان(2) و تعداد اندکی اروپایی که در بغداد بودند رفت و آمد به

ص: 427

-
- 1- - مرأت الزورا از یک توطئه عقیم مانده در میان ممالیک بغداد صحبت می کند که می خواستند با قتل داود عفو شاهی و امنیت خودشان را به دست آورند.
 - 2- - سلیمان بیک و ولستید هر دو بر این موضوع تاکید می کنند. آقای گروز همین کار را کرد، با وجود این زنش را از دست داد.

خانه هایشان را دقیقاً ممنوع کردند تا از تماس با دیگران جلوگیری کنند. پاشا و خانواده اش آرزو داشتند که بتوانند از بیماری بگریزند، مع ذلک جرأت نمی کردند گنجینه های خود را با خود ببرند یا آن را بر جای گذارند. هرگونه نظم و انضباط از میان رفته بود، دزدان آزادانه دست به سرقت می زدند، و گزارش ها حاکی از آن بود که دشمن پیوسته به شهر نزدیک می شود. نماینده سیاسی و کسانش با قایق عازم بصره شدند.

تمام گزارشهای (1) ثبت شده از این سرنوشت وحشتناک در جزئیات مربوط به روند وحشتزای آن هماهنگ اند. مردم از بی تفاوتی به وحشت و از ناله و اندوه به سکوت مرگ و نومیدی رسیدند. تا دهم آوریل هفت هزار تن در مدت پانزده روز مرده بودند. در روز یازدهم هزار و دویست نفر جان باختند. از آن روز تا روز بیست و هفتم آمار روزانه مردگان بین 1500 تا 3000 بود. از میان بیست تن، یک تن بهبود نمی یافت. غذا تقریباً نایاب بود، آب برها کار نمی کردند، زندگی در تمام شهر دچار وقفه شده بود، هر کس فقط به مرگ و احتضار می اندیشید. تمام وظایف دولت متوقف شده بود؛ سپاهیان، مقامات و خدمتگزاران دربار با سایر مردم مورد حمله قرار می گرفتند و از بین می رفتند. پاشای وحشت زده کسی را نمی یافت که فرامینش را اجرا کند. فرمان می داد که قایق بیاورند، ولی یک قایقران هم زنده نبود. تعداد مردگان به حدی بود که زنده ها با تمام کوششی که به عمل می آوردند نمی توانستند همه

ص: 428

1- - مرأت الزوراء غنی و آشکار است. ولسِتِد ج 1 ، ص 280 به بعد یک شاهد مستقل است. گروز (همه جا) خاطرات نویس دقیقی است. اُچرالوی (ص 338 و بعد) نوشته هایش کوتاه اما قابل درک اند. استوکلر (ص 57) شامل بصره می شود. فریزر (ج 2 ، ص 234) مطالب خود را از گروز گرفته است.

را به خاک بسپارند. سرانجام مردگان در خیابانها بر جای ماندند، کودکان کوچک و ضعفا در مانده و گرسنه و سرگردان بودند، جنایت کاران به مدتی کوتاه با خشونت و قساوت به چپاول و یغماگری ادامه دادند تا آن که یک نوع مرگ، ستمگر و بردبار را با هم به دیار عدم فرستاد.

از بیست و یکم آوریل عامل جدیدی مایه وحشت همگان شد. دجله تا حدودی دیرتر از زمان موعود بشدت طغیان کرد. طغیان آنها در اطراف بغداد قبلاً از فرار هزاران تن جلوگیری کرده و مانع رساندن مواد غذایی به شهر شده بود. اکنون آب قدم بقدم آب بندهای رها شده کناره های رودخانه را در نوردید تا آن که همه دخمه ها پر آب شدند و فقط به فاصله چند پا سدی در آستانه فرو ریختن، رودخانه را از شهر جدا می کرد. در شب بیست و ششم آوریل بخشی از حصار در ضلع شمالی شهر نشست کرد و قسمتی از ارگ فرو ریخت. در همان چند ساعت اولیه دویست خانه ویران شد. ظرف بیست و چهار ساعت بخشی از سرای و هفت هزار خانه فرو ریخت و بیماران، مردگان و تنی چند را که هنوز سالم بودند، در یک گور مشترک جای داد. اسبهای نفیس اصطلبل پاشا بدون کنترل در خیابانها می دویدند. انبارهای وسیع وی باز مانده بود. بعد از دو روز آب شروع به فرو نشستن کرد. تا سی ام آوریل آب یک یارد فرونشسته بود و تا پایان اولین هفته ماه مه نه فقط خطر سیل بلکه شدت طاعون نیز بر طرف شده بود. هر چند جمعیت که اکنون در چند محله خشک گردآمده بود، صحنه مناسبی را برای بیدادگریهای این بیماری همه گیر عرضه می کرد، مع ذلک بروز ضعف در حملات مرض (نشانه اطمینان بخشی از پایان گرفتن یک اپیدمی) این امید را فراهم می آورد که سرانجام بغداد کاملاً از میان نخواهد رفت. در عین حال عده زیادی همچنان متبلا می شدند و آمار مردگانی که مدفون نشده و در لجن سیلابها به وسیله سگها پاره پاره شده

بودند هنوز کامل نشده بود. فقط زمانی که دو سوم ماه سپری شد به نظر می رسید دوران رنج و عذاب بی سابقه مردم شهر به پایانش نزدیک می شود.

بتدریج اجساد بر جای مانده به خاک یا به آب سپرده شدند، حیوانات ولگرد در بندشدند، اندکی مواد غذایی برای فروش عرضه شد، و صدای اذان از مساجدی که بر جای مانده بود طنین افکند. بیشتر شهر به گونه ای تخریب شده بود که قابل مرمت نبود، اما ساختمانهای زیادی هنوز برای باقی ماندگان جمعیت و چند صد نفری که از خارج شهر می آمدند بر جای مانده بودند. در بازارها که عمدتاً فرو ریخته و کلاً غارت شده بودند کم رفت و آمد برقرار شد؛ ولی بسیاری از صنایع دستی همراه با دستهایی که آنها را می ساختند برای همیشه از میان رفته بودند.

4 - سقوط بغداد

چشمانی که سقوط بغداد را نظاره کردند، هیچ یک سیه روزتر از چشمان پاشا نبودند. چهار آدم مفلوک به جای دهها آغای گرجی در خدمت او بودند؛ از هنگهای پررزم و برق وی چند ده تن باقی مانده بود؛ نیمی از قصر ویران شده؛ خزانه بدون هیچ هدفی پر، و هرگونه پیوند وفاداری تضعیف یا قطع شده بود. در آخرین روزهای شیوع طاعون داود خود به آن مبتلا شد و در اطاقهای طلاکاری شده قصر تنها دراز کشیده بود؛ پیرزنی به او خدمت می کرد و ضعف و ترس از آینده او را از پا در آورده بود؛ زیرا، علاوه بر ترسهای کنونی بغداد نقشه های وی برای صیانت نفس به ثمر نمی رسید. در وحشت اولیه اش از مکافات، قبل از شیوع طاعون، برای تصرف خط فرات در دیرالزور یک نیروی عشایری و نیز سپاهیان منظمی به ماردین گسیل کرده بود. در پی اعتمادی کاذب (که حاصل خبرهای دروغ از استانبول بود) اینان را

فرا خواند و بعداً یوسف آغا و هنگهای نظام را برای تقویت کرکوک به این شهر فرستاد، در آن جا طاعون بیشتر این سپاهیان را از بین برد و بقیه را نیز مردم از شهر بیرون کردند. در روزهای اولیه مرضی خودش میراخور را به منظور ثبت نام سرباز مزدور به ایل خالص فرستاد. اما مرگ فرمانده کهنه کار را از میان برداشت و مشمولین جدید پراکنده شدند. دیگر کسانی که از بغداد اعزام شدند - و اکنون نیروهای سبک اسلحه صوفوک آنان را تقریباً در محاصره داشتند، و طلایه داران ارتشِ علیرضا به فرماندهی قاسم پاشای موصل پیوسته به آنها نزدیکتر می شدند - محمد مصرف و محمد پاشای بابان بودند. هدفشان آن بود که بخشهایی از لشکریان یوسف را گردآورند و از طریق موجب سخاوتمندانه تر بر تعداد سپاهیانشان بیفزایند. اما وقتی به ایل خالص رسیدند دریافتند که یوسف از بین رفته است و سپاهیان صوفوک نزدیک می شدند؛ لذا آنان به سوی جنوب و شرق روی کرده وارد سرزمین شمر طوقه شدند و با تمام همراهان و گنجینه شان به دست عشایر حریص و وحشی گرفتار آمدند. ضربه دیگری نیز بر پاشای مملوک وارد شد؛ اکنون هیکل نحیف او را روزانه از تختخوابش برای چند ساعتی به تالار شرفیابی می بردند تا مراجعانی چند که کنجکاوای یا عادت آنان را بدانجا آورده بود او را ببینند.

خبر دیگری که در این هنگام به وی رسید ورود قاسم پاشا به کاظمیه، همراه با سلیمان غنّام عقیلی (که از استانبول با علیرضا همراه شده بود)، و نیز شیخ صوفوک بود. فرمان عزل داود با صدای بلند قرائت شد؛ همه در برابر فرمان پادشاه زانو زدند و چندین عامل به بغداد فرستاده شدند. اولین نتیجه کار این عاملان شورش بود که توسط حدود یک صد تن از اوباش محلّه باب الشیخ برپا شد؛ آنان به سوی سرای به حرکت در آمدند، یکی از دروازه ها را

آتش زدند و با اولین گلوله ای که یک برده پاشای وحشت زده شلیک کرد پا به فرار گذاشتند. برای او فرصت تجدید قوا باقی نمانده بود، و هیچ دوستی ظاهر نشد. سحرگاه او با یک برده حبشی که وی را در روی اسب نگه می داشت قصرش را ترک کرد و به خانه یک دوست خصوصی پناه برد. اما تصمیم عموم بر آن بود که به قدرتهای جدید تسلیم شوند: و یک هیئت نمایندگی از بزرگان و علمای شهر که محل اختفای پاشا را می دانستند، وی را با ادای تمام احترامات صوری به خانه (1) صالح بیگ راهنمایی کردند؛ از وی تضمین رسمی گرفته شده بود که پاشا را در موقع مناسب به علیرضا تسلیم کند. همین کمیته که داود را به اسارت در آورده بود، از قاسم پاشا هنگام ورودش به شهر استقبال و وی را تا سرای بدرقه کرد. به نظر می رسید بدون هیچ گونه نزاعی همه چیز پایان یافته است. قائم مقام اصلی فرماندار سلطان برکسی قدرت نشست و مقام والاتر وی فقط می بایست از موصل به پیشروی پردازد و مورد استقبال قرار گیرد.

اما خشونت بی تدبیرانه قاسم (که گفته می شد شراب خوار است) و رفتار ناهنجار متحدان شمر و عقیل او بزودی مردم بغداد را که بر ایشان ثبات فقط در بی ثباتی است به سوی شوراها متضاد به حرکت در آورد. شایعات بصراحت حاکی از آن بود که قاسم پاشا قصد دارد فرمانروای خویش را بفریبد و بغداد را برای خود نگه دارد. برای انجام این کار او می بایست ترکها و ممالیک را از میان بردارد و فقط به اعراب خودش تکیه کند. وقتی فرمان عزل داود پاشا در ملأام خوانده شد، قاسم درخواست کرد که او را در همان لحظه در همان جا حاضر کنند؛ اما شورای خود وی - مقامات و بزرگان شهر - اصرار کردند که این کار به تعویق افتد. در واقع به نظر می رسید - و خبر آن نیز

ص: 432

1- - این خانه متعاقباً محل سکونت نماینده سیاسی بریتانیا شد.

شایع شد - که سپاهیان و افسران اندکی که از طاعون جان سالم بدر برده بودند، بیش از نصف ممکن بود به سبب ارتقای قاسم دست از جان بشویند و قیام کنند. آنها فوراً در خانه صالح بیگ گردآمدند. مشاجره یک مشاجره سیاسی نبود، بلکه مسئله صیانت ذات مطرح بود، این مسئله که قاسم باید کنار رود.

در صبح سیزدهم ژوئن قاسم در شورا طبق وعده ای که داده شده بود منتظر حضور یافتن داود بود. عده ای که برای آوردن وی اعزام شده بودند دست خالی مراجعت کردند؛ و همزمان غوغایی از بیرون شنیده شد. نیرویی از ممالیک، عقیل و شهرنشینان ساختمان را محاصره کرده بودند: اکنون حاکم جدید یک زندانی شده بود. وقتی طرفدارانش در داخل خانه و حامیان گوناگون رژیم قدیم در خارج نیروهای خود را برای دفاع و حمله گردآوردند اغتشاش بالا گرفت و تیراندازی افزایش یافت. از ارگ شهر توپ آوردند و محاصره کنندگان نارنجک و مهمات از زرادخانه تهیه کردند. در داخل تعداد زیادی از افراد هدفی را که ظاهراً هیچ امیدی به حصول آن نبود رها کردند. در بعد از ظهر قاسم و ویوادی (1) ماردین تسلیم شدند. (2) سلیمان غنّام هنوز یک ضلع سرای را تا غروب در اختیار داشت؛ سپس در تاریکی تمام آنچه را می توانست بر دارد غارت کرد، تالار شرفیابی را آتش زد و شمشیر در دست از میان خیابانهای خالی از سکنه فرار کرد. آتشی که او بر افروخت اتاق به اتاق سرای را فرا گرفت تا آن که بخش بزرگی از ساختمان سرای که هنوز پا بر جا

ص: 433

1- - رک . پیوست چهارم .

2- - سلیمان بیگ در هیچ جا از سرنوشت قاسم پاشا پس از تسلیم شدن سخنی به میان نمی آورد. گروز شنید که او را اعدام کرده اند؛ فریزر ج 1 ، ص 262 شنید که او را در چاهی افکنده اند. تقویم موصل تصریح می کند که «او به وسیله داودپاشا به قتل رسید».

بود ویران شد و همراه با آن گنجینه های نفیس خاندان پاشا نیز از بین رفت. جواهرات و اشیای جواهرنشان، طلا و قالی های نفیس، لباسهای ابریشمی و پارچه هایی که از کشورهای زیادی فراهم شده بودند، دهها کالا از هنر شرق در این شعله ها نابود شدند، شعله هایی که نومیدی و بدبختی آلوده به خشم آن را بر افروخت. بقیه آن به دست اولین تازه رسیده از ایل عقیل یا اوباش بغداد افتاد.

اما این اغتشاشات همه گروهها را متحد کرد. یک واکنش عمومی به نفع داود شکل گرفت، زیرا غارت سرای یک جنایت محسوب می شد، جنایتی که علیرضا نیز در آن مقصّر بود. اکنون توجه عموم به انتصاب فرمانداری بود که بتواند از آنها حمایت کند. صالح مجبور شد پست قائم مقام را بپذیرد. او این مقام را در حالی به عهده گرفت که خود آلت دست داود بود. انتصاب خود داود بصراحت توهینی به سلطان تلقی می شد. در همین حال نامه هایی از بغداد به استانبول ارسال شد.⁽¹⁾ در برابر اعطای حکومت عراق متحد به صالح یا داود بزرگان بغداد پیشنهاد کردند علاوه بر پرداخت خسارت برای تمام هزینه های ارتش علی پاشا، خراج سالیانه را به میزان زیادی افزایش دهند و آن را صادقانه پردازند. به علی نیز نوشتند که پیشروی او با دروازه های بسته و مقاومت شدید آنها روبرو خواهد شد و بهتر است او هم مثل آنان منتظر فرامین فرمانروای مشترکشان بماند.

علی پاشا پس از شنیدن خبر ورود قاسم به بغداد موصل را ترک کرده بود. پیک بغدادیها وی را در اردوگاهش در کنار زاب بزرگ یافت، که از آن جا او اکنون فرمان پیشروی فوری داد. وی در هیچ جا توقف نکرد و در اوایل ژوئن در معظم اردو زد و توپهایش را به گونه ای مستقر کرد که تا حدی شهر را

ص: 434

1- - ثابت می گوید: «توسط کنسول بریتانیا، آقای تیلر».

در محاصره داشت. اهالی شهر با انجام چند گشت که مبین قصد آنها به مقاومت بود، به وی پاسخ دادند. در مدت ده هفته ای که سپری شد، هر روز رویدادهای خود را به همراه می آورد: شایعات رواج توطئه و دسیسه در درون و برون، افسانه جنایات شدید در هر گوشه بغداد و خونریزی در کنار دروازه ها و فراسوی آنها. علی پاشا که مشی اخلاقی و مشی سیاسی برایش اهمیتی یکسان داشت، شکیبایی شرم آور اما مطمئن تر را بر حمله ای که ممکن بود به قیمت زندگی و شکست وی تمام شود ترجیح می داد. مدافعان در حدود پانصد سپاهی ثابت از نگهبانان نظام، یا مملوک و به همین تعداد سپاهی عقیل در اختیار داشتند. علی پاشا در خارج شهر دو هنگ سواره نظام دو هنگ پیاده نظام و حدود 1200 سرباز نامنظم داشت. او که آزادانه از سلاح رفتار محبت آمیز استفاده می کرد در برابر هر کس که به دشمن پشت می کرد و به قوای او می پیوست به مقامی عالی که برایش در نظر گرفته بود اشاره می کرد. عشایر را تملق می گفت، به آنها کمک مالی می کرد و زمینهای زیادی به آنان می بخشید. نتیجه نهایی تا حد زیادی روشن بود. مدافعان گاهی به ظهور متحدان عرب، گاهی به پاسخ مساعدی از استانبول و گاهی به شایعات ضعف دشمن چشم امید داشتند. شوراهاى خود آنها که دچار نفاق و تفرقه بودند و نیز ضعف روحیه شان در برخوردهای خشونت بار در خیابانها، در سنگرهایی که در هر گوشه و کنار شهر ایجاد می کردند، و در دسته های اوپاش و قلدرهایی که به راه می انداختند متجلی می شد. نظم و انضباط در خارج شهر چندان بهتر از درون نبود. اعراب نیروهای علی پاشا بدون اجازه به حوالی کرخ حمله کردند و عقب رانده شدند؛ یک گروهان از نیروهای آلبانیایی اش به خاطر مواجب بیشتر به دشمن پیوستند؛ و اعراب سلیمان غنّام که پیشروی از جانب حله را سد کرده بودند، به وسیله نیروی دیگری پراکنده

شدند؛ نیروی اخیر این مدخل را پاک کرد و چادرها و اثاثیه سپاهیان عقیل را به تصرف درآورد. (1) مدافعان که از این موفقیت دلگرم شده بودند، باردیگر حمله بردند، اما زمینهای سیل زده از پیشروی آنان جلوگیری کرد.

مدافعان با یک حمله ناگهانی که چندان هم سازماندهی نشده بود علیه مواضع دشمن در معظم دو نقطه سوق الجیشی از اردوگاه علی پاشا را تصرف کردند، اما نیروی کوچکی از سواره نظام پاشا آن جا را باز پس گرفت. طرحهای جاه طلبانه تری (2) ابتدا با هلهله تأیید و سپس به عنوان طرحهایی نابهنگام و احمقانه بی اعتبار تلقی شد. هر دو طرف به گلوله بارانهای دور برد بی ثمر ادامه دادند.

هر چند این خارج شدن ها و حمله ها چند لحظه ای وحدت و روحیه مدافعان شهر را تقویت می کرد، اما موضع آنان بزودی به همان نومیدی اولیه باز می گشت. صالح که آدمی ضعیف و شهوت پرست بود، حتی در این تنگناهای خطرناک نمی توانست از لذات خودش صرف نظر کند و فرماندهی استوار را بر عهده گیرد؛ داودپاشا مریض بود و هیچ کس او را نمی دید. منابع پایان ناپذیر نبودند، و کمیابی بزودی به قحطی مرگباری تبدیل شد. علی پاشا نیز به سبب کمبود پول نقد برای پرداخت مواجب نیروهایش در زحمت بود، هر چند بعد از تابستانی بشدت گرم بارانها و سردی زمستان ممکن بود هنوز برای آنها قابل تحمل باشد. وی که ناگزیر زمزمه های نارضایتی را نادیده

ص: 436

1- - روشن است که عقیل - عشایری که از لحاظ شخصیت ناپایدار و از لحاظ تجارت مزدور بودند - همگی دچار تفرقه بودند. بعضی از آنها از سلیمان غنّام پیروی می کردند؛ بعضی در کنار او ایستادند، و بسیاری از آنها در میان اوپاشی که شهر را به وحشت می انداختند گم شدند.

2- - این طرحها توسط آقای دوو که شاهد این جریان بود تهیه شد.

می گرفت، در عین حال، تسلط خود را بر تمام بخشهای پاشالیک بجز پایتخت حفظ می کرد. نماینده او در بصره پذیرفته شد و در آن جا سیل پناهندگان از بغداد، متعاقب آن گسترش طاعون و حملات لاینقطع زبیر و سایر اعراب مرزنشین ایجاب کرد متسلّم شهر را ترک کند، اما بعد از هفته ها محاصره شهر، به کمک ایل شعب به مقام خویش بازگشت. (1) حله توسط یک فراری مملوک اشغال شد؛ نواحی خالص و دیاله قبلاً تصرف شده بودند. در اردوگاه کسانی که به ممالیک پشت کرده بودند سعی می کردند از هر استدلال و ترفندی استفاده کرده آنان را که در آن جا بودند به پذیرفتن پاشای جدید ترغیب کنند، حتی ملازمان خود داود به این باور رسیده بودند که مأموریت علی پاشا استقرار مجدد عظمت مملوک تحت توجهات جدیدی است. امید و ترس، گرسنگی و حسادت، تهدیدات و وعده ها، موجب شد که ارتش مهاجم در اثر فرار سربازان از درون شهر روز بروز بر تعدادش افزوده شود.

در اوایل سپتامبر پایان ماجرا بوضوح نزدیک می شد. شرایط در بغداد تحمل ناپذیر شده بود. کالاهای سرقت شده بدون احساس ترس یا شرم برای فروش عرضه می شد؛ به غذا دسترسی نبود؛ گوشت به هیچ وجه وجود نداشت. منابع مالی تمام شده بود، جواهرات خود پاشا برای فروش در خیابانها عرضه می شدند. گرسنگی، دسیسه های مخفی و بدبختی کامل ساکنان بغداد را به اوج استیصال رساند. در دوازدهم سپتامبر عده زیادی تصمیم گرفتند فقط پنج روز دیگر منتظر شیخ عجل شوند (که در واقع به بغداد نزدیک شده بود و او را بر گردانده بودند) و سپس دشمن را با ارائه

ص: 437

1- - گروز ص 174 ، 213 ، 232 ؛ استوکلر، ص 42 ، 57 ، 8 - 67 : عزیز آغا که قبلاً در بصره متسلّم داود پاشا بود، و اکنون با تحمل مشکلاتی پست خود را مجدداً به دست آورد تشویق شد که از علی رضا طرفداری کند. مرأت.

سره‌ای داود و صالح آرام کنند. در این لحظات نامه‌هایی از استانبول به علیرضا - که اکنون در اثر فقدان پول برای مخارج سپاهیان‌ش مستأصل بود - رسید که در آنها به وی دستور داده شده بود جنگ خودش را رها کند (ولو آن که هنوز ادامه دارد) و هر چه سریعتر به استانبول باز گردد.⁽¹⁾ او که نمی‌توانست از این فرمان اطاعت کند (زیرا فقط وسوسه فتح بغداد سپاهیان‌ش را گرد هم آورده بود) سرانجام تصمیم گرفت راه حلی را تحمیل کند.

چند ساعت بعد در حالی که بر دروازه معظّم دق الباب می‌کرد پیام خود را به آنان که در درون بودند اعلام نمود. او دستور داد نمایندگان آنها با نمایندگان وی در خارج حصار دیدار کنند. در جلسه‌ای که در باغی در آن حوالی تشکیل شد. نماینده‌اش به نمایندگان بغداد اصرار کرد که بین عفو عمومی و کفّری سخت یکی را انتخاب و فوراً انتخاب کنند. نمایندگان صالح بیگ باز گشتند و با وی و داود فوری و محرمانه به رأی زنی پرداختند. شبی دردناک بدون اخذ تصمیم و بی نتیجه سپری شد. بدون شک آنجا که دور اندیشی شکست خورد، راه برای خیانت هموار می‌شود. دسیسه‌های خائنان و فراریان در درون حصار بسیاری را از طرفداری از رژیم قدیم منصرف کرد، و آنان اکنون بناچار گردهم آمدند و طی چند ساعت گروهی تشکیل شد که برای نجات خود حاضر بود به هر کاری دست زند. در شب جانفرسای چهاردهم سپتامبر آنها به دیده ورهای دروازه ظلمت هجوم بردند و به ابزاری دست یافتند که به سپاهیان شاهی اجازه ورود به شهر می‌داد. قبل از سپیده دم پیامهایی مبادله شد. بزودی بعد از آن گروههایی از ارتش علی‌براحتی وارد شهر شدند. شهر بدون درد سر دست بدست شده بود.

ص: 438

1- - ثابت چنین می‌گوید. این اطلاعات ظاهراً از خط مشی سلطان و نیز از موضوع مورد بحث بدور است؛ اما سلیمان بیگ فوق العاده معتبر است.

تشویش آمیز بپاخواست. قبل از سپیده دم رئیس عقیل سقوط شهر را به وی گزارش کرد و او را تشویق کرد فوراً از طریق فرار به جانب منتفق خویشتن را از خطر برهاند. داود مدتی به فکر فرو رفت، سپس پاسخ داد که به علت ضعف شدید نمی تواند بگریزد: اراده خداوند باید تحقق یابد. او پس از آن که نماز صبح را خواند فاصله کوتاهی را که تا ارگ داشت ترسان و لرزان با اسب پیمود و سعی کرد در حجره ای پناه گیرد که چهارده سال پیش از همان جا سعید به زیر افکنده شده و مرده بود. وقتی از پذیرش وی امتناع کردند، او وارد یکی از خانه های مجاور شد⁽¹⁾ با وقار ساکت و تنها نشست و منتظر سرنوشتی شد که می بایست یک ساعت بعد رقم می خورد. در نیمروز افسران علی پاشا به قصر راهنمایی شدند. آنان همراه با خضوع و احترام به حضور داود آمدند و او را تا چادر جانشینش در خارج شهر بدرقه کردند. داود و همراهانش هنوز فاصله زیادی داشتند که علیرضا از جایش بلند شد. در دوره پرافتخار گذشته ممالیک در دربارشان هیچ وقت بیش از این برای یک اسیر بدبخت احترام مبذول نشده بود. دو پاشا برای صرف قهوه در کنار هم نشستند و طبق معمول به نشان دوستی و صمیمیت گیلای خود را عوض کردند و سؤلهای مرسوم رد و بدل شد. امان نامه برای صالح بیگ ارسال شد؛ درویش آغا، ملقب به «قائم مقام» به این مقام در شهر منصوب شد؛ و منادیان شهر عفو عمومی را اعلام کردند. برای دیدار داود پاشا در اردوگاه آزادی کامل داده شد و در آن جا آزادی وی حدی نداشت.⁽²⁾

ص: 439

-
- 1- - ثابت آن را خانه جوادیگ، یکی از خدمتگزاران قدیمی اش می داند: مرأت آن را خانه پسر خودش نوح می نامد.
 - 2- - مرأت می گوید ممالیک که داود را ترک کرده بودند و با علیرضا همراه بودند رستم، سعدون، و ابوبکر از او خواستند که زندانی اش را بکشد، ولی علی ترجیح داد که تصمیم را به سلطانش واگذارد.

زمانی که امنیت و تجارت بار دیگر ساعت بساعت در خیابانها متجلی می شد، و همه مردم احساس می کردند (و نیز به سبب اعتدال و خویشتن داری فاتح) که تغییرات بزرگی در پیش است، مقدماتی برای فرستادن داود به اروپا انجام می شد. نامه علی پاشا که موفقیت خود را اعلام می کرد، همچنین تقاضای اتخاذ خط مشی داشت که بدان وسیله زندانی مملوک مورد عفو قرار گیرد. محافظان نیز دستور داشتند، چنانچه زندانی سعی کند بگریزد و یا کسانی بخواهند او را نجات دهند فوراً وی را به قتل برسانند. داستانهای هنوز درباره حوادثی که در این سفر روی داد و نیز پذیرش مشکوک در استانبول نقل می شود. داود در واقع نسبت به سلطانی که بر کیفر دادن اصرار داشت توهین بزرگی مرتکب شده بود. اما این که او مورد عفو قرار گرفت شاید به سبب توصیه های علیرضا بود و شاید به امید آن که از وجودش در مذاکرات با مصر (1) استفاده شود، اما به احتمال بیشتر به علت خصایل برجسته خود وی، شخصیت زبان آورش، و دانش عمیقش در قانون و دین بود (2) که بخشیده شد. اما تمام این ملاحظات در ترکیه 50 سال قبل از آن نمی توانست هیچ ارمانی برایش داشته باشد، اکنون وی به عنوان یک تبعیدی محترم به بورسا فرستاده شد، در حالی که خانواده اش او را همراهی و املاک خصوصی اش هزینه او را تامین می کردند. بعد از پیروزی هشدار

ص: 440

-
- 1- - این مسئله از سوی سلیمان بیگ توصیه می شود مرأت: استدلال به شکل دیگری ظاهر نمی شود.
 - 2- - استوکلر ص 51 با سهولتی ناآگاهانه از «توزیع عاقلانه طلا» صحبت می کند. - اما او طلای کافی نداشت، بعلاوه این طلا نمی توانست سلطان محمد را تطمیع کند.

دهنده مصریان در قونیه در سال 1832 تصمیم بر آن شد که بار دیگر او را به کار گمارند. او والی بوسنی، بعداً رئیس شورای دولتی در استانبول شد. در سال 1839 به فرمانداری ولایت آنگورا منصوب، اما در پی یک سوءظن به همان عزلتگاه قدیمی اش در بورساق خوانده شد. در سال 1845 در پی جلب عنایت ویژه سلطان عبدالمجید او مقامی را برگزید که برازنده شخصیت و موفقیت هایش بود - تولیت حرم مقدس در مدینه. در این جا موهبت های فصاحت و برازندگی قیافه و سوابق افسانه ای اش برایش عزت و احترامی به ارمغان آورد که از عزت و احترام دوران پادشاهی گذشته اش در عراق کمتر نبود. او در سال 1851 در گذشت. بدین سان، وی در مقام یک مفسر اسلامی - جسماً و روحاً - با عزت و احترام درگذشت، فردی که به عنوان یک کودک برده مسیحی تقریباً هفتاد سال قبل از آن از تقلیس عازم بغداد شد، وطن جدید خود را یافت، تغییر مذهب داد، ابتدا به آزادی سپس به مقامهای کشوری رسید و سرانجام به مدت نیم قرن به نیابت سلطان عثمانی بر تاج و تخت عراق تکیه زد؛ و طی چند هفته شکوه و قدرت سلطنتش به مرض، فقر و وحشت از مرگ مبدل شد و بر خلاف انتظار مورد عفو قرار گرفت و ارتقای مقام یافت و به مدت بیست سال دیگر از مقامهای والای امپراتوری بر خوردار شد و در محل رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله جان به جان آفرین تسلیم کرد، در حالی که خُرد و بزرگ برایش سوگواری می کردند.

5 - علیرضا

ص: 441

یک شاهد عینی (1) در روز سقوط می نویسد: «ترس اکثر اهالی بغداد از میان رفته است، و حیوانات و ساکنان هر دو یکسان از بازگشت روزهای فراوانی خوشحالند.» قیمت ها صد برابر سقوط کردند و مغازه هایی برای حراج ظاهر شدند که هفته ها ناشناخته بودند. جرایم در یک لحظه متوقف شد. خیابانها پاک و دوباره پر رفت و آمد شد، کاروانها وارد شهر شدند و بازارها گشوده شد.

علیرضا تا وقتی داودپاشا با ایمنی و سلامت سفر خود را آغاز کرد، در اردگاه در بیرون حصار باقی ماند؛ تمام بزرگان بغداد به دیدنش آمدند و هر کدام مجذوب رفتار مؤبانه و گفتار نغز او شدند و او مقامات و املاکی چند به ממالیک وعده داد. ورودش به بغداد از لحاظ تشریفات چیزی کم نداشت، هر چند از شکوه و جلال کافی بی بهره بود. در روز سوم، طبق معمول، همه مردم دعوت شدند به قرائت رسمی فرمان گوش فرا دهند. خانه ای که انتخاب شد - زیرا سرای در پی آتش سوزی ویران شده بود - با سپاهیان برگزیده پر شده بود. در حیاط خانه، ممالیک بر جای مانده ایستاده بودند؛ از اینان فقط تعدادی مضطربانه از شهر گریخته بودند. صالح بیگ بیمار و غایب بود. فرمان اعلام شد و پاشا به درون خانه رفت. این علامت مخصوص بود: یک دسته از نگهبانان آلبانیایی ناگهان به سوی آغاهای مملوک برگشتند، بیشتر آنان را با تفنگ های خود به گلوله بستند و بقیه را نیز تا آخرین تن با فرود آوردن ضربات مهلک بر آنان به قتل رساندند. تعداد اندکی نیز دستگیر و به جای دیگری در شهر فرستاده شدند. صالح از اسبش به زیر افکنده شد و در مقابل همان خانه ای که از آن جا به مدت چند هفته پر آشوب بر بغداد حکومت

ص: 442

کرده بود به قتل رسید. (1) بعد از آن برای توجیه این اعمال وحشیانه اما محتاطانه فرامین رسمی استانبول را به صدای بلند قرائت کردند. تمام ممالیک در داخل و خارج شهر تحت پیگرد قرار گرفتند. گرجیهای خائن که پاشا را تا بغداد همراهی کرده بودند - جاسوسان و عواملی که در طی محاصره به او کمک کرده بودند - کسانی که از عنایت خاص او برخوردار شده بودند - همه به نحوی کیفر دیدند. تعداد بسیار کمی توانستند با مخفی شدن در نقاط دور دست پاشالیق مدتها بعد مشمول عفو قرار گیرند. اموال آگاهای مقتول توزیع شد، و بخشی از آن به فروش رسید و وجه آن به خزانه واریز شد.

فرمان علیرضا برای حکومت بر «بغداد، حلب، دیاربکر، موصل» صادر شده بود - ایالاتی که هرگز در مورد دیگری به یک فرماندار واحد واگذار نمی شد؛ اما او در واقع نتوانست بر بیش از خود عراق حکومت کند. عنوان قدیمی «خلیفه» (2) بار دیگر زنده شد. طی چند روز که از ورودش به بغداد می گذشت فرمان انتصابش در هر شهر عراق خوانده شده بود. رژیم جدید پذیرفته شد و فرامینش جاری شدند. عفو سلفش، لباسهای جدید پاشا و کارمندانش، اروپاییانی که او را محاصره کرده بودند، عدم سخت گیری در مورد آداب و رسوم اسلامی در جامعه، همگی از یک عصر جدید خبر می داد. امتیازات گذشته کمپانی هند شرقی صمیمانه و بویژه تجدید شد.

ص: 443

1- فریزر در جزئیات متفاوت است ج 1، ص 266.

2- این مسئله تا حدی و به گونه ای غیر رسمی به حکمرانان بغداد بستگی داشت که در مفهومی محلی می توانست به آنان اطلاق شود، بدون آن که با القاب سلطان رقابت کند، در مورد علیرضا نیز این لقب در واقع به کار رفت، هر چند در مورد وی منابع تاریخی مخصوصاً بر آن تاکید کرده اند.

جدایی و تفرقه طولانی به پایان رسید. ایالات عراق که مدتها از امپراتوری تقریباً جدا شده بودند می بایست به عنوان بخشهایی از یک کلیت اصلاح شده و رو بترقی مجدداً جای خود را باز یابند. سلطنت گرجیها برای همیشه از میان رفته بود. وقتی داودپاشا به استانبول برده شد و نوکران و نگهبانانش نیز به قبور خویش حمل شدند، از آن ساعت عراق به صورت ایالتی از ترکیه جدید در آمد.

ص: 444

1 - روابط امپراتوری با خارج

برای کامل کردن تاریخ که تا به این جا به سال 1831 رسیده ایم و ادامه آن تا اواخر قرن نوزدهم، با همان میزانی که تاکنون عرضه کرده ایم نمی توانیم به پیش رویم. فقط دو فصل به حوادث این هفتاد سال اختصاص خواهد یافت. (1) نویسنده به سبب ملاحظات مهم مجبور است چنین تصمیمی بگیرد. منابع شرقی مکتوب وی تقریباً قطع می شوند. پیدا کردن منابع دیگر مستلزم انجام پژوهشهایی در بایگانیها و روزنامه های ترک است که به نویسنده بکلی چنین اجازه ای نمی دهند. سوابق سیاسی هنوز به چاپ نرسیده اند. گزارشهای جهانگردان موجودند، اما به جای آن که رهنمونی به روند تاریخی باشند بیشتر توصیف کننده آن اند. بنابر این تاریخ نویس که بناچار قصه خود را کوتاه می کند ممکن است اندکی احساس آرامش کند: با تبدیل عمامه به کلاه فینه، ریش موآج به ریش زبر نیمه تراشیده، حکومت لاقیدانه قرون وسطایی به

ص: 445

1- - نویسنده از ذکر منابع خودداری کرده است. بیشتر مطالب وی تحریر نشده اند. در حالی که از منابع کاملاً مورد لزوم، وی فقط بخش کوچکی را دیده است.

حکومت سفسطه‌گر و مبتذل، چیزهای بسیاری که عدم آشنائی آنها را جذاب جلوه می‌داد از میان می‌روند و زشتی‌های شرم‌آلود فراوانی ظاهر می‌شوند.

در فصل کنونی ویژگیهای عمده یک دوره از جلوس علیرضاپاشا به سلطنت در سال 1831 تا انتصاب مدحت پاشا در سال 1869 ثبت خواهد شد. ابتدا موضع ایالات عراق در امپراتوری ترک و روابط خارجی آنها، و سپس تغییرات اداری و قانونی در درون این ایالات را بررسی خواهیم کرد؛ بعد از آن به خطوط کوششهای به عمل آمده برای سرکوبی قلمروهای حریف یا دشمن و رفتار با قبایل خواهیم پرداخت؛ و در پایان به پیشرفت (توسط نمایندگیهای خارجی) وسائل مدرن ارتباطات اشاره خواهیم کرد.

بعد از سال 1831 ایالتهای عراق به صورت بخشهای بی چون و چرای امپراتوری ترک باقی ماندند. توجه به ارتداد در سطحی وسیع، جنگهای خارجی و حاکمان جاه طلب وضعیّت این دوره را روشن نمی‌کند. کمکهای ناخواسته سالانه پاشاهای عراق را برای استانبول باقی می‌گذاشت. مقامات نظامی و کشوری همگی به امپراتوری متکی بودند، و هیچ کدام جرئت نداشتند در برابر خواسته‌های مقامهای بالاتر مقاومت کنند. تمام پستها را هنوز ممکن بود، با ابزار قدیمی ایتیان یا جلب عنایت به دست آورد؛ بسیاری از این مناصب با پست فرمانداری‌ها که در برابر مبلغ معینی بابت اجاره مالیات واگذار می‌شد فرقی نداشت؛ اما هیچ مقامی نمی‌توانست بر خلاف نظر سلطان حفظ شود. بر عکس میزان تمرکزگرایی که از جانب محمود دوم مقرر و از سال 1834 تا 1869 بشدت پیگیری شد، بعداً امری افراطی تلقی و تعدیل گردید. این تمرکزگرایی که در ایالات دور افتاده تر غالباً جنبه صوری داشت، وقتی هم که اجرا می‌شد تحقیرآمیز و غیر عملی بود.

از لحاظ سیاست جهانی عراق سهم خود را از توجه روزافزون دولتمردان

اروپا به ترکیه حفظ می کرد. این کشور بر سر راه پیشنهادی هند قرار داشت و یک نماینده سیاسی بریتانیا در آن ساکن بود. کمیسیونهای بین المللی مربوط به مرز ایران و عراق، مأموریت مقامات بلند پایه بازرسی، اعزام شده از پایتخت، رشد تجارت خارجی، یک ناوگان رودخانه ای، تلگراف و پژوهشهای باستان شناسی - اینها همه ابزاری بودند که عراق را به دنیای جدید پیوند می دادند. با بررسی دقیق تر روابط عراق در می یابیم که این روابط در خلیج [فارس] چندان عمیق نبود، حال آن که با عربستان فقط به ناآرامیهای آشنای عشایر مرزی محدود می شد؛ اما با ایران مراحل از سوءظن و خشونت را متعاقباً طی می کرد.

در مرز کردستان رقابتهای خاندان بابان علل مداومی را برای برخورد پادشاه فراهم می آورد تا این که آن خاندان در سال 1850 سقوط کرد. غارتها و پیمان شکنی های قبایل چادر نشین که پیوسته به این سو و آن سوی مرز می رفتند پیوسته به اعتراض و تکذیب منجر می شد؛ جاف و پیشدار احشام خود را در هر دو طرف می چرانند؛ ایل همایوند از کرکوک به همدان حمله می کردند. در عراق سفلا ارتباط نزدیک ایرانیان با شهرهای مقدس آشوب زده آنان را گرفتار مجازاتهایی می کرد که هدف آن جانان و یاغیانی بود که ایرانیها به آنان پناه می دادند، حال آن که رفتار با زوار ایرانی موضوع شکایات تلخی بود که علیه پادشاهای متعصب روز مطرح می شد. فرمانداران نسبت به تجار ایرانی احساس همدلی نداشتند، زیرا اینان از نظر آنان مرتد و مطرود بودند. شاه به نوبه خود نسبت به پناه دادن شاهزادگان ایرانی در بغداد، مشکوک بود. در چنین شرایطی ناگزیر موارد اختلاف نمی توانست به آسانی تعدیل شود. محمّره که توسط تیولدار مشکوک یک قبیله بنا شد و هر دو قدرت ادعای تصاحب آن را داشتند در سال 1837 به وسیله علیرضا مورد

حمله قرار گرفت و غارت شد. (1) در پی این حادثه ایرانیان خواستار غرامت های بسیار سنگینی شدند و شهر بزودی توسط یکی از شیوخ مُحیسین اشغال شد؛ وی نه از ایل شعب اطاعت می کرد و نه از بصره، بلکه به پشتیبانی ایران تکیه می کرد. سلطان و شاه به ادعای خود بر این شهر و نیز به عدم توافق بر یک خط مرزی ادامه می دادند. حوادث مداوم تهدید و تجاوز، پناه گرفتن فراریان و ابن الوقت بودن قبایل موقعیت را بسیار حساس می کرد. پیامد آن معاهده دَوم ارز روم در سال 1847 بود. شرایط این معاهده محمّره را به ایرانیها واگذار می کرد و به طور کلی به مسائل قبایل مرزی، زوّار، و کشتی رانی می پرداخت. در سال 1850 یک کمیسیون مرزی با شرکت نمایندگان بریتانیا و روس، ترک و فارس کار خود را از محمّره آغاز کرد؛ اما عملیاتش در اثر ادّعاها و رفتارهای احمقانه درویش پاشا به نتیجه نرسید و وضع موجود را در ابهام فرو برد. مسّاحی و تحقیق در طول مرز توسط افسران بریتانیایی ادامه یافت، و تهیه نقشه ها در مسکو دنبال شد. وضعیت به همین صورت تا شروع جنگ کریمه باقی ماند؛ و این جنگ سبب شد که ترکیه از اتّحاد احتمالی ایران با روس احساس خطر کند و سوءظن متقابل تشدید شود. وقتی در سال 1869 نقشه های انگلیس - روس کامل شدند، قراردادی منعقد شد که ادامه «وضعیت موجود» را می پذیرفت. مع ذلک این تعبیر مناسب شامل شرایطی می شد که در مورد چادر نشینان صاحب احشام و غارتگرانی که در پی پناهندگی بودند، به گونه ای تاسف آور تعبیر پذیر بود؛ و به نظر می رسید برای دستیابی به توافقی مبتنی بر رضایت و شرایط پایدار هنوز راه درازی در

ص: 448

1- - ایالت هویزه که اکنون بر جای مانده اما ضعیف بود، وقتی در سال 1833 رودخانه کرخه مسیر خود را عوض کرد و شهر را طی یک روز از رودخانه محروم کرد ضربه مهلک خود را دریافت کرد.

در داخل عراق گذر کشور از سطح قرون میانه به سطح بین المللی مدرن نقاط همکاری و برخورد آن را با نمایندگان خارجی افزایش می داد. از یک سو شرکت انگلیسی خدمات ارزشمندی برای عراق انجام می داد و جز حفظ امنیت برای رشد تجارتش هیچ درخواست دیگری نداشت؛ و از سوی دیگر حکمرانان متعصب عراق از حضور، امتیازات و روابط دوستانه این خارجیان با عشایر، نفرت داشتند، اما نمی توانستند از آن جلوگیری کنند؛ خارجیانی که نماینده سیاسی آنان با بر زبان راندن یک کلمه در استانبول می توانست زندگانیهای فراوانی را در هم بریزد؛ مقامی که به گونه ای خشم آور شایسته، به گونه ای ناراحت کننده شریف و به گونه ای مزاحمت آور مترصد است. آن جا که بازرگان - کنسول قرن هیجدهم خاضعانه جز حق کاپیتولاسیون و تنها گذاشتن خویش هیچ چیز دیگری درخواست نکرده بود، نماینده سیاسی (1) قرن نوزدهم سخنگوی شرکتهای کشتی بخار، گروههای تاسیس تلگراف، باستان شناسان و بنگاههای خیریه بود؛ (2) و تقاضای گاه بگاه عشایر برای حمایت بریتانیا از آنان همیشه پاشا را ناراحت می کرد. در واقع به طور کلی در نزد شیوخ، افندیها و بعضی از افسران انگلیسی این اندیشه دور از ذهن نبود که آینده بریتانیای کبیر در عراق احتمالاً از اهمیت و اولویت زیادی برخوردار است.

ص: 449

1- - اینان شامل چند مرد استثنایی می شدند: سر اچ.سی. رولسون 55 - 1843، سر، ای.ب. کمبال (- 68) (A.B.Kemball 1855)، کلنل هربرت (74 - 1868).

2- - بویژه «میراث اود» (Oudh) گنجینه بزرگی که پادشاه شیعه اود آن را باقی گذاشت توزیع آن در میان مجتهدان کربلا و نجف از وظایف بسیار حساس نماینده سیاسی بود و این وضعیت تا جنگ بزرگ ادامه یافت. (اود = شهری قدیمی در هند).

در این روابط خارجی از تحولات نوین سازی که در داخل عراق گاه بگاه، با دو دلی و به شکلی جاهلانه پیش می رفت و ویژگی برجسته این عصر را تشکیل می دهد، ذکری به میان نیامده است. تغییرات در گروه بندیهای اداری در این سالها یک گرایش بی ثبات، اما کلی را به سوی «نظام ولایات» نشان می دهد، که مدحت پاشا می بایست آن را به اجرا می گذاشت. سلطه وسیع علیرضا(1) در مدتی اندک به خود عراق محدود شد. کرکوک که احتمالاً سلطان مایل بود آن را از بغداد(2) جدا کند وابسته به بغداد باقی ماند. در سال 1835 ماردین از عراق جدا و جزو دیاربکر شد. ایالات کرد، همچنان که پی در پی تحت حکومت مستقیم ترکها قرار می گرفتند به موصل و کرکوک منضم می شدند. موصل در سال 1850 به صورت یک سنجاق بغداد درآمد، حال آن که بصره در همان سال یک ایالت جداگانه شد؛ بعد از دوازده سال ناگهان به گونه ای محدود شد که اداره آن را یک متصرف به عهده گرفت اما باردیگر در سال 1875 وسعت یافت.

تاریخ خود زمانداری، ثبت اجرای ناقص دستورات نسبتاً اصلاح طلبانه و گوناگون حکومت مرکزی آن عصر است. اصلاحات ریشه ای (اما غالباً صوری) محمود دوم تا زمان مرگش در سال 1839 ادامه یافت. در همان سال سلطان جدید، عبدالمجید، با خط شریف گلخانه که معروف بود، مؤسسات دولت متمدن را منتشر کرد و متعهد شد که آنها را رعایت کند. این مؤسسات - که در ترکیه به تنظیمات معروف شد - الگویی برای فرمانداران ایالتی بودند، و با اضافاتی به خط همایون در سال 1856 مجدداً تایید شدند. این اصلاحات

ص: 450

1- - ص 275 اثر قبلی .

2- - مرأت الزوراء این گونه اظهار نظر می کند.

که در واقع یک مفهوم غربی حکومت را جانشین مفهوم ترکی آن کردند به آرامی به درون عراق نفوذ کرد و در آن جا نتایجی به بار آورد که با اصول آنها هماهنگی نداشت. سازماندهی مجدد نظامی قبلاً آغاز شده بود، اما مدت‌ها ناتمام باقی ماند. تجهیزات عجیب و غریب و گوناگون ارتش جدید مدتها موجب سرگرمی مسافران بود، حال آن که کاربرد این تجهیزات تقریباً به همان انتقال آن از فرانسه به پاریس محدود می شد. سربازگیری که در سال 1835 با قاطعیتی بیرحمانه اما زودگذر در موصل اجرا شد، قبل از سال 1870 در عراق سفلا عملی نشد. های (1) نامنظم قدیمی در زمان رژیم جدید نیز به کار خود ادامه دادند و آفتی باقی ماندند که دفع آنها از تنظیمات امیدی بیهوده بود. تا عصر نجیب پاشا، یعنی از سال 1842، از اصلاحات اساسی در بغداد و نیز در موصل نشانی به چشم نمی خورد. بعد از آن روشن شد که هر نوع سوءاستفاده از تمرّد و عدم امنیّت، در برابر نیروهایی که به طور کلی برای سرکوب کردن آن ناکافی بودند - هر نوع سوءاستفاده از قبایلی که با بی لیاقتی مغرورانه مورد سوءرفتار قرار می گرفتند - هر نوع سوءاستفاده از عامه مردمی که در اثر اجحافهای موجران مالیات، کسانی که به دلایل اقتصادی اعتنا نمی کردند، به ورشکستگی افتاده بودند - همه با این حکومت تحول یافته هماهنگ بود. هر چند خلافاکاریهای سابق کمتر شدند و انتصابات تاریخی -- خود انتصاب کهنیا -- منسوخ شد، هنوز، اگر حکومت را از لحاظ آزادی و سعادت رعایایش مورد قضاوت قرار دهیم، عصر جدید در مقایسه با عصر قدیم پیشرفت زیادی را نشان نمی داد: همانند سابق امنیّت در سطحی پایین، عدالت نادر، اجحاف خشونت بار و سیاست احمقانه بود. در واقع از برخی جنبه ها پیشرفتی حاصل شده بود. معیارهایی، هر چند دور از دسترس

ص: 451

مشخص شده بودند، مأمورانی که به مقامات بالا منصوب می شدند به گونه ای فزاینده شمه ای از تعلیم و تربیت مدرن را دیده بودند و در انجام وظایف تخصصی بیشتری مطمح نظر بود. در واقع استخوان بندی یک حکومت معقول که مهارت و حسن نیت اندک یک فرماندار بتواند به درون آن جان بدمد وجود داشت. محدود کردن قدرتهای محلی نیز نشانه پیشرفت بود - یک اقدام ضروری، هر چند در عراق نیمه وحشی غالباً دولت را از آماده ترین سلاحش محروم می کرد.

همین دوره، ویژگیهای حکومت ایالتی را در عراق که سایر ایالات نسبت به آنها بیگانه نبودند روشن می سازد. در این نوع حکومت طبقات متعدّد مأموران دولتی - افندیها - رشد می کردند و به عنوان کسانی که بخاطر آنها ایالات به وجود آمده اند، قدم به محل پاشاهای مستبد قدیمی می گذاشتند. با سواد امّا نه فرهیخته، عقب افتاده امّا آشنا به آداب اجتماعی، متحد الشکل در تقلیدی مسخره آمیز از لباس اروپایی، دقیق و فوق العاده مهذب در مکاتبات نظام اداری، کاملاً بدور از روح خدمات عمومی، یکسان شمردن عامه مردم را با طبقه خودشان، بیزار از قبیله و کشاورز، مصر در صحبت کردن به ترکی در میان اعراب و سرانجام فاسد و رشوه خوار - بدین سان بودند مستخدمان دولتی، که فقط به دست آنان وظایف دولتی انجام می شد. با اینان بیشتر واژه ها و اصطلاحاتی که گلدستون به مسخره می گرفت - مربوط به قوانین ساده لوحانه و بی پایه ای که در اروپا تحسین می شد و در بغداد بدان می خندیدند، مربوط به شوراها، نشانها، دفاتر ثبت و مراحلی که بدان وسیله هر مأموری با مواجهی اندک می توانست استخدام شود و هر مسئله ای به گونه ای نا محدود به تأخیر افتد - همه و همه رواج یافت.

با وجود تمام این عدم موفقیت ها در اصلاحات، و ویژگیهای ناسالمی که

در این عصر جاودانه شد، این عصر در جهات دیگری نشانه هایی از پیشرفت را متجلی ساخت: موفقیت چشمگیر در اجرای بخش مهمی از خط مشی سلطان محمود - از میان برداشتن در بیگ ها (1) در موصل و کردستان نتایج مهمی به بار آمد، و برخی نابهنجاریهای تاریخی در شهرهای عراق از میان رفت؛ اما در میان قبایل این وظیفه بسیار سنگینی بود، و معالجه مرض را تشدید کرد.

3 - شخصیت های این عصر

علیرضا حکومت بغداد را با ایالات تابعه اش، کرکوک و بصره مدت یازده سال در دست داشت. او نوعی آزاد اندیشی از خود نشان داد و بخشندگی اش ضرب المثل شد، و مهربانی اش بی لیاقتی وی را تا حدی می پوشانند. نسبت به پیشگامان مترقی انعطاف پذیر بود. او تعصب یا ویژگی فردی خاصی نداشت، بلکه رفتاری صمیمی، حسن نیت و ادعای برخوردار بودن از ادب و علم داشت. اما به عنوان یک حاکم انسانی کاملاً ناکام بود. در مورد عشایر تنها شگردوی آن بود که قبیله ای را علیه قبیله دیگر برانگیزد. چاقی و تنبلی وی مانع کوششهای شخصی اش می شد و او را ملعبه دست مشاوران بد قرار می داد. او نه شهر، نه قبایل، نه نیروهای نامنظم خودش، هیچ کدام را نمی توانست کنترل کند. یک شورش وحشتناک که رهبری آن را عبدالغنی مفتی به عهده داشت در سال اول حکومتش روی داد. در سال 1833 قیام نافرجام عبدالعزیز، متسلم سابق بصره به جایی نرسید. شیوع بیشتر طاعون نشان داد که از قرنطینه درسی گرفته نشده است. در مسائل مالی همزیستی نزدیک اجاره داران آژمند مالیات و یک خزانه تهی همچنان ادامه داشت.

ص: 453

شهرت چشمگیر بعدی علیرضا از نشستن وی به جای داود و اعطای زمینهای وسیع به مردم سرچشمه می گرفت. او در بغداد ازدواج کرد و در سال 1842 به سوریه منتقل شد.

چهره بسیار مهم دیگر فرمانده ماجراجوی سربازان نامنظم بود که انتصابش ابتدا به عنوان پاشای کرکوک، سپس پاشای موصل به سعی علیرضا انجام شد - محمد پاشا، ملقب به «اینجه بیرقدار»⁽¹⁾. این شخصیت سرسخت از سال 1835 بر موصل حکومت کرد. کار مهم وی انهدام حلقه ایالات کرد بود - دستاوردی مهم که جداگانه توصیف خواهد شد. او به موصل و راههای اطراف آن امنیتی بی سابقه بخشید، به رغم مخالفت شدید مردم، خدمت وظیفه را اجباری کرد، خیابانهای جدید، یک زرادخانه، یک پادگان و یک بیمارستان ساخت و با روشهای بیرحمانه صلح و عدالت را برای رعایایش که هرگز از تنظیمات چیزی نشنیده بودند بر قرار کرد. او در سال 1848 مرد، مرگی که بلافاصله موجب راحتی و متعاقباً موجب تاسف بلند مدت ایالتش شد. در مورد جانشینانش مطالبی اجمالی در صفحات کتاب لیارد⁽²⁾ آمده است.

در سال 1842 بغداد تحت حکومت نجیب پاشا قرار گرفت. وی از نزدیکان سلطان و عضو یکی از خانواده های سرشناس استانبول بود. او ذکاوت، شجاعت و نیز شور و حرارتی استثنایی داشت؛ اما ملی گرایی اش موجب نفرت وی از خارجیان شده بود؛ برای اخذ پول که غالباً آن را به مصارف شخصی می رساند به کوتاه بینانه ترین و تکان دهنده ترین اجحافات متوسل می شد؛ غرورش قبایل را آزرده می ساخت، جایی که نیروهایش

ص: 454

1- - بیرقدار لاغر.

2- - رک . پیوست اول ، (A.H.Layard).

نمی توانستند وضعیتی را که خود به وجود آورده بود کنترل کنند؛ خشونتش دلیلی علیه رشوه خواری و خردش تضمینی علیه خرافات تعصب آمیز نبود. شاید بخشهای این فصل شامل حوادث اصلی سلطنت اوست. بعد از دو حکومت کوتاه مدت و نامشخص (1) نامق پاشا با اولین انتصاب خویش در سال 1852 جانشین وی شد.

یک سال بعد چهره ای را می بینم که هنوز با احترام از او یاد می شود - محمد رشید پاشا، ملقب به کوزلگی «عینکی». سرنوشتش آن بود که بعد از پنج سال حکومت صادقانه، پرشور و اصلاح طلب در بغداد جان سپارد. هیچ کس در کوششهای صمیمانه اش برای حکومت به وی کمک نکرد و مسائل اونمی توانست در فاصله ای چنین کوتاه و با منابع اندکی که داشت حل شود؛ اما در زمان حکومت وی معلوم شد که ایجاد حکومت اصلاح بر پایه ای منطقی در عراق امکان پذیر است. او اصرار داشت که مأمورانش در کارشان پاکدامن باشند، سعی کرد با فساد مبارزه کند، با کاستن از غارت اجاره دادن مالیات درآمد دولت را بالا برد، از طریق تأمین غله حجاز کانال ثابتی برای صادرات ایجاد کرد و در حدود بیست کانال آبیاری گشود. در عین حال وقتی جنگ کریمه منابع مالی بیشتری را ضروری ساخت شدت تحت فشار قرار گرفت که برای استانبول پول فراهم کند. جانشین وی، عمر پاشا، مشهور به سردار اکرم، براساس موازین قدیم نامش به عنوان سربازی خوب و حاکمی پرشور باقی ماند؛ عماره در زمان وی نباشد. دو پاشای بعدی (2) معروفیتی

نداشتند. نامق پاشا در سال 1861 به حکومت بازگشت و هفت سال حکومت کرد. او همان شور و حرارت و کوته نظری نجیب را داشت، و در خط مشی رام

ص: 455

1- - عبدالکریم نادر «عبدی» در سال 1849، وُجیهی (Wujaihi) در سال 1851.

2- - مصطفی نوری 1859، احمدتوفیق 1860.

کردن عشایر احتیاط فوق العاده ای نشان می داد، که البته برای این امر - هر چند هدفی قابل تحسین بود - یک دهم و سائل لازم را در اختیار نداشت؛ و آشفتگی رنجش آوری که به آشوب نزدیک می شد و در آغاز مبارزاتش ادامه یافت، در منزوی کردن کشور و رنجاندن صاحبان قدرت سهم بزرگی داشت. شبلی پاشا - یک فرمانده سابق سارقان - نایب مشهور وی بود. مع ذلک امروز از نامق به نیکی یاد می شود، نه به خاطر اعمال ابلهانه و شکست هایش، بلکه به سبب ساختمانهای عمومی که در بغداد ساخت؛ وی کار را آغاز کرد و مدحت پاشا آن را به پایان برد. از مدیریت مالی دقیق وی داستانهایی نقل می شود مبنی بر آن که مبالغ هنگفتی به استانبول می فرستاد و سلطان عبدالعزیز این پولها را خرج قصرهایش کرده بر باد می داد. بعد از وی تقی الدین، که بعداً فرماندار کرکوک شد چند ماهی در بغداد حکومت کرد و مدحت پاشا که در آخرین روز آوریل سال 1869 وارد بغداد شد جای او را گرفت.

4 - گسترش حکومت مستقیم

نگرش این تاریخ به حکومت ترک به گونه ای است که گسترش دامنه آن را تحسین و تمجید نمی کند؛ و اگر محروم شدن بیگ های کرد اشرافی از تاج و تخت مملوکی یا مستقل شان به عنوان پیشرفت از آن استقبال می شود، این فقط از دیدگاه ترک ها پیشرفت است؛ زیرا حکومت افندیهای بعدی با هایتها و ضابطیه شان (1) برای زارعان و چوپانان در زمان حکومت بهدینان یا بدرخان پیشرفت نبود. مع ذلک بعد از دروس الهام بخش سلطان محمود و حضور نیمه خشن و نیمه موهن شاهزادگان موروئی در درون مرزهای عراق هیچ

ص: 456

حکومتی مستقیماً از جانب امپراتوری نمی توانست دوام بیاورد؛ هر چند ترکها را - که از یک سو توانایی لازم برای حکومت بر آنها را نداشتند و از دیگر سوی بدون وجود آنان دچار مسائل و مشکلات متعدد می شدند - نمی توان به خاطر سرکوبی خاندانهای سلطنتی کرد و موصل سرزنش کرد. سقوط راحت و آسان این خاندانها نشانی از انحطاط حاکمان قدیمی آنها بود.

در لحظه ای که سلطان اصلاح طلب از جنوب و شرق به عراق نظر می افکند، خاندان جلیلی محکوم به زوال بود. در اثر مخالفت سایر عناصر تسلط آن بر موصل قبلاً تضعیف شده بود. در سال 1831 علیرضا شخصی به نام عمری پاشا را یافته بود که یک بومی حلب جانشین او شد. یحیی، آخرین جلیلی (1) در سال 1833 این پاشالیق را متصرف شد؛ اما در سال 1834 بزور آن را از او پس گرفتند؛ و این جنگهای خونین به گونه ای اطمینان بخش از تغییری احتمالی و آسان خبر می داد. اینجه بیرقدار در سال 1835 به حکومت رسید و موصل در ظرف یک روز به صورت یک ایالت معمولی در آمد. جلیلی های مغرور در خیل اشراف صاحب زمین محو شدند.

ظهور رشید پاشا، وزیر اعظم سابق و والی سیوانس در سال 1835 در دیار بکر با ارتشی قابل توجه از واژگونی تاج و تخت اکراد زیادی خبر می داد. او شورشی را در ماردین شورش خیز فرو نشانند، آن ناحیه را برای همیشه از موصل جدا و به دیار بکر ضمیمه کرد، صوفوک اعظم را دستگیر کرد و او را به استانبول فرستاد. بعد از تنبیه تلعفر (2) به سوی هدف بزرگتری از دجله گذشت. بیرقدار از موصل و علیرضا از بغداد با پیوستن همزمان ستونهای نظامی به وی، او را در این لشکرکشی کمک کردند.

ص: 457

1- - یعنی آخرین کسی که حکومت کرد. اعضای زیادی از این خاندان هنوز در موصل اند.

2- - نام شهری در عراق - م .

ایالت کوچک رواندوز در حدود سال 1810 از اوغوزبیگ به مصطفی بیگ رسیده بود. شخص اخیر الذکر با بابانها پیوسته در جنگ بود تا آن که یک پیوند زناشویی بین آنها صلح برقرار کرد و آنگاه مصطفی بیگ سلطنت خود را قوام بخشید و مدبرانه حکومت کرد. قبل از مرگش پسرش محمد بیگ - یا میر محمد - حکومت را از دستهای ضعیف وی در ربود. در سال 1826 مصطفی مرد؛ (1) محمد (مشهور به «کور» به سبب عفونت یک چشم) جانشین وی شد و دو عموی خود را فوراً به قتل رساند. خصائل برجسته بیگ کور در یک رشته فتوحات مداوم متجلی شدند. او در شمال قبایل قدرتمند شیروان و برادوست را به اطاعت در آورد، اعمال سورچی را محدود، فرماندار بابانی را از حریر بر کنار و اریبل و التون کوپری را تصرف کرد و در این اماکن خویشاوندان خود را به کار گماشت. کوی وراثیه را از بابانها گرفت و زاب کوچک را مرز بین آنها قرار داد. علیرضا مجبور شد این قدرت جدید را به رسمیت بشناسد و او را به درجه پاشا ارتقا دهد. در اوایل سال 1833 محمد به سوی عقره پیش رفت و پس از محاصره آن جا را تصرف و اسماعیل پاشا حاکم آن جا را بر کنار کرد. سپس سعیدپاشا را به آسانی از حکومت عمادیّه (2) خلع و سرزمین های بهدینان را تصرف کرد و حکومت آن را به برادرش رسول سپرد. دهوک و زاخو به صورت توابع امپراتوری اش در آمد، که در آن از همان ابتدا انضباطی کامل از طریق سخت گیری عادلانه اش حکمفرما شد. چنین امنیتی هرگز دیده نشده بود؛ و این چیزی بود که به طور کلی با اغتشاش و بی قانونی در عراق در تضاد بود. او سپس به جبل سنجار حمله برد،

ص: 458

1- - ناگزیر سوءظن یک نقشه شوم مطرح شد.

2- - در این هنگام دکتر راس از نمایندگی بریتانیا در بغداد با وی ملاقات کرد. فریزر ج 1، ص 68 و بعد از آن.

روستاهای حوالی موصل را ویران کرد، جزیره ابن عمر را متصرف شد و بدر خانهای حصن کیفا(1) را به وحشت انداخت. نصیبین و خود ماردین به خطر افتادند. اما این پایان فتوحاتش بود؛ ظهور رشید، شخصی که برای سرکوبی اش انتخاب شده بود، بلافاصله تهدیدهای وی را منتفی ساخت، پیوندهای امپراتوری زودگذرش را سست و دشمنان و حریفانش را خوشحال کرد. کرد نابینا که بیشتر از وی می ترسیدند تا او را دوست بدارند به سوی پایتخت عقب نشینی کرد. او که از سوی عده زیادی از هوادارانش رها شده بود، حتی نتوانست از جدال حسودانه رشید و علیرضا استفاده کند و سرانجام در برابر تضمین های موثق که با وی خوب رفتار خواهد شد سر تسلیم فرود آورد. او به استانبول فرستاده شد، و بسیاری انتظار داشتند که وی با عنوان یک مملوک ترک باز گردد؛ اما در عوض قربانی احتیاط و خیانت ترکها شد و به شکلی مرموز از میان رفت.

افسران ترک در اربیل و آلتون کوپری باردیگر ظاهر شدند. عمادیه برای مدتی جان تازه ای گرفت، اما بابانها اعتبار خود را باز نیافتند. رواندوز همچنان تحت حکومت برادر پاشای نابینا قرار داشت. در جزیره یک متسلم جانشین بیگ شد. در سال 1837 سپاهییانی از خارج عراق تحت فرماندهی حافظ پاشا بار دیگر یزیدیهای سنجار را در هم کوبیدند؛ و در سال 1838 اینجه بیرقدار کار ناتمام در کردستان را به عهده گرفت. سرنجام عمادیه پس از یک محاصره و در پی آن عقره و دھوک به عراق ملحق شدند. در موصل و بغداد حاکمان کرد و خانواده هایشان به صورت وظیفه بگیریانی بی آزار در آمدند. مقامات ترک و هایته ها در روستاهای کوهستانی ظاهر شدند، ظهوری که ابتدا با آخرین نشانه های حاکمیت بومی همزمان بود و بعداً جای آن را

ص: 459

گرفت. رژیم جدید، بی ثبات، صوری و در میان قبایل و در مناطق کوهستانی دور دست فاقد نفوذ قابل ملاحظه ای بود؛ اما حداقل، اکثر نقاط گردهم آیی ملت کرد ویران شده بود.

سایر اقوام چند سالی بیشتر به حیات خود ادامه دادند. در امپراتوری عشایری مختلط ملی (که از تیمور برای ایوب به ارث مانده بود) تماوی بیگ (Timawi)، نوه بنیان گذار امپراتوری از سرکوبی پدرش به دست رشید پاشا در سال 1838 جان بدر برد و زمانی که ترکها در اثر فتوحات مصر در سوریه تضعیف شدند، بار دیگر به قدرت رسید. پسرش محمود که از خشونت‌های والی دیاربکر رسته بود برای وارث مشهور خویش، ابراهیم پاشا، در اوایل سلطنت سلطان عبدالحمید، فدراسیون عظیمی باقی گذاشت. در جنوب زاب کوچک بابانها تا سال 1850 دوام آوردند. در جای دیگر آغاز مبارزه فاجعه آمیز بین پسران عبدالرحمن پاشا را ملاحظه کردید. در آخرین هفته های حکومت داودپاشا، سلیمان حکومت را بار دیگر در اختیار گرفت؛ اما در سال 1832 به دست نیروهای ایرانی از کار برکنار شد، ولی با ظهوری دوباره به مدت هفت سال بر دره های شهرزور حکمروایی کرد؛ منطقه ای که در اثر طاعون، ضعف و بی نظمی حاصل از منازعات خاندان سلطنتی و صعود و سقوط رواندوز ویران و خالی از سکنه شده بود. تا سال 1834 یک پادگان ایرانی در سلیمانیه باقی ماند. پس از آن، در آخرین بهار خاندان بابان (که در عین حال در خارج از پایتخت شان تجلی چندانی نداشتند) هنگامی با شکوهی براساس الگوهای جدید تشکیل شد. این کوشش برای ایجاد یک ارتش نوین که هر چند خیلی دیر صورت گرفت، اما موردی استثنایی بود از سوی احمدپاشا ادامه یافت. در سال 1840 در پی بازگشت محمود پاشا، عموی احمدپاشا، در حکومت وی به مدت یک سال انقطاعی حاصل شد.

ارتش ایران که محمودپاشا، این سرباز کهنه کار را به حکومت بازگرداند، با حمله به خاکی که دولت عثمانی مدعی مالکیت آن بود توفانی سیاسی به پا کرد؛ گفته می شد شاه خود در این حمله شرکت دارد و طرحهایی مورد نظر است که از کردستان فراتر می رود؛ و با عقب نشینی ایرانیها احمد بار دیگر حکومت بابان را به دست گرفت. در سال 1842 تعهد عمیق و مشکوک وی در جنگهای مرزی موجب انتقال وی به بغداد شد. قرار بر این بود که قادر پاشا، نوه بنیانگذار سلیمانیه جانشین وی شود؛ اما عبدالله، برادر احمد در ورود او اخلاص کرد؛ و هجوم ایرانیها به منظور بازگرداندن محمود به سلطنت در پی مخالفت عبدالله باشکست روبرو شد. عبدالله در رأس حکومت باقی ماند تا آن که احمد به دنبال تغییر مقام پاشاها در بغداد توانست به سلطنت باز گردد. نجیب پاشا امیدوار بود با دامن زدن به آتش کینه ها سرانجام قلمرو پادشاهی را به آشوب بکشد. او در این راه موفق شد. عبدالله بار دیگر بر برادرش برتری یافت، و حکومت سلیمانیه همراه با مقام مهم قائم مقام به وی اعطا شد. در سالهای قبل از آن خاندان بابان خراجگزار حکومت بغداد بود، در سلیمانیه سپاهیان ترک مستقر بودند؛ اکنون خراج افزایش یافت و پادگان سلطنتی تقویت شد. در سال 1850، آن هنگام که اسماعیل پاشا، یک ژنرال ترک، جانشین آخرین حاکم بابان شد، پایان کار این خاندان فرا رسید. بدین ترتیب خاندانی که مدت یک قرن و نیم با قدرت و شهرت بر سرزمین های وسیعی حکومت رانده بود، از صحنه سیاسی کردستان محو شد؛ و این حادثه راه را برای تنظیمات مکتوب، مقامات رشوه خوار و بزدل، فرصت طلبان ضعیف النفس و زبان خارجی دولت ترک هموار ساخت.

همزمان در جاهای دیگر بجز کردستان ترکها تصمیم خود را به حکومت کردن نشان می دادند. در خود بغداد علیرضا در سال 1833 سعی کرد قبیله

عقیل را از حومه غربی شهر بیرون کند؛ آنان به عنوان ساکنان و اربابان آن نواحی از مدت‌ها قبل در آن جا نفوذ کرده بودند. در سال 1847 نجیب پاشا ناحیه باب‌الشیخ را از وجود عناصری که به سبب مقاومت فتنه‌انگیزشان در مقابل حکومت شهرتی کسب کرده بودند، پاک کرد. در سال 1843 اهالی کربلا تنبیه شدند، رویدادی که شهرتی بسزا یافت. سالها بود که این شهر با جمعیتی که نصف آن ایرانی بودند به صورت پناهگاه مجرمانی در آمده بود که از ماردین و محمّره می‌گریختند؛ به طوری که عملاً از حکومت ترکیه جدا شده بود. نه داودپاشا و نه علیرضا هیچ کدام اجازه نداشتند به شهر داخل شوند. در سال 1842 حکومت داخلی این شهر به دست رهبران اوباش «یاره‌ماز»⁽¹⁾ افتاد و در برابر تروریسم لجام‌گسیخته آنان، مجتهد و فرماندار هر دو بناچار سر تسلیم فرود آوردند. در اواخر سال 1842 نجیب پاشا اصرار کرد که شهر یک پادگان ترک را بپذیرد، اما با امتناع اهالی روبرو شد و در پی آن عملیات نظامی آغاز گردید - از شهر سرسختانه دفاع شد؛ بعد از جنگ در درون باغها محاصره معمول ادامه یافت؛ و سقوط نهایی شهر به دست سپاهیان ترک با خشونت‌هایی (خشونت‌هایی که شایعات فوراً آن را به اغراق کشاند) همراه بود که هم ایرانیها و هم محافل سیاسی استانبول را وحشت زده کرد. در نجف نیز شرایط چندان متفاوت نبود. دو طایفه ساکن شهر، شمرد و زگورت به پاشا یا سلطان اهمیتی نمی‌دادند و تمام توجهشان به کنترل فتوهای قدرتمند مجتهدین و ادامه کینه‌توزیهای خانوادگی معطوف بود. در سال 1852 هنگامی که سپاهیان ترک در یک جنگ خیابانی غم‌انگیز یکروزه،

ص: 462

1- - «یاره‌ماز» به زبان ترکی به معنای آدم «بیکار و بی‌عار» است. اینان سربازان فراری، جنایت‌کاران یا ماجراجویان محض بودند که به کربلا پناه برده و در آن جا زندگی می‌کردند. تعداد آنها به صدها تن می‌رسید و زیر نظر فرماندهان نظامی سازماندهی شده بودند.

مردم شهر را همانند اهالی کربلا تنبیه کردند - البته با خشونت کمتری - مخالفت تحقیرآمیز مردم به شورش تبدیل شد؛ و بار دیگر در سال 1854 وقتی افسری که از سوی نامق پاشا فرستاده شده بود در برابر سپاهیان متحد دو طایفه به زور وارد شهر شد، مردم شورش کردند.

5 - خط مشی عشایری از 1838 تا 1869

هر چند فروپاشی ایالات کرد و ضربات سنگین ترکها در بازپس گرفتن شهرهای مقدس عواملی بودند که برای الحاق این اماکن به یک نظام مؤثر فرمانروایی ترکها کافی به نظر می‌رسند، اما مسائل عمیق تری را به وجود آوردند که خواننده با خواندن این صفحات بدان آشنا خواهد شد. در نتیجه عملیات جنگی این دوره سی ساله قلمرو نفوذ فرمان سلطان در واقع گسترش بیشتری یافت و مخالفت، هر چند با تمام عناصرش هنوز وجود داشت، از زمان از میان رفتن دیره بیگ و یاره ماز دیگر متمرکز و آشکار نبود.

خط مشی عشایری در این دوره از لحاظ هدف یکسان بود. در میان تمام مشکلاتی که حاکمان عراق با آن روبرو بودند مسائل قبایل در رأس همه قرار داشت. ماهیت این مشکل از مدت‌ها قبل کاملاً ظاهر شده بود. در این جا به مطالبی که درباره طبیعت عشایری در دوره قبل ذکر کردیم، چیزی نمی‌توان اضافه کرد. این طبیعت بعد از صد بار مجازات و کیفر، همچنان بدون تغییر باقی ماند؛ آنان (در سراسر عراق سفلی) هنوز توسط مجتهدین علیه ترکها تحریک می‌شدند؛ هنوز به خاطر منافعشان اصولاً با حکومت سازمان یافته مخالف بودند؛ از دولتی که پیوسته به سبب مالیات آنها را تحت فشار می‌گذاشت هیچ تقاضایی نداشتند؛ ضوابط عشایری را بر هر گونه دادگاه حکومتی ترجیح می‌دادند؛ به سنت های قومی کاملاً پای بند بودند؛ در کسب

منافع خویش فوق العاده فرصت طلب بودند؛ آنقدر وحشی و عاری از احساسات اخلاقی بودند که به گفت و شنود و مصالحه اهمیت نمی دادند؛ و سرانجام آن که با وجود شکست های پی در پی، برجاده ها، رودخانه ها و تمام کشور بجز مناطقی محدود مسلط بودند: ادامه این وضعیّت از دیدگاه پاشاهای حاکم در این سالها بحق با حضور هر دولتی که بتوان نام دولت بر آن نهاد نا هماهنگ بود. این مسئله مشکل فوق العاده ای محسوب می شد و سه قرن سوءاداره و اغتشاش در عراق آن را تشدید کرده بود. برای ترکها در میان تمام مللی که تحت حکومتشان بودند، حل مسائل عراق از همه مشکلتر بود.

راه حل های گوناگون ممکن بود ارائه شود؛ اما در ذهن ترکها عشایر وحشی هایی بودند که موذیانانه با حکومت مخالفت می کردند. در واقع آنان جوامع بدوی بودند که (به دور از آنچه حکومت های متمدن بدیهی می شمردند یا مورد نظرشان بود) حیات ویژه ای داشتند؛ حیاتی که شکل دیگری از آن برایشان قابل تصوّر نبود و هیچ کس شقّ دیگری از آن را به آنها نشان نداده بود. آنها ضمن آن که فوریت های تفکر عشایری را دنبال می کردند هزار بار با این مانع خشن خارجی - حکومت - درگیر شده بودند. اما هیچ حکومتی آنان را دعوت نکرده بود که «این نوع زندگی را رها کنید، و به شیوه ای بهتر آن گونه که ما برایتان میسر می سازیم زندگی کنید». راه حل واقعی مشکل دائمی عشایر آن بود که آنان را مطیع سازند اما نه با ضربات چماق گاه و بیگاه، بلکه با فراهم آوردن امکانات شقّ دیگری از زندگی که آنها آن را بتوانند بپذیرند و مرجّح بدانند. پاسخ واقعی حل معمای عشایر که به نجیب پاشا و نامق پاشا ارائه شد، این بود که: «قبایلتان را در زمین سکنا دهید؛ به آنها کمک کنید تا از طریق آبراهه ها کشاورزی کنند؛ به آنها امنیّت مالکیت بدهید؛ مالیات کم و عادلانه از آنها اخذ کنید؛ اجازه ندهید کسانی که مقیم شده اند مورد تجاوز

قرار گیرند؛ با گشاده دستی آنان را پاداش دهید؛ و تنبیه شما سازنده باشد».

این راه حال پذیرفته نشد. پشاهای این عصر - ملی گرا و نابردبار - سعی داشتند با توسل به سلاح قبایل را سرکوب کنند. در واقع آنان مشی قدیمی انعطاف پذیری و استفاده از فرصت ها را کنار گذاشتند. هدفشان آن بود که عشایر را بازور از صورت متمرذانی وحشی به شهروندانی مطیع تبدیل کنند، بدون آن که به آنها نشان دهند چگونه همانند شهروندان زندگی کنند، و بدون آن که کمترین میزان احترام برای آنها قائل باشند؛ احترامی که می توانست حس اطاعت آنان را بر انگیزد. رهبران عشایر حکام ترک را به صورت حکامی گاه پیمان شکن، گاه ضعیف و گاه خشن می نگریستند؛ آنها می دیدند که چگونه با مردمی که مقیم شده اند بدرفتاری می شود و توسط مقاطعه کاران مالیاتی و ضابطیه ها چپاول و تهدید می شوند؛ آنها خویشان را پیوسته در معرض تحقیر، تکبر و هتک حرمت از جانب ترکها می دیدند؛ و در برابر تهدیدی که آزادی آنان را به خطر می انداخت و وحشت از حکومت را جانشین آزادی می ساخت عقب می نشستند. سیاست فروپاشی و انهدام محض قبایل پیوسته با عدم موفقیت روبرو شده بود. این سیاست در این دوره هم به دلایل خاص و نیز کلی، موفقیتی به همراه نداشت. نیروهایی که مأمور اجرای این سیاست بودند، کوچکتر از آن بودند که بتوانند آن را به انجام رسانند؛ آنها از انسجام و استراتژی لازم بی بهره بودند. نتیجه آن شد که عراق عشایری به بدترین وضعیت قابل تصور گرفتار آمد، کشاورزان به بیابانهای لم یزرع رانده شدند، و در زمانی که ارتباطات جدید پدید می آمدند کشور در ضعف و فلاکت مفرط به سر می برد.

علیرضا به ادامه روشهای قدیمی خشنود بود. او بدفعات شیخ منتفق را عوض کرد، در برابر صوفوک رقیبی فراهم آورد، و وادی را به عنوان قائم مقام

ص: 465

و مامور جمع آوری مالیات معین کرد. سوءرفتار وی با عناصر عشایری موجب شد که بغداد چند بار محاصره شود. عنیزه، شمر و زبید در خارج دیوارهای شهر افراد خود را آرایش دادند؛ آنان از عدم ثبات رأی و تلّون پاشا نفرت داشتند و سعی می کردند از ضعف وی حداکثر استفاده را ببرند. در سال 1836 رشید صوفوک به فرمان رشید پاشا دستگیر و به استانبول فرستاده شد؛ اما وی بزودی بازگشت و از ماردین تا بغداد را زیر سلطه خویش در آورد. فقط در سال 1847، بعد از آن که حریف خود، نجرس، را به قتل رساند سرانجام (در اثر خیانت) به دستور نجیب پاشا کشته شد. نجیب پاشا اولین مبلغ قبیله زدایی تفرقه افکنانه اجباری بود. پاشالیق او در اثر جنگهای مداوم عشایری پیوسته آشفته بود.⁽¹⁾ در سال 1843 خزاعل و شمر هدف قرار گرفتند و در سال 1844 خزاعل و عنیزه. در سال 1845 از کردستان جنوبی دیدن کرد، شورش نجف را فرو نشانند و با قبیله عبید صلح کرد. در آن سال و سال بعد از آن اعراب بیابان نشین سواحل فرات شورش کردند و در همین سالها قبایل عفک و منتفق نیز نا آرام بودند. در پی قتل صوفوک در سال 1847 در جزیره اغتشاش روی داد. در سال 1849 قبیله بنی لم علیه انتصاب یک شیخ منتفق که مأمور شد مالیات منطقه آنان را جمع آوری کند سر به شورش برداشتند - انتصابی که یک اقدام احمقانه باور نکردنی بود. ایل شمر به حوالی بغداد یورش بردند. قبایل هندیه که متصدی

ص: 466

1- - همچنین قتل عام های معروف مسیحیان طیاری به دوران حکمروایی او تعلق دارد؛ آنها در ناحیه عمادیه به دست یک نفر به نام بدرخان متعلق به خاندان ابن عمر جزیره و نورالله متعصب در سال 1843 کشته شدند. این کشتارها - که توسط سر استراتفور کانیگ در استانبول مورد اعتراض واقع شد - در سال 1846 تقریباً با همان شدت تکرار شد. در این میان شیخ عبدالقادر در ناحیه سلیماتیّه از آن تقلید می کرد.

مالیاتی رسمی آنها وادی از ایل زبید بود، علیه اخاذیهای بیرحمانه وی شورش کردند. سرکوبی این قیام موجب دشمنی شدید بین نجیب و همکار نظامی اش شد؛ شخص اخیر سرانجام جانشین نجیب شد و گروه هندیّه را آرام کرد. سلطنت نجیب با اغتشاشهای عشایری یأس آور و غم انگیز در سراسر عراق به پایان رسید. سیاست وی که با شدت فوق العاده ای اجرا می شد به نتیجه مطلوب نرسید.

این شرایط و این درمانهای بی ثمر ادامه یافت. در زمان حکومت عبدی پاشا، در کنار سایر افراط کاریها، عشایر تمام پادگان کفّل را قتل عام کردند و عملیات نظامی وسیعی در کناره های فرات انجام شد. نامق پاشا در اوایل حکومتش با شورش عمومی قبایل فرات به سرکردگی وادی روبرو شد. در زمان حکومت کوزلگلی آرامش نسبی برقرار می شود، که نشان می دهد عدم بردباری مغرورانه و کورکورانه افرادی همانند نجیب و نامق تا چه حد می تواند موجب بروز اغتشاشها و شورشهای شدید در دوران حکومت آنان شود. تثقیح مداوم کانالها در زمان حکومت کوزلگلی شاید نشانی از آغاز یک سیاست معقول باشد - نواحی مسکونی توسعه یافتند؛ عایدات حکومت با توسعه دامنه شمول آن افزایش یافت؛ قبایل هدایت شدند که بتدریج از تمرّد و سرکشی دست بردارند و به یک زندگی منطقی روی آورند. در زمان حکومت سردار اکرم قبایل هندیّه و شمیه به قیامهای بیشتری مبادرت کردند؛ قبیله عنیزه به حملات بیشتری دست زدند و هماوند بشدت تنبیه شدند. (1)

در دوره دوم حکومت نامق پاشا، تقاضای درآمد بیشتر از عشایر دائماً

ص: 467

1- - اینان که مشهورترین قبیله راهزنان کردستان جنوبی بودند شاید اصولاً از نژاد جاف بودند که در منطقه بازیان بعد از اقامت اولیه در ایران در حدود سال 1830 پدیدار شدند.

افزایش می یافت(1)، عشایر پیوسته از آن در رنج بودند و گاه بگاه کار به خشونت های بی ثمر می کشید. بنی لم به خاطر مقاومت منفی تنبیه شدند. در قلمرو منتفق دو سال جنگ - که هدف آن تغییر شیخ المشایخ به یک قائم مقام بود(2) - بعد از بدبختی و تمرّد گسترده این نتیجه را به بار آورد که یک سعدون جای یکی دیگر را گرفت: فهد جانشین منصور شد.(3) تمام شیوخ منتفق هر چند در اثر عداوت های درونی و نیز رقابت نه فقط برای فرمانروایی عشایری بلکه برای حفظ عنوان رسمی خویش، بشدت دچار تفرقه بودند، همچنان در برابر انتقال امتیازات قدیمی خویش به ترکها مقاومت می کردند. بعد از جنگ دراز مدت منتفق ایل خزاعل دست به عملیات جنگی زد، که این نیز جنگی طولانی و بی نتیجه بود. در این میان ایل هماوند با جسارت و شجاعت کم نظیری حملات خود را آغاز کرد.

6 - ارتباطات جدید

در سال 1831 کشتی رانی در رودخانه های عراق به قایق هایی محدود می شد که قدمت آنها به پیش از عصر هرودت می رسید. کلک هایی پوشیده شده از پوست که در زابها و دجله علیا در حرکت بودند، کلک های مسطح که بین پیره جک (مینا) و فلوجه رفت و آمد می کردند، قایق های قیراندود شده که در هر ایستگاه و محل صید ماهی برای حمل و نقل از آنها استفاده می شد،

ص: 468

1- - بویژه در قلمرو منتفق .

2- - همزمان سرزمین های سعدون بعد از جدا شدن زمین های وسیعی از آن تا حیّ و قرنه کوچک شدند.

3- - به شجره نامه سعدون (که در آن تمام شیوخ مهم مشخص شده اند) باید مراجعه شود.

کر جیهای نیی و چوبی در هورها، قایقهای بادبانی و آنها که با طناب کشیده می شدند بر روی دجله سفلی و شط العرب، و محیله های دریانورد صد تی فاو - اینها، اگر ابداع و فرصت دست بدست هم نداده بودند، همچنان صحنه را حفظ کرده بودند. کشتی بخار برای جهانیان چیز تازه ای بود؛ و بریتانیای کبیر مشتاقانه در جستجوی راهی بود که آن کشور را سریعتر به تعهدات روزافزونس در هند نزدیک کند.

در عراق اولین طلایه حمل و نقل مدرن - ارزیابها - در زمان داود پدیدار شد. دو افسر ناوگان هندی در سال 1830 به این کار مشغول بودند. کاپیتان چسنی از القانمیه تا فلوجه فرات را در آخرین روزهای این سال در نوردید. بعد از آن هر سه تن چند ماه را به مساحی تقریباً تمام سیستم رودخانه ای گذراندند و تمام نقاطی که قابل کشتیرانی بود علامت گذاری شد. چسنی که در اثر عنایت خاص شاه ویلیام چهارم تشویق شده بود، در سال 1834 چنان گزارش روشنی به «کمیته بخار» مجلس عوام ارائه کرد که این امر منجر به اعزام یک هیئت تحقیقاتی شد؛ هیئتی که فرماندهی آن را خود چسنی به عهده داشت و مخارج آن را بخشی دولت انگلیس و بخشی کمپانی هند شرقی تأمین می کرد. در این اثنا دولت مملوک در بغداد از میان رفته و علیرضا در سال 1833 استفاده از کشتی بخار را در رودخانه های کشور توصیه کرده بود. در اوایل سال 1833 فرمانده انگلیسی فرمانی دریافت کرد که با عبارتهایی اکراه آمیز به هیئت چسنی اجازه فعالیت می داد.

سفر دو کشتی «دجله» و «فرات» از پیره جک در آوریل 1836 آغاز شد. یک ماه بعد «دجله» در یک بوران گم شد. سفر «فرات» فوق العاده جالب است و باید صفحاتی که حاوی شرح آن است مطالعه شوند. (1) کشاورزان

ص: 469

1 - - چسنی، اینزورث، هلفر. (Chesney, Ainsworth, Helfer).

حدیثه مکتشفین را ترغیب کردند در آن جا بمانند و پرچم بریتانیا را در بغداد برافرازند. در حله مردم آنها را به عنوان مرتدین هو کردند. خزاعل های وحشی مردابهای لم لوم رفتاری خشن، موزیانه و خیانت آمیز نشان دادند. در سوق مواجه با دامی شدند که کنسول فرانسه گسترده بود و هدف آن بود که با ایجاد سدّی از تنه درختان خرما نقشه های آنان را بر هم زنند و به کشتی بخاری آنها صدمه رسانند. در قرنه با یک قایق توپدار ترک مراسم احترام رد و بدل شد، و در بصره کشتی های کهنه، فرسوده و راکد (که پیوسته به عنوان کشتی های تندرو به استانبول گزارش می شدند) قبطان پاشا بازرسی شدند. از آن پس کشتی «فرات» به مدت 5 سال به حرکت در آبهای عراق ادامه داد.

در سال 1839 قطعات سازنده چهار کشتی بخار آهنی در بصره تخلیه شد. (1) بیش از یک سال این ناوگان کوچک رودخانه ها را جهت یابی و مساحی می کرد، هر چند تا سال 1841 فرمانی صادر نشد. سپس به لینچ (به اسم) اختیار داده شد که دو کشتی بخاری نگه دارد. در سال 1842 سه فروند به هند منتقل شدند. فقط کشتی «نیتروکریس» باقی ماند که به نمایندگی سیاسی بریتانیا تعلق داشت و بعداً کشتی «کومت» جای آن را گرفت. در این دوره فعالیت های نقشه برداری بشدت ادامه یافت. مساحی های آن روزها که توسط لینچ، فلیکس، جونز، سلبی، کولینگ وود، و بوشر (2) انجام گرفت نقشه های دقیقی به دست داد که تا سال 1914 نظیر آنها دیده نشده بود؛ و این خدمت بزرگی به کشور عراق محسوب می شد.

ص: 470

1- - هدف این ناوگان کوچک مشخص نیست، آنها برای حمل و نقل کالا و نیز محموله های پستی مناسب نبودند. به نظر می رسد که وظیفه آنها بیش از باز گشودن چشم انداز مملکت چیز دیگری نبود. سروان لینچ فرمانده این ناوگان بود.

2- 1 - Felix Jones, Selby, Collingwood, Bewsher

وقتی بعد از فقدان «دجله» و حوادث دیگری که روی داد معلوم شد رودخانه هرگز برای کشتیرانی سریع و منظم مناسب نخواهد بود، خط فرات به عنوان جاده پستی هند متروک شد. بنابر این بعد از سال 1842 فعالیت دولت بریتانیا به مساحتی محدود شد و در سایر زمینه ها دولت ترکیه جای آن را گرفت. رشید پاشا کوزلگلی خیلی زود به امکانات وسیع کشتی بخار پی برد. او در سال 1855 تجار را به نشستی فراخواند و یک کمپانی تاسیس کرد، که در آن نصف سرمایه را دولت و نصف دیگر را مردم تامین می کردند. سفارش دو کشتی بخار، «بغداد» و «بصره» به شرکت اندروپ داده شد. اولی درست قبل از مرگ کوزلگلی و دومی پس از مرگ وی آماده بهره برداری شد. به رغم آن که مردم در نصف منافع سهام بودند، دو والی بعدی محموله های خصوصی را نمی پذیرفتند. (1) در سال 1867 نامق پاشا سرویس حمل و نقل را تحت عنوان اداره عمان - عثمان دایر کرد و مدیر خدمات پزشکی خود را به سرپرستی آن گماشت و یک کارگاه تعمیراتی تاسیس کرد. اما این کار وی جنبه انحصاری نداشت. در سال 1861 کمپانی لینچ که جایگاهش در آبهای عراق توسط آن خانواده (2) شرافتمندانه حفظ شده بود، برای استفاده از کشتی «شهر لندن» فرمانی کسب کرد. نامق پاشا بشدت مخالفت کرد اما فرمان تأیید شد. در سال 1864 وقتی کشتی «دجله» ظاهر شد مخالفت بار دیگر تجدید گردید. اما پاشا قدرت آن را نداشت که از ورود این سفینه به عراق جلوگیری کند؛ سفینه ای که برتر از ناوگان خودش بود و منافع عمان - عثمانی را به خطر

ص: 471

1- - شاید فعالیت آنها در زمینه حمل و نقل در جنگهای عشایری مداوم سالهای 61 - 1858 فرصتی برای سفرهای تجاری باقی نمی گذاشت.

2- - ناویان اچ.ب. لینچ سالها در عراق خدمت کرده بود و یکی از برادرانش را در حادثه «دجله» و یکی دیگر را در اثر مرض از دست داده بود.

می انداخت. وی با برانگیختن مخالفت های محلی و توسعه بخشیدن به ناوگان خودش که در سال 1867 کشتی های «موصل»، «فرات» و «راسفه» بدان پیوستند با این وضعیت به مقابله پرداخت. مع ذلک از روزهای نخست، به رغم منافع سرشار، تعمیرات و سوخت گیری این ناوگان با توجه به افسران فاسد و خدمه بدون مواجب آن، مشکلاتی به بار آورد که لاینحل باقی ماندند، دو کشتی لینچ خوب نگهداری می شدند و سودآور بودند. (1)

اما در مورد حمل و نقل زمینی فقدان بلند مدت خودروهای چهار چرخ در عراق موجب شگفتی است. سرزمین هموار و گسترده و اقتصاد پر رونق می بایست به انتخاب شکلی از حمل و نقل منجر می شد که در جاهای دیگر به خاطر وجود همین شرایط متحول شده بود. بررسی دقیقتر نشان می دهد که عدم اقدام در این راستا اگر قابل اغماض نیست باید توضیح داده شود. کساد عمومی، ترس از نتایج اجتماعی نوآوری، منابع کوچک در اختیار افراد کوچک چیزی نیست که نیازی به تاکید داشته باشد. دلایل ویژه بیشتری نیز وجود دارد. حمل و نقل باید بتواند کالا را در مقصدی در شهر تحویل دهد، اما این شهرها خیابانهایی برای حرکت وسائط چرخدار نداشتند: در خود بغداد در سراسر آن شهر فقط یک خیابان واحد وجود داشت که در آن وسیله چهارچرخ می توانست حرکت کند. تاجر که وسیله حمل و نقل می بایست به فاصله زیادی از منزلش بایستد، در کار خویش الاغ همیشه حاضر و باربر کرد را ترجیح می داد. در خارج از شهر، در جاده های اصلی، موانع مشکل دیگری بودند. در عراق علیا و در حواشی مناطق کردنشین، در

ص: 472

1- - نتایج جنبی کشتیرانیها عبارت بود از: ترقی عماره و کوت، تاثیر تربیتی محسوس بر قبایل ساحلی و پاک شدن سواحل از درختان بید و گز و کندی روزافزون در جریان آب رودخانه .

همه جا خاک ماسه ای محکم در زیر چرخ مقاوم است، در جنوب هیت و سامره خاک محکم قطع می شود و جاده ها از صحرا یا زمین های شخم زده با گرد و خاک یا گل عمیقی که دارند متمایز می شوند. فقط با مواظبت دائم می توان سطح قابل عبوری را حفظ کرد. کانالهای آبیاری بیشمار که پیوسته راهها را قطع می کنند گاریها را متوقف می کنند، اما حیوانات بارکش براحتی از آنها می گذرند. مصالح برای پوشاندن کانالها بسیار کم است، و فقط یک قدرت دولتی قوی می تواند کشاورزان را مجبور کند که بر آبراهه ها پل بزنند، از به آب انداختن جاده اصلی خودداری و هنگام شخم زدن زمینهای خویش حدود جاده را رعایت کنند. و اگر تمام مشکلات درون شهری و برون شهری مسافرت نیز حل می شد، مسافران هنوز ممکن بود احساس کنند که «عربانه» (کالسکه) جادار و راحت همچنان برای متمدان و قانون شکنان شکار بزرگتر و آسانتری است.

اولین پیشنهاد برای ایجاد جاده ای بهتر برای حمل و نقل از سوی خارجیان مطرح شد و به هیچ نتیجه ای منجر نشد. در سال 1865 یک فرانسوی به نام کنت دوپرتی (1) از دمشق به بغداد مسافرت کرد و پیشنهاد کرد که این جاده را برای عبور کالسکه بازگشایی کند. او فکر می کرد با خریدن حمایت شیوخی که در مسیرند در کارش مشکلی ایجاد نخواهد شد. در بغداد تجاری پیدا می شدند که حاضر بودند در تاسیس شرکتش به وی کمک کنند؛ اما نامق پاشا که از فعالیت کشتی های خارجی در دجله خشمگین بود، اجازه نمی داد منافع احتمالی راههای خشکی نیز به جیب خارجیان سرازیر شود. وی مشارکت را ممنوع کرد و به کنت هشدار داد که در کار قبایل دخالتی نکند.

در این اثنا در اروپا طرحهای بزرگتر و عجیب تری مطرح بود. در سال

ص: 473

1742 یک شرکت ایرلندی طرح یک خط راه آهن از کاله از طریق استانبول به کلکته و پکن ارائه کرد -- «راه آهن اطلس» و ویلیام پین (1).
در سال 1843 الکساندر کمبل خط راه آهنی از انگلستان به هند پیشنهاد کرد که از درّه فرات

می گذشت - طرحی که بموقع به کمپانی هند شرقی پیشنهاد و جزئیات و نقشه های آن تهیه شد. در سال 1849 جان رایت خط دیگری از طریق دره فرات توصیه کرد. در سال 1851 دکتر جی.ب تامسون (2) در استانبول درگذشت، شهیدی که اشتیاق زیادی به تحقق این آرمان داشت. سه سال بعد دبلیو.پ. آندرو (3) که سالها پیشگام ایجاد این راه به هند بود گروه سرشناسی از دانشمندان و پیشروان - لینچ، چسنی، مک نیل و دیگران -- را گردآورد و آنان برای ساختن خط آهنی از مدیترانه به خلیج [فارس] شرکتی تأسیس کردند. مسیر آن عبارت بود از سلوکیه، انطاکیه، حلب، «قلعه جابر»، هیت، بغداد و از آن جا به قرنه و بصره. این گروه ابتدا به ساختن تنها بخش سلوکیه - بغداد (هشتاد مایل) راضی شد، و از آن به بعد از کشتی های بخاری بر روی فرات استفاده می کرد. ترس از نفوذ روسیه در شرق، منابع بالقوه عظیم عراق، موهبت حاصل برای هند و ترکیه، تجارت مورد نظر با خاور دور، سادگی طرح از دیدگاه مهندسی، و در دسترس بودن مصالح در سوریه - همه مسائلی بودند که بر آنها تاکید می شد. شرکت حمایت رسمی را کسب کرد، از جمله حمایت پالمرستون و سر استراتفور کابینگ؛ دولت ترکیه نظر مساعد داشت؛ مع ذلک پس از 15 سال کوشش سرانجام منابع مالی لازم فراهم نشد و طرح رها شد. بخش محلی فعالیتی از خود نشان نمی داد. شرکت اروپایی در این موقع همچنان در این زمینه غیر فعال بود، که علت آن را می توان گشوده

ص: 474

.William Pane - 1 - 1

.J.B. Thomson - 2 - 2

.W.P.Andrew - 3 - 3

خدمات پستی در عراق در سراسر این دوره وجود نداشت، اما در پی کشتیرانی بخار بزودی تلگراف پدیدار شد. این اختراع جدید خود آسیب پذیر بود و برای آن که از لحاظ اقتصادی مقرون به صرفه باشد به حمل و نقل در حجم قابل ملاحظه ای نیاز داشت. به همین دو دلیل امکان داشت که عراق در تمام قرن نوزدهم نتواند از این اختراع استفاده کند؛ اما از آنجا که این کشور جزئی از یک کل وسیعتر و بعلاوه هنوز یک پل زمینی محسوب می شد، از امتیازاتی بهره مند می شد که بندرت شایستگی آن را داشت. ترکیه از جنگ کریمه موفق سر بر آورده بود، عضوی از «اتفاق» اروپا و دولتی مستقل و مطمئن. تجربه این کشور در جنگ نشان داده بود که در درون امپراتوری به ارتباطات بهتری نیاز است، حال آن که در مورد انگلستان، بعد از شورش (1) (The Mutiny) هر طرحی که تماس با شرق را تسریع می کرد مورد استقبال قرار می گرفت. طرحهایی برای ایجاد یک کابل زیر دریایی از هند به بصره و از آن جا در بستر دجله به بغداد قبلاً ارائه شده بود. در سال 1856 کمپانی هند شرقی برای برقراری یک خط زمینی از سوریه به خلیج [فارس] با دولت ترکیه

مذاکره کرد. استانبول از تعهد منابع مالی لازم برای تضمین آن خودداری کرد؛ منابعی که بدون آن کمپانی (پشت سرکمپانی شرکت تلگراف اتصال هند قرار داشت) حاضر نبود کار را شروع کند. مع ذلک، در سال 1857 دولتهای ترکیه و انگلستان با احداث خطوط توسط مهندسان انگلیسی موافقت کردند، اما این اقدام منحصراً از جانب ترکیه بود؛ و در تابستان 1861 ارتباط از طریق خط زمینی در واقع بین استانبول و بغداد برقرار شد.

در پی آن بحث هایی در باره اتصال بغداد به خلیج [فارس] انجام شد.

ص: 475

نماینده سیاسی انگلستان از نامق پاشا اجازه گرفت که خط فرات را شخصاً ارزیابی کند. در اواخر سال 1863 راهی انتخاب و کار آغاز و همزمان خطی بین بغداد و خانقین نیز شروع شد. این خط پاییز بعد کار می کرد و خط فرات چند ماه بعد دایر شد. خطوط تلگرافی عراق اکنون به خطوط ترکیه، ایران (در خانقین)، و خلیج [فارس] و هند (در فاو) متصل شد. متعاقباً این خطوط به کربلا و نجف، از طریق دجله به کوت و عماره و به بدره و مندلی امتداد یافتند و از طریق کارون مجدداً به سیستم خطوط ایران در اهواز متصل شدند. تا پایان قرن دفاتر تلگراف در تمام شهرهای عمده عراق گشوده شده بود. به رغم نارساییهای زیاد - ابزار کهنه، مأموران آموزش ندیده، قطع شدنهای مداوم توسط متصدیان نادان و بدجنس که با رازداری اداری بیگانه بودند - این سیستم به کار خود ادامه داد. آنچه روزی عجیب به نظر رسیده بود، اکنون امری ضروری شده بود. با تمرکز سریعتر قوا کنترل عشایر بهتر شد، هر چند در برابر نفرت عشایر اهداف آسان و حساس به آنان عرضه می شد.

در سی ام آوریل 1869 مدحت پاشا با عنوان والی وارد بغداد شد. زندگی گذشته و مشاغل کنونی اش مؤد آن بود که او در مقام شخصیتی اصلاح طلب و نوآور از اروپا به این ایالت دور افتاده آمده است. او در استانبول متولد شد و تحصیلاتش به مدارس محلی محدود بود، زیرا پدرش به عنوان یک کارمند مرئوس پیوسته از محلی به محلی دیگر منتقل می شد. در جوانی مسیر عادی یک کارمند جزء دولت را گذراند و در دمشق، استانبول و قونیه خدمت کرد. از سال 1849 تا 1851 پله های ترقی را یکی پس از دیگری پیمود و دوستان با نفوذی برای خویش فراهم آورد. در سال 1852 یک مأموریت موفقیت آمیز - تحقیق در مورد سوءاستفاده هایی که در ایالات عربی دمشق و حلب صورت گرفته بود - مقدمه ای برای کار آینده وی در بغداد شد. از سال 1853 تا 1858 وی در بالکان، بوسا و ولایتهای آشوب زده ویدین و سیلیستره، مشاغلی به عهده داشت؛ و در سال بعد اجازه یافت به مدت شش ماه از پایتخت های اروپا دیدن کند. ده سال بعد، بیشترش را در بالکان و چهار سال آخر را در مقام مهم و مشکل والی ولایت تازه متحد شده دانوب گذراند. این ایالت که در زمان وی به صورت یک «ایالت نمونه» درآمد دقیقاً صادقانه، ترقی خواهانه و صبورانه اداره می شد. اجرای نظام ولایتی و تقسیمات فرعی آن، بانکهای کشاورزی، کشتی های بنخار در رودخانه ها، بیمارستانها، صنایع دولتی - همه مبشر اصلاحات مشابهی بودند که پاشا در عراق به اجرا در آورد. پس از چند

سال کار در اداره مرکزی استانبول در سال 1869 به جانشینی تقی الدین پاشا در بغداد منصوب شد. او در اوج شکوفایی قدرت و فعالیت خویش می زیست و ریش انبوه و مشکی اش کوچکترین نشانی از رنگ خاکستری نداشت. مع ذلک در همان اقدامهای متعددی که پاشا در این سالهای اقتدار مطلق - مدنی و نظامی - به عمل آورد، می توان نشانه هایی از شتاب، اشتباه یا غفلت در مسائل اقتصادی، تأکید افراط آمیز بر شعارهای پیشرفت و ترقی و اولویت دادن به کارهایی که از نظر خردمندان جنبه نمایشی داشتند، مشاهده کرد. در نظام ثبت املاک به دستور وی از سازمانهای دولتی استفاده شد که حاصل آن الزاماً خطا، ابهام و فساد فراوان بود. طرحهای احیای رودخانه ها به سبب فقدان مطالعات مقدماتی به شکست مصیبت باری انجامیدند. در زمینه ناوگان رودخانه ای امیدهای وی جامه عمل نپوشید؛ کشتی های لایروبی شط العرب هرگز به کار نیفتادند؛ کشتی های بخار دریا نورد، کارشان ادامه نیافت. راه آهن های پیش بینی شده هرگز پدید نیامد. ماشین های صنعتی که به اروپا سفارش داده بود وارد نشد. او نتوانست یک طرح متهورانه اجرا و از گنجینه های نجف در امور عام المنفعه استفاده کند. او در از بین بردن فساد کاملاً شکست خورد. پیشرفتهایی که در زمان وی در شهرها حاصل شد، بندرت از وی بر جای ماند. تخریب حصار بغداد از جانب وی، توده های عظیم زباله و شهری بی دفاع بر جای گذاشت. او پیشنهاد کرد که موجب سربازان به آجر پرداخت شود و ابانداشت که ساختمان باشکوه طاق تیسفون را به عملی مشابه تهدید کند. در این زمینه هاست که می توان کارهای مدحت پاشا را مذمت کرد.

مع ذلک با برخورداری از بصیرت، نیروی میهن پرستی و صداقت مطلق کارهای بزرگی انجام داد که تعلیم و تربیت ناقصش نمی توانست آنها را

خدشه دار کند. در ساختن تأسیسات عام المنفعه کارهای نامق پاشا را تکمیل کرد و در این راه از او پیشی گرفت. یک روزنامه، تأسیسات نظامی، یک بیمارستان، یک نوانخانه، یک یتیم خانه، مدارس متعدد، یک خط تراموای به کاظمیه - این آثار بخودی خود و نیز در پیوند با مفهوم تجدّد گرایی، زیبایی و روح تازه ای به شهر بغداد بخشیدند. اصلاحات نظامی و مدنی، بعد از آن که سالها قبل در سایر ایالات اجرا شده بود، برای اولین بار در بغداد به دستور مدحت پاشا عملی شد. او خدمت و وظیفه را اجباری کرد. شهرداریها و شوراهای اداری را بنیاد نهاد و نظام ولایتی جدید را به طور کامل به اجرا در آورد. شهرهای ناصریّه و رمادی (به دلایل مختلف) از ابداعات وی بودند.

عراق ترکیه در سالهای آخر حیاتش کشوری بود عقب افتاده که علاوه بر آن بد اداره می شد؛ به حدّی که به نظر می رسد اگر معتقد شویم مدحت پاشا تأثیر عمیقی در این کشور به جای گذاشت، از وی تحسینی تردید آمیز به عمل آورده ایم؛ اما در واقع نمی توان گفت که وی شایسته چنین تحسینی نیست؛ لذا کسانی که آن را از وی مضایقه می کنند باید به تفاوت در روابط حکومت و قبایل قبل و بعد از حکمروایی او توجه کنند و به پیشرفتهایی نظیر امنیت نسبی جاده ها، گسترش تعلیم و تربیت ابتدایی و توسعه طرز تفکر ایالتی بیندیشند. بزرگترین کمک وی - اتخاذ خط مشی منطقی قبیله ای - کشاورزی که هدف از آن احیای فضاهای وسیع عراق از طریق اسکان و بهره وری و در نتیجه آشنا کردن ایالات به اصول مدنیت بود در فصول بعد بحث خواهد شد. گام بلند و قاطعی که در زمینه اسکان و امنیت در آخرین ربع قرن برداشته شد، عمدتاً مدیون این خط مشی و نیز مدیون نگرش رسمی تحول یافته ای بود که آن را همراهی می کرد. در عین حال بسیاری از معایب حکومت پس از مدحت پاشا از آن جا ناشی می شد که روشهای او را به دست فراموشی سپردند، نه این که

آنها را به کار بستند. حکمروایی بر عراق در دوران زندگی وی فقط یک رویداد محسوب می شد، (1) اما نام وی، مشهورترین نام، که صمیمانه با عراق قرن نوزدهم در آمیخته است، همچنان بر لبهای شهروندان و قبایل عراق جاری است و همیشه از وی به عنوان یک نوآور و روشن فکر یاد می شود.

مدحت پاشا در اوایل سال 1872 مقام خود را در بغداد ترک گفت و بنا به روایات برای تأمین هزینه سفرش به پایتخت ساعتش را فروخت. با توجه به محدودیت حجم گزارش موجود فقط می توانیم به سایر شخصیت هایی که در این ایام می زیستند نگاهی گذرا داشته باشیم. موصل و بصره، سنجان یا ولایت، هیچ گاه فرمانداری نداشتند که صاحب ویژگی خاصی باشد (2) و مقامات بلند پایه این دو شهر نیز از لحاظ تربیت، دودمان و نگرش نمونه ویژه ای را ارائه نمی دادند. اکثرشان ترک بودند؛ اعراب (که عمدتاً از سوریه بودند) ناشناخته نبودند؛ افراد بویژه در مناطق شمالی به مقامهای مهمی دست یافتند. عراقیها بندرت می توانستند مقامی بالاتر از مقام یک متصرف کسب کنند، هر چند مدارج پایین دیوانسالاری عراق عمدتاً از این جا تأمین می شد. کرکوک (ترکی زبان) به پرورشگاه طبقه اداری شهرت

ص: 480

1- - در سال 1872 در زمان سلطان عبدالعزیز و مجدداً در زمان عبدالحمید در سال 1876 به مقام وزیر اعظم رسید. در این سالها وی حزب لیبرال متمدنی را رهبری کرد و مسئول قانون اساسی بی ثمر بود. تضاد بین نظریات وی در مورد حکومت و نظریات عبدالحمید او را به نابودی کشاند. بعد از آن که به صورت نیمه تبعید به فرمانداری سوریه و سمیرنا منصوب شد، به طایف نزدیک مکه تبعید شد و در سال 1882 به قتل رسید. سمیرنا = نام ایالت و شهری بندری در ترکیه.

2- - حمیدپاشا (از سال 1894 تا 1900 چند دفعه والی بصره بود) از لحاظ صداقت و توانایی از حد معمول فراتر بود. نام و تاریخ والی های هر سه ولایت در تقویم های رسمی آمده است.

داشت. طی این دوره خاندانهای مهم و سرشناس در هر شهر خوب استقرار یافتند و معمولاً با یک نام ترکی یا نام محل اولیه خود خوانده می شدند؛ افراد این خاندانها که غالباً استعداد کمتری داشتند از این که وارد دنیای اداری می شوند خیلی خوشحال بودند. در دوره ای که ما از آن صحبت می کنیم هیچ یک از جانشینان مدحت پاشا شهرت برجسته ای نداشت. (1) ردیف پاشا (1874) کاملاً منضبط، عبدالرحمن (9 - 1875) یک کارشناس تعلیم و تربیت پرشور اما متعصب، عاکف پاشا آلبانیایی دوست داشتنی اما فوق العاده فاسد و قادری (1871) یک جهان دیده بدبین بود. تقی الدین پاشا، سلف مدحت پاشا باردیگر در بغداد ظاهر شد و مدت 6 سال حکومت کرد (6 - 1880). مصطفی عاصم پاشا (1887) خاطراتی از سفر به اماکن دور دست و جنگهای خشونت آمیز با نقیب، سیدسلیمان افندی باقی گذاشت. سرّی پاشا یک ادیب کرتیایی، شیفته تزئینات عمده پایتخت خویش بود، حاجی حسن (1892) صاحب هیكلی در خور فرماندهی و دینی قدیمی و عطاء الله پاشا (1896) یک قاضی سابق بود که در مسائل قانونی نکته سنج و قبلاً در این زمینه عمری سپری کرده بود. قرن نوزدهم با حکومت نامق پاشای کهتر که به پارسایی شهرت داشت به پایان رسید. از میان تمام این شخصیت ها که معرّف اسناخ و نژادهای متعدد بودند هیچ یک از مرتبه یک مقام ارشد اداری به جایگاهی در تاریخ پا ننهاندند. در مورد سایر شخصیت ها که در عراق آن زمان شهرت داشتند - مالکان، علما، تجّار، فرماندهان - در این کتاب فرصت بحث نیست، بسیاری هنوز حیات دارند و نویسنده حاضر با عده زیادی از آنها آشناست.

ص: 481

در اواخر قرن نوزدهم ترکیه کوشش چشمگیری به عمل آورد که قلمرو خود را به درون شبه جزیره عربستان گسترش دهد. ترکیه بدین کار تحریک نشده بود، بلکه هدفی بود که از همان ابتدا از سوی مدحت پاشا در عراق فعالانه دنبال می شد. تصمیم بر آن بود که تمام امیرنشین های عربی مستقل نجد و سواحل خلیج [فارس] در لوای نام و دستگاه اداری امپراتوری عثمانی قرار گیرند. استقلال این دولتهای ساحلی از قرن شانزدهم، زمانی که ناوگان ترکیه در پی یک هجوم ناگهانی به سواحل، ادعای مالکیت احسا(1)، کویت یا بحرین را کرده بود، بدون تردید حفظ شده بود؛ و در نجد نه قوای ترک بلکه قوای مصر(2) بخشهایی را فتح کرده و عقب نشسته بودند. اما اگر توسل به تاریخ بهانه اندکی برای این توسعه طلبی به دست می داد، دلایل دیگری برای توجیه آن وجود داشت. تجدید حیات کشور در داخل که مدحت پاشا سمبل آن بود، معمولاً با حمله به خارج مرزها همراه بود. دولت های خلیج [فارس] سنی و رعایای شایسته خلیفه بودند. قدرت وهابی سرانجام می بایست از میان می رفت، زیرا شکاف عمیقی در درون آن پدید آمده بود. پیشنهادهایی از این یا آن امیر پناهنده به پاشای عراق می رسید؛ توسل هر کسی به کسان دیگر در سیاست اعراب امری عادی است. موقعیت بریتانیا در خلیج [فارس] -- هر چند شرافتمندانه در پی کار بیغرضانه و تمدن ساز در راه تنظیم طرحها و سرکوبی دزدی دریایی حاصل شده بود -- (3) باید مورد بحث قرار گیرد. آخرین و محکم ترین علت، حرص زمین خواری مداوم و لاینقطع ترکها بود، که

ص: 482

1- مع ذلک در زمان حسین پاشا احسا ایالتی از بصره بود: رک. ص 74/75.

2- ص 257 پانوشت قبلی: پاشای مصر ظاهراً ابزار دست سلطان بود.

3- تعصّب ملی نویسنده انگلیسی در قضاوتش کاملاً مشهود است - م.

پیوسته در پی کسب متصرفات بی ثمر بودند و پیوسته مشتاق بودند که رعایای متخاصم و جدید و نیز سرزمین های لم یزرعی را به امپراتوری خود ضمیمه کنند. در مورد شرایط واقعی هفتمین دهه قرن، بحرین که در اثر جنگ داخلی دچار آشوب بود، ترکها بدون نتیجه مشهودی ادعا می کردند که جزو قلمرو عثمانی است، سرزمینی که تا قبل از این تاریخ خراج گزار امیر وهابیون بود، حال آن که کشتیهای انگلیسی در اطراف سواحل آن جا وظایف پلیسی خود را دنبال می کردند؛ احسا و قطر بخش نامنسجمی از قلمرو وهابی را تشکیل می دادند؛ واحه های نجد هنوز مأمون و مرکز قدرت آنها بود. در برابر تمام این مسائل ادعای مبهم ترکها همچنان بر جای بود. سلطنت صالح آمیز و بلند مدت فیصل بن ترکی در نجد در سال 1865 به پایان رسید، و پس از آن عداوت بین دو پسرش عبدالله و سعود برای تصاحب امیرنشین وهابی آغاز شد. عبدالله که امیدوار بود در موقع نیاز از ترکها کمک بگیرد در سالهای 1866 و 1870 در پی قیام موفقیت آمیز برادرش نماینده ای به بغداد فرستاد و از مدحت پاشا یاری خواست و پیشنهاد کرد در عوض بازگشتش به سلطنت برای پاشا غلام و خراج بفرستد. پیام او از طریق کویت ارسال شد و شیخ آن جا، عبدالله بن صبا، طی چند سال قبل از آن به این نتیجه رسیده بود که به نفع اوست تا با بصره روابط بسیار نزدیکی داشته باشد.

تعداد بسیار اندکی از دولتمردان ترک می توانستند از قبول ایالتی که به آنان تقدیم می شد خودداری کنند؛ و در وجود مدحت پاشا همیشه تعقل و شور و حرارت بر دور اندیشی غلبه داشت. لذا او تصمیم گرفت پیشنهاد عبدالله بن فیصل را بپذیرد و در صورت امکان قلمرو وهابی را به بهانه برقراری نظم در سرزمین های دور دست سلطان، به حکمرانی خویش ملحق سازد. وی از طریق شبکه نارسای حمل و نقل شط العرب نیرویی شامل چند هزار به

فرماندهی نافذ پاشا اعزام کرد. این نیرو در سال 1871 در رأس التنوره پیاده شد و به آسانی قطیف را اشغال کرد. قصد ظاهری نافذ عبارت بود از ابلاغ مراتب شادی حکومت ترک به اهالی احسا و بازگشت عبدالله به مقامش به عنوان «قائم مقام نجد». سرپرستان روستاهای احسا تعیین شدند و یک پادگان در دوله (1)(Daulah) قطر را اشغال کرد. به مدت چند هفته حاکمیت ترک به شکلی مطلوب در برابر خشونت‌های بلهوسانه و هابیون قرار گرفت؛ و وقتی

عبدالله بن فیصل در اردوگاه ترکها ظاهر شد دریافت که قصد واقعی آنان بازگشت وی به قدرت نیست؛ لذا فرار اختیار کرد و در احسا نیز کسی از این رویداد اظهار تأسف نکرده.

اما وقتی آن احساس مطلوب اولیه در عمل از میان رفت، از دیدگاه سربازان ترک این اشغال روز بروز خسته کننده شد و تب، مرض و نارسایی تدارکات از تعداد مقامات ترک کاست. در اواخر سال 1871 مدحت پاشا با قوای تقویتی و ذخایر لازم برای بازرسی شخصاً از بغداد اعزام آن منطقه شد. در کویت از وی پذیرایی شایانی شد و شیخ آن جا را رسماً به عنوان قائم مقام برگزید. در احسا افراد بیمارگونه پادگان را تعویض کرد و به جای آنها مردان سالم و شایسته به خدمت گماشت و این سرزمین ها را قلمرو مسلم سلطان اعلام (بدین ترتیب ادعاهای و هابیون را نفی کرد) و نافذ پاشا را به مقام «متصرف نجد» منصوب کرد. پیشروی به سوی واحه های مرکزی صورت نگرفت و به خاطر مخالفت آشکار بریتانیا به بحرین دست درازی نشد؛ (2) اما این جزیره هم در این زمان و هم در فواصل معین تا پایان عصری که از آن

ص: 484

1- - شاید منظور دوحه باشد و نویسنده اشتباه کرده است - م .

2- - در کتاب زندگی مدحت پاشا، به قلم پسرش علی حیدر ص 60 - 59 در این مورد به طور کلی از ذکر حقایق خودداری شده است.

صحبت می کنیم مورد ادعای ترکها بود؛ ادعایی که نه جایز شمرده شد و نه به نتیجه رسید.

اقدامات مدحت پاشا تا سال 1874 به طول انجامید، در این زمان بود که معلوم شد اداره کردن مستقیم سنجاق احسا بیش از حد هزینه می برد. ناصر پاشا، متصرف بصره از ایل منتفق، مأمور شد رژیم کم هزینه تری فراهم آورد. (1) وی از احسا دیدن کرد، اکثر افراد پادگان ترک را از آن جا بیرون برد و شیخ بَرّاک، از خاندان بنی خالد را به عنوان متصرف تعیین کرد. این اقدام که در اصل یک حرکت کاملاً قهقراپی بود طی چند هفته به شکست انجامید. در پی یک شورش مخالف از جانب وهابیون بَرّاک اخراج شد و سپاهیان ترک که تعدادشان محدود بود مورد تهدید قرار گرفتند. ناصر پاشا در اواخر سال 1874 مجدداً از احسا دیدن کرد، نظم و انضباط را با خشونت برقرار، پسر خودش را به عنوان متصرف تعیین و عقب نشینی کرد. در این مقام تعدادی از افسران دیگر جانشین وی شدند و حکومت ترکها -- حکومتی ضعیف، حریص، ناپایدار و نفرت انگیز زمانی که هنوز نادیده انگاشته نمی شد -- تا سال 1900 ادامه یافت. (2) این سنجاق که اکنون اسماً بخشی از عراق محسوب می شد هرگز به طور کامل ضمیمه آن کشور نشد و در این کتاب مورد توجه ما نیست. تنها چیزی که موجب توجه جهانیان به این سنجاق شده بود، سرقتهای دریایی مزمنی بود که از سواحل آن جا صورت می گرفت؛ سرقتهایی که توسط کشتی های بریتانیایی سرکوب می شد و امیران اسمی آن دیار که نه می توانستند و نه می خواستند اقدامی جدی به عمل آورند به آن اعتراض

ص: 485

1- - این حوادث بدون شک در شکل گیری بصره به عنوان یک ولایت جداگانه مؤثر بودند 1875.

2- - و بعد از آن : سیدطالب پاشا از بصره از سال 1902 به مدت دو سال متصرف بود.

می کردند.

کویت در طی سلطنت عبدالله بن صباح قاطعانه دوستدار ترکیه باقی ماند. جانشین وی این مشی را تا زمان قتلش در سال 1896 ادامه داد. در این تاریخ قاتل وی، شیخ مبارک، قائم مقام شد. در عین حال حاکمیت ترکها بر کویت را مقامات عرب، ترک، اروپایی و هندی از دیدگاههای مختلف ارزیابی می کردند. انگلیسها از یک سو هرگز ادعاهای ترکیه را به طور کامل نپذیرفتند، و از دیگر سوی خود چندین بار درخواست شیخ را برای حمایت از وی رد کردند. مع ذلک، در سال 1898 شایعه تأسیس راه آهن از جانب روسها موضع انگلیسها را تغییر داد؛ و در آخرین ماههای قرن تنظیم یک قرارداد رسمی بین شیخ و دولت هند شیخ را متعهد می ساخت که از دادن هر گونه امتیازی به خارجیان خودداری کند. وقتی خطوط دیگری مورد بحث قرار گرفت، اعتبار شهر اهمیت زیادی یافت؛ اما این بحث ها به قرن بیستم تعلق دارند. طی سالهایی که از عصر مورد بحث ما باقی می ماند فرمانداران عراق با نجد مرکزی تقریباً رابطه ای نداشتند. نزاعهای درونی خانواده سعود و نیز جنگ بین حکومتهای رقیب، حائل و ریاض، ادامه یافت. طلب کمک از بغداد از سوی این یا آن داوطلب سلطنت فراوان بود و همه قول صادقانه می دادند که مطیع سلطان باشند. (1)

در این جا بهتر است قبل از به پایان بردن بحث پیرامون امور داخلی به روابط با ایران و با سایر کشورهای خارجی اشاره کنیم. مشکلات مرزی که قبلاً از سال 1823 با کنفرانسها و معاهدات متعدد مشخص شده بود، زیارت رسمی ناصرالدین شاه در سال 1871 از شهرهای مقدس عراق نتوانست از

ص: 486

1- - نیروهای ترک به فرماندهی فیضی پاشا در سال 1905 قسیم را اشغال و منطقه را براساس الگوی ترکی به واحدهای اسمی تقسیم کردند و عقب نشستند.

میزان آنها بکاهد؛ دیداری که بیشتر موجب بروز اختلاف شد تا ایجاد صمیمیت. «نقشه یکسان» که در پی بیست سال کار طراحان انگلیسی و روسی تحول یافته بود، راه حلی فراهم نکرد و کمیسیون ترک مدعی خطی بود که به طور کلی خارج از منطقه مورد بحث آماده شده بود. خلاصه آن که بحث و گفتگو با درجات گوناگون خشونت و متانت تا پایان عصر مورد نظر ما ادامه یافت، که البته در منطقه پنجوین و ذهاب کردستان جنوبی و نیز در هورهای عربستان(1) بسیار حادّ بود. در ناحیه شمال هر یک از دول ضمن ادامه بحث و جدل به منطقه مورد اختلاف دائماً تجاوز می کردند که با شکایت بموقع دولت دیگر روبرو می شدند. جزایر گل آلود شط العرب نیز بشدت مورد اختلاف بودند. دژ ترکها در فاو (که در حدود سال 1886 شروع و هرگز کامل نشد) ظاهراً دومین معاهده ارز روم را که براساس آن تقویت سواحل شط ممنوع بود، به مبارزه می خواند. ترکها با ایجاد قرارگاههای پلیس، ایستگاههای قرنطینه و جمع آوری تحریک آمیز حق گمرکات از کشتی هایی که عازم کارون بودند رنجش آورترین اقدامات را به عمل می آوردند. موارد معمول برخورد بین ایران و ترکیه همیشه موجود بود: اخاذی در زیارتگاههای شیعیان، سرقت کاروانهای زائران، حمایت از قبایل جنایت کار و اقامت شاهزادگان ایرانی مشکوک در بغداد.

نماینده بریتانیای کبیر بدین ترتیب مشخص می شد: یک نماینده ارشد در بغداد(2)، یک معاون نماینده سیاسی (و از سال 1898 یک کنسول) در بصره و نایب کنسول (امانه به طور مداوم) در موصل. نفوذی که این مقامات در

ص: 487

1- - منظور خوزستان است - م .

2- - نامش «نماینده سیاسی» بود که در 1870 بعداً «رزیدنت» گفته شد. مقرّ جدید نماینده سیاسی تا سال 1905 ساخته نشده بود.

عراق داشتند، هرگز کاستی نگرفت و در میان مقامات محلی آنان که بدگمان تر و ضدییگانه بودند از این نفوذ متنفر بودند. مخابرات، امتیازات نماینده سیاسی، حقوق کشتیرانی در دجله و دفاتر پستی هندی (1) بهانه هایی برای کارشکنی به دست می دادند؛ ولی شواهد روشنی وجود دارد که رفتار نمایندگان بریتانیا همیشه صحیح و صبورانه بود. آنان از موقعیت ویژه خویش (آنچه طی سه قرن حاصل شده بود) که برای شهری و عشایری شناخته شده بود هرگز سوءاستفاده نمی کردند. تقاضاهای مکرر رعایای ترک برای جلب حمایت نمایندگان بریتانیا مورد قبول قرار نمی گرفت و از فرصت هایی که برای کسب قدرت و ایجاد تفرقه در حکومت ترک پیش می آمد استفاده نمی شد.

یک کنسول فرانسه نمایندگی آن جمهوری را در بغداد و گاه در بصره به عهده داشت. روسیه، ایالات متحده و آلمان نیز نمایندگانی در بغداد داشتند. در این کتاب نیازی به تفسیر اقدامات آنها نیست. تماس بسیار مهمتر با توده مردم عراق از جانب هیئت های باستان شناسی متعدّد آن زمان صورت می گرفت. بارها اتفاق می افتاد که نقش کنسول و حفّار یکی می شد.

3 - مشی جدید اسکان

این نسل در امور داخلی به جای حوادث برجسته منفرد، خط مشی جدید و تحوّلی سریع به ارمغان آورد. مسافران و شهرنشینان هر دو در سال 1900 می توانستند از پیشرفت چشمگیری در زمینه اسکان و امنیت خبر دهند که از سال 1865 آغاز شده بود؛ و اکثر مردم عقیده داشتند که خطوط دنبال شده

ص: 488

1-- ص 507.

در این زمان همان خطوط مدحت پاشا بوده است. شکست اسلاف وی در ایجاد یک خط مشی و حاکمیت توأم با احساس همدردی و ثبات، نتیجه اش کشت نشدن زمین ها و به هدر رفتن آبهای این کشور بود. برای درهم شکستن قدرت قبایل بزرگ، برقراری امنیت در جاده ها و به زیرکشت بردن زمین ها، ضرورت داشت که شیوخ از یک محیط منحصراً عشایری جدا و از طریق ایجاد منافع شخصی برای آنان، طرفدار دولت شوند؛ و این امر به طور کلی از زمان مدحت پاشا هدف آگاهانه فرمانداران عراق بود. قبلاً در زمان حکومت کوزلگلی، سردار اکرم و نامق تحولات به خودی خود قبایل صحراگرد را چادرپچادر بتدریج به سکناگزیدن مجبور می کرد. مدحت به وسیله ابزار جدید این روندها را سرعت بخشید، ابزاری که شایسته توجه دقیقی است. کمک وی اتحاد روشی بود که از دیدگاهی جدید به مسئله اسکان می نگریست - دیدگاه خود زمین.

زمین های عراق با ادعاهای متعددی روبرو بود. املاک از سوی داود پاشا و علیرضا رایگان واگذار شده بودند؛ اخلاف تیولداران قدیم همچنان به اسنادی که عناوین فتووالی داشتند متوسل می شدند؛ خرید و فروش زمینهای دولتی طی نسلها بدون آگاهی و شناسایی دولت ادامه یافته بود. از آن جا که هم روستاییان و هم شیوخ مدتهای مدید مناطق عشایری وسیعی در تملک داشتند آنان مستغلات خود را ملک واقعی خود می دانستند. تکذیب چنین ادعاهایی از جانب دولت (که در نتیجه نرخ تقاضا و اجاره را پایین می آورد) شرایط نامساعدی ایجاد می کرد که برای مسئله اسکان بشدت زیانبار بود. هرگونه پیشرفت در امر کشاورزی به علت فقدان شرایط حقوقی مشخص متوقف می شد؛ و قبایل متوجه شدند که سکناگزیدن فقط آنان را در معرض اجحاف و تنبیه بیشتری قرار می دهد. خلاصه آن که آن شق دوم زندگی

منطقی که بدون آن قبایل هرگز حاضر نبودند صحراگردی و چرا را رها کنند هیچ وقت فراهم نشده بود. چنین جایگزینی فقط می توانست کشاورزی باشد و در این راه هیچ امتیازی که بتواند نظر آنها را جلب کند داده نشده بود. سرنوشت سخت کشاورز روستا (و نیز خلق و خوی و راه و رسم خود ایلات) آنان را از کشاورزی بیزار می کرد.

روش مدحت پاشا آن بود که قطعات کوچک زمین های دولتی را به بهایی اندک و با تسهیلات پرداخت بها - با شرایطی که امنیت کامل اجاره دار را تضمین می کرد (هر چند این امر به مفهوم مالکیت واقعی نبود) - به افراد زیر واگذار می کرد: کسانی که براساس فرامین نه چندان معتبر و اسناد بسیار قدیمی زمین را در تصرف داشتند؛ روستاییانی که کانالی را لایروبی یا باغی ایجاد کرده بودند؛ و از همه مهمتر به شیوخ قبایل تا فضای عشایری خود را توسعه دهند. دفاتر «طاپو»⁽¹⁾ باز شدند، دفاتر ثبت پر می شد، عناوین صادر و اولین قسط پرداخت می گردید. حوزه هایی که پیوسته گسترش می یافت «میری طاپو» بود - زمین هایی که به دولت تعلق داشت و (تحت شرایط مهمی) به متصرفان خاصی واگذار می شد.

امیدواریهای زیادی پدید آمد، که همه اش واهی نبود. شیخ به عنوان یک نقطه تجمع نیروهای ضد دولتی می بایست وحشتش زایل می شد، قبیله گرایی خود در محیط اسکان دائمی تضعیف می شد و منافع و روابط زندگی جدید نگرش قدیمی قبیله را کمرنگ می کرد. شیوخ به عنوان رؤای جوامع

کشاورزی دست یافتنی می شدند، زیرا ریشه می گرفتند؛ آسیب پذیر می شدند، زیرا قدرت کنترل آب در دست دولت بود؛ مشمول مالیات می شدند، زیرا محصولات کشاورزی را نمی توان یکباره سرقت یا مخفی

ص: 490

کرد؛ و همانند مالکانی که عنوان آنها - همان قدرت ایشان در جمع آوری سهم «طاپو» از محصول - از دولت سرچشمه می گرفت به حکومت وابسته می شدند. انتظار می رفت نیروی انسانی و درآمد بشدت افزایش یابد.

اما این روش به علت دو مشکل عمده به طور کامل به موفقیت نینجامید. اول جهالت و رشوه خواری مقامات طاپو، و این بدان مفهوم بود که دستگاه اداری و اجرایی طاپو همیشه در انجام وظایفش دچار نارسایی بود. دوم پاسخ ضعیف مردمی که قرار بود از این برنامه بهره مند شوند. بسیاری از این مردم در این برنامه هدف قبیله زادبی را بروشنی می دیدند؛ به هر موهبتی که از سرای جاری می شد با سوءظن می نگرستند؛ و قبل از هر چیز هنوز از این که دسترسی به آنان به آسانی میسر نیست آن قدر راضی بودند که تغییری را نمی پذیرفتند. ترس شدید از سر بازگیری قبایل را از پذیرش تعهدات سکنا گزینی باز می داشت؛ بعلاوه سکنا گزیدن دسترسی به آنان را آسان می کرد و زحمت و وابستگی به آبراهه ها و بازها را در پی داشت. در هر حال مستلزم پرداخت پول بود. اکثر رهبران قبایل از وضعیت جدید وحشت داشتند؛ برخی پیش دستی کرده و از طریق یک معامله گر ساکن شهر که با مقامات طاپو روابط دوستانه داشت، به عنوان خریدار به دادوستد می پرداختند؛ برخی دیگر با خوشحالی حقوقی را کسب می کردند، در زمینی که از مردم خودشان فاصله زیادی داشت؛ دیگران اولین قسط را می پرداختند و از پرداخت بقیه آن خودداری می کردند. بنابر این هر چند هدف اسکان دادن طاپو تثبیت اجاره داری کشاورزی - عشایری بود، که می توانست شیخ را به مالک تبدیل کند، هدفی بود که تا حد زیادی در پی تردید خود شیوخ با شکست روبرو شد.

مع ذلک این برنامه ثمرات چشمگیری داشت. شیخ شعب یا مُحَسِّن که

در کنار شط العرب باغهایی داشت یک گروگان ارزشمند تقدیم کرده بود. سیدهای نیمه عشایری در شمیّه وحشی هسته های اقامت تشکیل دادند. ابن هذال بزرگ از ایل عنیزه صاحب باغهایی در فرات علیا شد. فرحان از ایل شمر جرباء در املاک خودش در شرقاط ساکن شد. در مرز کردستان تعداد زیادی از آغاها زمین هایی به نامشان ثبت شد. امّا شاهکار نظام طاپو ضربه مهلکی بود که بر سعدون ها از ایل منتفق وارد آورد. اعضای خانواده ناصرپاشا، کسی که خود اکنون یک مقام عثمانی بود، به رهبری وی حقوق املاک نامشخصی را در دیره عشایری با شتاب خریداری کردند. عشایر منتفق که رهبران خود را مدت‌های مدید به عنوان مقاطعه کاران مالیاتی تحمّل کرده و بتازگی نیز آنان را در مشاغل اداری دولت عثمانی دیده بودند، اکنون می بایست نه فقط سهم دولت، بلکه سهم مالک را نیز از محصول بردارند. هیچ قانونی نمی تواند برای همیشه پایدار بماند؛ شاید پایان سرنوشت سعدون ها نزدیک شده بود؛ امّا این پذیرش نقش مالک تحت عنایات عثمانیها که با حرص و ولعی نو و منازعات کوتاه بینانه در میان خود ایشان همراه بود به تباهی آنها انجامید. تغییر وضعیّت برای هورنشینان بیش از حدّ ناگهانی بود. هنگامی که سرزمین های وسیع منتفق رسماً به این یا آن سعدون واگذار شد نزاع و کشمکش بین مالک و اجاره دار آغاز گردید. روزهای باشکوه شیخ المشایخ به پایان رسیده بود. سعدون ها می خواستند همچنان با بی ثباتی به زندگی در روی زمین هایشان ادامه دهند، بخشهایی از قبیله را رهبری کنند و با یکدیگر بجنگند؛ منطقه منتفق (که اکنون یک سنجاق به این نام بود) هنوز عمدتاً به روی دولت بسته بود و درآمد کمی از آن عاید دولت می شد؛ امّا بذر اسکان پاشیده شده بود؛ سعدون ها تضعیف و عده ای از آنان اخراج شده بودند.

همین قبیله سایر خطوط مشی جدید و نتایج آنها را به بهترین وجه نشان می دهد. ناصر پاشا برادر منصور در سال 1866 برای مقام شیخوخت کوشش زیادی کرده بود. در زمان حکومت مدحت وی به صورت ابزار برگزیده و پرشور پاشا در آمد تا ایل منتفق را رام کند. (1) او نصیریّه را بنا نهاد و مقام دولتی والایی را پذیرفت. اما در این جا و آن جا پیکره قبیله در برابر این «خیانت» به ترکها بشدت عکس العمل نشان داد. منصور و بعداً پسرش سعدون مکتب کهنه خصومت با نوآوری را رهبری می کردند؛ ناصر و سپس پسرش فالح نامزدهای حکومت برای اجرای سیاست عثمانی کردن بودند. سالهای 1880 - 1900 دوره ای است که در آن نزاع بین دو جناح ادامه می یابد، و در آن جا جاه طلبی و نفرت شخصی با خط مشی روشن دولت درهم می آمیزد. حکومت دوراه در پیش داشت که مردد بود به کدام یک قدم گذارد: از یک سو انتصاب فردی از میان هواداران «مکتب قدیم» (با نتایج قهقرایی آن) که مبین مقاومت کمتری بود، و از دیگر سوی حفظ موقعیت فردی که خود در رأس قدرت گذاشته بود و مبین ادامه خط سخت گیرانه تری بود. سال بسال جنگ عشایری ادامه می یافت، و قوای دولتی گاه از پادگانهایشان در خامسیه و گاه از خارج برای شرکت در این جنگ ها اعزام می شدند. حکومت محلی ظاهراً تا حدّ زیادی غیر فعال بود؛ مع ذلک اسکان و تضعیف قبایل همیشه کم و بیش ادامه داشت. روزی که در آن کشاورزان منتفق عشریه خود را به آرامی پردازند هنوز فرا نرسیده بود. ترس از یک ارتش متحد منتفق کاملاً از میان رفته بود.

ص: 493

1- - در سال 1872 او متصرف لوای خودش بود؛ در سال 1874 به احسا برای فرونشاندن شورش فرستاده شد؛ و در سال 1877 والی بصره شد. بعد از این به استانبول نقل مکان کرد.

در ایل شمر در پی واکنشی مشابه علیه یک شیخ عثمانی زده وضعیتی مشابه به وجود آمد. فرحان، پسر صوفوک، مانند ناصر به مقام پاشا ارتقا یافت و مانند او می بایست صحرانشینان خودش را اسکان می داد. وی از استانبول دیدن کرد، به سبب تظاهر به راه و رسم ترکها و آوردن زنان شهری قبیله اش را رنجیده خاطر ساخت و سرانجام مطیعانه در کنار دجله سکنا گزید تا به کشت و زرع بپردازد. نتیجه آن شد که نیمی از قبیله اش تحت رهبری فارس، کسی که پیشگام زندگی صحرا و آزادی بود از وی جدا شدند. خصومت در سطوح خانوادگی ادامه یافت. کشاورزی فرحان اهمیت زیادی نداشت؛ اما صرفاً ترک سنت صحرانشینی، تماس با دولت و تعلیم و تربیت ترکی پسرانش مسائلی بود که مفهوم آن از پیروزی در نبرد عشایری فراتر می رفت. در سایر قبایل نگهداری شتر روز بروز به صورت نمادی از احترام به سنت شیخوخت در می آمد و از جنبه اقتصادی آن کاسته می شد. قبیله دلیم از عنه تا فلوجه، قبایل زبید در ساحل دجله و در حوالی حله و ایل شمر طوقه از دیاله تا حوالی کوت سکنا گزیدند. نقشه جغرافیایی قبایل، در واقع، شکل آشنای امروزی اش را به خود می گرفت و خطوط مرزی اسکان گزیدگان بیش از هر وقت با اعتماد بیشتری می توانست ترسیم شود. تا سال 1900 عراق کشوری بود از آن عشایری که علائق قدیم را بسرعت رها می کردند، توانایی شان برای بازگشت به طرز معیشت گذشته روز بروز کمتر می شد، به روابط محلی بیش از روابط عشایری توجه می کردند، و به نظم و کنترل وابستگی بیشتری داشتند - مع ذلک، در زمینه و سائل مادی، زبان و بیسوادی هنوز راه و روش عشیره ای را دنبال می کردند؛ هنوز به آسانی به هیجان آمده منافع خود را از بین می بردند؛ و هنوز از حکومت و تمام اعمالش متنفر بودند.

دو خط مشی عشایری که تا به این جا وصف شد - اسکان در زمین زراعی

و عثمانی شدن - هر دو برای روحیه عشایری زیان آور بود. خط دیگری باقی می ماند که از سال 1885 آغاز شد و گرایش آن کاملاً متفاوت بود؛ و آن خطی بود که نه از جانب پادشاهای عراق، بلکه از جانب سلطان دبنال و فقط در مورد اکراد اجرا می شد. در این جابر اسکان دادن ایلات تأکید نمی شد، بلکه سعی بر آن بود که از طریق استخدام عشایر و پرداخت مواجب، بدون ترک نظام قبیله ای وفاداری آنان را به دولت تضمین کنند. گردانهای سواره کرد «حمیدیّه» که هر رهبر عشایری در آن سهمی داشت، و می توانست نیروی رعب انگیز باشد، همچنان به حیات خویش ادامه داد تا آن که انقلاب سال 1908 بنیان گذار آن را از میان برد. این وابستگی خریداری شده اکراد مقتدر به دولت، خیلی بی فایده هم نبود؛ اما عدم انضباط تهدیدآمیز نیروی حمیدیّه، وفاداری همچنان مشکوک آنان، استفاده جنگی محدود از آنها و انحطاطی که در بطن تشکل آنان وجود داشت - همه موجب می شد که این خطی مشی کلاً محکوم به شکست باشد. این خط مشی فقط بر حواشی عراق تأثیر گذاشت. ابراهیم پاشا ملّی -- از نوادگان تیمور پاشا بازمانده روزهای بیوک سلیمان -- جزو کسانی بود که ثبت نام کرده بودند.

در میان صفحاتی که در این کتاب به بررسی اجمالی جنگهای عشایری عراق اختصاص داده ایم، صفحات مربوط به این سالها بمراتب کمتر است. مدحت لشکرکشی مشهوری را به دغاړه رهبری کرد. ایل شمر دائماً ناآرام بودند، بویژه بعد از اعدام شدن عبدالکریم و جانشینی فارس برای رهبری جبهه مخالف فرحان. در سال 1879 ایل بنی لم در میان خود می جنگیدند و همسایگانشان قبیله ابومحمّد در سال 1880 ارتباطات دجله را قطع کردند.⁽¹⁾

ص: 495

1- - از جمله سایر تجاوزات آنان، حمله آنها بود به کشتی بخار شرکت لینچ به نام «خلیفه».

در همان سال خشونت‌های ضد مسیحی در ناحیه حکاری روی داد که سر دسته آن شیخ عبیدالله بود؛ در همین حال در سلیمانیه شیخ سعید قدرت را به گونه ای روزافزون در دست می گرفت و او کسی بود که از یک سو با حکومت و از دیگر سوی با قبیله بدنام هماوند گاه دوست و گاه دشمن می شد و تا بدانجا پیش رفت که ناحیه را به ویرانی کشاند. هماوندها هر وقت فرصتی مناسب می یافتند، دست به غارت می زدند. راههای شرق کرکوک جولانگاه آنان بود، و حتی کوچ دسته جمعی (1) نتوانست مشکل فجایع آنان را حل کند؛ فجایعی که گاه دولت را مستأصل می کرد. در سال 1886 جنگی سخت بین شمر و دلیم و در سال 1896 جنگ سخت دیگری بین قبایل هورنشین و بنی حسن و فته روی داد. در سال اخیر صیهود از ایل البومحمد از سوی کاظم پاشا (2) تنبیه و حسن خیون از ایل بنی اسد از مردابهایش بیرون رانده و تبعید شد. این فهرست را می توان با ذکردهها لشکرکشی کوچک و جنگهای داخلی عشایر کوچک توسعه داد. در بعضی مناطق برای دولت عادت شده بود که هر چند سال یک بار ستونی نظامی گسیل و مالیاتهای عقب افتاده را وصول کند؛ بعضی مناطق از لحاظ اسکان هنوز دست نخورده باقی مانده بود؛ مع ذلک، با تمام این احوال، مخالفت سازمان یافته عشایر با دولت تا این زمان بمراتب کمتر از گذشته بود. فرامین ترک برد وسیعتری داشتند و کلاه فینه در هر روستا دیده می شد. متمردان یک بیک تنبیه می شدند و قصور در این امر بسیار کم اتفاق می افتاد. اما قانون شکنی سارقان، تمرّد مختصر گروههای منفرد جای اتحادهای جنگی بزرگ به رهبری پاشاها را گرفت. ناآرامی و عدم امنیت، هر

ص: 496

-
- 1- - در سال 1882 کوچ به سینا. آنها در راه بازگشت جنگیدند و دست به سرقت زدند.
 - 2- - برادر زن سلطان عبدالحمید که به دلایل سیاسی به عنوان فرمانده سواره نظام در بغداد اقامت داشت.

چند هنوز ظاهراً به حد کافی ناراحت کننده بود، اما چندان عمیق نبود.

ایزار مقابله با ناآرامی و عدم امنیت نیز بهتر شده بود. بعد از بازگشت قوای دولتی از جنگ سال 1878 روسیه، توقفگاههای جدید در حامسیه در ناحیه ایل منتفق، در رمادی در ناحیه دلیم ها و در عماره در منطقه بنی لم پدیدار و پادگانهای نظامی از لحاظ حجم و انضباط تا حدی بهتر شدند. تلگراف (که خود متاسفانه آسیب پذیر بود) برای نیروهای دولتی امتیازی جدید محسوب می شد. کشتی های بخار به کنترل قبایل در دجله سفلی کمک می کردند. قرارگاههای پلیس در طول جاده ها - و بویژه از رمادی به دیرالزور، از خالص به کرکوک و از جنوب بغداد به حلّه و شهرهای مقدّس - مسافرت را برای دور اندیشان نسبتاً بدون خطر ساخت، هر چند حمل سلاح هنوز در همه جا دیده می شد. در این زمان عقب نشینی جدید و مداوم فرات از بستر قدیمی اش در مسیری که از حلّه می گذشت، اثراتی بر جای می گذاشت که قدرت جدید دولت برقبایلش (و تعهدات آنها) را بخوبی متجلی می ساخت. در هر دهه ای که از قرن نوزدهم می گذشت آب بیشتری به راه آب هندیه سرازیر می شد. (1) تا سال 1885 رودخانه حلّه در برابر چشمان حیرت زده عشایر - عشایری که از اقامت آنها در کرانه آن مدت مدیدی نمی گذشت - تقریباً خشک شد. برای

ص: 497

1- - کانال هندیه (هدف مبتکر هندی آن آصف الدوله، تامین آب نجف بود) تا سال 1800 رو به پیشرفت بود. تا سال 1830 لازم شد که این رودخانه را با برگرداندن آب رودخانه حلّه کنترل کنند. علیرضا و نجیب هر دو به ساختن سدهایی اقدام کردند. عبدی پاشا فرات را منحرف کرد و یک تنظیم کن پایه آجری محکم بنا کرد (لوفتوس، ص 44 و بعد) تا سال 1854 این تنظیم کن باردیگر شکست. عمر پاشا یک بند بزرگ از گل و خاشاک ساخت؛ این نیز دوام نیاورد و تعمیر آن کار مداوم جانشینان وی بود. تا سال 1880 هندیه بزرگترین شاخه فرات شد.

اصلاح این وضعیت مهندسان فرانسوی(1) به محل خوانده شدند و کار خود را در سال 1891 تمام کردند. این کاری بود که به نظر همگان برای قبایل جنبه حیاتی داشت؛ مع ذلک انجام آن بدون نمایندگی عالی قبایل غیر ممکن بود - نمونه ای از وابستگی جدید آنان به دولت.

4 - دولت عراق در اواخر قرن نوزدهم

عراق تا حدودی در موفقیت بین المللی ترکیه سهیم بود: به تأمین منابع مالی برای اسرافکاریهای ویرانگر عبدالعزیز کمک کرد، بر فرامین احمقانه جانشینش، سلطان مراد پنجم بوسه زد و در سال 1876 از عبدالحمید دوم، فرمانروای پرشور و نوید بخش، استقبال کرد. جنگ 8 - 1877 روسیه پادگانهای عراق را خالی کرد و بر بار فقر آن افزود. تبلیغات فعالانه عبدالحمید درباره مذهب اهل تسنن تاثیرات خودش را بر شهرها و قبایل کرد ایالات عراق بر جای گذاشت؛ او در واقع احساسات محافظه کارترین و مرتجع ترین عناصر را به بازی گرفته بود، اما اینان کارهای وی را تأیید می کردند (و هدف هم همین بود). (2) در آخرین سالهای قرن در بغداد شایعاتی کمرنگ از حرکتی جدید به گوش می رسید که در مدتی اندک به اتحاد و پیشرفت منجر می شد، و نیز متقابلاً شایعاتی درباره آرمانهای کمرنگ تر و کاملاً متفاوت استقلال اعراب. درباره موضع امپراتوری در عراق بیش از این نیاز به توضیح نیست. در میان دور افتاده ترین و عقب مانده ترین ولایات، ایالات عراق هنوز تمام

ص: 498

-
- 1- آقای شندررفه (Schenderfer). او سدّی محکم ساخت (به عرض 200 یارد) که در وسط آن جایگاهی تعبیه شده بود. در سال 1903 قسمتی از این سد فرو ریخت و شرایط در رودخانه حلّه نامطلوب بود تا وقتی که ساختمان سد ویل کوک کامل شد.
 - 2- در عراق احترامی که شهرنشینان هنوز برای عبدالحمید قائل اند جالب توجه است.

ویژگیهای رژیم حمیدیه را دارا بودند و در مورد بقیه ولایات فاصله آنها تنگه بسفر نمی توانست موجب تاسف باشد.

بررسی مفصل سازمان ادارات مختلف در محدوده این اثر قرار نمی گیرد. اطلاعات کامل را باید از کتابهای راهنمای رسمی کسب کرد. ما فقط، آن هم به اختصار، تغییرات مهمی را که در این آخرین نسل روی داد بررسی و درباره شایستگی دستگاه اداری ترکها در این شکل (تقریباً نهایی اش) داوری می کنیم.

اولین اقدام مدحت پاشا اعلام اجرای نظام ولایتی در عراق بود؛ نظامی که وی قبلاً آن را تدوین و در سواحل دانوب اجرا کرده بود. با این نظام ترتیباتی اداری اتخاذ شد که با تغییراتی اندک تا سال 1914 ادامه یافت. در هر شهر و روستا، که بر حسب اهمیت حوزه اش درجه بعدی شده بود، اکنون متصرف، قائم مقام یا مدیر سنجاق، قضا یا ناحیه⁽¹⁾ دیده می شد. در هر ولایت کادر ثابتی از مقامات رسمی وظایف مشخصی را انجام می دادند و در هر یک شورایی انتخابی با اختیارات نامشخص به مدیر اجرایی کمک می کرد.

واژگان و تشکیلات اداری دوره نهایی عراق ترک در این زمان در همه جا جاری بود.

بصره به صورت یک سنجاق محض وابسته به بغداد باقی ماند، تا آن که در سال 1875 به یک ولایت تبدیل شد. در سال 1871 احسا یک سنجاق شد و در سالهای بعد از آن مشی ترکها بر آن قرار گرفت که نامهای انتصابات رسمی خویش را به فرمانروایان گوناگون خلیج نیز بیخشند. در سال 1880 بصره بار دیگر یک سنجاق شد و در سال 1884 ولایت آن مجدداً شکل گرفت. در سال 1850 موصل به قلمرو یک متصرف محدود بود؛ در سال 1879 مجدداً

ص: 499

نظم عمومی از طریق نیروهای منظم و ذخیره ارتش، ناوگان مستقر در بصره و ژاندارمری حفظ می شد. ژاندارمری یا ضابطیه از گردانها و گروهان ها تشکیل می شد، ولی در واقع به صورت قرارگاههای منفرد کوچک و متعدد پراکنده بود؛ و نیرویی بود شامل افرادی نادرست و بی انضباط که افسرانش عموماً بیسواد (2) و فاسد بودند؛ و نفرات آن بدون موجب و فاقد تجهیزات و به حدّ پیام رسان، تحصیلدار مالیات و خدمتگزار شخصی افسران تنزل کرده بودند. آنها نه در خیابانها نیروی پلیس شایسته ای بودند و نه در بازارها. برتری آنها از لحاظ انضباط و سلاح و نیز رهبری، بسیار ناچیز بود، و آموزش خاصّ

ص: 500

1- - بدین ترتیب در آخرین مرحله عراق ترک مجاور بود با: سنجاق دیرالزور که ضمیمه ولایتی نبود؛ ولایت دیاربکر با سنجاق محل استقرار حکومت و سنجاقهای ارغنه و ماردین؛ و ایران. آن شامل سه ولایت می شد: موصل که سه سنجاق داشت: سنجاق مرکزی (با قضااهای دهوک، زاخو، عمادیه، سنجان و عقره)؛ کرکوک (با قضااهای اربیل، رانیه، رواندوز، سنجاق کوی و کفری) و سلیمانیه (با بازیان، حلبچه، شهربازار و مرگه). ولایت بغداد سنجاق مرکزی آن بود (با قضااهای عانه، رمادی، سامرا، کاظمین، غریزه، کویت، خانقین، بعقوبه، مندلی و بدره)، سنجاق دیوانیه (با مرکزیت نخست حله و سپس دیوانیه و قضااهای حله، شماره، و شمیه)، و سنجاق کربلا (با هندیه، نجف، و قضای صحرايي رزازه). ولایت بصره شامل سنجاق عماره (با دویریچ، زبیر، و قلعه صالح)، خود بصره (با فاو و قرنه و اسماً کویت)، منتفق (با نصیریّه به عنوان مرکز، شطره، سوق الشیوخ و حی). سنجاق احسا شامل سه قضا می شد: هفوف، قطر و قطیف، در حالی که سنجاق ابهام آمیز قصیم در عربستان مرکزی روی کاغذ شامل قضااهای بوریده و ریاض می شد. مع ذلک، سنجاق قصیم تاریخ آن دقیقاً (در آن شکل) از 1905 آغاز می شود.

2- - سواد در اواخر قرن رواج بیشتری یافت، و شرایط ژاندارمری که در بالا وصف شد در پی اصلاحات سال 1905 خیلی بهتر شد. «پلیس» شهری فقط بعد از سال 1900 به توصیه وان در گولتز (Van der Goltz) پدید آمد.

ندیده بودند؛ در برابر سارقان عشایری خیلی ضعیف و در برابر جانیان شهری رشوه خوار بودند؛ مع ذلک در میان آنان مردان متهوّر و پرتوان زیادی، دیده می شد.

ناوگان شط العرب نیازی به توصیف ندارد. این نیرو سالهای متمادی از لحاظ خدماتی نیرویی ضعیف، منحط و بی ارزش بود و فقط در مراسم سلام نظامی و گاه در انتقال سپاهیان از آن استفاده می شد. از ارتش ترک نمی توان این گونه به اختصار گذشت؛ اما توصیف کامل آن، باید جایش در کتاب دیگری باشد نه در تاریخ عراق. نظام جدید محمود دوم بعد از جنگهای سالهای 1854 و 1879 روسیه اصلاح و در سال 1885 براساس نظام قاره ای - منطقه ای بازسازی شد. تحت این سازمان بندی عراق حوزه ارتش ششم را شکل داد که در زمان صلح یک سپاه، سپاه ششم و در زمان جنگ از لحاظ نظری سه سپاه - سپاههای ششم، دوازدهم و هیجدهم - را پشتیبانی می کرد. نظام سربازگیری همان نظام ثبت نام در مناطق اسکان یافته بود که طی آن عده زیادی معاف می شدند و در میان واجدین شرایط قرعه کشی می شد. مناطق اسکان نیافته (عشایری) در عوض یک مالیات مسکن می پرداختند و هر شخص ثبت نام شده می توانست معافیت را خریداری کند. تشکیلات نظام (کادر ثابت)، ردیف (ذخیره اول) و مستحفظ (ذخیره دوم) تشکیلاتی دقیق و روی هم رفته هماهنگ بود. ستادها، تأسیسات و آموزشهای رزم آرایی به طور کلی همگی الهام گرفته از یک ارتش مدرن بود. واحدهای سازمان یافته ستاد هر کدام در محل خاص خودشان مستقر بودند. این نکات مطلوب وقتی با خصیصه های نظامی عالی سربازان جدید کرد و ترکمن جمع می شد، می توانست امید به ایجاد ارتشی کاملاً کارآمد را تقویت کند. اما در عمل وضعیّت بکلی متفاوت بود. بازرسیهای دقیق و متوالی مانع از آن نمی شد که

تمام واحدها عمیقاً و گاه در حد نهایی از لحاظ توانایی در سطح پایینی باشند. حتی کادر ثابت در وظایف غیر نظامی به کار گرفته می شدند؛ ذخیره ها گاهی در برابر فرمان بسیج مقاومت می کردند و آمارهای گردانهای ذخیره نشان می داد که آنها مشتاقانه رؤا یا امید فرماندهی عالی را در سر می پروراندند. از لحاظ تجهیزات، یکنواختی دیده نمی شد. سلاحها الگوهای متفاوتی داشتند، اونیفورمها ژنده و پاره و گوناگون بودند، و آموزش برای تمام افراد ناکافی و نارسا بود. پرداخت مواجب معمولاً عقب می افتاد و دریافت آن یک عنایت استثنایی محسوب می شد و افزایش آن از طریق اختلاسهای محقرانه، دزدی، تهدید و تمناً امکان پذیر بود. ضعف روحیه و معیارهای مبتذل بر همه افراد و در همه جا حکمفرما بود. هیچ ارتش دیگری اجازه نمی داد که مهندس، پزشک یا توپچی ترک در چنین وضعیتی باشد. (1) مع ذلک، اسبهایی که زخم بر پشت داشتند، فقدان بهداشت ساز و برگ فرسوده و وصله زده اسبها، تفنگ های کثیف و توپهای قدیمی در واقع مانع از آن نبودند که همین ارتش گاوپیگه عملیات نظامی موفقیت آمیزی را به انجام رساند، اما این نارساییها برخی از نقاط ضعف دائمی حکومت ترکها را بروشنی نشان می داد: سقوط هر چه بیشتر معیارها به نسبت دور شدن از استانبول، - فقری که (به دلیل قوه مجریه فاسد و ناتوان) مفسد اجتماعی را که خود زاییده آنها بود گسترش می داد - تسلیم خاص شرقی به شرایط موجود و جهالتی که در جاهای دیگر دیده نمی شد. بین نفرات و افسران صمیمیتی وجود نداشت و رابطه آنها بیشتر رابطه ارباب و خدمتگزار بود؛ در میان عشایر و روستاییان ترس از

ص: 502

1- - این تذکرات در مورد عراق 1900 - 1870 مصداق دارد، نه در مورد آخرین سالهای قبل از جنگ و نه در مورد تمام قوای ترک در دوره جلوتر از آن. مسلماً ارتش ششم بدترین ارتش بود.

خدمت وظیفه به حدی بود که مانع سکنا گزیدن آنان می شد و افراد مرّدد از پرداختن به امور سیاسی وحشت داشتند.

در مورد نظام قضایی نیاز به ذکر مطلبی نیست، اما آمیزه ای بود از سهولت اسلامی و کد ناپلئون(1)؛ آمیزه ای که در اجرا ناهنجار، (اما نه در حد زیاد) در دادرسی دقیق و به گونه ای یاس آور کند بود؛ و از طریق قوانینی اجرا می شد که اگر کهنه بودند درست تنظیم نشده و اگر جدید بودند درست طرح نشده بودند، و تلویحاً در این یا آن ایالت قابل اجرا نبودند. تمام کسانی که دست در کار مسائل آن زمان بودند می پذیرند که هر گونه تجاوز به حقوق دیگران و بی عدالتی از طریق پول و اعمال نفوذ قابل جبران بود، و این فساد در همه جا رواج داشت. جانی یا بدهکار از محکمه روانه زندان می شد و در آن جا اقوامش برای او شام و نهار می آوردند (و زندانبان در کمال دوستی در صرف آن سهیم می شد)؛ لباسهای ویژه زندان، مقررات یا ورزش در محیط زندان مسائل ناشناخته ای بود و هر گونه محدودیت در روند آزادی کامل موجب تأسف مردمی می شد که جنایت یا بدهکاری را چندان نامطلوب تلقی نمی کردند. نیازی به گفتن ندارد که هر مأمور زندان از سرپرست تا نگهبان امتیازات، خدمات و حتی آزادی را می فروخت.

بعد از بحث پیرامون عدالت و امنیت به شهرداریها و خدمات عمومی می پردازیم. اولی دلبپذیرترین ویژگی زندگی عامه را در آسیای ترک فراهم می آورد. سرپرست و شورای انتخابی شهرستان که برای اجرای امور نظارت و حفاظت شهر به طور منظم ملاقات می کردند - نظافت، آبیاری و گاه روشنایی خیابانها، تعمیر پلها، نظارت بر ساختمانها و غیره - تحت نظارت

ص: 503

1- - مجموعه قوانینی که در سال 1804 توسط ناپلئون تدوین و تصویب شد و به جامعه فرانسه اساسی حقوقی می بخشید. فرهنگ فرانسه لاروس - م.

فرماندار محلی نیمه استقلالی داشتند و احساس غرور می کردند. در واقع شهرداری غالباً کار زیادی انجام نمی داد اما به کارمندانش مواجب می پرداخت و از مقامات خارجی و دیدارکنندگان پذیرایی می کرد. معیارهایش در سطح نازلی بود و در فعالیت هایش اکثر آنچه اروپا از مقامات شهر تقاضا دارد منظور نمی شد؛ مع ذلك در مقایسه با حکومت مرکزی در اهداف بلدیة صداقت بیشتر و در فعالیت هایش احساس خدمتگزاری بیشتری به چشم می خورد. بسیاری از این نهادها را مدحت پاشا ایجاد کرد، و تعدادی هم بتدریج به وجود آمد. تا سال 1900 هر روستای مهم بدین گونه سازمان یافت و بغداد دارای سه شهرداری بود. از میان خدمات همگانی که دولت انجام می داد اداره نفعیه (کارهای عمومی) در عراق چندان فعال نبود. (1) بهداشت در شهرها یک خدمت شهری بود، حال آن که در جاهای دیگر این خدمات وجود نداشت. ایستگاههای قرنطینه که در فاو و بصره، در خانقین و شهرهای مقدس و در بعضی نقاط دیگر مسیرهای زوآر مستقر شده بودند کارشان آمیزه ای بود از بی لیاقتی کودکانه و آشفتگی و به آسانی به صورت سلاحی موزیانه علیه خارجیان در می آمدند؛ مع ذلك هر کس می توانست معافیت از هر شکلی را با چند پنی خریداری کند. یک بیمارستان عمومی در بغداد وجود داشت، و در هیچ جای دیگر (در این عصر) بیمارستانی دیده نمی شد، در مورد تمام این خدمات بهداشتی و پزشکی باید گفت آمیزه ای از دو عنصر که در شرق آشناسست در کنار هم وجود داشت: از یک سو نظافت دقیق و از دیگر سوی کثافت آزارنده، که این یکی بمراتب نمایان تر بود. (2)

ص: 504

-
- 1- - میزان اندکی از کارهای عمومی توسط ارتش، اداره املاک سلطنتی و شهرداریها انجام می شد. سدّ هندیّه که در سال 1891 به دست آقای شندرفه ساخته شد یک استثنا بود.
 - 2- - در سالهای 1871، 1889، 1894 و 1899 و با و در سالهای 1877، 1881 و 1882 طاعون شیوع یافت.

خدمات دامپزشکی وجود نداشت. در تعلیم و تربیت نکات برجسته ای دیده نمی شد، اما نمی توان گفت که در سطح بسیار نازلی بود. بعد از جنبش بزرگ و ترقی خواهانه مدحت پاشا آموزش و پرورش گسترش بیشتری یافت. در سال 1850 شاید نیم درصد مردم شهرنشین با سواد بودند، و این میزان تا سال 1900 به حدود 5 تا 10 درصد رسید. (در قبایل افراد با سواد بسیار نادر بودند، و هنوز هم نادرند). مدارس مسیحی و یهودی فقط در بزرگترین شهرها دیده می شد. در این میان، مؤسسات آلیانس اسرائیلی آموزش خوبی را عرضه می کرد؛ اما این مؤسسات که غالباً با دروس و روشهای جدید فاصله زیادی داشتند، بندرت از مدارس مذهبی که در هر مسجدی دایر بود بهتر بودند؛ لکن بالاترین نسبت با سوادها در میان غیر مسلمانان دیده می شد. دولت، علاوه بر مدارس نظامی، یک مدرسه ابتدایی رایگان در مرکز هر قضا تاسیس کرده بود. در بغداد در سال 1870 یک دبیرستان پسرانه و در سال 1898 یک دبستان دخترانه دایر شد. در مورد مدیران مدارس می توان از بیسوادی واقعی و فساد اخلاق فراوان صرف نظر کرد. در مورد تعلیم، ویژگی اصلی، استفاده از زبان ترکی به عنوان رسانه بود؛ که خود دو نتیجه در پی داشت: دروس تا حد زیادی قابل فهم نبودند و جوانان عراقی پس از تحصیلات خویش نمی توانستند عربی نسبتاً خوبی بنویسند. تبدیل نسبی عرب به ترک ارزشی سیاسی بود که نمی توان آن را تکذیب کرد؛ به طوری که آگاهی هویت ملی عرب را مدتها به تعویق انداخت و همگونی طبقه تحصیل کرده را با طبقه مأموران دولتی تضمین کرد: از لحاظ تعلیم و تربیت این پدیده یک فاجعه بود. دو اداره دیگر را نیز باید نام ببریم: اداره طاپو (ثبت املاک)⁽¹⁾

ص: 505

که مدحت پاشا آن را با امیدواری فراوان بنیان نهاد و در خط مشی وی در زمینه کشاورزی عشایر سهم مهمی داشت؛ و اداره اوقاف (موقوفات مذهبی). در مورد طاپو نبود عوامل ضروری مانع موفقیت آن می شد. نه نقشه و ارزیاب لازم وجود داشت و نه کارمند شریف و تحصیل کرده کافی. بنابراین دقت و صحت که بدون آن ثبت حقوق ارضی بهتر است وجود نداشته باشد، در میان ابهام و رشوه خواری گم می شد. به افراد حق مالکیت زمین هایی داده می شد که در تصرف دیگران بود، یا محل و حدود آن مشخص نبود. به این مسائل که به آسانی مشخص می شد، باید مشکلات وسیع مراحل اجرای بعدی را افزود. اوقاف که به دلیل منافع قطعی و فزاینده اجتماعی - سیاسی آن نقشی تعیین کننده داشت در تولید موقوفات تا حدی موفق بود و حداقل از اتلاف آنها در زمینه های غیر مذهبی جلوگیری می کرد؛ اما درآمدهای اضافی موقوفات که سالیانه به استانبول ارسال می شد، پس انداز نمی شد، حال آنکه مستغلات وقتی ویران می شدند، مساجد فرو می ریختند و مقامات مسئول گرسنه دست به دزدی می زدند. سازمان اوقاف که خود بدترین عامل رسمی احتکار و کارشکنی محسوب می شد دست کمی از یک ارباب نداشت و با هرگونه پیشرفت بشدت دشمنی می ورزید، زیرا ممکن بود سوءاستفاده ها و مفت خوریهای خود سازمان را به خطر اندازد.

در مورد ارتباطات در فصل قبل مطالبی گفته شد. نظامات پستی به مدت یک نسل کامل بعد از ممالیک وجود خارجی نداشت. (1) در سال 1868 در پی توافق تقی الدین پاشا، دفاتر پستی بریتانیایی - هندی در بغداد و بصره گشوده

ص: 506

1- - یعنی، پستخانه های دولتی برای استفاده عموم. شرکت پست شتری به حلب از اعتبار بلند مدتی برخوردار بود، و تا حدود سال 1885 ادامه یافت، و پاشاها تماس خویش را با استانبول و با یکدیگر از طریق سواران تاتار به مدت چندین قرن حفظ کرده بودند.

شدند. مدت ده سال هیچ گونه مخالفت رسمی ابراز نشد و دفاتر پستی حوزه فعالیت خود را به شهرهای ساحلی و برای مدتی به شهرهای مقدس گسترش دادند. اما در سال 1878 ترکیه در کنفرانس پاریس شرکت کرد، و بر پیمان پستی آن صحه گذاشت. بعد از آن نگرش ترکها نسبت به پستخانه های بریتانیایی با مبارزات سیاسی مداوم در استانبول و تلاش محلی برای حذف آنها در عراق مشخص می شد. دفاتر پست ترک بتدریج باز شدند: خدمات پستی نسبی پدید آمد، که مطمئن و بدور از سوءاستفاده نبود، اما برای نیازهای ساده عراق نسبتاً کفایت می کرد. در کار قایقهای پستی، صندوقهای پستی و توزیع کنندگان دفاتر پست گاه بگاه اخلاص می شد، اما این دفاتر هرگز از میان نرفتند. دستگاههای تلگراف در تمام شهرهای بزرگ به کار افتاد و از این لحاظ عراق به صورت یکی از مناطق باز جهان در آمد. نبود اعتماد و رازداری همچنان ادامه داشت.

در رودخانه ها کشتیرانی بخار به یقین انرژی پایان ناپذیر مدحت پاشا را به خود اختصاص داده بود. او متوجه شد که ناوگان تحت کنترل عمان - عثمانی فاقد کارایی است و سیر قهقرایی طی می کند. آخرین کشتی ها، «توفیق» و «رسفا» (که نامق پاشا سفارش داده بود) در سال 1869 وارد شدند. او اصلاحات زیادی به عمل آورد، مدیر شایسته تری معین کرد و فرمان داد راه آب قدیمی کنعان را به درون صقلایوه بگشایند تا راه آب واحدی از رودخانه به رودخانه ایجاد شود. یک کشتی به کار مساحی فرات اختصاص یافت و یک کشتی لایروبی سفارش داده شد. در آخرین ماههای حکومتش ناوگان قایقهای بخار کوچکش (بخش بخش) به بصره وارد می شدند؛ اما اتمام منابع مالی، عزل این شخصیت و نامناسب بودن خود قایقها به ضایع شدن تمام محموله های مربوط انجامید. اینان، بدون آن که هرگز موتورهایشان سوار

شود، در انبارهای بصره می پوسیدند. مدحت پاشا فقط توانست تصویری گذرا از پیشرفت را ببیند. در آخرین روزهای اقامتش در عراق تا مسکنه از فرات بالا رفت و بدون خطر از میان صقلاویه گذشت. این نقطه اوج اقدامات وی در زمینه کشتیرانی در رودخانه های عراق ترک بود و پیشرفت بیشتری حاصل نشد. توسعه ناوگان کمپانی لینیچ ممنوع شد، و ترکها بشدت تلاش می کردند کشتیهای خود را شناور و فعال نگه دارند. در سال 1876 کشتی دجله غرق شد و کشتی بلاس لینیچ جای آن را گرفت؛ و در سال 1883 مقامات بغداد ناگهان از حرکت کشتی های کمپانی بکلی جلوگیری کردند؛ و این دقیقاً در زمانی بود که کشتی مجیدیه به ناوگان آنها اضافه می شد. کمپانی به نماینده سیاسی شدیداً اعتراض کرد؛ تقی الدین در این کار خیلی مُصّر بود. منافع خاص بغداد و امید به سود بیشتر برای کشتیهای ترک به بیگانه ترسی طبیعی اضافه شده بود. سرانجام بحران از طریق دیپلماسی پایتخت های مربوطه حل و کشتیرانی از سرگرفته شد. وضعیت کشتی های بخاری عمان حدود بیست سال بعد از مدحت پاشا همچنان اسف بار بود، زیرا هیچ نوسازی صورت نگرفته بود. یک کشتی در هم شکست، یکی غرق شد و دیگری آتش گرفت. چهار کشتی بر جای مانده به وضعیتی از تلاشی و انحطاط دچار شدند - و همچنان در این وضعیت باقی ماندند - که تنها در ترکیه از نابودی کامل خبر نمی داد. (1)

حمل و نقل زمینی وضعیت بهتری داشت. تراموای مدحت پاشا، نه راه آهن وی، تحقق یافت. چند ارابه در جاده های اصلی به کار افتاد. در پایان قرن

ص: 508

1- - ناوگان عمان - عثمانی در سال 1904 توسط اداره سنیه خریداری و حمیدیه نامگذاری شد. کشتی ها تا سقوط عبدالحمید بهتر حرکت می کردند و سود بیشتری داشتند؛ سپس به وضعیت قبلی خویش بازگشتند و در زمان جنگ بدین گونه بودند.

یک تراموای بین کوفه و نجف ساخته شد. به غیر از این از قاطر، اسب، الاغ و شتر هنوز وسیعاً استفاده می شد. اقدامات مربوط به تأسیس راه آهن (که اساساً خارجی بود) کاملاً متوقف نشده بود. در سال 1878، چند سال بعد از شکست کوششهای اندرو، گروه دیگری طرح دره دجله را مطرح کردند. قرار بود خط آهن از دیاربکر از طریق موصل به کویت برود؛ اما امید نمی رفت دولت بریتانیا از آن حمایت کند و طرح کنار گذاشته شد. در سال 1898 شایع شد که روسها در استانبول در پی کسب امتیازی هستند که براساس آن خطی از آسیای صغیر به کویت احداث کنند، و مقامات بریتانیایی از این خیر سخت در شگفت شدند. اما تنها نتیجه محلی آن بود که روابط بریتانیا با شیخ مبارک، شیخ کویت، محکم تر و مسئله حاکمیت ترکها بر کویت حساستر شد. مع ذلک آلمانها بودند - نه روسها - که بسرعت دست به کار شدند.⁽¹⁾

آنچه باقی می ماند بررسی ادارات مولد درآمد دولت است. ادارات گمرک که در همه جا، در تمام مرزهای دریایی و خشکی مستقر بودند مأمورانشان بیش از هر اداره دیگری به فساد و رشوه خواری شهرت داشتند. این امکان وجود داشت که هر محموله ای بر حسب بخشش کشتی بان یا رئیس کاروان

ص: 509

1- - آلمان تا سال 1885 خطوط آهن بالکان را تکمیل و مستقیماً به استانبول دسترسی پیدا کرد. در سال 1888 خط حیدرپاشا- اسمیت را اجاره کرد. در سال 1889 «راه آهن آناتولی» با سرمایه آلمان تأسیس شد. تا سال 1893 خط آنقوره و تا 1896 خط آسکی شهر وقونیه تکمیل شدند و امتیازی برای یک خط آنقوره - قیصریه - سیواس - دیاربکر - بغداد اخذ شد اما مورد استفاده قرار نگرفت. تا سال 1900 موقعیت آلمان در راه آهن ترکیه عالی بود و فقط جنبه صنعتی صرف نداشت. در 1899 امتیاز قونیه - خلیج [فارس] تأیید شد، و یک کمیسیون آلمانی از کویت دیدن کرد. در عراق از سال 1903 راه آهن آتیه موضوع داغ روز بود. در سال 1912 اولین قایقهای یدک کش و قایقهای باری وارد شدند و تا سال 1914 بخش بغداد - سامرا کامل شد.

نسبت به مأمور گمرک از 8% عوارض واردات و 1% عوارض صادرات به طور معمول معاف یا از میزان عوارض مربوط کاسته شود. تعویق، قرنطینه، و ارزیابی کاذب در انتظار کسی بود که گشاده دستی نمی کرد. مع ذلک این یک منبع درآمد عمده محسوب می شد. منبع دوم مالیات بر دام بود، که بجز در مناطق سخت و بیابانی وصول آن راحت و سودمند بود؛ منبع سوم، عایدات زمین بود که مأموران آن - ضمن آن که با گوناگونی های محلی فراوان، مشکلات عملی متعدد و تقوای بسیار کم کار می کردند - در عین حال برای هر دولتی عاملان مهم وصول مالیات محسوب می شدند. روشهای ارزیابی متعدد بودند: برآورد محصولات زراعی، شمارش درختان و آبکشها، کشت و زرع املاک کل، مذاکره پیرامون تقاضاهای پرداخت یکجا؛ در مناطق مساحی نشده که دولت نیمه کنترلی بر آن داشت، ناچار بود بر مأمورانی تکیه کند که مورد اعتماد نبودند و آنچه می توانست از آنان بگیرد و در مقابل از طریق اخذ عوارضهای ویرانگر از کسانی که بیشتر در دسترس بودند ضرر خود را جبران کند. حسابرسی دقیق و مبسوط بود، بدهی های معوقه سال بسال ثبت می شد تا آن که عفو شامل حال آن شود، یا نظامیان اعزامی کل آن را جمع آوری کنند. در تمام روند جمع آوری عایدات (وظیفه اصلی بیشتر مأموران متعدد دولتی) توجه دولت به درآمد اندک آبی معطوف بود و هیچ کس به درآمد سرشار آینده نمی اندیشید - عدم اعتماد عمیق بین فرمانروایان و فرمانبرداران - فقر خودآورد که همه امکانات را از میان می برد، و بهبود و پیشرفت در هر زمینه را متوقف می کرد - عدم کارایی ترفندهای حکومتی که براساس آن همه چیز مشمول مالیات می شد، اما هیچ کمکی به مردم نمی شد.

این نارساییهای بنیادین در اداراتی که تحت مدیریت خاصی قرار داشت کمتر آشکار بود. اداره سنیّه و املاک سلطنتی بودجه خصوصی سلطان؛ اداره وام

دولتی (1)، جمع آوری عواید صید ماهی، شراب، نمک و تمبر برای سهامداران انوام عثمانی - جهانی؛ (2) و رژی (3)، که دقیقاً به کار توتون می پرداخت - همه از اینگونه بودند. اداره سنیه در عراق در آخرین سالهای قرن شروع شد و املاک برگزیده و وسیعی را اداره می کرد؛ املاکی که سلطان از دولت می خرید - حقیقی یا اسمی - یا داوطلبانه به وی منتقل می شد و آنها را متوالیاً در اختیار این اداره قرار می داد. هر چند این تملک هرگز قابل رقابت نبود و املاک فقط گاه بگاه از افاضات خاص و حفاظت مطلوب برخوردار می شدند (به هزینه دولت) اداره آنها از اداره املاک دولتی بمراتب برتر بود. ساختمانهای بهتر، راه آبهای لایروبی شده، مأموران برگزیده و خوش رفتار و منافع فراوان تا حدی نشان می داد که در چه راستایی و با چه سهولتی می توان اداره کردن اراضی را بهبود بخشید.

5 - بازنگری گذشته و قضاوت

بدین سان بود ویژگیهای تقریباً (4) آخرین مرحله فرمانروایی ترکها بر عراق،

ص: 511

1-1 - The Department of Public Debt

2-2 - International Ottoman Debt

3- - اسم کامل آن «اداره مشترک المنافع تنباکوی امپراتوری عثمانی»؛ یک شرکت سهامی مشترک با امتیاز تولید و فروش توتون در ترکیه.

(Régie Cointerssée des Tabacs de l'Empire Ottoman).

4- - قرن بیستم در محدوده کتاب ما قرار نمی گیرد. این قرن در عراق با تکانه های قاطع اما یأس آور پیشرفت همراه بود که از قانون اساسی سال 1908 حاصل می شد. تعدادی از مقررات جدید که مطرح شدند، پرسنل طبقه اداری را اصلاح نکردند؛ و عزل شخص عبدالحمید و از میان رفتن دستگاه تبلیغاتی وی پیوندهای وفاداری به حکومت را سست کرد که نتایج مضرّی در پی داشت. نتایج مستقیم قانون اساسی آن بود که املاک سلطنتی را بار دیگر به دولت باز گرداند، وضعیت کشتی های بخار کمپانی حمیدیه را بدتر کرد، هنگ های نظامی حمیدیه پراکنده شدند و ژاندارمری و پلیس شهری بار دیگر بر سر کار آمدند. اصلاحات نظامی لیمان فون زاندرس تاثیر بخشید. راه آهن سامره - بغداد در سال 1912 آغاز شد و در 1914 پایان یافت. بار دیگر کمیسیون مرزی ایران مرز را در سال 14 - 1913 ارزیابی کرد. به نجد حمله و این شهر تخلیه شد. اسکان قبایل بشدت دنبال شد، اما از سال 1903 تا 1913 که رودخانه حله خشک شد، در این جابجایی وقفه پدید آمد؛ سپس سدّ ویل کوک این مشکل را حل کرد. سعدونها ضعیف تر شدند؛ شمرها تقسیم شدند، و اسکان آنها با شکست مواجه شد. کشتی رانی همچنان گرفتار قبایل ساحلی بود؛ ایل هماوند هنوز در بازیان دولت را به مسخره می گرفت. شخصیت مهم این سالها ناظم پاشا بود. که در سال 1911 برای چند ماه والی سه ولایت بود.

این مرحله با پیروزی یکی از بزرگترین سلاطین عثمانی بر ایران پر هیبت اوایل سلطنت صفویه آغاز می شود و بدین گونه ادامه می یابد: حاکمیت ترک به مدت تقریباً یک قرن که هر چند خوب ثبت نشده، از طریق نتایج آن قابل درک است؛ دوره ای از خیانت، خشونت و تسلط کوتاه مدت ایرانیها که به یک روز تاریخی پیروزی مجدد ختم می شود؛ و بعد از آن شصت سال فرمانروایی بدون حادثه که به یک دوره صد ساله جدایی از امپراتوری پیوند می خورد؛ در این دوره صد ساله، فرمانروایان محلی حکومت را در دست می گیرند، در برابر تهاجمات بزرگ می ایستند و درباری تقریباً مستقل دارند. بعد از سقوط این حاکمان محلی عراق به مدت هفتاد سال به عنوان یک ایالت عادی امپراتوری باقی ماند و بار دیگر چشم براه عنایات خاص سلطان می شود.

در مورد حاکمیت ترکها بر عراق یا جاهای دیگر چیز جدیدی برای گفتن باقی نمانده است. نگاه ما به عراق سال 1900 - به مدت چهار قرن از اولین پیروزی ترکها در اوج قدرت سلطه خویش - بوضوح و در حد کافی نشان داده

ص: 512

است که این کشور مسلمان غنی و وسیع چه موقعیت ها و چه شکست هایی داشته است؛ در واقع این بررسی نشان داد که بعد از سلیمان قانونی تقریباً هیچ پیشرفتی حاصل نشد - خواه پیشرفت فکری و معنوی و خواه پیشرفت در ثروت مادی و روشهای مدرن. کشور قرن نوزدهم را پشت سر می گذاشت، حال آن که در مقایسه با زمانی که وارد قرن شانزدهم می شد، از لحاظ خشونت، جهل، عدم لیاقت برای خودگردانی و رواج فساد چندان تغییر نکرده بود؛ و معیارهای زندگی مادی از معیارهای فکری و هویتی فراتر نمی رفت. منابع دست نخورده باقی مانده بودند، هر چند اعصار مشهور گذشته و خود چهره کشور آنها را مشخص می کرد. وظیفه اصلی دولت، در پیوند با رهبری قبایل و شهرها همزمان به سوی ترقی و پیشرفت بندرت شناخته شده بود، و وقتی عصر ما به پایان می رسید، تازه آغاز می شد؛ و نیز در وظیفه تأمین آزادی و حقوق مردم کشور (هر چند عقب افتاده)، در مقایسه با هر کشور متمدن آن روز، به گونه ای چشمگیرتر با شکست روبرو شده بود - شکست به رغم نسلهای طولانی فرمانروایی در عراق در حالی که امپراتوری دورانهای رفاه و عسرت را می گذراند، به رغم پیشرفتهای عظیمی که همزمان در اروپا و هند حاصل می شد و به رغم حتی پادشاهای مادی که موفقیت می توانست به همراه داشته باشد.

بهانه هایی چند ممکن است محکومیت شدید این جنایت نمایان - جنایت فرصت‌های از دست رفته و عقب افتادگی لجوجانه - را تعدیل کنند. گفته می شود هیچ دولت اسلامی در عصر جدید در میان ملل مقام اول را کسب نکرده است. عده ای تصور می کنند آن محافظه کاری که از تفسیر اصول این دین بزرگ حاصل می شود با پیشرفت و ترقی در تضاد است؛⁽¹⁾ و در محیط و

ص: 513

1- - از نظر دولتهای محافظه کار ممکن است دین با پیشرفت و ترقی در تضاد باشد، اما از دیدگاه یک دولت انقلابی مانند ایران که باب اجتهاد در آن مفتوح است اسلام هیچ گونه تضادی با پیشرفت و ترقی ندارد - م .

فضای شرق ظاهراً حالتی از تسلیم و تحمّل و فقدان حرکت‌های نوگرایانه‌ای وجود دارد که منتقدان یک دولت شرقی نباید آن را نادیده بگیرند. ترکیه و عراق - صرف نظر از نقاط قوت و ضعفشان - کشورهای شرقی و مسلمان هستند؛ و یک داور با گذشت در داوری خویش تفاوت وسیع سنت، نگرش و هدفی را که این کلمات معرفت‌آند مورد توجه قرار خواهد داد؛ او با بررسی دقیق تری پی خواهد برد که گناه اختلاف فکری زیانبار و انزجار عمیق بین ترکها و رعایای کرد و عرب آنها را نمی‌توان فقط به حاکمان نسبت داد؛ زیرا فقط ترکها نبودند که این رعایا از ابراز وفاداری و اطاعت با آنها امتناع می‌کردند، بلکه این خودداری شامل هر حکومتی می‌شد که شیوه‌های زمامداری اش با بی‌قانونی دیر پا و راه و رسم خاص آنان برخورد می‌کرد (و این امری گریز ناپذیر بود). هر حکومت شیعی احتمالاً با دشمنی کردستان و عراق شمالی و مرکزی روبرو می‌شد و هر حکومت سنی ممکن بود با مخالفت مجتهدین کربلا و نجف و قبایل شیعه مواجه شود؛ و هر دولتی از هر نوع - حتی عادلترین و شریف‌ترین دولت - خیلی زود پی می‌برد که عدالت در همه جا مورد پسند نیست، و بزرگان محلی غالباً مقاومت می‌کردند - و نیز متوجه می‌شد که اعمال فشار بر عده‌ای (که برای آزادی دیگران ضروری بود) پیوسته می‌بایست تجدید شود و همیشه موجب تنفر بیشتر آنان می‌شد. خلاصه آن که مشکلات حکمرانی بر عراق برای هر کس که قرعه فال به نامش می‌خورد بس عمیق بود، همان‌گونه که سایرین غیر از ترکها نیز بدان پی برده‌اند و در آینده نیز چنین خواهد بود.

بعد مسافت این ایالات از قلب ترکیه نتایج خاصی به بار آورد. این دوری

عراق را در معرض خطر از جانب امپراتوری شاه ایران قرار می داد، که یک بار در برابر آن سقوط کرد و یک بار نیز مقاومت دلیرانه ای نشان داد. فشار مداوم همسایه ای تا بدین حدّ خطرناک و کشوری تا بدین حدّ بدور از کمک امپراتوری ترک، شاید تا حدّی توجه بسیار اندک ترکها را به امور داخلی عراق توجیه کند. حاکمیت پادشاهای مملوک به مدت یک قرن - حاکمیتی که طی آن اگر دولت عثمانی برای کمک به پیشرفت این ایالت دور افتاده کار مهمی انجام نداد نباید چندان مقصر شناخته شود - نیز تا حدّ زیادی حاصل همین بعد مسافت بود. بعلاوه عراق نه یک سرزمین ترک نشین و نه برای ترکها جذاب بود. در قرون اولیه تعداد بسیار کمی از مهاجران ترک ابراز تمایل کردند زمین های عراق را به شکل تیول در اختیار گیرند، و بعداً عراق در نظام اداری ترکها یک محلّ درجه دوّم محسوب شد، زیرا کمتر مأموری تمایل داشت در محلّی زندگی کند که تا بدان حدّ از کشورش بدور بود. بنابر این صرف نظر از موارد استثنایی بسیار محدود، تنها مأموران دون پایه از استانبول به عراق می آمدند، هر چند شمار مأموران محلّی نیز بیش از آنها نبود. خدمات دولتی به نسبتی که کارمند از پایتخت فاصله بیشتری داشت، کاهش بیشتری می یافت.

سرانجام آن که درباره خطاهای حکومت ترکها در عراق نمی توان بدون اشاره به بخت و سرنوشت امپراتوری مرکزی قضاوت کرد. دلمشغولی و مسائل دفاعی در مراکز فرماندهی احتمالاً از توجه خاصّ به سرزمین های دور دست جلوگیری می کرد، و نیز نیاز دائمی دولت مرکزی به منابع انسانی و مالی، این منابع را به تحلیل می برد. برای یک امپراتوری که رو به افول می رفت و از نزدیک به انقراض تهدید می شد خطاهای زیادی را می توان مورد عفو قرار داد. با وجود این می توان چنین تصور کرد که آخرین نسل

فرمانروایی عثمانی در اعصار پیشین نشانه‌هایی از پیشرفت را ظاهر ساخت و امیدهایی چند - تا آن جا که با شخصیت ترکها هماهنگی داشت - در سر می‌پروراند.

مع ذلک تمام این عذر و بهانه‌ها این موضع را پنهان نمی‌دارد که دولت عثمانی بعد از دوبار فتح سرزمین‌های حاصلخیز و مشهور خالدیا و آشور و حفظ آنها به نام سلطان به مدت تقریباً چهار قرن، این قلمروها را در حالی رها می‌کرد که همچنان عقب افتاده و مردم آن بی‌سواد بودند، همچنان توسعه نیافته و فقیر بودند، همچنان نسبت به حکامشان متمرّد و از آن متنفر بودند و همچنان به راه پیشرفت و ترقی گام نهاده بودند. مسافرانی که از عراق دیدن می‌کردند در قلمرو عثمانی ایالتی تا بدین حد مستعد اما فراموش شده و حکومتی تا بدین حد فاسد و بی‌تحرك نمی‌یافتند.

ترکها که از خصلت‌های اجتماعی و نظامی جذاب و چشمگیر برخوردار بودند، به عنوان حاکم از دیدگاه درک مفهوم حکومت تنفر انگیزند؛ زیرا از اول روی کار آمدنشان تا سقوطشان در این مفهوم تغییری ندادند، و نوشته‌های اروپاییان نیز به جای آن که آن را توصیف کند، در ابهام باقی گذاشته است: این اصل که حکومت بر رعایا برای کسب افتخار و بهره‌وری حاکم است. نخست سلطان، سپس پاشاهای مستقل، آنگاه طبقه معدود مقامات و بعداً شاید ماجراجویان نظامی معرف این اصل بودند، اصلی که به خاطر تحقق آن می‌بایست میلیونها انسان گرسنگی بکشند و غارت شوند. بالاتر از تمام دلایل موقت و محلی، این سوء حکومت بر عراق که ما بررسی کردیم از نبود اراده خوب حکومت کردن سرچشمه می‌گرفت. ترکها هرگز در عمل نپذیرفتند - هر چند در کلام می‌پذیرفتند - که اجرای عدالت مهمتر از ساختن عدالتخانه‌های متعدد است؛ که در آمد دولتی وسیله‌ای است برای

بهره مند شدن پرداخت کنندگان آن؛ و که تضمین حقوق ضعفا و اکثریت هدف اصلی حکومت است.

ص: 517

پیوست ها

اشاره

ص: 518

در تدوین تاریخ حاضر از منابع زیر استفاده شده است:

آثار چاپی و خطی تاریخ نویسان ترک و عرب، گزارشهای مسافران اروپایی و غیر اروپایی، تاریخها و تک نگاریهای گوناگون متعلق به عراق و همسایگان بزرگ آن، سوابق کمپانی محترم هند شرقی و تحقیقات محلی مؤف. هیچ کدام از این منابع بر دیگری برتری ندارند. یادداشتهای مسافران الزاماً گذرا و گسسته است؛ بخش اعظم منابع دیگر بیشتر جزئیات را مطرح یا تأیید می کنند تا آنکه پایه ای مطمئن برای بررسیهای تاریخی باشند؛ حتی مورخان شرقی به دوره های محدودی می پردازند و باید متناسب و هماهنگ شوند؛ برخی از آنها وقایع نگاران رسمی ترک هستند (که برایشان عراق زمانی مطرح است که در آن جا یک محاصره یا یک شورش توجه امپراتوری را جلب کرده باشد) و برخی دیگر نویسندگان عراق اند که فقط به ایالت خودشان توجه دارند. در چندین مورد منابع در اروپا ناشناخته اند، در موارد دیگر به دست فراموشی سپرده شده اند و یا قبلاً به عنوان مواد تاریخی به کار گرفته نشده اند و در پاره ای موارد، بجز برای شرق شناسان، قابل دسترسی نبوده اند. در این جا منابع به چند گروه تقسیم می شوند:

1 - تاریخهای (شرقی) قبلی که در این قرون به عراق پرداخته اند؛

2 - سیاحان؛

3 - سوابق کمپانی هند شرقی؛

ص: 519

4 - تواریخ کلی کشورهای مجاور؛

5 - تک نگاریهایی درباره مطالبی که با عراق و کشورهای مجاور آن در پیوندند؛

6 - تحقیقات محلی؛

1 - تاریخهای (شرقی) قبلی که در این عصر یا بخشی از آن به عراق پرداخته اند

گلشن خلفا: به زبان ترکی در سال 1100 ه (1688 م.) به قلم مرتضی افندی ناظم زاده، که بعداً همین شخص آن را ادامه داده است. تاریخی بلند شامل دوره ای از بنای بغداد تا سال 1130 ه (18 - 1717 م.) (1)، چاپ استانبول در اوت 1730 (2). مع ذلک نسخه های چاپی از خطی کمترند و در کتابخانه موزه بریتانیا (3) چهار نسخه خطی موجود است. این اثر بویژه در مورد دوره 1717 - 1638 بسیار ارزشمند است.

حدیقه الوزراء: یک تاریخ خطی به عربی؛ تاریخ حسن پاشا و احمدپاشا به قلم شیخ عبدالرحمان بن شیخ عبدالله السویدی. مؤف که از یک خانواده بغدادی بنام بود در سال 1722 در بغداد متولد شد و در 1805 در گذشت.

نویسنده حاضر نسخه ای از آن را ندیده، اما خلاصه دقیقی از آن (توسط سلیمان افندی الدخیل از نسخه ای که او در کتابخانه حکمت الله بن عصمت

ص: 520

1- - برای کسب اطلاعات بیشتر ر.ک. به هوار، مقدمه ص 4 - 1 نویسنده حاضر هم از اثر چاپی و هم خطی استفاده کرده است.

2- - فون هامر ج 14، ص 107 و 494.

3- - کاتالوگ نسخ ترکی 1888، (ص 41) اینها از مجموعه ریچ که در بغداد در سالهای 20 - 1808 گردآورده گرفته شده است.

الله افندی در استانبول دیده) را مورد استفاده قرار داده است.

دوحه الوزراء : همراه گلشن مهمترین منبعی است که ذکر می شود. نویسنده رسول حاوی افندی اهل کرکوک است. نسخ خطی کمیاب و نسخ چاپی کمیابترند. (1) این اثر که به زبان ترکی پرتکلف به دستور داود پاشا در سال (؟) 8 - 1827 نوشته شد، در سال 1246 ه (1830 م.) توسط میرزا محمد باقر تقلیسی در بغداد به چاپ رسید. نویسنده یک وقایع نگار هوشیار (اما متعصب) است که خود شاهد حوادث است. اثرش که از حدیقه الوزراء استفاده می کند. براسستی ادامه اثر ناظم زاده است، وجودت پاشانیز این گونه یادآور می شود. این اثر از سال 1718 تا 1821 را شامل می شود.

مطالع السعود : اثر امین بن حسن الحلوانی المدنی به زبان عربی است، چاپ سنگی در بمبئی در سال 1303 ه (1885 م.)، خود خلاصه ای است از اثر چاپ نشده شیخ عثمان بن سندالبصری. اثر اصلی در 1188 ه (1774 م.)، سال تولد داود پاشا، شروع می شود و در سال 1242 ه (1826 م.) پایان می یابد - موضوعی که برای ناشر، امین بن حسن، مایه شگفتی است، زیرا شیخ عثمان تا سال 1250 ه (1834 م.) حیات داشت. امین روایت را تا سال 1831 ادامه می دهد. نویسندگان از دوحه الوزراء استفاده کردند، اما مطالب با ارزش مستقل به حد کافی در اختیار دارند و شیخ عثمان دقیقاً معاصر آن زمان است.

زاد المسافر و لهنه المقیم و الحاضر : گزارش کوتاهی به زبان عربی در مورد حوادث اواخر سلطنت حسین پاشا در بصره (65 - 1645) به قلم شیخ فتح الله

ص: 521

1- - هوار (همان اثر، مقدمه، ص 5) تردید وجود دارد که وی از تمام نسخ گزارش کرده باشد. نویسنده حاضر توانست یک نسخه چاپی از حمید بیگ بابان به امانت بگیرد و نیز یک نسخه از شکری افندی الفضلی.

بن علوان الکعبی. این اثر فقط به صورت دستنوشته وجود داشت (و نویسنده حاضر از آن استفاده کرده است)، اما اکنون چاپ شده است (بغداد 1924). شرح و تفسیری از آن توسط می نیون (ص 86 - 269) تاریخ بصره مدرن را می سازد.

حروب الایرانیین (سلیمان بیگ بن حاجی طالب کهیا) فقط به صورت نسخه خطی (ترکی) وجود دارد. نویسنده حاضر فقط یک نسخه از آن را می شناسد که از حمید بیگ بابان در بغداد، آن را به امانت گرفت. این اثر در حدود سال 1880 در بغداد نوشته شده است و دوره 46 - 1721 را در بر می گیرد. این اثر بر نوشته های وقایع نگارهای رسمی ترک، دوحه الوزراء، جهانگشای نادری میرزا مهدی و اطلاعات شخصی متکی است؛ این اطلاعات در تدوین اثر مؤرند اما دست اول نیستند.

تاریخ تشکیل و سقوط حکومت ممالیک در بغداد(1): کتابچه ای که در سال 1875 به زبان ترکی در استانبول ظاهراً توسط «ثابت» به چاپ رسیده است و شامل سالهای 1831 - 1749 می شود. در واقع اثری است از سلیمان بیگ بن حاجی طالب کهیا که ترجیح داد از نام مستعار استفاده کند. سه یا چهار نسخه از آن در بغداد، به احتمال زیاد یک نسخه یا بیشتر در قاهره و در استانبول وجود دارد. آقای هوار یک نسخه(2) از آن را به دست آورده و بخش مهمی از اثرش را تشکیل داده است. این اثر یک منبع معتبر است، هر چند از یک سونگری که در خاندان مؤف امری طبیعی است خالی نیست.(3)

ص: 522

1- - بغداد کوله من حکومتک تشکیلیه انقراضنه دائر رساله .

2- - هوار مقدمه، ص 4، وی درباره هویت مؤف بررسی می کند، که در محافل ادبی بغداد کاملاً شناخته شده است.

3- - حاجی طالب کهیای داودپاشا بود که خود یک آزاد شده گرجی بود.

مرأه الزورا: به قلم همین نویسنده، فقط به شکل دستنوشته و نا تمام موجود است. بعلاوه همان دوره اثر قبلی را شامل می شود و اولین هفت سال سلطنت علیرضا پاشا را در بر می گیرد و اطلاعات زیادی را به دست می دهد که در «ثابت» دیده نمی شود. گفته می شود نسخه بی عیب آن در هنگام تبعید نویسنده گم شده است. نسخه ای که نویسنده حاضر دیده است کثیف و ناقص و دارای برگهای جدا شده است؛ و به حمیدبیگ بابان تعلق دارد و تصوّر می رود دستهای گوناگونی آن را رونویسی کرده اند. اگر با دقت مورد استفاده قرار گیرد اعتبار زیادی خواهد داشت.

غایت المرام: دستنوشته به زبان عربی، تألیف یاسین العمری بن خیرالله العمری الخطیب المصیلی. مؤف (از خاندان مشهور عمری موصل) در سال 1734 متولد شد. این اثر مطالب جغرافیایی، نسبی و شرح زندگی را شامل می شود و نیز تاریخی از بغداد است، که 50 سال آخرش (مختوم به سال 1805) ابتکاری و با ارزش است.

غرائب الاثر: از همین مؤف، و نیز به شکل دستنوشته به زبان عربی، که مطالب قبلی را تکرار می کند، اما به شیوه ای متفاوت و از سالهای 11 - 1805 جزئیات کاملی ارائه می دهد. در این اثر فهرستی از منابع تاریخی محلی مهم آمده است: منابعی که اکنون دنبال می شوند اهمیت خیلی کمتری دارند.

زبدہ التواریخ: تألیف عبدالوحد بن شیخ عبدالله باش اعیان. این اثر در 16 جلد خطی به زبان عربی در اختیار شیخ احمد باش اعیان اهل بصره است. در مجموع شامل خلافت و نیز تاریخ اخیر بصره است، و تاریخ کلی ترک و حجاز را بررسی می کند. تقریباً به طور کامل شامل قطعاتی است که از آثار دیگر اخذ شده اند. بویژه مطالع السعود (تا شما بخواهید)؛ اما نکات کم اهمیت نسبتاً مستقلی وجود دارند که به اثر ارزشی هر چند نه زیاد می بخشند.

تقویم ولایت موصل (1) : سال 1325 ه. به زبان ترکی شامل یک فصل از اطلاعات تاریخی است (ص 191 - 99) که در سالهای بعد نیز تجدید چاپ شده است. اثری است از حسن توفیق افندی مکتوبچی ولایت. حوادثی که به بهترین وجه ثبت شده اند محاصره ای است که نادرشاه انجام می دهد (1743) و نیز سلطنت اینجه بیرقदार (43 - 1835) ؛ و شامل فهرست کاملی از پاشاهای موصل از سال 1000 ه. است.

تاریخ الموصل (2) : تالیف سلیمان الصائغ (چاپ قاهره 1924) چیزی به آنچه قبلاً گفته شد (در عصر ما) نمی افزاید. هر دو در واقع با وفاداری تمام بر یک اثر خطی عربی به نام منهل الاولیا تالیف محمد امین افندی العمری متکی هستند؛ اثری که به تاریخ موصل می پردازد و نویسنده حاضر آن را در شکل اصلی اش ندیده است.

تقویم ولایت بصره (3) - در سال 1306 ه. (1887 م.) فهرستی از والیها و متسلم های بصره و یک فصل از اطلاعات تاریخی را ارائه می دهد. اطلاعات اخیر ظاهراً همه از تاریخ باش اعیان استخراج شده است.

تقویم ولایت بغداد (4) - سال 1322 ه. (1904 م.) به زبان ترکی شامل (ص 5 - 50) فهرستی از والیهای بغداد است با دوره های حکومت آنان از سال 1636.

خلاصه تاریخ عراق (5) : به قلم پدر آناستاس (بصره 1919) چند صفحه ای

ص: 524

.The Mosul Wilayat Calender - 1 -1

.History of Mosul - 2 -2

.The Basrah Wilayat Calender - 3 -3

.The Baghdad Wilayat Calender - 1 -4

.Summary of Iraq History - 2 -5

را به دوره ما اختصاص داده است. همه آن از منابع مختلفی که ذکر شد، و عمدتاً از غایه المرام استخراج شده است.

2 - مسافران

کتاب شناسی سیاحان عراق که در این جا عرضه می شود بدون شک با کامل بودن فاصله زیادی دارد. در این راستا آن جا که می توان آثار مربوط دیگری را جستجو کرد، زمینه بسیار وسیع و غالباً ابهام آمیز است. در این جا فقط آثاری بررسی شده اند که کمک خاص آنها به تاریخ دقیق و روشن است: مع ذلک آنها مدارک تاریخی هستند و تصریح مجدد شرایطی که تصویر می کنند به مؤلف در صحت محیط تاریخی اش اعتماد می بخشد. اسناد تاریخی، به عنوان موادی برای تاریخ از همبستگی لازم بی بهره اند، جمع آوری آنها کار مشکلی است و گاه سهل الوصول اما فاقد اطلاعات لازم اند؛ در عین حال روی هم رفته ارزش زیادی دارند. آنها غالباً بیش از گردآورندگان شرق مطالب لازم برای یک تاریخ نگار جدید را گردآورده اند. نویسندگان ترک و عرب، از آنجا که بیش از حد رسمی و مبهم نوشته اند مطالبشان انسانی و هماهنگ شده است.

سیاحان اکنون بر حسب تاریخ مسافرتشان به عراق، نامشان ذکر و برای کسانی که بیش از یک بار از عراق دیدن کرده اند یا اقامتشان در آن جا به طول انجامیده است یک سال مرکزی منظور خواهد شد. از میان چاپهای متعدد یک اثر الزاماً از قدیمترین چاپ نقل قول نشده، بلکه به طور کلی از چاپی که مناسبترین بوده استفاده شده است. گاه از ترجمه های فرانسه سفرنامه های انگلیسی مطالب نقل شده اند، فقط به این دلیل که براحتی در دسترس بوده اند. گاه با یک توصیف کوچک به ارزش تاریخی اثر اشاره شده است.

ص: 525

واژه «جالب» به آن مفهوم است که شرایط به گونه ای ارزشمند توصیف شده اند؛ «تاریخی» مبنی بر آن که اطلاعات تاریخی مستقیماً عرضه شده اند؛ «اساسی» به معنای آن که این اثر باید الزاماً توسط دانشجویان این عصر بررسی شود، در مقابل آثار دیگری که از لحاظ کتابشناسی و موضع نگاری جالب اند. آثار اخیر بدون ذکر نکته ای از آنها گذشته ایم. این روش «بدکر (1)»ی «ستاره زدن» منابع معتبر می تواند به هر دانشجوی علاقه مندی کمک کند که بلافاصله به منابع مهم دست یابد. تصویری از مسیر حرکت هر مسافر با ذکر فشرده شهرهایی که از آنها دیدن کرده برای خواننده حاصل می شود.

مسافران در عراق به عنوان منابع معتبر برای تاریخ این کشور

3 - کمپانی محترم [!] هند شرقی

تالیفاتی که از آنها در این اثر استفاده شده بدین قرارند: تلخیص (Pré cis)، شامل اطلاعاتی در مورد اولین ارتباط کمپانی هند شرقی با عربستان ترکیه (2)، گردآورنده گمنام، چاپ مطبوعات اداره خارجه کلکته 1874، این اثر شامل یک نمایه، (28 - 1) خود تلخیص (ص 137 - 1) و پنج پیوست است. اطلاعات مربوط که باید از مکاتبات مأموران انگلیسی و عوامل بصره (و بعداً بغداد) استخراج شود از لحاظ مقدار اندک است، اما غالباً روشنگرانه و فوق العاده معتبر است.

ص: 526

1-1 - Baedeker ناشر آلمانی 1859 - 1801 که برای اکثر کشورها راهنمای مسافرت نوشت - م .

2-1 - Pré cis. Containing information in regard to the first Connexion of the Honourable East India Company With Turkish Arabia .

ثانیاً چند گزارش از خلاصه ای از امور عربستان ترکیه⁽¹⁾ به قلم : جی. ایسالدانیا (J.A.Saldanha) ارزشمندند. این اثر که دارای اشتباهات چاپی و اغلاط زیادی است وقتی قابل استفاده است که گزارشها را کلمه به کلمه نقل می کند.

4 - تواریخ کلی کشورهای مجاور

اشاره

این تاریخها منبعی را به دست می دهند که بیش از آنچه در ابتدا به نظر می رسد مهم است. عراق از ایران و عربستان با یک مرز نامشخص جدا می شد و در این مورد پیوسته توافقهایی صورت می گرفت، حال آن که ترکیه - در این جا یک کشوری مجاور تلقی می شود - نه فقط یک همسایه بلکه تنی بود که عراق عضوی از آن محسوب می شد.

الف - تواریخ ترکیه

این تاریخها به طور کلی برای اثر حاضر زیاد مفید نبوده اند، مگر در مورد تاریخ نویسان ترک و رسمی معاصر، آنها که آثارشان بررسی شده عبارت اند از : نعیمه (شامل عصر 1629 - 1592)؛ راشد، 1721 - 1660 و ادامه آن توسط چلبی زاده مصطفی عاصم افندی، 8 - 1722 ؛ صبحی، 43 - 1730 ؛ عزّی، 50 - 1744؛ واصف (که خود ویراستار تاریخ نویسان قبلی بود)، 74 - 1750؛ و شانه زاده 20 - 1805. مراجعه به این آثار به سبب تجدید چاپ آنها به قطع نیم وزیری آسان است (استانبول، در تاریخهای گوناگون)، و حوادث دقیقاً بر حسب زمان با نمایه های خوب تنظیم شده اند؛ اما استفاده از نسخه های اصلی خیلی مشکل است. سایر تاریخ نویسان اصلی ترک که از آنها

ص: 527

استفاده شده خود سلطان سلیمان است؛ فردی، پاشاوی، و جلال زاده متعلق به یک عصر؛ و نوری و قره چلبی زاده عبدالعزیز برای جنگهای سلطان مراد.

این آثار (و احتمالاً آثار مشابه دیگر که مؤلف حاضر آنها را نیافته یا از وجود آنها مطمئن نبوده) برای فهم دوره هایی که عراق -- در اثر شورشها، ارتداد و غیره -- زیر نظر و توجه خاص امپراتوری قرار گرفت بسیار با ارزش اند؛ اما برای دوره هایی که در آنها روابط ایالات با استانبول معمولی بود این آثار فاقد ارزش اند و بندرت از عراق ذکری به میان می آورند. یک تاریخ نویس بعدی و منفرد - جودت پاشا (استانبول، 6 جلد، 1302 ه.م) کتابش منبع مهمی برای سالهای 1825 - 1750 است، زیرا از منابع اصلی که مستقیماً قابل دسترسی نیستند استفاده، و در مقایسه با سایر تاریخ نویسان از وظیفه اش مفهوم جدیدتری درک کرده است.

در میان تاریخ نویسان اروپایی که به تاریخ ترکیه پرداخته اند - که از آنها می توان فهرست بزرگی فراهم آورد - اکثر آنان اشاراتشان به امور عراق بسیار کم و غالباً نادرست است. حاصل مطالعه آثار نولز (Knolles)، ریکوت

(Ricaut)، کانتیمیر (Cantemir) و دیگران یک صفحه مطالب یا چند جمله بیشتر نخواهد بود؛ یک خواننده معمولی با خواندن آثار آخرین خلاصه برداران امور عثمانی: کریسی، هالیل (Halil)، گانم (Ganem)، دولا - ژونکیر (de la Jonquié re)، لامارتین (Lamartine)، لین پول، اورزلی (Eversley) -

خواهد توانست جای امور عراق را در طرح اصلی تاریخ ترکیه مشخص کند؛ و نویسندگان تک نگار در طی چند سال گذشته - گیبونز (Gibbons)، میلر

(Miller) و لیبیر (Lybyer) -- اطلاعات کتاب شناختی که می تواند توجه یک محقق کنجکاو را برانگیزد ارائه کرده اند؛ اما به طور کلی یک دانشجوی امور عراق برای جمع آوری مطالب مورد لزوم خویش نباید در میان تاریخ

نویسان غربی تاریخ عراق به جستجو پردازد. وی باید در درجه اول به فون هامر و در درجه دوم در صورت لزوم به جورگا (Jorga) پیوسته مراجعه کند (بویژه اگر نمی تواند نوشته های اصلی را که به ترکی است بخواند) تابتواند خلاصه ای از اشارات فوق العاده مهمی را که به امور عراق مربوط می شود در سلسله منابع وسیع و غالباً غیر قابل دسترس تاریخ عراق به دست آورد؛ این منابع را هامر مورد استفاده قرار داده و یکی از گردآوردندگان حیرت انگیز مطالب تاریخی است. نسخه فرانسوی ژ-ژ. هیلر (J.J.Hellert) (پاریس 1841 در 18 جلد) در تالیف کتاب حاضر مورد استفاده قرار گرفته است.

تعداد زیادی از آثاری را که با موضوع کنونی در پیوندند (یا تاریخ نگار از آنها استفاده کرده) باید در صفحات 68 - 319 اثر گیبونز تحت عنوان: بنیانگذاری امپراتوری عثمانی (1) (اکسفورد 1916) جستجو کرد. این اثر شامل

جاه طلبانه ترین کتاب شناسی جدید برای دوره اولیه تاریخ عراق است و می توان آن را در بخشهای مناسب تاریخ جدید کمبریج یافت.

ب - ایران

تواریخی که برای تالیف این اثر مورد استفاده قرار گرفته عبارت است از: تاریخ ایران (2) تالیف سرجان مالکم (1829)، آر.جی. واتسون (1866) و سرپرسی سایکس (چاپ دوم، 1921).

ج - عربستان

تنها تاریخ عمومی که از آن استفاده کرده ام تاریخ دی.جی. هوگارت (D.G.Hogarth) اکسفورد 1922 است. تک نگاریهای مهم در مورد مراحل

ص: 529

.Foundation of The Ottoman Empire - 1 -1

.History of Persia - 1 -2

5 - تک نگاریهایی درباره مطالبی که با عراق و کشورهای مجاور آن در پیوندند.

اشاره

لازم است فقط به منابعی اشاره شود که مستقیماً به تالیف این اثر کمک کرده اند، زیرا آثاری که با این تاریخ ارتباط اندکی دارند تعدادشان بسیار زیاد است. این آثار بر حسب کشور یا دیدگاههایی که با آنها در ارتباط اند مرتب می شوند. در این ترتیب احتمالاً تاریخ تالیف آنها نیز رعایت خواهد شد.

الف - عراق

گاهشمارى سوریه در پیوند با محاصره موصل توسط ایرانیها(1) نسخه فرانسوی و ترجمه، به قلم ام . هاش. پونیون (M.H.Pognon) از یک نسخه خطی که در یک کلیسا در تل قوش نزدیک موصل پیدا شده است. نسخه اصلی در سال 1746 نوشته شده است.

گزارش محاصره موصل توسط نادرشاه(2) نسخه خطی ترکی که یکی از مجموعه های نسخ خطی موزه لندن را تشکیل می دهد. مؤلف ظاهراً یکی از کسان حاجی حسین جلیلی است و کتاب به وی اهدا شده است.

فرات و دجله(3) به قلم ام. دانویل (M.dAnville).

- اولین جغرافیدان شاه - پاریس 1779. منحصراً جغرافیایی است و بر بررسی شخصی متکی نیست.

ص: 530

1-2 Chronique Syriaque relative an Siè ge de Mossul Par les Persans - 2

2-1 Account of the Siege of Mosul by Nadir shah - 1

3-2 LEuphrate et le Tigre - 2

توصیف پاشالیک بغداد(1): بدون نام (اما از روی نقل قولهای مؤلفان دیگر معلوم می شود که مؤلف جی.بی. روسو است). پاریس، 1809. این اثر نا امید کننده است، اما شامل چند نکته است که در جای دیگری ثبت نشده است. مؤلف از حدود سال 1780 در بصره و در سالهای 8 - 1796 در بغداد کنسول فرانسه بود.

بهجه الاخوان فی ذکر الوزير سلیمان ، تالیف محمود بن عثمان الرهبی، در چهار بخش؛ بخش چهارم شامل گزارش مربوط به «سلیمان پاشای بصره» است.

الدررالفاخره فی اخبار العرب الاواخر : گزارشی مربوط به قبایل جدید عراق که برای آقای ریچ در سال 1818 جمع آوری شده است.

یادداشت‌های درباره محمّره و اعراب شعب (2): به قلم سرهنگ اچ.سی. رالینسون . (H.C.Rawlinson). خاطره جاده دره فرات به هند(3)، لندن 1857 به قلم : دبلیو.پی. آندرو.

عنوان المجد فی احوال بغداد و بصره و نجد: مؤلف سیدابراهیم فصیح، گزارشی توصیفی، جغرافیایی، تاریخی، آماری و نسب شناسی از بصره، بغداد و نجد، که در سال 1256 ه (1836 م.) تکمیل شده است. نسخه خطی عربی. ارزش اصلی آن، که خیلی زیاد هم نیست، در شجره نامه هایی است که از خاندانهای مهم بغداد به دست می دهد.

ایالت بغداد(4) تالیف آقای چی ها (M.Chiha)

ص: 531

.Description du Pashaliq de Baghdad – 3 -1

.Notes on Mohamrah and the Cha'ab Arabs etc – 1 -2

.Memoir of the Euphrates Valley Route to India – 2 -3

.La Province de Baghdad – 3 -4

- قاهره ، 1900 - اثر یک ایتالیایی که مدّت مدیدی در عراق اقامت داشته و شامل یک فصل تاریخی است. فقط بخش مربوط به میانه و اواخر قرن نوزدهم با ارزش است.

تاریخ بغداد در عصر جدید. (1) تالیف آقای : کلم-ان هو آر پاریس، 1901 - او از صلاحیت های یک شرق شناس ماهر انتقاد می کند و منابع مهم شرقی مذکور در فوق را دیده است: گلشن خلفا، مطلع السعود و ثابت، با اضافاتی

کوچک، یک تفسیر از این منابع اثر را به وجود می آورد، که در نتیجه اثر را تا حدّی مأیوس کننده و بیروح می کند، و از امتیاز شناخت شخصی عراق بی بهره است. این اثر دوره 1831 - 1258 م. را شامل می شود.

زندگی مدحت پاشا (2) تالیف علی حیدر مدحت (لندن 1903)

ب - عربستان

فهرست دستی نسخ خطّی محمدی (3)، تالیف ای. جی. براون (E.G. Browne) متعلق به دانشگاه کمبریج، ص 343، شماره 501، نامه های گوناگونی را ارائه می کند، از جمله «گزارش یک درگیری بین ترکها و وهابیون نزدیک بغداد در سپتامبر 1809» (مؤف این کتاب آن را ندیده است)

یادداشتی درباره وهابیون (4)، تالیف : ژ. ب. روسو که خیلی با ارزش است. این کتاب با اثر دیگرش، توصیف (5)، پیوند دارد. یک سلسله نامه که به یک اثر ضمیمه اند و ارجاعات جالبی دارند.

ص: 532

1-4 .Histoire de Bagdad dans les Temps Modernes

2-1 .Life of Midhat Pasha

3-2 .Hand list of the Muhammadan Manuscripts

4-3 .Note sur les Wahabis

5-4 .Description

تاریخ وهابیون(1)، تالیف ال.آ. کورانسه (پاریس 1810).

یادداشت‌هایی درباره اعراب بدوی و وهابیون(2)، تالیف جی.جی. بورکهارتلندن، 1831.

تاریخ مختصری درباره وهابیون(3)، تالیف سراچ.جی، بریجز که جلد دوم کتابش: خلاصه مذاکرات میسیون سلطنتی در دربار ایران،(4) را تشکیل می دهد.

- لندن 1834 - و بویژه یادداشت‌های آن (شماره های 3،4،7،8،9،10) جالب است. اثر جاویدان سی.ام.دوتی (C.M.Doughty) مسافرت در صحرای عربستان(5) را نمی توان به عنوان یک گزارش کامل از شرایط عربستان زیاد خواند (کمبریچ، 1888).

عنوان المجد فی تاریخ نجد: تالیف عثمان بن عبدالله، توسط: محمد بن عبدالعزیز المنیع النجدی و سلیمان الدخیل «تصحیح» شد و در انتشارات شاه بندر، بغداد 1327 ه (1909 م.) به چاپ رسید.

ج - ایران

تاریخ عالم آرای عباسی، تالیف اسکندر بیگ ترکمن (قطع رحلی، چاپ سنگی در تهران، 1314 ه.).

برای تاریخ شاه عباس کبیر در ارتباط با بغداد خیلی با ارزش است.

ص: 533

1-5 - Histoire de Wahabis

2-6 - Notes on the Bedowins and Wahaubys

3-7 - A Brief History of the Wahauby

4-8 - Transactions of His Majestys Mission to the Court of Persia

5-9 - Travels in Arabia Deserta

تاریخ انقلاب ایران(1)، تالیف پدر کروسینسکی ترجمه پدر دو سروسو، لندن در 2 جلد، 1728 منبع معتبری است برای تسلط افغانها و نتایج آن. جوناس هنوی در «انقلابات در ایران» که بخش آخر کتابش، گزارش تاریخی تجارت بریتانیا در دریای خزر(2) را تشکیل می دهد (در 4 ج، لندن 1753) منبع معتبری برای همین دوره محسوب می شود. اثر فارسی میرزا مهدی خان، منشی اصلی نادرشاه، نیز همین اهمیت را دارد و شامل کاملترین گزارش درباره جنگهای این فاتح در عراق است. عنوان آن: جهان گشای نادری است و ویلیام جونز در کتابش، تاریخ زندگی نادرشاه، شاه ایران(3)، لندن، 1773 - آنرا تفسیر کرده است. سایر آثار مربوط امانه چندان مهم عبارتند از: سلطنت قاجارها(4) - لندن 1834 - تالیف سر اچ. جی. بریجز؛ و نادرشاه(5) (لندن 1908)

تالیف هاش.ام. دوران.

د - کردستان

از کتاب شرفنامه چاپهای شرقی متعدد و رونوشتهای فراوان در دست است. مشهورترین نسخه چاپ اروپایی نسخه ف. شارموی (F.Charmoy) است (پاریس، 6 جلد، 75 - 1860) تحت عنوان شرف نامه، «شرف، شاهزاده بدلیس»

ه - خلیج فارس

منابع زیر به اروپاییانی که در خلیج فارس بوده اند مربوط می شود.

ص: 534

1 - 1 .History of the Revolution of persia

2 - 2 .Hlistorical Account of British Trade Over the Caspian

3 - 3 .History of the life of Nadir Shah, King of Persia

4 - 4 .The Dynasty of the Kajars

5 - 1 .Nadir shah

در باره این منبع نمی توان بدقت سخن گفت. نویسنده خود احساس می کند، طی بیش از هشت سال کار سیاسی و اداری در عراق از اطلاعات خویش در مورد شرایط محیطی و نقشه برداری این کشور استفاده کرده و بسیاری از مطالب را مدیون مکالمات متعددی است که درباره تاریخ عشایری، اجتماعی و مالی با دوستان عراقی اش داشته است. در بسیاری از اظهار نظرهایی که در متن این اثر آمده اند، نویسنده از اسلاف قبایل و خاندانهای مربوط شواهدی داشته و خود را به انعکاس رویدادها محدود نکرده است؛ البته منابع مذکور خالی از خطر لغزش نیست، اما منحصر بفرد و غیر قابل جایگزینی است.

پیوست دوم: شجره نامه ها

ص: 535

جدول

ص: 536

پیوست سوّم: سلاطین معاصر ترکیه و ایران

تاریخ نام سلطان تاریخ نام شاه ملاحظات

1512 سلیم I 1500 اسماعیل I

1520 سلیمان II

1524 تهماسب I

1566 سلیم II

1576 اسماعیل II

1574 مراد III

1578 محمد خدابنده

1603 محمد III

1587 عباس کبیر

1603 احمد I

1629 صفی II

1617 مصطفی I

1642 عباس II

1618 عثمان I 1667 سلیمان

1622 مصطفی 1 - بار دوّم 1694 حسین

1623 مراد IX 1722 محمودخان افغان

1640 ابراهیم 1723 اشرف خان

1648 محمد IV 1730 تهماسب II (صفوی)

1687 سلیمان II

1691 احمد II

1695 مصطفى III 1736 نادر

1703 احمد III 1747 عادل

1730 محمود I

1754 عثمان III 1749 شاهرخ و ديگران : بي نظمي

1575 مصطفى III 1757 كريم خان زند - نايب السلطنه

1773 عبدالحميد I

1789 سليم III 1779 بي نظمي

1807 مصطفى IV 1796 آغامحمد

1808 محمود II 1797 فتح على

1839 عبدالمجيد 1834 محمد

1861 عبدالعزيز 1848 ناصرالدين

1876 مراد V 1896 مظفرالدين

1876 عبدالحميد II 1907 محمدعلى

1908 محمد V

ص: 539

پیوست چهارم: واژه نامه مخصوص

(ت = ترکی؛ ع = عربی؛ پ = پارسی)

آغا (ت): نجیب زاده یا کارمند نسبتاً بلند پایه نظامی، دولتی یا محلی (در یک خاندان بزرگ).

آق (ت): سفید

ایچ آغلری (ت) - Ich Aghalari - آگاهای اندرون، اعضای ملازمان بخش خصوصی قصر یک پاشا.

ایچ دائر سی (ت) - Ich Dairasi - ساختمانهای اندرون؛ بخش خصوصی یک قصر.

ایلچی (ت): فرستاده، سفیر.

باب العرب (ع): مقام عرب در دربار پاشا، که از طریق وی قبایل عرب با حکومت در ارتباط بودند.

بالیوز (از واژه ایتالیایی Baleos - Daglio) - کنسول اروپایی در ترکیه بویژه نماینده سیاسی بریتانیا در بغداد.

براتلی (ت) - Baratli - یک هنگ پیاده نظام سربازان نامنظم محلی.

بگلرگی یا بیگریگی (ت): عنوان یک پاشای والا مقام و فرماندار یک ایالت

بلدیّه (ع): شهرداری

بوستانچی (ت): در اصل «باغبان»: عضو یک سپاه قدیمی خاص سلطان که بعداً در نین چریها ادغام شد.

بیورلدی (ت) - Buyurildi - اختیار نامه انجام کاری که به مهر و امضای

یک پاشا رسیده و دریافت کننده از امتیازای برخوردار می شود.

بیوک (ت) - Buyuk - بزرگ

پاشالیق (ت) : Pashaliq - اداره یک پاشا، قلمرو یک پاشا.

توپال (ت) : Topal - لنگ

تیمار (پ) : Timar - تیول موروثی با ارزش کمتر از 20000 آقچه در سال .

تیماریوت - Timariot - صاحب تیول فوق که در سنجاق بیگی اش مجبور به انجام خدمت نظام بود.

تنظیمات (ع) : مجموعه اصلاحات و سازمانهای جدیدی که به دستور سلطان عبدالمجید به وجود آمد.

جرید (ع) : بازی پرتاب نیزه از روی اسب .

جور به جی (ت) - Jebechi - عضو سپاه (شاهی) قدیمی مسلح، مأمور حفظ نظم و مواظبت از دکاکین

خاص (ع) : آگاهای شخصی و خودمانی خانواده پاشا

خلعه (ع) : خلعت ؛ ردای افتخار

دربیگی (ت) - Dere Begi - اسم عام برای فرمانروایان (غالباً عشایری) مستقل نواحی که اسماً جزو یک ایالت ترک بود.

دفتردار (ت) : حسابدار (درآمدهای عمده و خزانه داری) یک ایالت.

دیره (ع) : منطقه ای که به عنوان محل چرای احشام یک قبیله خاص شناخته شده است.

دیوان (پ) : یک شورای رسمی یا محل شورا : 1 - در یک خانه شخصی، یک سالن؛ 2 - شورای دولتی یک پاشالیق؛ شورای سلطان.

رئیس افندی (ت - ع) : شکل کوتاه رئیس الکتتاب ؛ وزیر امور خارجه

عثمانی (زیر نظر وزیر اعظم) تا قرن نوزدهم.

زعامه (ع) : تیول ، با ارزش 20000 آقچه در سال و بیش از آن.

زعیم (ع) : صاحب یک زعامه

سرای (ت) - Sarai - قصر ؛ ادارات دولتی ؛ (سراگلیو: شکلی اروپایی از سرای).

سردار (پ) : فرمانده

سرعسکر (پ و ع) - Sar askar - فرمانده

سگبان (پ) : سگبان، سپاهی که در ینی چریها ادغام شد و به معنای سربازان منظم معمولی.

سنجاق (ت) : Sanjaq - «پرچم»؛ ناحیه ای که زیر نظر یک سنجاق بیگ قرارداد و به عنوان یک واحد فتودالی است؛ و از این جا بخش فرعی یک ایالت که به وسیله یک متسلم اداره می شود حاصل می شود.

سیمان (ت) - Seiman - شکل عامیانه سگبان .

شاختور (ع) - Shakhtur - قایق چوبی با سطح مسطح .

شیخ المشایخ (ع) : لقب والای رؤای قبایل بویژه رؤای سعدون در منتفق.

صوباشی (ت) : «رئیس آب». اصولاً مأمور آبیاری و درآمد آن؛ سپس نایب قوایی که وظایف پلیس را در شهرها به عهده دارند.

ضابط (ع) : افسر معمولاً نظامی .

ضابطیه (ع) : ژاندارمری (قرن 19)

طاپو (ت) ؟ از زبان یونانی Tapu نوعی اجاره داری زمین (قرن 19) که از

آن این نوع ثبت املاک و اداره مربوط به آن به وجود آمد.

عرابنه (ع) - Arabanah - درشکه

عقیل (ع) - Ugil - قبیله عرب در اصل از نجد که بعداً پراکنده شد و به صورت جوامعی سازمان یافته اما فاقد ویژگیهای عشایری در حوالی شهرها

زندگی می کرد و سربازان مزدور و نگهبانان و راهنماها از بین آنها انتخاب می شدند.

غزو (ع) : حمله یک قبیله عرب .

قائم مقام (ع) : معاون یا معاون فرماندار : 1 - به طور کلی برای هر پستی ؛ 2 - بویژه مدیریک قضا.

قالپاق (ت) : کلاه خز که بزرگ آن را ینی چریها و کوچک آن را سایر سپاهیان می پوشیدند.

قالپاقلی (ت) : قشون نامنظم سپاهیان محلی که قالپاق می پوشیدند.

قبطان پاشا (از زبان ایتالیایی) : لرد دریا سالار بلند مقام.

قپوچی (ت) «دربان» حاجب، پیام رسان شاهی.

قپوقولی (ت) «برده دروازه»، نیروهای شاهی نقطه مقابل نیروهای محلی یا ایالتی.

قزلر آغاسی (ت) : Qizlar Aghasi - پیشکار بخش خصوصی (زنان) قصر سلطان؛ خواجه اصلی.

کلک : قایق چهارگوش چوبی که روی مشکهای پر باد سوار شده است.

کوله ، کوله من (ت) : Kulaman, Kulah - برده، آزاد شده (از نژاد قفقازی)

کھیا (ت) : Kahya - شکل عامیانه اما معمول کد خدا. به طور کلی

پیشکار، نگهبان و افسر بلند پایه؛ بویژه وزیر اصلی (برای تمام امور) در حکومت ایالتی زیر نظر پاشا.

گد کلی (ت) : Gedikli - مستاجر ملک یا مقام از طریق نوع مخصوص (قدیمی) اجاره داری، به طور کلی : تیولدار ، افسر، شهروند.

گرنند سیور : Grand Signor - عالی جناب : عنوان سلطان (در اروپا)

گنول لی (ت) : Geunul - li - «خوش قلب»، سپاه مخصوص اسب سوار.

لوا (ع) : Liwa ؛ 1 - زیر بخش یک ایالت زیر نظر یک متصرف؛ 2 - یک تیپ نظامی.

لوندا یا لاوند (ت) - Lawand - سپاهیان محلی نیمه منظم، در عراق اکثر از

نژاد کرد و لر بودند.

متسلم (ع) : Mutasallim - معاون یک سنجاق یا یک ولایت هنگامی که بیش از یک سنجاق یا ایالت تحت حکومت یک پاشای واحد قرار داشت.

متصرف (ع) : Mutasarrif - فرماندار یک لوا یا سنجاق .

میرآخور (پ) : رئیس اسبهای شاهی.

میرمیران (پ) : Mirmiran - درجه پاشا پایین تر از درجه وزیر و بیگلربیگی.

ناحیه (ع) : کوچکترین واحد اداری که توسط یک مدیر اداره می شود.

نقیب (ع) : رئیس نیمه رسمی جامعه سیدها در محل که اهمیت زیادی در بغداد داشتند.

والی (ع) : فرماندار کل یک ولایت .

والی بیگ = دربیگی

ولایت = ایالت

ویودا = فرماندار، مقامی (در ایالات اروپایی و نیز در ماردین مرسوم بود) که با متسلم مکاتبه می کرد.

هایته (ت) : Haitah - ژاندارمری نامنظم یا سپاهیان محلی که معمولاً توسط فرماندار ایالت یا یک ماجراجو استخدام می شدند؛ و غالباً از نژاد آلبانی بودند.

یاره ماز (ت) : Yaramaz - آدم عاطل و باطل .

پیوست پنجم: مطابقت تاریخ هجری با تاریخ میلادی

مطابقت تاریخ هجری با تاریخ میلادی - تاریخ هجری اول سال در نظر گرفته شده است. مثلاً اول سال 906 هجری (اول محرم) برابر است با 28 ژوئیه 1500 میلادی.

ص: 545

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

